علامه اقبال درعرصه‌ی ادبیات و فرهنگ افغانستان

دانشگاه ملی زبانهای نوین
گروه زبان وادبیات فارسی
فاکولته‌ی مطالعات عالی پیوسته
اسلام آباد - پاکستان

به کوشش
اسد الله محقق



سال تحصیلی ۲۰۰۱ - ۲۰۰۴

علامه اقبال در عرصه‌ی ادبیات و فرهنگ افغانستان

پایان نامه

برای دریافت درجه‌ی دکتری ادبیات فارسی

دانشگاه ملی زبانهای نوین
گروه زبان وادبیات فارسی
فاکولته‌ی مطالعات عالی پیوسته
اسلام آباد - پاکستان

به راهنمایی
دکتر مهر نور محمد خان

به کوشش
اسد الله محقق



سال تحصیلی ۲۰۰۱ - ۲۰۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

داکتر اسدالله "محقق"
Dr. Asadullah "Muhaqqique"

اهدا:

به روان پاک پدر و مادرم

که در امر آموزش و پرورش بنده دقیقه‌ای فروگذار نکردند

و با آرزوی تحصیلات عالی و سعادت فرزندشان

آبرومندانه در این جهان زیستند

و سرانجام به رحمت حق پیوستند.

روح شان شاد باد

داکتر اسدالله "محقق"

Dr. Asadullah "Muhaqqique"

سپاسگزاری

از استاد والا مقام:

جناب آقای دکتر مهر نور محمد خان

که اوقات گرانبهای شان را صرف راهنمایی اینجانب کردند

و بدون همکاری مشفقانه‌ی ایشان کار این رساله به انجام نمی‌رسید،

بی نهایت سپاسگزارم.

نازم بدان که هستم شاگردت　　　شادم بدان که هستی استادم

داکتر اسد الله "محقق"

Dr. Asadullah "Muhaqqique"

حیطه‌ی کار

افغانستان کشوری بزرگی است با نژاد و زبانهای مختلف که در آن علاوه بر دو زبان رسمی دری و پشتو مردم به زبانهای محلی رسمی دیگر چون: زبانهای اوزبکی، ترکمنی، هزارگی، پشه‌ای، نورستانی و... تکلم می‌کنند. اما همه‌ی شان زبان دری بلداند؛ و در هر یک از این زبانها بویژه در زبان پشتو مطالب زیادی درباره‌ی علامه اقبال به رشته‌ی تحریر در آمده است. دراین پایان نامه بنده تنها اطلاعات به زبان فارسی دری را جمع آوری، تحقیق و تحریر نمودم تا حیطه‌ی کار پایان نامه معین و مشخص گردد و باعث اطناب ممل و ملال خاطر خواننده نگردد و سخن به درازا نینجامد، دیگر این که پایان نامه‌ی بنده حاوی سه قسمت عمده‌ی بررسیهای فرهنگی وادبی است:

الف) افغانستان از دیدگاه علامه اقبال

ب) علامه اقبال از دیدگاه اقشار و طبقات مختلف افغانها

ج) علامه اقبال و جهان اسلام

فرضیه

بدون تردید علامه اقبال چون سید جمال الدین افغانی داعی و پرچمدار اتحاد اسلامی در جهان است، اقبال در شرایط و زمانی به سر می‌برد که اکثر کشورهای اسلامی در زیر سیطره‌ی استعمار زندگی می‌کردند و جهان اسلام داشت قوس نزولی خود را می‌پیمود و در انحطاط و عقب ماندگی به سر می‌برد و نیروی مقاومت و دفاع از نوامیس اسلامی وملی در آنان رو به کاهش رفته بود ؛ در چنین شرایطی افغانستان یگانه کشوری بود که در مقابل استعمار زمان در چندین حمله‌ی متجاوزانه و ناجوانمردانه‌ی اجانب با پایمردی جنگید و پیروزمندانه از آب به در آمد و از فرهنگ و عنعنات اسلامی، شرقی و افغانی خود حراست و صیانت کرد. بنابراین علامه اقبال نسبت به افغانها علاقه‌مندی و محبت زیاد داشت، ایشان را می‌ستود و راهنمایی می‌کرد.

بنده در مورد عشق و علاقه‌ی اقبال نسبت به افغانها مطالب زیادی را خوانده و شنیده بودم و تا قبل از نگارش این پایان نامه برایم چون فرضیه می‌نمود.اما وقتی به نوشتن این رساله دست یازیده و آن را به پایه تکمیل رسانیدم ، بیش از پیش برایم روشن شد که علامه اقبال انسان دردمند، هدفمند، و رسالتمند بوده و تمام جهان اسلام بویژه افغانها را دوست داشته و از همه بیشتر انتظار روح آزاد منشی و حریت را از آنان داشته است، پس از تکمیل این پایان نامه حقیقت این فرضیه برایم به اثبات رسید.

روحش شاد

چکیده:
چکیده‌ی پایان نامه‌ی نگارنده مشتمل بر مطالب زیر است :
پایان نامه دارای ده فصل است :
فصل اوّل: درباره‌ی اندیشه اقبال و زبان شعر اوست که در آن از چگونگی شعر اقبال و اینکه در ضمن اردو چرا به سرودن شعر به زبان فارسی پرداخت ؛ سخن به میان آمده است. علامه اقبال انسان اندیشمند بوده و هیچگاه شعر هدف اصلی او نبوده بلکه شعر را وسیله رسیدن به اهداف متعالی خود ساخته است و در سروده‌های خود زبان فارسی را از آن جهت برگزیده که در این زبان والاترین مفاهیم فکری، فلسفی، عرفانی به زبان شعر و ادب جلوه گر شده است.
فصل دوّم: درباره نگرش اقبال به جهان اسلام سخن رفته و عنوان هایی چون اقبال وملت ایران، اقبال وملت ترکیه، اقبال و جهان عرب، اقبال و ترکستان، پیام افغانی به ملت روسیه و نامه‌ی امام خمینی به گورباچف و شباهتهای محتوایی این دونامه و پیام، باهم تبیین گردیده است .
فصل سوم: درباره‌ی اوضاع سیاسی افغانستان در اوایل قرن بیستم سخن رفته، از شهامت و دلاوری افغانها وشکست مفتضحانه و پی در پی انگلیسها در سه جنگ افغان و انگلیس گفتگو شده و در مورد سیاستها و نیرنگهای استعمار شرق وغرب بحث به عمل آمده است.
فصل چهارم: درباره‌ی انتظار اقبال از مردم افغانستان بحث شده و از علاقه‌مندی علامه اقبال به افغانها و افغانستان که تسلیم هیچ نیروی اجنبی و استعماری نمی‌شوند و به فرهنگ وتمدن اسلامی و شرقی ارج می‌نهند و اینکه از نظر جغرافیایی افغانستان در قلب آسیا واقع است و از دید اقبال این منطقه از اهمیت ویژه‌ی سیاسی ، اقتصادی و استراتژیک برخوردار است.
فصل پنجم: درباره‌ی مسافرت علامه اقبال به افغانستان که بااتفاق مولانا سید سلیمان ندوی و سرراس مسعود صورت گرفته بود و در آن در ضمن دیدار و گفتگو با مقامات عالی رتبه‌ی دولتی از زیارت خرقه‌ی مبارک و مقبره احمد شاه بابا در قندهار ، زیارت مقبره حکیم سنایی غزنوی وسلطان محمود غزنوی و پدر سید علی هجویری در غزنه و زیارت مقبره‌ی سلطان ظهیر الدین محمد بابر در کابل سخن به میان آمده واشعاری راکه علامه اقبال در بازگشت از سفر خود تحت عنوان مثنوی «مسافر» سروده بود، نقل گردیده است.
در فصل ششم جایگاه افغانستان در آثار منظوم دری علامه اقبال مورد بحث قرار گرفته و اندیشه‌ی اقبال در آن انعکاس یافته است.
در فصل هفتم جایگاه افغانستان در آثار منظوم اردوی اقبال گنجانیده شده است و در آن علامه اقبال تحت عنوان افکار محراب گل افغان قاطبه‌ی ملت افغان را راهنمایی و توصیه کرده و هشدار داده است که خویشتن خود را بشناسند و از نیرنگهای استعمارگران بر حذر باشند. در ضمن متن اشعار اردو، ترجمه‌ی آن به زبان دری نیز نقل گردیده است تا خوانندگان محترمی که

زبان اردو بلد نیستند از آن بهره‌مند شوند.

در فصل پنجم روی سخن پیرامون پیوند فکری اقبال با بزرگان شعر وادب و رجال سیاسی افغانستان چون مولوی، ناصر خسرو، سنایی، جامی و سید جمال الدین افغانی و مسأله‌ی تأثیر پذیری او از آنها است که با استناد منابع معتبر و موثق بحث شده است .

در فصل ششم بازتاب اندیشه علامه اقبال در فرهنگ افغانستان را می‌خوانید که چگونه اندیشه‌ی اقبال درمیان اقشار وطبقات مختلف جامعه‌ی افغانی انعکاس یافته است.

فصل هفتم نظر دولتمردان وسیاستمداران افغانستان درباره علامه اقبال را بازگو می‌کند.

همچنین نظریات بعصی از استادان، دانشجویان و عامه‌ی مردم افغانستان را در باره‌ی شادروان دکتر محمد اقبال جویا شده و به خوانندگان محترم تقدیم داشته‌ایم .

فصل هشتم مشتمل بر آرا و نظریات شاعران افغانستان

فصل نهم شامل نظریات نویسندگان افغانستان درباره‌ی علامه اقبال است که نسبت به دیگر فصول پایان نامه مفصل تر می‌نماید.

در فصل دهم که فصل نهایی است. علامه اقبال در برنامه‌های درسی افغانستان عنوان شده است که مطالعه می‌فرمایید.

واژگان کلیدی :

حضرت محمد «ص»، مولانا جلال الدین محمد بلخی، علامه اقبال، حکیم سنایی غزنوی، حکیم ناصر خسرو، مولانا نور الدین عبدالرحمان جامی، میرزا عبدالقادر بیدل، استاد خلیل الله خلیلی، سلطان محمود غزنوی، سلطان ظهیر الدین محمد بابر، احمد شاه بابا، سید جمال الدین افغانی، امام خمینی، دکتر علی شریعتی، سید علی خامنه‌ای، قائداعظم محمد علی جناح، ترک سالار سعید حلیم پاشا، مصطفی کمال آتاترک، امیر امان الله خان، سید علی هجویری، محمد نادر شاه، محمد ظاهر شاه، استاد صلاح الدین سلجوقی ، کلیم، فرعون، مولانا سید سلیمان ندوی، سرراس مسعود، گورباچف

افغانستان، کابل، غزنه، قندهار، ایران، تهران، پاکستان، لاهور، هند، دهلی، اتحاد شوروی سوسیالیستی، ترکیه، ترکستان، مصر، فلسطین، کاشغر، سوریه، لندن

جهان وطنی اسلامی اقبال، فلسفه ی خودی، وحدت اسلامی، خدا، رسول، قرآن، وحی، دین، عشق، عرفان، عقل، اخلاق، ادب، ادبیات، مؤمن، مجدد، انقلاب، مسافر، نهضت آزادیخواهی، عرب، عجم، شرق، غرب، حرم، کعبه، بتخانه، حق و باطل، شعر فارسی قرن بیستم، شعر اردوی قرن بیستم، فارسی، دری، هندی

فهرست مطالب

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

پیشگفتار

نام علامه محمد اقبال، برای هر فارسی زبان چنان آشناست که نیازی به معرفی و شرح زندگانی اونیست. اقبال شخصیتی بوده است با ابعاد مختلف: مردی آزاد اندیش، با ذهنیتی که آمیزه‌ای از شعر و فلسفه بود؛ شعر او از افکار فلسفی و اجتماعی اش مایه می‌گیرد، و فلسفه‌اش بالطافت شعر قرابت دارد. اقبال را نمی‌توان تنها شاعر و فیلسوف دانست، او بافعالیتهای آزادی خواهانه‌ی خود در زمانی که سرزمینش زیر یوغ استعمار به سرمی برد، با انتشار اشعار و مقالات روشنگرانه و بافعالیتهای سیاسی به عنوان یک مصلح بزرگ اجتماعی شناخته شده است. همه‌ی مساعی پیگیرو تلاشهای خستگی‌ناپذیر او آن بوده است تا مسلمانان را به خویشتن خویش بازگرداند. این اندیشه، زیر بنای تمامی آثار او را شکل می‌دهد. اقبال پروانه‌ای است که همه ی عمر حتی آن زمان که در فضای فرهنگ مادی غرب، حیات به سرمی برد، گرد شمع اسلام پرواز کرده است، اعتماد و باور بی مثیل او به اسلام، آتشی به جانش می‌زند که بی یاد آن یک دم نمی‌آساید.

بخوبی می‌دانم که دانشمندان فارسی زبان افغانی و ایرانی کتابها و مقاله‌های زیادی درباره ی علامه اقبال نوشته و آثار پرارزشی را از خود به یادگار گذاشته‌اند؛ بنده نیز خواستم باانتخاب و نوشتن پایان نامه ی دکتری خود تحت عنوان «علامه اقبال در عرصه ی ادبیات و فرهنگ افغانستان» به اطلاعات و آگاهی علاقه‌مندان و ارادتمندان اقبال ولو اندک بیفزایم؛ زیرا شخصیت اقبال به گونه‌ای است که می‌توان در ابعاد مختلف حیات ادبی، فلسفی، سیاسی و اجتماعی او چیزها نوشت. اقبال دریای ژرفی است که گوهرهای نادر و نایاب بسیار در سینه‌ی خود دارد، ازاین رو است که ادبا و دانشمندان در شرق و غرب جهان کتابهای جامع و مقاله‌های مبسوطی درباره ی او به رشته ی تحریر در آورده‌اند؛ اما نباید تصور کرد که اقبال‌شناسی به پایان رسیده و دیگر مجال تحقیق و پژوهش درباره ی شخصیت اقبال باقی نمانده است؛ زیرا هنوز حقایق زیادی از این شخصیت سترگ در پرده ی اخفا مانده است که باید به مرورزمان آشکار گردد، چنانکه خود گوید :

گمان مبر که به پایان رسید کارمغان   هزار باده ی ناخورده در رگ تاک است

از مطالعه و تحقیق درباره ی اقبال چنین برمی آید که چگونه نابغه‌ای پا به عرصه ی

وجود می‌گذارد و در فریادش، اندرزش، سروده‌های بی ریایش که از اعماق قلب و جانش برمی خیزد؛ سیاه و سفید، سرخ و زرد، ایرانی و افغانی، هندی و ترک و عرب در نزد او تفاوت ندارد و روی سخن با همه ی آنهاست، تاریخ نشان داد که افکار بلند و فسلفه ی عالی و اندیشه‌های والا و پر تحرک اقبال زنجیرهای استعمار را گسست و بسیاری از زندانهای بردگی فروریخت، خورشید حریت و استقلال طلوع کرد و نسیم آزادی وزید.

علامه اقبال فیلسوف و عارف پارسایی است که باپیام انسان ساز خود مسلمانان جهان را از خواب غفلت بیدار کرد و آنان را به وحدت و هماهنگی فراخواند و باکلام روح بخش خود جان تازه بر کالبد نیم مرده ی مسلمانان دمید و باسخنان پرشور و انقلابی خود مشعل‌های فروزان برافروخت و فرا راه گمشدگان راه گذاشت. علامه اقبال اساس و پایه‌های اندیشه خود را بر قرآن کریم استوار کرد و در تفسیر و تعبیر خویش، انسان را به شناخت «خود» وادار نمود. اقبال انسانی بود که کاروان بشری را زمانی که عالم انسانی در پریشانی به سرمی برد و غربیان با تکنولوژی جدید و اطلاعات تازه بر مسلمانان تسلط یافته بودند و تشتت و پراگندگی مسلمانان را خوار و زبون ساخته و یأس و ناامیدی بر آنان سایه افگنده بود و لازم بود که جنبش‌های اصلاحی به وقوع بپیوندد، در این زمان علامه محمد اقبال در صحنه مصلحان جهان قد علم کرد و مسلمانان را به فراگیری علم و دانش مطابق فرهنگ اسلامی ترغیب کرد و خاطر نشان ساخت که فرهنگ غرب چون آشیانه‌ای بر شاخ نازک است و براساس مادیّت استوار می‌باشد و نتیجه ی این همه ساز و برگ جز فناو تباهی نیست. علامه اقبال با استفاده از آموزه‌های قرآنی و ارشادات نبوی و راهنمایی‌های مراد و مرشد خود مولانا جلال الدین محمد بلخی به این نتیجه رسیده بود که علاج بیماری مسلمانان در تقلید از فرنگ نیست بلکه دوای همه دردهای آنها در قرآن کریم است اگر مسلمانان با تمسک به حبل الله به پیش روند، مسلماً دوباره سر نوشت جهان را به دست خواهند گرفت.

هر چند بنده از دوران دبیرستان علاقه‌مند و ارادتمند علامه اقبال بودم و از افکار و اشعارش کم و بیش آگاه بودم، اما وقتی که در سال ۱۳۶۰ ش / ۱۹۸۲ م افغانستان را به قصد پاکستان ترک گفتم و مدت بیست و دو سال را به عنوان مهاجر در پاکستان گذراندم با اقبال و اندیشه‌ی او بیش از پیش آشنا گردیدم و زبان اردو را فراگرفتم، بدین ترتیب از اشعار و افکار اقبال که مجموعه‌ی اشعار مستقل و کلیات اشعار جداگانه به فارسی و اردو دارد مستفید و مستفیض گردیدم و از این که علامه اقبال صدها بیت درباره ی افغانها و افغانستان سروده و شجاعت و دلیری و روح آزاد منشی و استقلال طلبانه ی آنها را ستوده و در فراز و فرودهای روزگار و نیرنگهای استعمار افغانها را رهنمون شده و روی هم رفته به ملت افغانستان و

حکمروایان وقت توصیه نموده تا از خواب غفلت بیدار شوند و از تشتت و تفرق و پراگندگی بپرهیزند و از گروه گرایی و عشایری گری و خانه جنگی اجتناب کنند و یأس و ناامیدی را در دلها راه ندهند و با در نظر داشت مقتضیات عصر و زمان با فراگیری علم و تکنولوژی به تسخیر کاینات بپردازند:

محبت مجهی ان جوانون سی هی ستارون په جو دالتی هین کمند

همانگونه که در بالا ذکر شد علامه اقبال باسرودن اشعار روح بخش و دلنواز خود، همچنان با دیدار و مسافرتش از افغانستان و زیارت خرقه ی مبارک پیامبر بزرگوار اسلام و زیارت مقبره ی احمد شاه بابا در قندهار، زیارت مقبره ی حکیم سنایی غزنوی و سلطان محمود غزنوی در غزنه و زیارت مقبره شاهنشاه ظهیرالدین محمد بابر در کابل و در بازگشت باسرودن مثنوی «مسافر» - که مبتنی بر رخداد سفرش در افغانستان می‌باشد - شجاعت و دلاوری افغانها را ستوده و از توصیه‌ها و راهنمای‌های همدردانه خود نواخته و از فتنه فرنگ آگاه و بر حذر ساخته است. افغانهای با پاس و سپاس نیز به مناسبت‌های مختلف اعم از تجلیل از روز اقبال و برگزاری مجالس ترحیم، طی مقاله‌ها و سخنرانی‌های بی شمار علاقه‌مندی و ارادتمندی شان را اظهار داشته‌اند. بنده از سالیان قبل این آرزو را در دل می‌پرورانیدم که از این هماهنگی متکامل و احترام متقابلی که میان علامه اقبال و فرهنگ و ادب فارسی و افغانها وجود داشته و دارد، نه تنها مردم افغانستان و پاکستان بلکه جهانیان را از آن آگاه سازم. خداوند این آرزوی مرا برآورده ساخت و در دوران تحصیلات دانشگاهی دوره دکتری در گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ملی زبانهای نوین اسلام‌آباد به جناب آقای دکتر مهر نور محمد خان رئیس گروه پیشنهاد نمودم که پایان نامه ی خود را درباره ی اقبال و افغانستان بنویسم. رئیس گروه پس از بحث و مداقه با هیأت علمی گروه آموزشی ادبیات فارسی، پایان نامه‌ی بنده را تحت عنوان «اقبال در عرصه ی ادبیات و فرهنگ افغانستان» نه تنها تصویب کردند بلکه مسؤولیت راهنمایی پایان نامه را نیز پذیرا شدند. طبعاً موضوع پایان نامه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که در نتیجه ی آن می‌توان ملت‌های همجوار اسلامی و برادر افغانستان و پاکستان حتی ایران را بیش از پیش باهم نزدیک ساخت و در پرتو اندیشه‌های والای اقبال که همانا وحدت اسلامی و همکاری و همیاری بی شایبه است، با اتفاق دیگر کشورهای اسلامی مصدر خدمات مفید وارزنده به جهان اسلامی و بشری گردید.

پس از تصویب موضوع پایان نامه به جمع آوری مواد پرداختم و از کتابخانه ی آکادمی اقبال در لاهور، کتابخانه‌ی دانشگاه ملی زبانهای نوین، کتابخانه ی گنج بخشِ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، کتابخانه ی دانشگاه آزاد علامه اقبال اسلام آباد و کتابخانه ملی

پاکستان مواد پژوهشی را گرد آوردم و از استادان و صاحبنظران و اقبال شناسان نیز در این زمینه استفاده بردم، سپس پاکستان را به قصد افغانستان ترک گفتم و از کتابخانه‌های مختلف چون کتابخانه ی عامه ی کابل، کتابخانه ی دانشگاه کابل، کتابخانه‌ی اکادمی علوم افغانستان و کتابخانه ی عامه ی ناحیه خیرخانه کابل و کتابخانه‌ی شخصی دوستداران کتاب مواد پژوهشی را علی رغم شرایط ناگواری که زاده ی بیشتر از دو دهه جنگ خانمان سوز در افغانستان می‌باشد، مواد اقبال‌شناسی را جمع‌آوری نموده و از قشرها و طبقات مختلف جامعه ی افغانی اعم از شاعران، نویسندگان، دولتمردان و سیاستمداران و عامه ی مردم افغانستان جویای اطلاعات گردیده، نظریات ایشان را جزو پایان نامه نمودم.

این رساله شامل دو مبحث اصلی است: افغانستان از دیدگاه علامه اقبال و علامه اقبال از دیدگاه قشرها و طبقات مختلف افغانها، که هر یک به نوبه ی خود دارای شرح و بسط و تجزیه و تحلیل می‌باشد؛ مثلاً نظر علامه اقبال نسبت به مولانا جلال الدین محمد بلخی، حکیم سنایی غزنوی، سید علی هجویری، سلطان محمود غزنوی، احمد شاه ابدالی، ظهیرالدین محمد بابر و سید جمال الدین افغانی و نظایر آن درج است. همچنان توصیه ی علامه اقبال به امیر امان الله خان، نادر شاه و ظاهر شاه و در مجموع خطاب به ملت کهسار را در بر می‌گیرد.

مبحث دوم که مشتمل بر دیدگاه و ارادتمندی طبقات مختلف چون شاعران، نویسندگان، استادان، دولتمردان و سیاستمداران و عامه ی مردم افغانستان به علامه اقبال می‌باشد؛ علامه اقبال از بزرگان عرفان و تصوف و شعر و ادب و رجال سیاسی افغانستان بهره‌ها برده است و به سبک و اسلوب و اقتفای شعرای معروف این سرزمین عارف پرور چون حکیم سنایی غزنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، حکیم ناصر خسرو بلخی و مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی شعر سروده است و اشعار شان را تضمین و اقتباس نموده است و در مسایل سیاسی و اتحاد جهان اسلامی به نقش قدم سید جمال الدین افغانی رفته است.

همچنان در این رساله رخداد سفر علامه اقبال به افغانستان که در مثنوی مسافر به تفصیل از آن سخن رفته است. مرقوم و مورد تحلیل وارزیابی قرار گرفته است. علاوه بر دو مبحث بزرگ و کلی، مبحث بزرگ دیگری را طبق صوابدید استادان گرامی تحت عنوان «نگرش اقبال به جهان اسلام» که مشتمل بر «علامه اقبال و ملت ایران»، «علامه اقبال و ملت ترکیه»، «علامه اقبال و جهان عرب»، «علامه اقبال و ترکستان»، و «نالسیونالیزم و جهان وطنی اسلام از دیدگاه اقبال» است، علاوه گردید تا بر اهمیت موضوع بیش از پیش بیفزاید که در آن نظریه‌ی «وحدت اسلامی در سراسر جهان» و نظر «هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست» و «همه ی جهان ازآن ماست» اقبال برای خوانندگان ارائه گردیده است. چنانکه اقبال گفته است:

قلب ما از هند و روم و شام نیست　　مزر و بوم ما به جز اسلام نیست[1]

یا اینکه اقبال می‌گوید:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم　　چمن زدایم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بو برما حرام است　　که ما پرورده ی یک نوبهاریم[2]

اقبال جای دیگر می‌گوید:

طارق چو برکناره ی اندلس سفینه سوخت
گفتند کار تو به نگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن چون بازرسیم
ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست
خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت
هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست[3]

مطلب دیگری که در اینجا قابل یادآوری است؛ عبارت از روشی است که نگارنده در تهیه ی مطالب پایان نامه اختیارکرده‌ام. این رساله مبتنی بر منابع اصیل است و تاحد توان سعی شده است از منابع معتبر و دست اول استفاده به عمل آید. آثار دست نخورده‌ی شاعران، نویسندگان، صاحبنظران و اقبال شناسان آن زمان را که در انبارهای کتابخانه‌ها مانده و یادر روزنامه‌ها و مجله‌های قدیمی چاپ شده و به باد فراموشی سپرده شده است، از کتابخانه‌های مختلف سراغ گرفته و با دقت و تأمل لازم آن را استخراج نمودم. تا آنجاکه موضوع به شخصی علامه اقبال بستگی دارد و شاعران و نویسندگان به اشعار او اعم از فارسی و اردو استناد کرده‌اند و ضمناً نامه هایی که میان علامه اقبال و هزاران شخصیت در داخل و خارج مبادله شده است، آنها را با اصل مقایسه نموده‌ام تا اگر احیاناً اشتباهی باشد، رفع گردد و منابع و مراجع را در پاروقی‌ها آورده‌ام تا برای علاقه‌مندان اقبال تسهیلاتی فراهم شده باشد، چونکه تحقیق درباره ی علامه اقبال بدون دسترسی به هر دو زبان اردو و دری و استفاده ازکلیات اشعار دری و اردو و مکاتب اقبال نامکمل خواهد بود. خوشبختانه از هر دو زبان و هر دوکلیات اشعار، همچنان مکاتیب اقبال که در چندین جلد اقبال چاپ یافته استفاده نموده‌ام و یک فصل پایان نامه ی بنده را «جایگاه افغانستان در آثار منظوم اردوی اقبال» تشکیل می‌دهد که آنچه راکه

---

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷۶

۲ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳

۳ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۶.

علامه اقبال در کلیات اشعار اردوی خود درباره افغانستان و افغانها سروده بود، شامل رساله نموده و بخش بزرگ آن را که تحت عنوان «افکار محراب گل افغان» بود باترجمه ی فارسی آن که به قلم توانای جناب آقای دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی اقبال شناس معروف پاکستانی به رشته تحریر در آمده بود. شامل پایان نامه شده است، همین گونه قصیده‌ای را که علامه اقبال حین مسافرت به افغانستان و دیدار و زیارت از مقبره حکیم سنایی غزنوی در غزنه به زبان اردو سروده بود با ترجمه منظوم دری شاعر بزرگ افغانستان و میزبان وارادتمند علامه اقبال، استاد خلیل الله خلیلی جزو رساله شده است. قابل یادآوری است که در حروفچینی اشعار اردوی علامه اقبال در این رساله چون در رایانه (کامپیوتر) تسهیلات یای مجهول فراهم نبود بناءً در همه جا از یای معلوم استفاده به عمل آمده است.

خلاصه در این رساله که بازگوی «علامه اقبال در عرصه ی ادبیات و فرهنگ افغانستان» یعنی : «افغانستان از دیدگاه علامه اقبال» و «علامه اقبال از دیدگاه اقشار و طبقات مختلف افغانها» و «نگرش اقبال به جهان اسلام و نظریه‌ی اسلامی و جهان وطنی اقبال» است و اکنون در دست خوانندگان محترم قرار دارد، سعی شده است این پیوند عمیق میان اقبال و افغانستان نه تنها به دو ملت برادر افغانستان و پاکستان بیش از پیش روشن شده باشد، بلکه سایر کشورهای منطقه و جهان نیز از این حقیقت آگاهی کامل یابند و باحسن استفاده از اندیشه‌ها، افکار و توصیه‌های شادروان علامه دکتر محمد اقبال دست وحدت و همبستگی و همکاری و هماهنگی داده و در ترقی و تعالی جهان اسلامی بلکه جهان انسانی به پیش روند و موفقیت و سعادت دارین را نصیب شوند. باوجود این ادعا نمی‌کنم که حق مطلب را به حد کمال اداکرده باشم، بدون تردید نواقص و نارسایی هایی وجود دارد، خوشوقتم از اینکه بعضی مطالب تازه، جالب و خواندنی را به ارادتمندان اقبال در جهان بویژه در افغانستان ، پاکستان، ایران و تاجیکستان تقدیم می‌کنم علامه اقبال بر جهان انسانی و اسلامی و از همه بیشتر به افغانها حق زیاد دارد، به قول شاعر شیرین سخن افغانستان استاد خلیل الله خلیلی :

آنکه بعد از کشور پاک حجاز　　　با درو دیوار افغان گفت راز

علامه اقبال حق دارد افغانها بیش از همه یاد اوراگرامی دارند و از توصیه‌ها و راهنمایی‌های مدبرانه ی این نابغه ی شرق و فیلسوف و اندیشمند عالی مقام اسلامی، مستفید و مستفیض گردند؛ زیرا یکی از علل انتخاب موضوع پایان نامه بنده تحت عنوان «علامه اقبال در عرصه ی ادبیات و فرهنگ افغانستان» همین بود که جهان اسلامی، بویژه کشور محبوب اقبال «افغانستان» از ارشادات این علامه بزرگوار حداکثر استفاده نمایند.

نگارنده از سروران گرامی و دانشمندان محترم متمنی است بر خطاها در این رساله قلم

عفو بکشند و عذرهایم را بپذیرند، زیرا کاستیها در نتیجه ی اهمال و سهل انگاری نبوده بلکه از آن جهت است که دسترسی به همه ی منابع و مآخذ مورد نیاز در این فرصت کوتاه کاری بس دشوار می‌نمود و در شرایط ناگواری که بنده به سر می‌برد و با انواع فراز و فرودهای روزگار دست و پنجه نرم می‌کند و اکثر دوستان بزرگوار از آن آگاه‌اند، یقیناً کاستی هایی هست؛ از دانشمندان و اقبال شناسان خواهشمند است در صورت امکان راهنمایی و یاریم دهند تا نظریات اصلاحی و همدردانه ی شان بر رفع کاسیتها کمک کند.

در انجام دادن این پژوهش راهنماییهای بی دریغ و تشویقات مداوم استاد محترم جناب آقای دکتر مهر نور محمد خان همواره شامل حال اینجانب بوده است. استاد ارجمند باوجود تمام گرفتاری‌های علمی و اداری خود از راهنمایی و ارشاد بنده دریغ نورزیدند. اینجانب از زحمات ایشان در این راه صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

همچنین از استاد دانشمند جناب آقای سرتیپ دکتر عزیز احمد خان رئیس دانشگاه ملی زبانهای نوین که در طول اقامت من در دانشگاه از حیث آموزگار زبانهای دری، تاجیکی و اوزبکی نهایت لطف و شفقت را مبذول داشته و همواره باکمال مرحمت و گشاده‌رویی در حل مشکلات یاری و همکاری ام نموده و از فراهمی هیچ گونه تسهیلات دریغ نورزیدند و بدون کرم فرمایی و ذره نوازی ایشان شمولیت نگارنده در کلاسهای دکتری اصلاً امکان نداشت و خواب و خیال بیش نبود؛ بدین وسیله احترامات شایسته و تشکرات فایقه‌ام را از صمیم قلب خدمت شان تقدیم داشته و از خداوند متعال برای شان اجر عظیم و پاداش بزرگ مسألت دارم.

همچنین از مسئوولان بخش اداری و آموزشی دانشگاه ملی زبانهای نوین کمال تشکر را دارم که دوران تعلیم و تعلم از هیچ نوع همکاری دریغ نورزیدند. و از سرکار خانم دکتر سعیده اسد الله رئیس بخش دوره‌های ایم فل و دکتری دانشگاه ملی زبانهای نوین کمال تشکر را دارم که از همکاری‌های بی دریغ شان بهره‌مند بوده‌ام.

در اینجا لازم می‌دانم از سرکارخانم دکتر صغری بانو شگفته رئیس اسبق گروه زبان و ادبیات فارسی تشکر بنمایم که زیر قیادت شان زمینه ی رشد و ارتقای بنده در دانشگاه ملی زبانهای نوین فراهم گردید. و از شادروان دکتر کلثوم فاطمه سید - که به رحمت حق پیوسته است، خدایش بیامرزاد - کمال تشکر را دارم که مهربانی و رهنمونیهای شان شامل حال نگارنده بوده است، همچنان از جناب آقای دکتر سراج الدین سید که اکنون باز نشسته شده‌اند و همیشه یارویاور بنده بوده‌اند، تشکر می‌کنم. وظیفه ی خود می‌دانم از استادان بزرگ: دکتر مهر نور محمد خان، دکتر رضا مصطفوی سبزواری، دکتر سعید بزرگ بیگدلی، دکتر محمد حسین تسبیحی رها، دکتر محمد سرفراز ظفر و سرکار خانم دکتر طاهره اکرم تشکر کنم که از

خرمن فضل و دانش و ادب آنها خوشه‌ها چیده و توشه‌ها برداشته‌ام و در کلاسهای تدریس عالمانه‌ی این دانشمندان در دوره‌ی دکتری حد اکثر استفاده کرده‌ام. و نیز امتنان خود را به یکایک استادان محترم گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ملی زبانهای نوین ابراز می‌دارم که به نحوی از محضر آنها استفاده نموده و هماره حسن نظر و تشویقات شان شامل حال بنده بوده است.

در این قسمت بر خود فرض می‌دانم که از مساعدتهای بی دریغ جناب آقای دکتر نعمت‌الله ایران زاده مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان که از هیچ گونه همکاری دریغ نورزیدند و در امر تصحیح متن، حروفچینی و تجلید رساله و هر نوع کمک ادبی، علمی و معنوی در خصوص پایان نامه یاریم رسانیدند، از صمیم قلب سپاسگزارم. در ضمن از جناب آقای پرفسور سید مرتضی موسوی کمال تشکر را دارم که در بخش ترجمه متون از اردو به فارسی با کمال بزرگواری همکاری نمودند. همچنین وظیفه ی اخلاقی خود می‌دانم از آقایان محمد عباس بلتستانی، مرتضی علی بلتستانی، لیاقت علی موسوی که کار حروفچینی پایان نامه را باکمال میل و ثبات و صداقت انجام دادند، تشکر کنم همچنین مراتب تشکرات خود را به سرکار خانم دکتر سیده نگهت فردوس کاظمی کتابدار مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، جناب آقای محمد سفیر و همه ی پژوهشگران و کارمندان مرکز تحقیقات فارسی که به نحوی در امر کار پایان نامه یاریم رسانیده‌اند، تقدیم کنم .

همچنین از جناب آقای محمد سهیل عمر مدیر آکادمی اقبال لاهور و دکتر وحید عشرت معاون اسبق آکادمی اقبال در لاهور تشکر می‌کنم که در امر تهیه مواد پژوهشی درباره ی علامه اقبال از هیچ نوع همکاری دریغ نورزیده کتب و مواد پژوهشی زیادی را در اختیار نگارنده قرار دادند. علاوه بر این از جناب آقای عبدالرووف خان رفیقی کمال امتنان را دارم که از مواد پژوهشی شان در اقبال‌شناسی استفاده کرده‌ام.

در این قسمت از استاد محترم دکتر محمد افضل بنوال، رئیس گروه زبان و ادبیات دری دانشگاه کابل کمال تشکر را دارم که قبول زحمت نموده در تهیه ی مواد پژوهشی درباره ی علامه اقبال یاریم رسانیدند. همچنین از جناب آقای نیلاب رحیمی رئیس عمومی و جناب آقای عبدالحمید نبی زاده معاون و جناب آقای حیدری وجودی مسؤول بخش مجله‌های کتابخانه ی عامه کابل، کتابدار و کلیه دست اندرکاران این کتابخانه، کارمندان کتابخانه‌ی دانشگاه کابل، کارمندان کتابخانه ی اکادمی علوم افغانستان، کتابخانه ی عامه، فرع خیر خانه و همچنین از استاد محترم و بزرگوار جناب آقای پوهاند رشاد که مرا راهنمایی کردند و از کتابخانه ی بزرگ شخصی شان در امر پژوهش اقبال‌شناسی استفاده کردم، بی نهایت تشکر

کلیه دانشمندان، بزرگان و ارادتمندان اقبال که تشویقم کردند و اشعار و نوشته‌های گرانبهای خود و دیگران را در اختیارم گذاشتند، ابراز تشکر و اظهار امتنان می‌نمایم.

جا دارد در اینجا به پاس انجام دادن این امر مهم از همسر عزیزم که همیشه مرا مشوق بوده و از طرفی دلیل مهمی برای به ثمر رسیدن این تلاش بوده است، تشکر نمایم. در خاتمه‌ی گفتار، سعدی شیرین سخن چه خوب یاریم می‌رساند:

زنِ خــوبِ فـرمانبرِ پـارسا　　　کند مردِ درویش را پادشا[1]

اسدالله محقق

۱۲ / ۸ / ۱۳۸۳ هـ ش / ۲ / ۱۱ / ۲۰۰۴ م

اسلام آباد - پاکستان

۱ - بوستان - کلیات سعدی، صفحه ۳۵۵.

فصل اول

اندیشه‌ی اقبال و زبان شعر

اقبال برای اظهار اندیشه متعالی خود چرا زبان فارسی را برگزید؟
قبل از پرداختن به شعر فارسی اقبال، بررسی دلایلی که موصوف با وجودی که به زبانهای اردو و انگلیسی تسلط کامل داشت، چرا زبان فارسی را ترجیح داد، ضروری است.
محمد علی اسلامی ندوشن، این پرسش را طرح می‌کند که چرا با وجود آنکه پنجاب سرزمین مادری اقبال و اردو، زبان نخستین او بود، دو سوم اشعار اقبال به زبان فارسی سروده شده است؟ حال آنکه اقبال زبان فارسی را در مکتب و یا دانشگاه فرانگرفته بود.

پاسخهای گونه گون به این پرسش‌ها ارایه شده است:

شیخ عبدالقادر در مقدمه‌ی کتاب «بانگ درا» اقبال که به اردوست می‌نویسد: " «اقبال زمانی که در انگلستان به سر می‌برد، دوستانش از او خواستند شعری به فارسی بخواند. اقبال اعتراف کرد که جز یکی دو قطعه، تاکنون تجربه‌ای در شعر فارسی نداشته است. این درخواست، انگیزه‌ای در اقبال پدید آورد تا شعر فارسی تصنیف کند؛ به محض بازگشت از مهمانی شامی که در آن شرکت داشت، تقریباً در تمام طول شب، سرگرم سرودن شعر به فارسی شد. صبح هنگام، زمانی که شیخ عبد القادر به دیدن وی می‌رود، اقبال دو شعر تغزلی را که سروده بود برای او می‌خواند.»
شیخ عبدالقادر همچنین اذعان دارد که مطالعات عمیق و گسترده‌ی اقبال در ادب فارسی، جهت دریافت درجه‌ی دکترا در زمینه‌ی «**روند ماوراء الطبیعة در ایران**» می‌بایست موجب تمایل وی به زبان فارسی شده باشد.(۱)
قول اخیر عبدالقادر مبتنی بر مطالعات پر جذبه‌ی جوانی محقق است که نشان می‌دهد

---

۱ - مقدمه‌ی بانگ درا، کلیات اردوی اقبال، صفحه ۱۶، نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، صفحه ۳۳-۳۴

اقبال، در طلب شکستن قالب شعری آگنده از لفاظی اردو و جایگزین ساختن قالبی بود که برای بیان مسایل عمومی و مردمی سازگار بوده و پاسخگوی ذوق خلاق و طبع وقاد اوست.

و بالاخره، در سال ۱۹۰۵م با انتخاب زبان فارسی به عنوان واسطه‌ی بیانی و کلامی، به این خواسته جامه‌ی عمل پوشاند. به عبارت دیگر، انتخاب زبان فارسی تنها واکنش اقبال در قبال معیارها و قوالب شکل گرفته و جمود یافته نبود، بلکه انتخاب آگاهانه بود، چراکه بدون این انتخاب نمی‌توانست آن سبکی را تکوین بخشد که متضمن عظمت، غنا، وقار، پختگی و توازنی آهنگین و ساختی متقارن باشد، به نوعی که انعکاس این گزینش صحیح در شعر او از آغاز بخش سوم «بانگ درا» تا ارمغان حجاز به وضوح مشهود است، آن سبک ضد لفاظی با انتخاب زبان فارسی برای محمل اندیشه‌هایش، متبلور شد.(۱)

پرفسور حمید احمد خان طی سخنرانی‌اش به مناسبت بزرگداشت از روز اقبال نقل می‌کند: زمانی با اقبال طی بحث و گفتگویی که چرا سرودن اشعار به زبان اردو را رها کرده و به فارسی روی آورده است؛ اقبال در پاسخ گفته بود:

«زبان فارسی به طور ذاتی و طبیعی در من سیلان دارد و بی رنج اندیشه، در من جاری می‌گردد.» اما این پاسخ به طور کامل بریدن او از شعر اردو و روی آوردن به شعر فارسی را نمی‌تواند توجیه کند. اقبال در مراسمی که در ششم نوامبر ۱۹۳۱م به افتخار بازگشت وی به موطنش توسط انجمن ادبی اقبال برگزار شد و در آن تقریباً کلیه نمایندگان کنفرانس میزگرد و نیز عده‌ی زیادی از محققان، از جمله دکتر نیکلسون رئیس دپارتمان زبانهای عربی و فارسی دانشگاه کیمبریج و مترجم اسرار خودی اثر اقبال حضور داشتند - اقبال به چرایی بریدن از زبان اردو و روی آوردن به زبان فارسی چنین اشاره کرد:

«ظاهراً امروز موقع مغتنمی است تا از این راز پرده بردارم که چرا به فارسی شعر سرودن را برگزیده‌ام. برخی اظهار نظر می‌کنند که دلیل انتخاب زبان فارسی از سوی من، برای زبان شعر، این است که اندیشه‌هایم به فضایی گسترده‌تر راه می‌یابد. اما هدف من، دقیقاً در نقطه‌ی مقابل این تصور جای دارد. من مثنوی «اسرار خودی» را تنها برای هندیان سروده‌ام؛ هر چند که معدودند هندیانی که با شعر پارسی آشنا می‌باشند. با این اعتبار، کوشیده‌ام تا عقاید و آرایم در میان اقلیت اندک راه یابد، اقلیت منورالفکر و روشن اندیش، در آن زمان، تصور نمی‌کردم که

---

۱ - نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، صفحه ۳۴، برای آگاهی بیشتر ر.ک: اقبال شرق، صفحه ۵۷-۶۰

این مثنوی در فراسوی مرزهای هند شهرتی گیرد و حتی به اروپا نیز راه یابد. بی تردید، این استقبال و توجه موجبی گردید که به زبان فارسی روی آورم و به فارسی بسرایم».

میان بشیر احمد، سردبیر نشریه‌ی همایون می‌گوید که اقبال طی گفتگویی اظهار داشته بود که حتی زبان اردوی او متأثر از زبان فارسی است و مؤکدانه افزوده است: «اصولاً هر شاعری به زبانی شعر می‌سراید که به او امکان می‌دهد تا به شیوه‌ی گویاتری عقایدش را بیان دارد».[۱]

حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید علی خامنه‌ای رهبر عالیقدر و ریاست محترم اسبق جمهوری اسلامی ایران در جلسه‌ی افتتاحیه‌ی کنگره‌ی بین المللی علامه اقبال در دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران طی سخنرانی خود در قبال چگونگی سرودن شعر اقبال به زبان فارسی چنین اظهار داشت:

«اقبال از شخصیت‌های برجسته‌ی تاریخ اسلام است و چندان عمیق و متعالی که نمی‌توان تنها بر یکی از خصوصیت‌های او و ابعاد زندگی‌اش تکیه کرد و او را در آن بعد و به آن خصوصیت ستود. اگر ما فقط اکتفا کنیم به اینکه بگوییم اقبال یک فیلسوف است و یک عالم است حق او را ادا نکرده‌ایم. اقبال بی شک یک شاعر بزرگ است و از بزرگان شعر به حساب می‌آید، شعر اردوی‌اقبال را متخصصان زبان و ادبیات اردو می‌گویند: بهترین است. البته این شاید خیلی تعریف بزرگی از اقبال نباشد چون سابقه‌ی فرهنگ و شعر اردو آنقدر نیست، اما شکی نیست که شعر اردوی اقبال سالهای اوایل قرن بیستم بر آحاد ملت شبه قاره (چه مسلمان و چه هندو) تاثیر عمیقی گذاشت و آنها را به مبارزه‌ای که آن وقت به مرور زمان اوج می‌گرفت، هر چه بیشتر برانگیخت و خود اقبال هم در اول مثنوی اسرار خودی اشاره می‌کند:

باغبان زور کلامم آزمود مصرعی کارید و شمشیری درود

و من استنباطم این است که اینجا شعر اردوی خودش را می‌گوید که آن وقت برای همه‌ی مردم در شبه قاره شناخته شده بود.

شعر فارسی اقبال هم، به نظر من از معجزات شعر است، غیر پارسی «پارسی گوی» در تاریخ ادبیات مان زیاد داریم، اما هیچ یک را نمی‌توان نشان داد که در گفتن شعر فارسی،

---

۱ - نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، صفحه ۳۵، برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال و جهان فارسی، صفحه ۵۵-۷۵

خصوصیات اقبال را داشته باشند.[۱]

اقبال با خواندن دیوان سعدی و حافظ و مثنوی و شعرای سبک هندی، مثل عرفی و نظیری و غالب دهلوی و دیگران فارسی را آموخت، و آن وقت با اینکه در محیط فارسی زندگی نکرده بود و در مهد فارسی هرگز نزیسته بود و با فارسی زبانان هیچ گاه معاشرت نداشت، ظریفترین و دقیق‌ترین و دست نیافتنی‌ترین مضامین ذهنی را در قالب اشعار بلند (و بعضی بسیار عالی) در آورده و عرضه کرده، که این به نظر من نبوغ شعری است. شما اگر اشعار کسانی را ببینید که فارسی نبودند ولی فارسی گفتند و آنها را با شعر اقبال مقایسه کنید آن وقت عظمت اقبال برای تان آشکار خواهد شد.

بعضی از مضامین اقبال را که او در یک بیت گنجانیده است اگر انسان بخواهد با زبان نثر بیان کند نمی‌تواند و مدتی باید زحمت بکشیم تا یک بیت را که او به آسانی بیان کرده است، به فارسی و به نثر که زبان خودمان هم است دربیاوریم و بیان کنیم.

اقبال شاعر بزرگی است و بعضی از اشعار فارسی او در اوج است. اقبال در سبکهای مختلف، همچون سبک هندی و سبک عراقی و حتی سبک خراسانی شعر گفته، و در همه‌ی این سبکها هم، خوب شعر گفته است. و در قالبهای مختلف، مثنوی، غزل، قطعه، دوبیتی و رباعی همانطور که گفتم شعرهای خوب با مضامین عالی دارد و در بعضی از موارد هم شعرش در آسمان هفتم و ممتاز است، در عین حال که این آدم در مهد فارسی هم زندگی نمی‌کرده است، این نبوغ است ولذا ستودن اقبال به عنوان یک شاعر یقیناً کوچک کردن اوست.» [۲]

اقبال سبک و مکتب جدیدی در شعر فارسی تاسیس کرده که حقاً باید سبک او را سبک اقبال نامید و قرن ادبی حاضر را باید به نام نامی او مزین ساخت.

دکتر حسین خطیبی درباره ی سبک شعر اقبال می‌نویسد: «از قرن نهم هجری به بعد در خارج از مرزهای ایران هیچ شاعری را از حیث تنوع آثار و وسعت فکر و اندیشه و قدرت کلام به پایه‌ی این استاد بزرگ پارسی گوی سراغ ندارم.»

اقبال به پیروی از مرشد و مراد خود مولانای بلخ در شاعری به معانی و افکار توجه داشته و لفظ را تنها وسیله‌ای برای ابراز اندیشه‌ها و افکار بلند خود می‌دانسته و هیچ گاه در پی

۱ - در شناخت اقبال، صفحه ۱۲، برای اطلاع بیشتر ر.ک: علامه اقبال کی فارسی غزل، سبک اقبال، صفحه ۱۴۷.

۲ - همان مأخذ،صفحه۱۲ - ۱۳، برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال در راه مولوی، صفحه ۷۴-۸۳

لفظ‌پردازی و عبارت سازی که فرصت آن را هم نداشت، نبوده است. به طور خلاصه علامه محمد اقبال می‌تواند در ردیف یکی از شاعران بزرگ فارسی زبان به شمار آید که حق بزرگی به زبان و ادب فارسی دارد و آثار او ثروت گرانبهایی بر گنجینه‌ی زبان و ادب پارسی افزوده است که ما فارسی زبانان همیشه قدرشناس وسپاسگزار آن باشیم.»[۱]

از اندیشه و افکار اقبال پیداست که وی زبان فارسی را برای بیان افکار و اندیشه‌های سیاسی خود برگزید، زیرا مثنوی در شعر فارسی دارای چنین خصوصیتی است که به روشنی می‌تواند اندیشه‌های فلسفی و سیاسی را تبیین کند؛ همانگونه که مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی از چنین ویژگی هایی برخوردار است، این قالب شعری یعنی مثنوی اساساً برای بیان روایت و حکایت به کار می‌رود، دیگر اینکه اقبال عمیقاً متأثر از مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی بود. طبیعی است که مثنوی را که قالب شعر فارسی است برای بیان فکر خود برگزیند، اقبال در مقدمه‌ای که بر ترجمه اسرار خودی که توسط پرفسور نیکلسون به انگلیسی ترجمه شده است، می‌نویسد:«زبان فارسی از جمله زبانهای ممتازی است که برای بیان عقاید فلسفی به شیوه‌ای روشن و در عین حال پر جذبه، مناسب می‌باشد».

نکته‌ی تحسین‌انگیز در مورد اقبال، فروتنی و تواضع او در قبال تسلط و استادی‌اش در زبان فارسی است که بالطبع یک زبان خارجی برای او بوده است. در مقدمه‌ی «اسرار خودی» می‌سراید:

هندیم از پارسی بیگانه‌ام / ماه نو باشم تهی پیمانه‌ام
گر چه هندی در عذوبت شکر است / طرز گفتار دری شیرین‌تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت / خامه‌ی من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه‌ام / در خورد با فطرت اندیشه‌ام[۲]

به نظر نگارنده‌ی این مقال علامه اقبال زبان فارسی و عربی را از استادش مولوی سید میر حسن فراگرفت.

اقبال خودش می‌گوید: «مردم در حیرتند که اقبال در صورتی که زبان فارسی را در مکتب

---

۱ - پیغام ،شماره ۱۱-۱۲ ،صفحه ۳۶۲

۲ - اسرار خودی، کلیات فارسی علامه اقبال، صفحه ۱۰ - ۱۱، برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال‌شناسی، صفحه ۵۹ و مبانی آموزش زبان و ادبیات فارسی، صفحه ۷۴.

و دانشکده نخوانده است، پس چگونه زبان فارسی را فراگرفته است، ایشان نمی‌دانند که من از دوران مکتب برای فراگیری زبان فارسی چقدر زحمت کشیده و از استادان استفاده نموده‌ام.»[۱] صادق آیینه‌وند، مشاور فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در سوریه طی سخنرانی خود در سمیناری که در سال ۱۹۸۵م در دمشق برگزار گردیده بود، چنین اظهار داشت: اقبال در زبان فارسی تبحر و تسلط داشت و از استادان اقبال در زبان فارسی شمس العلماء مولوی میر حسین و استاد صلاح الدین سلجوقی یکی از ادبای مشهور افغانستان و دوست صمیمی اقبال را می‌توان نام برد. دوست دیگر اقبال علامه عبدالعلی تهرانی بود که در لاهور می‌زیست و با اقبال معاشر بود.[۲]

اقبال در کاربرد کلمات و ترکیب‌های فارسی خیلی حساس و محتاط بود و در وقت ضرورت به استادان ورزیده چون غلام قادر گرامی، چوهدری محمد حسین و سید سلیمان ندوی رجوع می‌کرد. اقبال به زبان دری علاقه‌مندی زیاد داشت و در مسافرت روحانی خود به عالم علوی چنان می‌پندارد که ساکنان کره‌ی مریخ نیز به‌زبان دری حرف می‌زنند:

این همه خواب است یا افسون گری   بر لب مریخیان حرف دری[۳]

به قول اقبال، فارسی به مزاج و طینت وی بسیار نزدیک بوده است.»[۴]

دیگر اینکه علامه اقبال تحت تاثیر افکار مولانا جلال الدین محمد بلخی و سید جمال الدین افغانی بوده و از ایشان الهام می‌گرفته است، چونکه زبان و نبشته‌های این ابر مردان به زبان فارسی است، بدین سبب علامه اقبال بیش از پیش به فراگیری زبان فارسی دری مبادرت ورزیده است، و نشریه‌ی **«اخوان الافغان»** و **«سراج الاخبار»** افغانی که افکار و اندیشه‌های انقلابی را بدست نشر می‌سپرد و به طور منظم به مطالعه‌ی علامه اقبال و دیگران قرار می‌گرفت، اقبال را وادار کرد، زبان فارسی دری را بیاموزد.[۵]

اقبال عاشق حقیقی بود اما مطالب عشق وی در نوشته‌های مولوی و سنایی پنهان بود و

---

۱ - مکاتب اقبال حصه‌ی اول ص ۳۴۳، برای اطلاع بیشتر ر.ک: غزل فارسی علامه اقبال، صفحه ۴۱.

۲ - نداء اقبال، صفحه ۱۷۱

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۲۷

۴ - اقبال و دیگر شعرای فارسی گوی، صفحه ۶ و برای اطلاع بیشتر ر.ک: نداء اقبال، صفحه ۱۷۲

۵ - افغانستان از زبان علامه اقبال، صفحه ۲

باید زبان دری را فرا می‌گرفت اقبال عشق را دلیل هستی و اثبات هستی خود می‌داند:

در بود و نبود من اندیشه گمانها داشت[۱] از عشق هویدا شد این نکته که هستم من!

اقبال شناسان و علاقه‌مندان دانشمند او سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ م را سال «ولادت مجدد اقبال» می‌دانند که در اینجا نقش برجسته اخوان الافغان و سراج الاخبار الافغانیه را نباید نادیده گرفت؛ زیرا خود مشروطه خواهان اول به صورت کلی پیروان سید جمال الدین بودند و اقبال هم به مولانای بلخ و سید جمال الدین و زبان شان عشق داشت. همچنان سراج الاخبار در این زمان یکی از ارگانهای مؤثر حوزه‌ی دری زبانان بود. اقبال از عمق بصیرت و تعمق و افق وسیع ادراک برخوردار است و در هر کجایی سر حرمت و احترام برایش فرود می‌آورند. اقبال بعد از مسافرت ۱۹۳۳م به افغانستان مجموعه‌ی «مسافر» خویش را نوشت که به صورت کلی درباره‌ی کشور ماست.

گر چه ظاهراً اقبال با ما نیست و از این دنیا رخت سفر بسته است ولی باطناً او در فلسفه و علم و دانش اسلامی و آثار منظوم و منثور خود زنده و جاودان است و به قول مرشدش مولانا جلال الدین محمد بلخی که فرموده بود: «ما را در لابلای قبرها مجویید، بلکه در قلوب مردم جستجو نمایید.»، اقبال در قلوب عارفان و دانشوران برای همیشه زنده و جاودان است. سنگ مرمر افغانی که زینت افزای آرامگاه ابدی اقبال است، نشانه‌ی عشق افغانها به اقبال است.[۲]

اقبال در مجموع ترجمان مسلمانان شبه قاره و سراسر جهان بود، وی در سال ۱۹۳۱م در کنفرانس میزگرد در لندن اشتراک ورزید و از حق مسلمانان و آزادی هند سخن گفت.[۳]

آثار منظوم فارسی

در این قسمت آثار مهم اقبال به زبان فارسی معرفی می‌گردد.

۱ - اسرار خودی (۱۹۱۵م)

با انتشار منظومه‌ی «**اسرار خودی**» اقبال به عنوان یک شاعر و نیز به عنوان یک متفکر

---

۱ - معنی عشق نزد اقبال، مجله آریانا، شماره سوم، صفحه ۵

۲ - افغانستان از زبان علامه اقبال، صفحه ۲ - ۴

۳ - سالنامه مجله کابل ۱۳۱۱ ه‌ش، صفحه ۱۸۲

برجسته شناخته شد. دکتر نیکلسون، شرق شناس مشهور، این منظومه را در سال ۱۹۲۰م به انگلیسی برگردانید؛ و بدین ترتیب اقبال را به غرب شناساند. در این مثنوی، اقبال نظریه‌ی رجوع به خود را طرح کرده است. [۱]

این اولین مثنوی اقبال در زبان فارسی است که به سال ۱۹۱۵م منتشر گردید و باید آن را نتیجه‌ی عکس العمل مادیت اروپا و تصوف ایرانی دانست که بیشتر از افکار یونانی و هندی سرچشمه می‌گیرد. هنگامی که اقبال در سال ۱۹۰۸ م از اروپا مراجعت نمود در افکار او انقلاب و طغیان شدیدی رخ داده بود او دیگر شاعر رسمی و عادی نبود بلکه مانند مبلغ الهی ملت اسلام را خصوصاً و سایر ملل جهان را عموماً خطاب کرده و خودی را که روحیه‌ی نیرومند و فناناپذیر و هسته مرکزی شخصیت بشری است شرح داد و گفت که اصل نظام عالم همین جوهر خودی است و از کشمکش مداوم در زندگی رشد و نمو می‌یابد حیات خودی انسان را به تسخیر کاینات و مبارزه با مشکلات فرا می‌خواند. [۲] «اسرار خودی» پایه و اساس پیام اقبال را تشکیل می‌دهد که بعد از چهل سالگی در جان اقبال شکفت و برای بشریت پیام محبت آورد. او چون مرشد بزرگش مولانا جلال الدین محمد بلخی انسان را موجود عظیم و خلیفه و نایب خدا در زمین می‌شناسد. اقبال می‌خواهد مسلمانان را از خود وارفتگی، انحطاط و خرافات نجات دهد. [۳]

۲ - **«رموز بیخودی»** (۱۹۱۸م)

اقبال از واژه‌ی خودی معنای تازه‌ای را اراده می‌کند که این معنا در زبان فارسی تا حدودی مهجور است او نگران بود که مبادا تأکید بر «خود» جنبه فردیت را پیش کشد و باعث جدا شدن فرد از جامعه گردد، بدین سبب برای رفع این ابهام مثنوی «رموز بیخودی را سرود و معنای تازه‌ای برای بی خودی داد و به سخن محمد علی ندوشن: «بیخودی در اصطلاح اقبال از خود بیرون شدن و با خلق پیوستن است نه از خود بیخود شدن.» [۴]

---

۱ - نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، صفحه ۳۶

۲ - اقبال در راه مولوی، صفحه ۲۶.

۳ - افغانستان از زبان علامه اقبال، صفحه ۴.

۴ - نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، صفحه ۳۶ - ۳۷

در این مثنوی اقبال چگونگی همکاری و همیاری فرد و جامعه در ترقی و تعالی را بازگو نموده است. علامه اقبال می‌خواهد افراد را تربیت کند و از مجموعه افراد اجتماعی سازد که هر خود تابناکی در جامعه خویش بیخود، گم و فنا شود و از این خودهای در یکدیگر گم شده جامعه خود یافته بزرگی به وجود آید. [۱]

مثنوی رموز بیخودی قسمت دوم اسرار خودی است که در سال ۱۹۱۸م انتشار یافت و اقبال آن را به ملت اسلامی تقدیم داشت. او در این مثنوی آیین نامه‌ی اسلامی را بهترین قانون ثابت کرده است[۲].

۳ - پیام مشرق:

اقبال پیام مشرق را در سال ۱۹۲۲میلادی در جواب "دیوان شرقی" گوته شاعر معروف آلمانی سرود. اقبال از میان شاعران و متفکران غرب گوته را می‌پسندد و علتش هم شاید از این قرار است که گوته مشرب شرقی داشته و عشق را بر عقل ترجیح می‌داده است.

پیام مشرق دارای چهار قسمت بوده است:

بخش اول تحت عنوان «لاله‌ی طور» می‌باشد که مشتمل بر ۱۶۲ دوبیت است که به سبک بابا طاهر عریان سروده شده است.

بخش دوم پیام مشرق تحت عنوان «افکار» مشتمل بر ۵۱ قطعه با قالب‌های شعری متنوع و دلپذیر است.

بخش سوم -که به «می‌باقی» موسوم است - غزلیات است و سبک و سیاق شعر حافظ را دارد.

بخش چهارم با عنوان «نقش فرنگ» است که اقبال غرب را به خاطر نمادهای امپریالیستی، استعماری و استثمار اقتصادی‌اش نفی کرده و به غرب خاطر نشان می‌سازد که عصر سلطه گری بر ملتهای ضعیف پایان یافته و جهان و نظام سرمایه داری از پای افتاده و جهان در آستانه‌ی عصر دیگری است.

---

۱ - افغانستان از زبان علامه اقبال، صفحه ۴ - ۵

۲ - اقبال در راه مولوی، صفحه ۲۹

انقلابی که نگنجد به ضمیر افلاک　　بینم و هیچ ندانم که چه سان می‌بینم[1]

اقبال در «میخانه‌ی فرنگ» از شکوه ظاهری و پوچی باطنی تمدن غرب پرده برداشته است. در آخر کتاب چند قطعه شعر دیگر تحت عنوان «**خرد**» افزوده شده است که گویای عقاید وی در زمینه‌های مختلف است.

۴ - زبور عجم (۱۹۲۷)

مجموعه‌ای از غزلیات اقبال است که در ضمن دو مثنوی «**گلشن راز جدید**» و بندگی نامه را شامل است.

این مجموعه که مشتمل بر دو بخش است: بخش اول دارای ۶۶ غزل است که به سبک کلاسیک مولانا جلال الدین رومی، سعدی، و حافظ تصنیف شده و بخش دوم شامل غزلیات و سایر قوالب شعری چون مسمط و ترجیح بند می‌باشد و دارای ۷۵ قطعه است.

۵ - جاوید نامه (۱۹۳۲م)

«**جاوید نامه**» از بزرگترین آثار اقبال به شمار می‌رود. اقبال در این کتاب به رهنمایی مولانا جلال الدین محمد بلخی در عرصات بهشت، سفری خیالی دارد و از نقاط مختلف بهشت دیدن می‌نماید. شاعر خود را در قالب زنده رود می‌ریزد و طی سفرش با بزرگانی چون سید جمال الدین ، سید حلیم پاشا، تیپو سلطان، حلاج، غالب، غنی کشمیری و غیره دیدار دارد و با آنان مسایل ما بعد الطبیعه و نیز مسایل سیاسی و اجتماعی عصر خویش بویژه مسایل کشورهای اسلامی را مطرح می‌کند.

۶ - پس چه باید کرد ای اقوام شرق (۱۹۳۶م)

این مثنوی در پی مثنوی مسافر سروده شده است و متضمن نکاتی است که علامه اقبال برای آزادی و نجات از بندگی غرب و روی آوردن به اسلام مطرح می‌کند : در این کتاب اقبال آزردگی خود را از ناهمگونی جامعه هند بیان داشته و بیشتر روی مسایل سیاسی تأکید

---

۱ - پیام مشرق، کلیات اقبال، صفحه ۲۶۰، برای اطلاع جامع‌تری درباره‌ی آثار اقبال ر.ک: اقبال در راه مولوی، صفحه ۲۳-۵۰.

می‌ورزد.

۷ - ارمغان حجاز (۱۹۳۸)

این آخرین مجموعه‌ی شعر اقبال است که پس از مرگ وی انتشار یافت. این مجموعه مشتمل بر اشعار اردو و فارسی است؛ اما سه چهارم آن را اشعار فارسی تشکیل می‌دهد، اقبال در روزهای آخر عزم زیارت مکه را داشت و خود را به این سفر مقدس آماده می‌کرد و بدین مناسبت این مجموعه «**ارمغان حجاز**» عنوان گرفته است، بیشتر اشعار به صورت رباعی یا دو بیتی است که نظیر آن را در «**زبور عجم**» سروده بود. برای اطلاع بیشتر خوانندگان تعداد مجموعی ابیات فارسی اقبال را که در کلیات فارسی او در کتاب‌های مختلف آمده است، در زیر نقل می‌کنیم[1]:

الف - نظم به زبان دری

اسم کتاب	سال انتشار	تعداد ابیات
۱ - اسرار خودی	۱۹۱۵	۸۸۳ بیت
۲ - رموز بیخودی	۱۹۱۸	۱۰۱۸ بیت
۳ - پیام مشرق	۱۹۲۳	۱۲۹۰ بیت
۴ - زبور عجم	۱۹۲۵	۱۵۴۰ بیت
۵ - جاوید نامه	۱۹۳۲	۱۹۴۳ بیت
۶ - پس چه باید کرد ای اقوام شرق	۱۹۳۶	۵۲۷ بیت
۷ - مسافر	۱۹۳۴	۳۱۷ بیت
۸ - ارمغان حجاز (فارسی)	۱۹۳۸	۸۸۴ بیت
		جمعاً ۸۴۰۲ بیت

ب - نظم به زبان اردو

اسم کتاب	سال انتشار
۱ - بانگ درا	۱۹۲۴
۲ - بال جبریل	۱۹۳۵
۳ - ضرب کلیم[2]	۱۹۳۷

---

۱ - شاعران پارسیگوی معاصر پاکستان، صفحه ۱۸۷.

۲ - محمد اقبال، نگارش فضل الله رضا، صفحه ٤٤

یادآوری: بی مناسبت نیست در ضمن آثار فارسی برای آگاهی خوانندگان از سایر آثارش نیز نام ببریم :
۱ - علم الاقتصاد، ۲ - توسعه و تکامل مابعدالطبیعات در ایران، ۳ - اسرار خودی، ۴ - رموز بیخودی، ۵ - پیام مشرق، ۶ - بانگ درا، ۷ - زبور عجم، ۸ - جاوید نامه، ۹ - احیای فکر دینی در اسلام، ۱۰ - بال جبریل، ۱۱ - ضرب کلیم، ۱۲ - مسافر، ۱۳ - پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟، ۱۴ - ارمغان حجاز، ۱۵ - اقبالنامه، ۱۶ - شاد و اقبال، ۱۷ - نامه‌های اقبال به نام عطیه بیگم، ۱۸ - نامه‌های اقبال به جناح، ۱۹ - مکاتب اقبال، ۲۰ - سخنرانیها وخطابه‌های اقبال، ۲۱ - مقالات اقبال، ۲۲ - انوار اقبال، ۲۳ - نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، ۲۴ - گفتار اقبال، ۲۵ - مقالات انگلیسی اقبال .

آثار به چاپ نرسیده‌ی اقبال

۱ - تاریخ عالم، ۲ - رساله‌ی اجتهاد، ۳ - سخنرانیهای که در لندن ایراد نمود.

آثار نیمه تمام اقبال

۱ - منطق الطیر جدید، ۲ - سرگذشت قلب و فکر، ۳ - تاریخ تصوف، ۴ - کتاب پیغمبر فراموشی شده، ۵ - احیای مقررات فقه اسلامی، ۶ - حواشی قرآن مجید [1]

جوهره‌ی شعر اقبال

جوهره شعر اقبال را محتوای فکری او تشکیل می‌دهد، مفهومی را که اقبال از خود یا ذات یا نفس اراده می‌کند، در حقیقت سنگ بنای اندیشه‌ی اوست.

اقبال تأکید براین دارد که انسان قبل از این که خدارا بشناسد، باید نخست خود را بشناسد.[2]

---

۱ - برای معلومات مفصل درباره آثار اقبال ر.ک: اقبال در راه مولوی، صفحه ۲۴-۵۰. همچنان ر.ک: اقبال نامه،صحفه ۱۸، ۱۹. نوشته‌ی دکتر محمد حسین تسبیحی

۲ - نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، صفحه ۴۹.

غــلام هــمت آن خــود پــرستم / که با نور خودی بیند خدا را[۱]

بدین گونه، خدا را از پرتو نور نفس و ذات خود می‌بیند. اقبال به استناد حدیث مشهور: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» یعنی «خودشناسی خداشناسی است» می‌گوید: «برای شناخت خدا باید خود را شناخت».

اقبال انسان هدفمند و آرزومند است و زندگی را در سعی و حرکت، آرزو و جستجو مضمر می‌بیند:

زنــدگانی را بــقا از مــدعاست / کــاروانش را درا از مــدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است / اصــل او در آرزو پــوشیده است
آرزو را در دل خــود زنــده دار / تا نگــردد مشت خــاک تــو مــزار
آرزو صــید مــقاصد را کــمند / دفــتر افــعال را شــیرازه بــند
طــاقت پــرواز بــخشد خــاک را / خــضر بــاشد مــوسی ادراک را
زنــدگی ســرمایه دار از آرزوست / عقل از زایــیدگان بــطن اوست[۲]

در شعرهای فارسی اقبال سخن مرکب و محمل ساده برای به منزل رساندن معانی است. هنر اقبال در معنی نو آفریدن و اندیشه‌ی اجتماعی خود را بی باکانه به مردم رسانیدن و بیدار کردن آزاد منشی ملت است و از این روی سبکش به شیوه مولانا جلال الدین محمد بـلخی نزدیک است. جنبه‌ی آفرینندگی و معنی پروری او بر پای بندی به گفته‌ی پیشینیان و صنعتگری و سخن پردازی غلبه دارد.

ســاز تــقدیرم و صــد نــغمه ی پــنهان دارم
هر کجا زخمه ی اندیشه رسد تار من است[۳]

علامه اقبال مانند پیرو مرادش مولانا جلال الدین محمد بلخی شاعر، فیلسوف، متحرک وزاینده است. در چهار دیوار قافیه و صنایع بدیعی زندانی نمی‌نشیند، فکرش نیرومند و نقش آفرین است. بسیاری از ناظمان پارسی زبان را می‌شناسیم که سخنشان مانند آب مرداب، ساکن

---

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۹.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک: بررسی شاعران آزادی خواه دوره‌ی مشروطیت ایران، صفحه ب.

۳ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۰.

و بیجان است، موج اندیشه در زیر الفاظ وجود ندارد.[۱] اقبال می‌گوید:

بـیا کـه مـن زخـم پـیر روم آوردم   می‌سخن که جوانتر زباده‌ی عنبی است [۲]

اقبال‌مرید مراد خود مولوی است و هدف او راهنمایی بنی نوع بشر بویژه مردم شرق‌است.

نغمه کجا و من کجا، ساز سخن بهانه‌ای است

سـوی قـطار مـی‌کشم نـاقه بـی زمـام را[۳]

اقبال در بیان مقاصد خود از شیوه‌ی مثنوی مولوی کارگرفت و پیامش را به طور مناسب و آسان به مردم رساند:

شـاعری زیـن مـثنوی مـقصود نـیست   بت پرستی، بت گری مقصود نیست [۴]

اقبال معتقد است هنرهایی که فاقد جنبه‌ی حیات است، ملتها را مرده می‌سازد. هنرمند مبتکر آفریننده‌ای است که در جهان اندیشه خود صدها قالب تخیل را می‌آفریند و با مراقبت تام و به اصطلاح اقبال باخون جگر آنـها را پـرورش مـی‌دهد و روح زنـدگی را در دیگـران می‌دمد.[۵]

سینه‌ی شـاعر تـجلی زار حسـن   خیزد از سـینای او انـوار حسـن
از نگاهش خوب گردد خوب تـر   فطرت از افسـون او مـحبوب تـر
سـوز او انـدر دل پـروانـه هـا   عشـق را رنگـین ازو افسـانه هـا
بحر و بر پوشیده در آب و گـلش   صد جهان تـازه مـضمر در دلش
خضر و در ظلمات او آب حیات   زنـده‌تر از آب چشـمش کـاینات

کاروان‌ها از درایش گامزن
در پی آواز نایش گامزن[۶]

اقبال جایی که می‌گوید:

---

۱ - محمد اقبال، صفحه ۳۰.

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۱.

۳ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۲.

۴ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۰.

۵ - اقبال در راه مولوی، صفحه ۷۸.

۶ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸.

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد [۱]

شعرایی که فاقد رسالت و سوز دل می‌باشند تنها به قافیه‌پردازی پرداخته و از تفنن کار گرفته، کم مایگی و عیوب معنوی خود را در قالب صنایع و بدایع غریب می‌پوشانند.

اغلب اشعار اقبال گواهی می‌دهد که او به هرگونه تکلفات شعری بی اعتنا بوده و نظر او بیشتر متوجه به معنی بوده است و چهره‌ی معنی او به حدی زیباست که به آب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد. سرچشمه‌ی سخن اقبال تشبیهات و استعارات نیست، بلکه خون دل اوست، چنانکه می‌گوید:

برگ گل رنگین ز مضمون من است مصرع من قطره‌ی خون من است [۲]

اقبال شعر را تنها وسیله‌ی ابراز احساسات و افکار انقلاب‌انگیز خود ساخته و هیچ وقت ادعا به شاعر بودن خود نکرده است. او طی نامه‌ای به سید سلیمان ندوی اظهار می‌دارد:

«در زمینه‌ی شاعری نظریه‌ی «ادب برای ادب» هیچ وقت هدف من نبوده است، زیرا من برای ریزه کاری‌های هنری وقت ندارم. مقصود تنها این است که در افکار انقلاب به وجود بیاید و بس. من طبق این نظریه اندیشه هایی را که سود بخش تصور می‌کنم، سعی می‌نمایم ابراز دارم. عجب نیست که نسل‌های آینده مرا شاعر تصور نکنند، زیرا هنر بی نهایت دقت می‌خواهد و این امر در اوضاع کنونی برای من محال است.» [۳] اقبال می‌گوید:

«من هیچ وقت خودم را شاعر تصور نکرده‌ام، مرا با هنر شاعری هیچ علاقه‌ای نیست ؛ البته هدفهایی دارم که برای بیان آن‌ها طبق سنن این خاک طریقه شعر را در پیش گرفته‌ام والا:

نبینی خیر از آن مردِ فرودست که برمن تهمت شعر و سخن بست» [۴]

آیا مایه‌ی تاسف نخواهد بود که هنر چنین متفکری بزرگ را در ترازوی صنایع و بدایع سنجیده و پایه‌ی شعر او را قضاوت کنیم با اینکه او از اینگونه پیرایه‌های ظاهری بیزار بوده است. اقبال از این بی قضاوتی یاران از حضرت ختمی مرتبت چنین داد می‌خواهد: [۵]

من ای امیر امم داد از تو خواهم مرا یاران غزل خوانی شمردند

وقتی ما آثار اقبال را مورد مطالعه قرار می‌دهیم متوجه می‌شویم که موضوع شعر او را

---

۱ - اسرار خودی ، صفحه ۷، برای اطلاع بیشتر ر.ک: بررسی شاعران آزادی خواه دوره‌ی مشروطیت ایران، صفحه ۳۴.

۲ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۹.

۳ - اقبال نامه، جلد اول، صفحه ۱۰۸، برای اطلاع بیشتر ر.ک: «هرچه گوید دیده گوید»، صفحه ۳۷-۳۶.

۴ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۶۰.

۵ - اقبال در راه مولوی، صفحه ۸۰.

جنبه‌های مهم زندگی روزمره‌ی انسانی تشکیل می‌دهد. الفاظ فقط وسیله ابراز معانی است و نه آرایش و پیرایش کلام که اصلاً منظورش نبود.

اقبال مانند دیگر بزرگان چون سنایی و عطار و مولوی معتقد به معنی شعر بوده و کمتر توجه به لفظ و دیگر ظواهر سخن داشته است. با این همه بی توجهی به ریزه کاری‌ها، اقبال نیروی طبع سرشار خود را می‌داند و از محصولش خوب آگاه است. می‌گوید:

باغبان زور کلامم آزمود   مصرعی کارید و شمشیری درود[۱]

اگر هدف شعر اصلاح جامعه‌ی بشری باشد دارای ارزش و اهمیت زیاد است و اینگونه سخنوری خود جانشین پیغمبری است:

فطرت شاعر سراپا جستجوست   خالق و پروردگار آرزوست
شاعر اندر سینه‌ی ملت چو دل   ملتی بی شاعری انبار گل
شعر را مقصود اگر آدمگری است   شاعری هم وارث پیغمبری است [۲]

بنای اندیشه و تفکر اقبال متأثر از شخصیت بزرگ چندتن از فلاسفه بخصوص مولوی، غزالی، سنایی، گوته و نیچه می‌باشد و از همه بیشتر و مهمتر، اندیشه و تفکر وی براساس قرآن‌مجید و احادیث شکل گرفته است. اقبال در اواخر از حیات گرانبارش به نوشتن کتابی تحت عنوان «حواشی قرآن مجید» آمادگی گرفته بود. این آخرین کتابی بود که اقبال نگارش آن را به زبان انگلیسی در نظر گرفته بود، چنانکه درباره‌ی آن می‌نویسد: «کمی مزاجم بهتر شود، نوشتن آن را شروع خواهم نمود، کتاب را اگر آغاز کردم، ان شاءالله همه نظریه‌های اروپا را تحریف می‌کنم. می‌خواهم، تمام کتابهای حقوق را بفروشم و کتب فقه و حدیث و تفسیر را بخرم، اینها دیگر برای من چه ارزشی دارد. در ضمن نامه‌ای در ماه آوریل ۱۹۳۵ م به سرراس مسعود - که یکی از دوستان وی بود - می‌نویسد: «و این طور برای من ممکن بود که راجع به قرآن کریم یاد داشت هایی را به روش عصر جدید که از مدتها پیش تهیه‌ی آنها در نظرم بود، حاضر می‌کردم، ولی اکنون نمی‌دانم چرا این طور حس می‌کنم که دیگر از عهده‌ی این کار بر نخواهم آمد. اگر عمر کفاف دهد، ساعتهای با قیمانده‌ی مستعار را وقف این کار خواهم نمود و بنظرم هیچ هدیه‌ای نمی‌تواند بهتر از یادداشت‌های قرآن کریم برای مسلمانان جهان از جانب من باشد».[۳]

---

۱ - اقبال در راه مولوی، صفحه ۸۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک: اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۵.

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۵، ۴۶.

۳ - اقبال شاعر شهیر شرق، صفحه ۴۴ ، ۴۵. برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال در راه مولوی، صفحه ۴۹-۵۰

فصل دوم

نگرش اقبال به جهان اسلام

دکتر محمد اقبال، یکی از آن چهره‌های فکری و انسانی درخشانی است که فرهنگ بارور اسلام به جامعه بشری هدیه کرده است. اسلام در همه ی ابعاد گوناگون روح انسانی، انسان بزرگ ساخته است و خانواده‌ی عظیم بشری، بسیاری از شخصیت‌های برجسته‌ی خویش را مرهون آن می‌داند و اقبال یکی از آنان است.اما آنچه اقبال را در صف این مردان بزرگ از دیگران متمایز می‌کند، این است که: این درخت بلند بار آور در عصری سرزد و به برگ و بار نشست که مسلمانان در اوج انحطاط و عقب ماندگی به سر می‌بردند و اکثر کشورهای اسلامی در غلامی و بردگی استعمار زندگی می‌کردند، اقبال از همه این نابسامانیها و انحطاط و نفاق مسلمانان و جهان اسلام رنج می‌برد و می‌خواست مسلمانان را از این قهقرا نجات بخشد، اقبال در زمانی می‌زیست که خلافت اسلامی که مرکزش در ترکیه بود بعد از چندین صد سال جلال و عظمت مضمحل شده بود؛ در هند انگلیس حکومت می‌کرد، در ترکستان شرقی و غربی استعمار مسلط شده بود، فلسطین و قبله‌ی اول مسلمانان مورد یورش اسراییل و یهودی‌ها قرار گرفته بود، مصر و الجزایر از سوی انگلیس و فرانسه تهدید می‌شدند.

در چنین اوضاع و شرایطی اقبال نمی‌توانست بی تفاوت باقی بماند، به گفته دکتر علی شریعتی: «اقبال همچون مولانا عشق می‌ورزید و همچون ناصر خسرو برای ایمانش می‌سرود و همچون سید جمال برای رهایی ملت‌های مسلمان با استعمار می‌جنگید... اقبال، مرد دین و دنیا، ایمان و دانش، عقل و احساس، فلسفه و ادب، عرفان و سیاست، خدا و مردم، پرستش و جهاد، عقیده و فرهنگ، مرد دیروز و امروز، «پارسای شب و شیر روز بود»، او به مفهوم حقیقی کلمه یک مسلمان بود... اقبال نشان داده، که در جهان امروز، در دنیای تفکر امروز، اسلام می‌تواند در عالی‌ترین سطح پرش اندیشه‌ی فکری و علمی مطرح باشد و نقش داشته باشد، از نظر اجتماعی، اقبال یک نقش عملی بسیار مثبت در مبارزه علیه استعمار بازی می‌کند. اقبال هم مرد تفکر فلسفی است، و هم مرد تفکر علمی، هم عالی‌ترین تحصیلات امروز دنیا را دارد، و

هم مرد سیاست و اندیشیدن به سرنوشت جامعه است، مرد عمل است، مرد مبارزه است، مرد شعر است، ادب است، سخن است، مرد قبول تعهدهای سنگین در برابر جامعه‌ی خودش است و مردی است که در همه ابعاد گوناگون، عالی‌ترین تجلی را داشته، شاعر، فیلسوف؛ مبارز فکری، مجاهد بیدار سیاسی، اهل خلوت و دعا و تأمل‌های روحی، اهل مبارزه‌ی اجتماعی، اهل مبارزه علیه استعمار، اهل بیداری فکری جامعه، اهل احیای فرهنگ و ایمان اسلامی، اهل سخن و ادب است و....» [۱]

علامه اقبال به کشورهای مختلف اسلامی به دیده‌ی امید می‌نگریست و آرزوی آزادی، پیروزی، بهروزی و موفقیت شان را در سر می‌پرورانید. در سال ۱۹۳۳ م دولت افغانستان اقبال را برای مشاورت در تجدید سازمان دانشگاه کابل دعوت کرد، و چون دولت افغانستان از تحت حمایت انگلیس خارج شده و تحصیل استقلال نموده بود، اقبال به ملت و دولت افغانستان علاقه ی شدید داشت و آزادی ملت مسلمان افغان را (از زیر یوغ استعمار انگلیس) با نظر احترام می‌نگریست و این استقلال را برای آینده ی مسلمین هند به فال نیک گرفته و به طرز خاصی چشم امید به این کشور اسلامی دوخته بود و به همین آرزو نادر شاه را تشجیع می‌کرد و می‌ستود و در همان سفر در شهر غزنین برمزار سلطان محمود غزنوی رفت و اشک ریخت.[۲]

اقبال احساسات شاعرانه‌ی خود را درباره این سفر چند روزه در کتاب مثنوی «مسافر» گنجانیده که در ۱۹۳۴ میلادی منتشر شد.

این مثنوی فارسی، علاوه بر یک غزل بیشتر به مثنوی معنوی مولوی جلال الدین محمد بلخی شباهت دارد. به گفته سید سلیمان ندوی، این کتاب اشکهای اقبال بر مناظر و مقابر عبرت‌انگیز خیبر، سرحد، کابل، غزنین و قندهار و سؤال و جواب و زبان حال تربتهای آرام بابر، سلطان محمود، حکیم سنایی و احمد شاه درانی می‌باشد.[۳]

علامه اقبال قبل از حرکت در ۱۹ اکتبر ۱۹۳۳م ضمن بیان هدف سفرش به افغانستان در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی گفت:

---

۱ - ما و اقبال صفحه ۱۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال معمار بنای تجدید اسلامی و ر.ک: اقبال شرق، ٦١ - ٦٥.

۲ - مقدمه‌ی کلیات فارسی اقبال صفحه ۳۵.

۳ - جاویدان اقبال، جلد چهارم، صفحه ٦٤

«افغانستان تعلیم یافته می‌تواند بهترین دوست هندوستان باشد. تأسیس یک دانشگاه جدید در کابل و طرح انتقال دانشکده‌ی اسلامی پیشاور در مرز غربی هندوستان به یک دانشگاه دیگر برای فلاح و بهبودی قبایل افغانی مناطق بین دو کشور افغانستان و هندوستان بسیار سودمند خواهد بود. شاه افغانستان به این دلیل از ما دعوت کرده است که به وزیر آموزش و پرورش توصیه هایی در مورد ایجاد یک دانشگاه در کابل بنماییم. ما وظیفه‌ی خود می‌دانیم این دعوت را بپذیریم. از مجلات مختلف منتشر شده در کابل دریافته‌ایم که نسل جوان کشور، تاچه حد خواستار فراگیری علوم جدید است و اینکه می‌خواهند علوم جدید را بادین و تمدن خویش سازش دهند. افغانی‌ها فطرتاً بسیار خوش اخلاق هستند؛ و به عنوان یک هندوستانی وظیفه‌ی ماست که آنها را در راه ترقی یاری دهیم. این موضوع روشن شده است که بیداری تازه‌ای در افغانها بوجود آمده است. ما امیدواریم با تجربه‌ی تربیتی که در هندوستان بدست آورده‌ایم، بتوانیم توصیه‌های مؤثری در زمینه‌های آموزشی و پرورشی به آنها بنماییم. نظر شخصی من این است که صرفاً توجه به تربیت دنیوی و اجتماعی مخصوصاً در کشورهای اسلامی، نتایج مثبتی در برنداشته است. بهرحال هیچ نظام تعلیماتی را نمی‌توان قطعی دانست. هر کشوری نیازهای متفاوتی دارد و باتوجه به این نیازهای می‌توان نظام تعلیم و تربیت آن را مشخص نمود.»[۱]

علامه اقبال با پیروی از پیامبر بزرگوار خدا تمام مسلمانان رایک جسد و احد می‌داند و از تفرق و گروه گرایی برحذر می‌دارد:

در دل مسلم مقام مصطفی«ص» است — آبروی ما زنام مصطفی«ص» است
روز محشر اعتبار ماست او — در جهان هم پرده دار ماست او
از حجاز و مصر و ایرانیم ما — شبنم یک صبح خندانیم ما[۲]

اقبال حدود جغرافیایی ساخته و پرداخته‌ی بشر را به رسمیت نمی‌شناسد بلکه مرزهای عقیدتی نزد وی معتبر است:

۱ - جاویدان اقبال، جلد چهارم، صفحه ٤٧.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ١٥ و ١٦.

نـه افـغانیم ونـی تـرک و تـتاریم چمن زادیم و از یک شـاخساریم
تمیز رنگ و بو بـرما حـرام است که ما پرورده‌ی یک نـوبهاریم[۱]

اقبال مسلمانان را از تفاخر به نسب باز می‌دارد:

توای کـودک مـنش خـود را ادب کـن مســـلمان زاده‌ای تــرک نسب کــن
به رنگ احمر و خون و رنگ و پوست عـرب نـازد اگـر تـرک عـرب کـن[۲]

دکتر سید جلال الدین مجتبوی طی سخنرانی که در روز افتتاح کنگره‌ی ۱۹ اسفند ماه ۱۳۶۴ هـ ش ایراد کرده می‌گوید:

باری، اگر از اقبال شناسان که بسیاری از ایشان دراین کنگره شرکت و حضور دارند؛ بپرسیم باتوجه به جنبه‌های متعدد شخصیت و فکر اقبال کدامیک اهمیت دارد و وصف بازر اوست چه خواهند فرمود: اقبال فیلسوف، اقبال عارف، اقبال شاعر، اقبال سیاستمدار، اقبال حقوقدان، اقتصاددان، صاحبنظر در تعلیم و تربیت، کدام؟ به نظر بنده باید گفت: اقبال مسلمان. هیچ وصفی بارزتر و اصیل‌تر از اسلامیت او نیست و همه‌ی ابعاد و اوصاف دیگر تحت الشعاع آن است.[۳]

اقبال همه شایستگی‌ها و مزایای فکری و معنوی خود را به خـدمت اسـلام در آورده واصالت و اهمیت را به اسلام داده و به اسلام عشق ورزیده است و همین خصیصه اورا اقبال جاوید ساخته است. شعر و شاعری نیز برای او وسیله‌یی است برای فرستادن پیامهای خود به منظور نزدیک ساختن و اتحاد ملتهای مسلمان وگرنه بقول خود او:

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه‌ای است سوی قطار مـی‌کشم نـاقه‌ی بـی زمـام را[٤]

«مرحوم دکتر علی شریعتی در کتاب:(اقبال معمار تجدید بـنای اسـلامی) دربـاره‌ی علامه محمد اقبال چنین اظهار نظر می‌کند :

«محمد اقبال نه یک عارف مسملان است مثل غزالی و یا مثل محیی الدین عربی و حتی مثل مولوی که تنها وتنها به آن حالات عرفانی ماورائی بیندیشد و به آن تکامل فردی و تزکیه‌ی نفس و درون روشن خویش و یا چند تنی چون خویش فقط بسازد، و از بیرون غافل بماند واز

---

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳.

۲ - همان مأخذ .

۳ - در شناخت اقبال، صفحه ۳.

٤ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۲.

حمله ی مغول، استبداد حکومت و استعباد خلق خبردار نشود.

و نه مانند ابو مسلم و حسن صباح و صلاح الدین ایوبی و شخصیت‌های مثل اوست که در تاریخ اسلام فقط مرد شمشیر و قدرت و جنگ و مبارزه باشد و اصلاح و تغییر و انقلاب در اندیشه. و روابط اجتماعی و تربیت بشری را با اعمال قدرت و زور وتسلط بر دشمن کافی بداند و نه مانند علمایی چون سرسید احمد خان هندی است که بپندارد که وضع جامعه‌ی اسلامی هر جور که شد (ولو در زیر تسلط نایب السلطنه انگلیسی) می‌توان با یک تفسیر عالمانه‌ی امروزی و تأویلات علمی و منطقی قرن بیستم از عقاید اسلامی و از آیات قرآنی و تحقیقات عمیق عالمانه و تدقیقات فیلسوفانه، اسلام را احیا کرد.

اقبال مردیست که در عین حال نه مانند غرب، علم را عامل کافی برای نجات بشری و تکامل و رفع رنجهای او بداند و نه مانند فلاسفه‌یی که اقتصاد و تأمین نیازهای اقتصادی را تأمین همه‌ی نیازهای انسانی معرفی کند. و نه مانند هم وطنان خودش یعنی متفکران بزرگ هندو بودایی صفای باطن ورَستن را از این زندگی (سامسارایی) و از این گردونه ی ـ(کارمایی) به (نیروانا) انجام رسالت بشری بپندارد، و خیال کند که می‌توان در جامعه‌ای که گرسنگی هست، بردگی و ضعف و ذلت هست، روحهای پاک متعالی و انسانهای تربیت شده و سعادتمند و حتی اخلاق مزدکی ساخت نه، اقبال با مکتب خویش و اساساً با هستی خود نشان می‌دهد که اندیشه‌ای که به آن وابستگی دارد، یعنی اسلام، اندیشه‌ای است که در عین حال که به دنیا و نیازهای مادی بشر سخت توجه کرده است اما باز دلی به آدمی می‌بخشد که بـه قـول خودش:(زیباترین حالات زندگی را در شوقها و در تأملهای سپیده دم و صبحگاه می‌بینند. درست یک عارف بزرگ با یک روح زلال فارغ از ماده است و در عین حال مردی است که به علم و به پیشرفت تکنیک و به پیشرفت تعقل بشری در زمان ما به دیده‌ی احترام و عظمت نگاه می‌کند.

اشراق و احساسی چون تصوف، و مسیحیت و مذهب لائوتزو، بودا، و اوجین، که تحقیر علم و تحقیر عقل و تحقیر پیشرفت علمی باشد، نیست. هم چنانکه علم خشکی که چون علم، فرانسیس بیکن و کلودبرنارد تنها در حصار کشف روابط پدیده‌ها ونمودهای مادی و استخدام قدرتهای طبیعی برای زندگی مادی باشد باز نیست، در عین حال هم متفکری کـه فـلسفه و اشراق و علم و دین و عقل و وحی را باهم مونتاژ کند چنانکه خیلی ناجور امثال داراشکوه و

دیگران کرده‌اند، نیست.

بلکه وی در نگاه و بینش خود به این جهان، تعقل را و علم را، به همان معنایی که امروز در جهان هست، نه با آن هدف همدست و همراه و همگام با عشق واحساس و الهام می‌داند و این دو را در جهت تکامل روح بشری باهم همدست می‌خواند.

بزرگترین اعلام اقبال به بشر این است که دلی مانند عیسی داشته باشید، اندیشه‌ای مانند سقراط و دستی مانند دست قیصر، اما در یک انسان، در یک موجود بشری، بر اساس یک روح و برای رسیدن به یک هدف یعنی خودی اقبال.

و در تاریخ اسلام در ردیف غزالی در عین حال مردی که ما او را به عنوان یک مصلح جامعه‌ی اسلامی می‌دانیم و می‌نامیم که به وضع جامعه‌ی بشری واسلامی و جامعه‌ای که خودش می‌اندیشد و برای نجات و بیداری و آزادی اش جهاد می‌کند و نه تنها به صورت تفننی و علمی و به قول سارتر به شکل تظاهرات روشنفکرانه‌ی چپ نماهای سیاسی، بلکه به صورت یک آدم متعهد و ملتزم نگاه می‌کند و کار می‌کند و تلاش می‌کند و در عین حال عاشق مولوی هم هست و با معراجهای روحانی او هم سفر و از آتش عاشقی و درد و اضطرابهای روحی داغ و سوخته و گداخته .

اما اقبال بزرگ مردی که یک بعدی نشده، تجزیه نشده، مسلمانی که یک جنبه‌ای و یک جانبه نشده، یعنی مسلمان تمام عیار، اگر به مولوی هم عشق می‌ورزد، هیچ وقت در او محو نمی‌شود، به یک پهلو کج نمی‌شود. اقبال رفت به اروپا و به عنوان فیلسوف در اروپا تجلی کرد و مکتبهای فلسفی اروپا را شناخت و شناساند و همه اقرار کردند که یک فیلسوف قرن بیستم است، اما تسلیم غرب نشد، غرب را تسخیر کرد و با یک اندیشه ی انتقادی و یک قدرت انتخاب در قرن بیستم و در تمدن غربی زیست، در برابر مولوی که شیفته‌ی او و مرید او هم هست تا جایی است که با ابعاد اصیل دیگر روح اسلامی مغایر نیست.

علامه اقبال با زبان فارسی و فارسی زبانان علاقه ی زیاد داشت:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما — ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام — تا به دست آورده‌ام افکار پنهان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق — پاره‌ی لعلی که دارم از بدخشان شما
می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند — دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گـل آتشی در سینه دارم از نـیاکـان شـما[۱]

علامه اقبال از حکما، عرفا و شعرای افغانستان و ایران نظیر سنایی، عطار و مخصوصاً مولانا جلال الدین محمد بلخی بهره‌ها برده و در واقع خود را وارث معنوی آنان می‌داند.

اقبال به زبان دری عشق می‌ورزد و آن را ترجمان افکار و انـدیشه‌های خـود قـلمداد می‌کند:

گرچه هندی در عذوبت شکـر است طـرز گـفتار دری شـیرین‌تر است
پـــارسی از رفـــعت انـدیشه ام در خـورد بـافطرت انـدیشه‌ام[۲]

علامه اقبال همچون سید جمال الدین افغانی طرفدار و پرچمدار داعیه‌ی اتحاد اسلامی است او ناسیونالیزم را دامی، می‌داند که استعمار گران برای انحراف مسلمانان از وحـدت و اتحاد گسترده‌اند و مسلمانان باید بدانند که سرزمین اسلام یکی است:

قلب ما از هندو روم و شام نیست مـرز بـوم او بـجز اسـلام نـیست
مسلم هستی دل به اقـلیمی مـبند گم مشو اندر جهان چون و چند
می‌نگنجد مسلم اندر مرز و بـوم در دل او یاوه گردد شام و روم[۳]

علامه اقبال می‌گوید جهان سوم باید بین خود وحدت به وجود بیاورند:

نــقشی از جـمعیت خـاور فگـن واستان خود را ز دست اهرمن[٤]

و آنچه در کشور خود دارید ازآن بخورید و بپوشید و بفروشید و محتاج و دست نگر اجانب نباشید:

آنچه از خاک تو رُست ای مرد حرّ آن فروش و آن بپوش و آن بخور[٥]

کشورهای اسلامی باید باهم تجارت نمایند و ساخته‌های کـارخـانه‌های یکـدیگر را بخرند و از غرب دوری جویند:

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱٥٤.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱.

۳ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷٦، برای آگاهی بیشتر ر.ک: اقبال کامل، صفحه ۹.

٤ - پس چه باید کرد... کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۱۱.

٥ - همان مأخذ، صفحه ٤۱۲.

بی نیاز از کارگاه او گذر　　درزمستان پوستین او مخر[۱]

اقبال خواسته بود اقوام جهان سوم خصوصاً کشورهای اسلامی بنیاد زندگی خود را بر مذهب و دین استوار نمایند و متکی به اقوام پیشرفته نباشند و از وسایل مادی خود به طور کامل استفاده کنند و باهم متحد باشند و باهم تجارت کنند. اقبال این احساس راهم داشت که برای محفوظ ماندن از شر استعمار سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیک کشورهای پیشرفته، اقوام جهان سوم یک اتحاد و جمعیت واحدی را به وجود آورند و در این ضمن پیشنهاد کرد که از لحاظ جغرافیایی تهران که مرکزیت دارد، می‌تواند مرکز اداره‌ی امور بین المللی اتحاد این اقوام قرار بگیرد.

تهران هو اگر عالم مشرق کا جینوا　　شاید کره‌ی ارض کی تقدیر بدل جائی[۲]

اقبال به ایران علاقه‌مندی زیاد داشت:

محرم رازیم با ما راز گوی　　آنچه می‌دانی ز ایران بازگوی[۳]

یا اینکه می‌گوید :

تنم گلی ز خیابان جنّت کشمیر　　دل از حریم حجاز و نوا ز شیراز است[٤]

اقبال و ملت ایران

علامه اقبال، در عصری زندگی می‌کرد که استعمار فرنگ برکشورهای اسلامی چیره شده بود، از جمله ایران که قسمت شمال آن منطقه‌ی نفوذ روس و قسمت جنوبی آن منطقه‌ی نفوذ انگلیس قرار گرفته بود؛[۵] اقبال رنج می‌برد و آرزوی استقلال و آزادی کامل ایران را در سر می‌پرورانید و با برسر کارآمدن رضا شاه پهلوی امیدواری برایش پیدا شده بود و او را تشویق می‌کرد:

---

۱ - پس چه باید کرد... کلیات فارسی اقبال صفحه ٤١٢.

۲ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ٦٠٩.

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٣٦٧.

٤ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال صفحه ۲۵۵.

۵ - اقبال ستیزه گربا غرب - در شناخت اقبال، صفحه ۱۲۷.

آنچه برتقدیر مشرق قادر است   عزم و حزم پهلوی و نادر است
پــهلوی آن وارث تــخت قــباد   نــاخن او عــقده‌ی ایــران گشــاد

اما رضا شاه برعکس انتظار و توقع اقبال غرب را قبله‌ی خـود قـرار داد و از فـرهنگ اسلامی و ایرانی روی گردانید. دکتر سید محمد اکرم (اکرام) اقبال شناس بزرگ و نویسنده‌ی کتاب معروف «اقبال در راه مولوی» در کتاب خود «اقبال و جهان فارسی» می‌نویسد:

"ایران کشور رؤیایی اقبال، در زمان او در پنچه‌ی پادشاه مستبد و غرب زده گرفتار بود. اقبال که داعی بزرگ حریت و استقلال بود؛ استعمار را هرگز نمی‌پسندید. بنابر این مردم را علیه آن رژیم برای شورش و انقلاب بر می‌انگیخت و می‌گفت:

آدم از بـــی بـــصری بـــندگی آدم کـــرد
گـــوهری داشت ولی نـذر قـباد و جـم کـرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتـر است
من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد[۱]

اقبال پیش بینی می‌کرد که به زودی مرد آزاد از زندان بیرون می‌آید و زنجیرهای بندگی و اسارت را در ایران از هم می‌گسلد:

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند   دیـده‌ام از روزن دیـوار زنـدان شـما[۲]

و در نتیجه‌ی اقدام او ایران می‌ماند و جم می‌رود:

امـــم را از شـــهان پـــاینده‌تر دان   نمی‌بینی که ایران ماند و جم رفت[۳]

آقای حسن شادروان در مقدمه کتاب «اقبال‌شناسی» خـود چـنین مـی‌نگارد: «عـلامه مجاهد - اقبال - در سیاست نیز نگاه و چشم امید به ایران داشت و می‌گفت: «روزی بیاید که تهران مرکز حل و فصل مسایل آسیایی و اسلامی می‌باشد.

گر شود تهران جنیوا از برای اهل شـرق   بو که تغییری کند تقدیر شوم روزگار[٤]

و بزودی مرد الهی قیام خواهد کرد کـه زنـجیرهای غـلامی و اسـتعمار را بگسـلد و اعـتبار

---

۱ - اقبال و جهان فارسی، صفحه ٦٤.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ١٥٤.

۳ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۹.

٤ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ٦٥٩، برای معلومات بیشتر ر.ک: قطره‌ی اشک بر تربت اقبال، صفحه ١٧٦.

مسلمانان را به آنان باز گرداند. اینک که انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به زعامت مرد مجاهد و نستوه آیت الله العظمی امام خمینی (ره) به پیروزی رسیده و با گامهای متین و استوار پیش می‌رود و ابر قدرتهای شرق و غرب از ایران مأیوس شده‌اند؛ جای اقبال خالی است، اما عشق اقبال در دلهای رهروان اسلام ناب محمدی (ص) دایمی است. و ملت بزرگ ایران راه علامه اقبال و امام خمینی را ادامه می‌دهند.[۱]

اقبال دیگر انتظار خیر از رضا شاه را ندارد. به نظر اقبال آن حرارت و حرکت در مصطفی کمال پادشاه در ترکیه و رضا خان در ایران موجود نیست که روح مرده‌ی شرق را دوباره و بانفس‌های گرم خود شان زندگی تازه بخشند:

نه مصطفی نه رضا شاه مین هی نمود اسکی   که روح شرق بدن که تلاش مین هی ابهی!

رضا شاه و پیروانش افکار و اندیشه‌های اسلامی را به باد هجو و استهزا گرفته و نظریه‌ی ناسیونالیزم غربی را در پیش گرفته بودند.[۲]

اقبال درمیان اقشار و طبقات مختلف جامعه ایرانی از محبوبیت خاصی برخوردار است.

دکتر علی شریعتی، اسلام شناس، ادیب و دانشمند معروف ایرانی، درباره‌ی اقبال می‌گوید:

«شناخت اقبال در حقیقت، شناخت اسلام و شناخت گذشته، حال و آینده‌ی مسلمانان است.»[۳]

شادروان دکتر علی شریعتی که از داعیان ممتاز انقلاب اسلامی در ایران بوده، از افکار اقبال الهام گرفته، ودر کتاب‌های «ما و اقبال» و «اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی» از علامه اقبال به عنوان مصلح متفکرانقلابی اسلامی» یاد کرده است. ملک الشعرای بهار عصر حاضر را خاصه‌ی اقبال گفت:

عصر حاضر خاصه ی اقبال گشت   واحدی کز صد هزاران برگذشت

اقبال شناسان برجسته ی دیگر ایرانی چون: استاد سعید نفیسی، علامه استاد محیط طباطبایی، دکتر حسین خطیبی، استاد غلامرضا سعیدی، حسن شاد روان، فضل الله رضا، دکتر

---

۱ - اقبال‌شناسی، صفحه ۱۲.

۲ - پیغام آشنا - شماره ۱۱ - ۱۲، صفحه ۵۵.

۳ - فصلنامه‌ی دانش اسلام آباد شماره ۵۰، صفحه ۱۰.ر.ک: فصلنامه‌ی دانش اسلام آباد شماره ۶۷-۶۶، صفحه ۵۵-۵۶.

حسین رزمجو، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر محمد حسین تسبیحی و دهها تن دیگر که دراین مختصر نمی‌گنجد مطالب مفید و ارزنده درباره‌ی علامه اقبال به رشته ی تحریر در آورده‌اند.

افکار و اندیشه‌های اقبال به ویژه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران بیش از پیش مورد توجه ایرانیان قرار گرفت. بسیاری از شعرا و نویسندگان، حتی رهبران سیاسی و روحانی ایران از اشعار اقبال الهام گرفتند ودر سخنرانیهای خود از او تمجید و تحسین فراوان به عمل آورده‌اند. رهبران انقلاب اسلامی هم از اقبال متأثر بوده‌اند. غزل «معجزه ی عشق» امام خمینی (ره) که درباره‌ی ویژگیهای نهفته‌ی انسان است، در لحن و مضمون یاد آور غزل «میلاد آدم» علامه اقبال می‌باشد:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد — حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور — خودگری، خودشکنی، خود نگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل — حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد
زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر — تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد[1]

غزل «معجزه‌ی عشق» امام خمینی (ره) از این قرار است :

ناله زد دوست که راز دل او پیدا شد — پیش رندان خرابات چسان رسوا شد
خواستم راز دلم پیش خودم باشد و بس — در میخانه گشودند و چنین غوغا شد
سرخم را بگشایید که یار آمده است — مژده ای میکده، عشق ازلی برپا شد
گویی از کوچه‌ی میخانه گذر کرده مسیح — که به درگاه خداوند بلند آوا شد
معجز عشق ندانی تو زلیخا داند — که برش یوسف محبوب چنان زیبا شد[2]

چونکه علامه اقبال و امام خمینی هر دو از رهبران انقلاب اسلامی بوده و از یک منبع (قرآن) الهام گرفته‌اند در نظریات و طرز دید شان هماهنگی و مماثلت زیادی به نظر می‌رسد: چنانکه علامه اقبال (ره) درکتاب جاوید نامه تحت عنوان «پیام افغانی به ملت روسیه» از زبان سید جمال الدین افغانی (ره) اشعاری را انشاد نموده که در زیر می‌خوانید، و پیامی را هم که حضرت امام خمینی (ره) به تاریخ ۶۷/۱۰/۱۱ به گورباچف صدر هیأت رئیسه‌ی اتحاد جماهیر سوسیالیسی شوروی آن وقت فرستاده بود، بخوانید می‌بینید چقدر هماهنگی فکری

---

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۵.

۲ - دیوان امام‌خمینی ، صفحه ۸۹، برای اطلاع بیشتر ر.ک: دانش، شماره ۶۷-٦٦، صفحه ۵۵-٥٦.

میان این دو رهبر بزرگ مسلمان وجود دارد.

پیام سید جمال الدین افغانی به ملت روسیه

روسیان نقش نوی انداختند / آب ونان بردند ودین در باختند

حق ببین حق گوی وغیر از حق مجوی / یک دو حرف از من به آن ملت بگوی

منزل و مقصود قرآن دیگر است / رسم و آیین مسلمان دیگر است

در دل او آتش سوزنده نیست / مصطفی در سینه ی او زنده نیست

بنده ی مؤمن ز قرآن بر نخورد / در ایاغ او نه می‌دیدم نه درد

خود طلسم قیصر و کسری شکست / خود سر تخت ملوکیت نشست

تا نهال سلطنت قوت گرفت / دین او نقش از ملوکیت گرفت

از ملوکیت نگه گردد دگر
عقل و هوش و رسم و ره گردد دگر

تو که طرح دیگری انداختی / دل ز دستور کهن پرداختی

همچو ما اسلامیان اندر جهان / قیصریت را شکستی استخوان

تا برافروزی چراغی در ضمیر / عبرتی از سر گذشت ما بگیر

پای خود محکم گذار اندر نبرد / گرد این لات و هبل دیگر مگرد

ملتی می‌خواهد این دنیای پیر / آنکه باشد هم بشیر و هم نذیر

باز می‌آیی سوی اقوام شرق / بسته ایام تو با ایام شرق

تو به جان افگنده‌ای سوزی دگر / در ضمیر تو شب وروزی دگر

کهنه شد افرنگ را آیین و دین / سوی آن دیر کهن دیگر مبین

کرده ای کار خداوندان تمام / بگذر از لا جانب الاّ خرام

در گذر از لا اگر جوینده‌ای / تا ره اثبات‌گیری زنده‌ای

ای که می‌خواهی نظام عالمی
جسته‌ای او را اساس محکمی

داستان کهنه شستی باب باب / فکر را روشن کن از ام الکتاب

باسیه فامان ید بیضا که داد؟ / مژده‌ی لا قیصروکسری که داد؟

در گـذر از جـلوه‌های رنگ رنگ　　خویش را دریاب از تـرک فـرنگ
گر ز مکـر غـربیان بـاشی خـبیر　　روبهی‌بگذار و شیری پـیشه گـیر
چیست روباهی تلاش ساز و برگ　　شـیر مـولا جـوید آزادی و مـرگ
جز به قرآن ضیغمی روباهی است　　فقر قرآن اصـل شـاهنشاهی است
فــقر قـرآن اخـتلاط ذکـر وفکـر　　فکر را کامل ندیدم جـز بـه ذکـر
ذکــر ذوق و شـوق را دادن ادب　　کار جان‌است این نه کار کام و لب
خیزد از وی شعله‌های سینه سوز　　بــا مــزاج تــو نـمی‌سازد هـنوز

ای شــهید شــاهد رعـنای فکـر
بـا تـو گـویم از تـجلی‌های فکـر

چیست‌قرآن؟خواجه‌راپـیغام مـرگ　　دسـتگیر بـنده‌ی بی سـاز و بـرگ
هیچ خـیر از مـردک زر کش مـجو　　لن تــنالوا البــر حــتی تـنفقوا
از ربــا آخـر چـه مـی‌زایـد؟ فـتن　　کس نــدانــد لذت قـرض حسـن
ازرباجان‌تیره‌دل‌چون‌خشت‌و سنگ　　آدمـی درنـده بـی دنـدان و چـنگ
رزق خـود را از زمـین بـردن رواست　　ایــن مــتاع بـنده و مـلک خـداست
بنده‌ی مومن امـین حـق مـالک است　　غـیرحـق‌هرشی‌که‌بینی‌هالک است(۱)
رایت حــق از مــلوک آمــد نگــون　　قریه‌ها از دخل شان خوار و زبـون(۲)

آب و نــان مــاست از یک مـائده
دوده ی آدم کــنفس واحــده (۳)

---

۱ -تلمیح است به آیه‌ی کریمه‌ی: و لا تدع مع الله الها آخر لا اله الاّ هو کلُ شئٍ هالکٌ الاّ وجهُهُ له الحکم والیه ترجعون ۸۸ ک القصص ۲۸. ترجمه: و باخدای یکتا که جز او هیچ خدائی نیست ؛ دیگری را به خدایی مخوان (و بدان که) هر چیزی جز ذات پاک الهی هالک الذات و نابود است، فرمان وسلطنت عالم آفرینش با او و رجوع همه خلایق به سوی اوست .

۲ - تلمیح است به آیه‌ی شریفه‌ی: قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها...۳٤ ک النمل ۲۷، ترجمه: گفت: پادشاهان چون به دیاری حمله آرند، آن کشور را ویران سازند.

۳ -تلمیح است به آیه‌ی کریمه‌ی: ما خلقُکم و لا بعثُکم اِلاّ کنفسٍ واحدةٍ، ان اللهَ سمیعٌ بصیرٌ. ۲۸م لقمان ۳۱. ترجمه خلقت وبعثت همه‌ی شما جز مثل یک تن واحد نیست که همانا خدا شنوا و بیناست.

نـقش قـرآن تـا درین عـالم نشست
نـقشهای کـاهن و پـاپا شکست
فـاش گویم آنچه در دل مضمر است
ایـن کتابی نیست چیزی دیگر است
چـون به جان در رفت جان دیگر شود
جـان چو دیگر شـد جـهان دیگر شـود
مـثل حـق پـنهان و هـم پـیداست ایـن
زنـده و پـاینده و گـویاست ایـن
انـدر او تـقدیرهای غـرب و شـرق
سـرعت انـدیشه پـیدا کـن چـو بـرق
بـا مسـلمان گـفت جـان بـر کـف بـنه
هـرچـه از حـاجت فـزون داری بـده
آفـریدی شـرع و آیـینی دگـر
انـدکی بـا نـور قـرآنش نگـر
از بـم و زیـر حـیات آگـه شـوی
هـم ز تـقدیر حـیات آگـه شـوی

محفل ما بی می و بی ساقی است
سـاز قـرآن را نـواهـا بـاقی است
زخـمه ی مـا بـی اثـر افـتد اگـر
آسـمان دارد هـزاران زخـمه ور
ذکـر حـق از امـتان آمـد غـنی
از زمـان و از مکـان آمـد غـنی
ذکر حق از ذکر هر ذاکر جداست
احتیاج روم و شام او را کجاست
حـق اگـر از پـیش مـا بـردارَدش
پـیش قـومی دیگـری بگـذاردش
از مسلمان دیـده‌ام تـقلید و ظـن
هـر زمـان جـانم بـلرزد در بـدن
ترسم از روزی که محرومش کنند
آتش خـود بـر دل دیگـر زنـند

و این هم پیام مهم و تاریخی حضرت امام خمینی (ره) به آقای گورباچف صدر هیأت رئیسه‌ی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب آقای گورباچف هیأت رئیسه‌ی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی با امید خوشبختی و سعادت برای شما و ملت شوروی.

از آن جا که پس از روی کار آمدن شما چنین احساس می‌شود که جناب عالی در تحلیل حوادث سیاسی جهان خصوصاً در رابطه با مسایل شوروی در دور جدیدی از بازنگری و تحول و برخورد قرار گرفته‌اید و جسارت و گستاخی شما در برخورد با واقعیات جهان چه بسا منشأ تحولات و موجب به هم خوردن معادلات فعلی حاکم بر جهان گردد، لازم دیدم نکاتی را یادآور شوم هر چند ممکن است حیطه‌ی تفکر و تصمیمات جدید شما تنها روشی برای حل معضلات حزبی و در کنار آن حل پاره‌ای از مشکلات مردم تان باشد، ولی به همین اندازه هم شهامت تجدید نظر در مورد مکتبی که سالیان سال فرزندان انقلابی جهان را در حصارهای آهنین زندانی نموده بود، قابل ستایش است. و اگر به فراتر از این مقدار فکر می‌کنید. اولین مسأله‌ای که مطمئناً باعث موفقیت شما خواهد شد، اینست که در سیاست اسلاف خود دایر بر خدا زدایی و دین زدایی از جامعه که تحقیقاً بزرگترین و بالاترین ضربه را بر پیکر مردم کشور شوروی وارد کرده است، تجدید نظر نمایید و بدانید که برخورد واقعی با قضایای جهان جز از این طریق میسر نیست.

البته ممکن است از شیوه‌های ناصحیح و عملکرد غلط قدرتمندان پیشین کمونیسم در زمینه‌ی اقتصاد، باغ سبز دنیای غرب رخ بنماید ولی حقیقت جای دیگری است. شما اگر بخواهید در این مقطع تنها گره‌های کور اقتصادی سوسیالیسم و کمونیسم را با پناه بردن به کانون سرمایه داری غرب حل کنید، نه تنها دردی از جامعه‌ی خویش را دوا نکرده‌اید که دیگران باید بیایند و اشتباهات شما را جبران کنند. چرا که امروز اگر مارکسیسم در روشهای اقتصادی و اجتماعی به بن بست رسیده است، دنیای غرب هم در همین مسایل البته به شکل دیگر و نیز در مسایل دیگر گرفتار حادثه است.

جناب آقای گورباچف!

باید به حقیقت رو آورد؛ مشکل اصلی کشور شما مسأله‌ی مالکیت و اقتصاد و آزادی

نیست. مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خدا است، همان مشکلی که غرب را هم به ابتذال و بن‌بست کشیده و یا خواهد کشید، مشکل اصلی شما مبارزه طولانی و بیهوده با خدا و مبدأ هستی و آفرینش است.

جناب آقای گورباچف!

برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد؛ چراکه مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست، چراکه مکتبی است مادی و با مادیت نمی‌توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت که اساسی‌ترین درد جامعه‌ی بشری در غرب و شرق است، به در آورد.

حضرت آقای گورباچف!

ممکن است شما اثباتاً در بعضی جهات به مارکسیسم پشت نکرده باشید و از این پس هم در مصاحبه‌ها، اعتقاد کامل خودتان را به آن ابراز کنید، ولی خود می‌دانید که ثبوتاً این گونه نیست. رهبر چین اولین ضربه را به کمونیسم زد و شما دومین و علی الظاهر آخرین ضربه را بر پیکر آن نواختید. امروز دیگر چیزی به نام کمونیسم در جهان نداریم: ولی از شما جداً می‌خواهم که در شکستن دیوارهای خیالات مارکسیسم، گرفتار زندان غرب و شیطان بزرگ نشوید. امیدوارم افتخار واقعی این مطلب را پیدا کنید که آخرین لایه‌های پوسیده هفتاد سال کژی جهان کمونیسم را از چهره‌ی تاریخ و کشور خود بزدایید. امروز دیگر دولت‌های همسو با شما که دلشان برای وطن و مردم شان می تپد، هرگز حاضر نخواهندشد بیش از این منابع زیر زمینی و روزمینی کشورشان را برای اثبات موفقیت کمونیسم - که صدای شکستن استخوان هایش هم به گوش فرزندان شان رسیده است - مصرف کنند.

آقای گورباچف!

وقتی از گلدسته‌های مساجد بعضی از جمهوری‌های شما پس از هفتاد سال بانگ الله اکبر و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله وسلم - به گوش رسید، تمامی طرفداران اسلام ناب محمدی (ص) را از شوق به گریه انداخت، لذا لازم دانستم این موضوع را به شما گوشزد کنم که بار دیگر به دو جهان بینی مادی والهی بیندیشید. مادیون معیار شناخت در جهان بینی خویش را «حس» دانسته و چیزی راکه محسوس نباشد، از قلمرو علم بیرون می‌دانند و هستی را همتای ماده دانسته و چیزی راکه ماده ندارد، موجود نمی‌دانند. قهراً

جهان غیب مانند وجود خداوند تعالی و وحی و نبوت وقیامت را یکسره افسانه می‌دانند. در حالی که معیار شناخت در جهان بینی الهی اعم از «حس و عقل» می‌باشد و چیزی که معقول باشد، داخل در قلمرو علم می‌باشد گرچه محسوس نباشد. لذا هستی اعم از غیب و شهادت است و چیزی که ماده ندارد، می‌تواند موجود باشد. و همان طور که موجود مادی به «مجرد» استناد دارد، شناخت حسی نیز به شناخت عقلی متکی است.

قرآن مجید اساس تفکر مادی را نقد می‌کند و به آنان که بر این پندارند که خدا نیست و گرنه دیده می‌شد،«لن نؤمن لک حتی نری اللّه جهرة»؛ می‌فرماید: «لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر» از قرآن عزیز و کریم و استدلالات آن در موارد و حی ونبوت و قیامت بگذریم که از نظر شما اول بحث است. اصولاً میل نداشتم شما را در پیچ و تاب مسایل فلاسفه، بخصوص فلاسفه‌ی اسلامی بیندازم. فقط به یکی دو مثال ساده و فطری و وجدانی که سیاسیون هم می‌توانند از آن بهره‌ای ببرند، بسنده می‌کنم: این از بدیهیات است که ماده و جسم هرچه باشد از خود بی خبر است. یک مجسمه سنگی یا مجسمه‌ی مادی انسان، هر طرف آن از طرف دیگرش محجوب است، در صورتی که به عیان می‌بینیم که انسان و حیوان از همه اطراف خود آگاه است ؛ می‌داند کجاست، در محیطش چه می‌گذرد، در جهان چه غوغایی است. پس در حیوان و انسان چیز دیگری است که فوق ماده است و از عالم ماده جدا است و با مردن ماده نمی‌میرد و باقی است. انسان در فطرت خود هر کمالی را به طور مطلق می‌خواهد و شما خوب می‌دانید که انسان می‌خواهد قدرت مطلق جهان باشد و به هیچ قدرتی که ناقص است، دل نبسته است. اگر عالم را در اختیار داشته باشد و گفته شود جهان دیگری هم هست، فطرتاً مایل است آن جهان را هم در اختیار داشته باشد. انسان هر اندازه دانشمند باشد و گفته شود علوم دیگری هم هست، فطرتاً مایل است آن علوم را هم بیاموزد. پس قدرت مطلق و علم مطلق باید باشد تا آدمی دل به آن ببندد؛ آن خداوند متعال است که همه به آن متوجهیم گرچه خود ندانیم. انسان می‌خواهد به «حق مطلق» برسد تا فانی در خدا شود. اصولاً اشتیاق به زندگی ابدی در نهاد هر انسانی نشانه ی وجود جهان جاوید و مصون از مرگ است.

اگر جناب عالی میل داشته باشید در این زمینه‌ها تحقیق کنید، می‌توانید دستور دهید که صاحبان این گونه علوم علاوه بر کتب فلاسفه ی غرب، در این زمینه به نوشته‌های فارابی و بو علی سینا - رحمة الله علیهما - در حکمت مشاء مراجعه کنند تا روشن شود که: قانون علیت و

معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است، معقول است نه محسوس، و ادراک معانی کلی و نیز قوانین کلی که هرگونه استدلال بر آن تکیه دارد، معقول است نه محسوس. و نیز به کتاب‌های سهروردی - رحمة الله علیه - در حکمت اشراق مراجعه نموده وبرای جناب عالی شرح کنند که: جسم و هر موجود مادی دیگر به نور صرف که منزه از حس می‌باشد، نیازمند است و ادراک شهودی ذات انسان از حقیقت خویش، مبرا از پدیده‌ی حسی است. و از اساتید بزرگ بخواهید تا به حکمت متعالیه‌ی صدرالمتألهین - رضوان الله تعالی علیه و حشره الله مع النبیین و الصالحین - مراجعه نمایند تا معلوم گردد که: حقیقت علم همانا وجودی است مجرد از ماده و هرگونه اندیشه از ماده منزه است و به احکام مادّه محکوم نخواهد شد.

دیگر شما را خسته نمی‌کنم و از کتب عرفا بخصوص محیی الدین ابن عربی نام نمی‌برم که اگر خواستید از مباحث این بزرگ مرد مطلع گردید، تنی چند از خبرگان تیز هوش خود راکه در این گونه مسایل قویاً دست دارند، راهی قم گردانید تا پس از چند سالی با توکل به خدا از عمق لطیف باریکتر ز موی منازل معرفت آگاه کردند که بدون این سفر آگاهی از آن امکان ندارد. جناب آقا گورباچف!

اکنون بعد از ذکر این مسایل و مقدمات از شما می‌خواهم درباره ی اسلام به صورت جدی تحقیق و تفحص کنید و این نه به خاطر نیاز اسلام و مسلمین به شما، که به جهت ارزش‌های والا و جهان شمول اسلام است که می‌تواند وسیله ی راحتی و نجات همه ملت‌ها باشد و گره مشکلات اساسی بشریت را باز نماید. نگرش جدّی به اسلام ممکن است شما را برای همیشه از مسأله افغانستان و مسایلی از این قبیل در جهان نجات دهد. ما مسلمانان جهان را مانند مسلمانان کشور خود دانسته و همیشه خود را در سرنوشت آنان شریک می‌دانیم.

باآزادی نسبی مراسم مذهبی در بعضی از جمهوری‌های شوروی، نشان دادید که دیگر این گونه فکر نمی‌کنید که مذهب مخدّر جامعه است. راستی مذهبی که ایران را در مقابل ابر قدرت‌ها چون کوه استوارکرده است، مخدّر جامعه است؟! آیا مذهبی که طالب اجرای عدالت در جهان و خواهان آزادی انسان از قیود مادی و معنوی است، مخدّر جامعه است؟! آری مذهبی که وسیله شود تا سرمایه‌های مادی و معنوی کشورهای اسلامی و غیر اسلامی در اختیار ابر قدرت‌ها و قدرت‌ها قرار گیرد و بر سر مردم فریاد کشد که دین از سیاست جدا است، مخدّر جامعه است. ولی این دیگر مذهب واقعی نیست بلکه مذهبی است که مردم ما آن را

مذهب امریکایی می‌نامند.

در خاتمه صریحاً اعلام می‌کنم که جمهوری اسلامی ایران به عنوان بزرگترین وقدرتمندترین پایگاه جهان اسلام به راحتی می‌تواند خلای اعتقادی نظام شما را پر نماید و در هر صورت کشور ما همچون گذشته به حسن همواری و روابط متقابل معتقد است و آن را محترم می‌شمارد.[۱]

والسلام علی من اتبع الهدی
روح الله الموسوی الخمینی
۶۷/۱۰/۱۱

جناب آقای سید علی خامنه‌ای رهبر عالیقدر جمهوری اسلامی ایران در جلسه افتتاحیه‌ی کنگره بین المللی علامه اقبال که در اسنفد ماه ۱۳۶۴ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار گردیده بود، طی سخنرانی مبسوطی گفت :

امروز «جمهوری اسلامی» یعنی آرمان اقبال در کشور ما تحقق پیدا کرده است. اقبال از بی هویتی شخصیت انسانی و اسلامی مردم رنج می‌برد، و ذلت روحی و نومیدی جوامع اسلامی را به چشم بزرگترین خطر می‌نگریست و لذا با همه‌ی توان وسیع خود به ریشه کن این علف هرزه در خون و ذات انسان (بخصوص مسلمان) شرقی ، همت گماشته بود. اقبال اگر امروزه زنده بود، می‌توانست ملتی را ببیند که بر روی پای خود ایستاده و سیراب از سرمایه‌های ارزشمند اسلامی خود و متکی به خویش و بی اعتنا به زیورهای فریبنده‌ی غربی و نظام ارزشی غرب قدرتمندانه زندگی می‌کند و هدف می‌آفریند و با حرکت در راه آن هدفها عاشقانه می‌تازد و خود را در چهار چوب تنگ قومیت و ناسیونالیزم و وطن پرستی زندانی نمی‌کند. از بزرگترین آرزوهای اقبال - این ستاره‌ی بلند شرق - که در سراسر آثار ارزشمند او مشهود است، همین بود که بتواند چنین ملتی را در اینجا ببیند، و بنده خوشحالم که بحمدالله ما آرزوی اقبال را د رمحیط خود بر آورده می‌بینیم و اکنون نیز این فرصت را پیدا کردیم (اگرچه اندکی دیر) تا به معرفی این شخصیت متفکر بزرگ و این مصلح عظیم الشأن دوران معاصر و

۱ - آوای توحید، صفحه ۹ - ۱۳

انقلابی مبارز و خستگی‌ناپذیر بپردازیم و او را به ملت خود معرفی کنیم.(۱)

اقبال و ملت ترکیه

در نتیجه‌ی دسایس شوم استعمارگران غرب و استراتژی نظامی شان که منجر به فروپاشی خلافت عثمانی در ترکیه گردید، اقبال تجدید و احیا و باز سازی ترکیه نوین را تحت قیادت مصطفی کمال اتاترک برای شرق اسلامی خوشایند خوانده و آن را به فال نیک گرفت و از اصلاحات اداری و قانونی در ترکیه نوین خیر مقدم به عمل آورده بود؛ اما بامشاهده عملکرد حکمروایان ترکیه اقبال به این نتیجه رسید که سردمداران ترکی در لهوولعب و رقص و سرود غربی گرفتار آمده‌اند و آنچه راکه جدید شمرده و در پی واردکردن آن در ترکیه هستند، در خود اروپا از مُد افتاده و فرسوده شده است.(۲)

مصطفی کو از تجددمی سرود — گفت نقش کهنه را باید ز دود
نو نگردد کعبه را رخت حیات — گر زافرنگ آیدش لات و منات
ترک را آهنگ نو در چنگ نیست — تازه‌اش جز کهنه‌ی افرنگ نیست
سینه‌ی اورا دمی دیگر نبود — در ضمیرش عالمی دیگر نبود
لاجرم با عالم موجود ساخت — مثل موم از سوز این عالم گداخت
چون مسلمانان اگر داری جگر — در ضمیر خویش و در قرآن نگر
صد جهان تازه در آیات اوست — عصرها پیچیده در آنات اوست
یک جهانش عصر حاضر را بس است — گیر اگر در سینه دل معنی رس است
بنده‌ی مومن ز آیات خداست — هر جهان اندر بر او چون قباست
چون کهن گردد جهانی در برش — می‌دهد قرآن جهان دیگرش(۳)

دکتر عبدالشکور احسن تحت عنوان «اقبال و وحدت جهان اسلام» نظر اقبال را درباره‌ی ترکیه چنین بیان می‌کند:

در اوایل قرن بیستم امپراطوری عثمانی ضعیف شده و رو به انحطاط گراییده بود.

---

۱ - در شناخت اقبال، مجموعه سخنرانی، صفحه ۱۰-۱۱.

۲ - فصلنامه‌ی پیغام آشنا، صفحه ۵۳

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۶ - ۳۰۷

قدرتهای غربی بر ترکیه اسم «مردبیمار» گذاشته بودند و جهت انقراض و تجزیه‌ی آن کشور اسلامی دسایس شوم و اقدامات متجاوزانه‌ی سیاسی و نظامی را به راه انداخته بودند. در ۱۹۱۲م بر اثر حمله‌های بلغاری و ایتالیا امپراطوری عثمانی قسمت هایی از متصرفات خود را از دست داد. در جنگ جهانی اول، ترکیه با اشکالات و مصایب بسیار رو بروشد و بالاخره خلافت عثمانی از بین رفت. تهاجمات کشورهای اروپایی بر ترکیه، اقبال را تکان داد و او در حمایت آن کشور اشعار پرسوز وگداز سرود و مسلمانان ترکیه را تنبیه و تشویق نمود و از یأس و ناامیدی برحذرشان داشت:[۱]

به ملک خویش عثمانی امیر است — دلش آگاه و چشم او بصیر است
نپنداری که رست از بند افرنگ — هنوز اندر طلسم او اسیر است
خنک مردان که سحر او شکستند — به پیمان فرنگی دل نبستند
مشو نومید و با خود آشنا باش — که مردان پیش ازین بودند و هستند
به ترکان آرزوی تازه دادند — بنای کارشان دیگر نهادند
و لیکن کو مسلمانی که بیند — نقاب از روی تقدیری گشادند[۲]

پس از ازمیان رفتن خلافت و تأسیس جمهوری ترکیه، اقبال اوضاع سیاسی و اجتماعی آن کشور را باهمان توجه دقیق و نگرانی عمیق و علاقه‌مندی شفیق تعقیب کرد، و بعضی اقدامات مهمش را تأیید نمود. مثلا در مسأله‌ی خلافت تصور اجتهاد ملت ترک را جایز شمرد، اما بعضی تحولات بعدی در ترکیه اقبال را منزجر و ناراحت ساخت. اصلاحات اجتماعی که در آن کشور آغاز گردید، به نظر او تقلید کورکورانه از روش زندگی اجتماعی و فرهنگی غرب بیش نبود و اظهار داشت که چنین اقدامات هیچ تازگی نداشته و آنچه رهبران سیاسی ترک جدید تصور می‌کردند، پیش خود فرنگی‌ها کهنه و فرسوده بود. به نظر اقبال تقلید نشانه‌ی رکود و توقف است و پیشرفت واقعی در زندگی جز با بینش عمیق و برنامه ریزی دقیق و روح خلاّق و سازنده ممکن نیست. تقلید، زندگی را از حقیقت و واقعیت بیگانه می‌سازد، قرآن سرچشمه‌ی هدایت است و جهت ایجاد و سازندگی باید از آن کتاب مقدس الهام گرفت و نباید

---

۱ - در شناخت اقبال، صفحه ۱۶۲ برای آگاهی بیشتر ر.ک: مقالات جشن صدی اقبال، صفحه ۲۳۷.

۲ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٦٥

از قوانین ساخته و پرداخته‌ی این و آن پیروی کرد:[۱]
نه مصطفی،نه‌رضاشاه مین هی نمود اسکی
که روح شرق بدن کی تلاش مین هی ابهی [۲]
اما اقبال ناامید نیست و روح شرق در جستجوی نجات دهنده و احیا کننده‌ی همان شان وشوکت و جلال و شکوه گذشته است و در این چند دهه‌ی اخیر شاهد آن هستیم که ملت مسلمان ترکیه بویژه نسل جوان در پرتو ارشادات الهی و فرامین شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برای احیای فرهنگ اصیل اسلامی از دست رفته‌ی شان مبارزه می‌کنند و موفقیت‌های شایانی نصیب شان گردیده است و در انتخابات، اکثریت ملت ترکیه به سازمانهای اسلامی رای می‌دهند و همین اکنون دولت منتخب و حکمروایان ترکیه را منسوبان سازمان‌های اسلامی تشکیل می‌دهد.

اقبال و ملت افغانستان

آقای دکتر عبدالشکور احسن درباره‌ی اقبال و افغانستان می‌نگارد :
«اقبال ملت افغان را مورد توجه دقیق و عمیق قرار داد. او می‌کوشید که آن را با صفات خود آگاهی وجهت‌گیری و راه یابی مجهز کند و روح افراد آن ملت را با آرزوها و هدفهای تازه وذوق وشوق آشنا کند، چنانکه می‌گوید :
ازمقام‌ذوق وشوق آگاه شو ذره‌ای‌صیاد مهر وماه شو[۳]
اقبال عقیده داشت که کشور افغانستان نقش مهمی را در آسیا داراست :
آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است
از فسادِ او فسادِ آسیا در گشادِ او گشادِ آسیا[٤]
اقبال مانند سایر اقوام اسلامی، به افغانها نیز تأمل و تفکر در حکمت قرآن را تأکید می‌نماید:
صد جهان باقی است در قرآن هنوز اندر آیاتش یکی خود را بسوز[۵]
او آرزومند است که ملت افغان به تحصیل علوم و فنون علاوه بر کسب حکمت قرآنی مبادرت ورزد تا از فضایل روحی و فکری و مادی برخوردار باشد :

---

۱ - در شناخت اقبال، صفحه ۱٦۲.

۲ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ٦۰٤

۳ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۱۸.

٤ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳٦۹.

۵ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۳۰.

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است — این دو قوت اعتبار ملت است
آن فتوحات جهان ذوق وشوق — این فتوحات جهان تحت وفوق[۱]

اقبال می‌خواست کشورهای اسلامی به تمام معنی از سلطه‌ی وحشتناک سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب نجات یابند. اقبال از ضعف و انحطاط مسلمانان رنج می‌برد و از اختلاف و گروهگرایی و عشایری گری شان ناراحت بود و از این که در خواب غفلت به سر می‌برند و مسؤولیت خود را نمی‌شناسند و از توطئه و دسایس شوم غرب و سایر استعمارگران آگاه نیستند، هشدار می‌دهد و از یأس و ناامیدی بر حذر می‌دارد و به کار و پیکار فرا می‌خواند:

خاور همه مانند غبار سر راهی است — یک‌ناله‌ی‌خاموش واثرباخته‌آهی است
هرذره‌ی‌این‌خاک‌گره خورده نگاهی است — از هند وسمرقند وعراق و همدان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
از خواب گران خیز

ناموس ازل را تو امینی تو امینی — دارای جهان را تو یساری تو یمینی
ای بنده‌ی خاکی تو زمانی تو زمینی — صهبای یقین درکش و از دیر گمان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
از خواب گران خیز

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ — فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ — معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
از خواب گران خیز[۲]

علامه اقبال مسلمانان سرتاسر جهان را به وحدت وهمبستگی ودفاع از حرم مشترک دعوت می‌کند:

ایک هون مسلم حرم کی پاسبانی کی لیی — نیل کی ساحل سی لیکر تابخاک کاشغر[۳]

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳۰.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۱. برای آگاهی بیشتر ر.ک: پیغام آشنا، شماره ۱۱-۱۲، «اقبال شاعر حریت و آزادی»، مقاله دکتر مهر نورمحمد خان صفحه ۳۱۸ - ۳۲۹.

۳ - بانگ درا - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۲۹۵. برای اطلاع بیشتر ر.ک: «اقبال - فکر و عمل»، صفحه ۸.

اقبال و جهان عرب

علامه اقبال چون سایر سرزمین‌های اسلامی به سرزمین اعراب که قبله‌ی اول و مهبط و حی الهی و متکلمین به زبان قرآن هستند عشق و علاقه‌ی وافر داشت و دردها و آلام شان را بیشتر از خودشان درک و احساس می‌کرد و برضعف و انحطاط شان اشک می‌ریخت، احساس مسؤولیت می‌کرد و روی هم رفته مسؤولانه امت اسلامی را رهنمون بود. پس از بازگشت از افغانستان، بار دیگر نظر اقبال به امور مسلمانان هند معطوف شد. وی بخصوص از اوضاع وخیم فلسطین نگران بود. اقبال سرزمین عرب را بدین سبب هم دوست داشت که محبوبش پیامبر خدا از آن جا بود و دل به محبوب حجازی بسته بود.(۱)

دکتر جاوید اقبال در کتاب خود «جاویدان اقبال» جلد چهارم صفحه ۶۲ چنین می‌نگارد:

معاون وزیر مستعمرات بریتانیا ضمن روشن نمودن سیاست دولت انگلستان اعلام کرده بود : در فلسطین یک حکومت ملی توسط یهودیها تشکیل خواهد شد. در این خصوص اقبال در ۶ نوامبر ۱۹۳۳ خطاب به نایب السلطنه تلگرافی بدین مضمون مخابره نمود:

«اوضاع فلسطین، اضطراب و هیجان شدیدی را در مسلمانان هند به وجود آورده است و سخنرانی وزیر مستعمرات بریتانیا بر شک و شبهه مسلمانان افزوده است.»

وی در بیاناتش گفت: «سیاست انگلستان این است که برخلاف منافع عربها عمل کند و در فلسطین حکومت یهودی‌ها را برقرار نماید، سیاستی که معاون وزیر از آن یاد کرده است، صریحاً خصمانه می‌باشد. در حال حاضر واقعیاتی در فلسطین مشاهده می‌شوند و مقتضی این است که هر چه زودتر تحقیقاتی انجام شده و از مداخله‌ی اسرائیل در فلسطین هر چه زودتر جلوگیری به عمل آید، این به نفع انگلستان است که اعلامیه بالفور را پس بگیرد. مسلمانان انتظار دارند که نایب السلطنه در این شرایط حساس توجه دولت انگلیس را به مسایل معطوف دارد و نگذارد روابط انگلستان و مسلمانان به تیرگی بگراید».

بدین منوال در ۲۲ نوامبر ۱۹۳۳ تلگرافی خطاب به رئیس مجلس ملی لندن ارسال داشت که در آن چنین نوشته بود.

«مسلمانان بسیار نگران مسأله فلسطین هستند و خطر آن وجود دارد که نتایج ناگواری

---

۱ - میزان اقبال، صفحه ۳۲.

برجای بگذارد، امیدوارم که شما بزودی از نقل و انتقالات جلوگیری نمایید و نگذارید که روابط مسلمانان و انگلستان تیره شود».[۱]

اقبال سیاست استعماری انگلیس را در خصوص شام و فلسطین مورد انتقاد قرار داده، می‌گوید :

اگر یهودی حق دارد به خاک فلسطین وارد شود، کشور اسپانیا که قرنها تحت تسلط اعراب بوده، باید به اعراب واگذار شود. اقبال اضافه می‌کند که مقصود سیاست انگلیس غیر از آن است که در ظاهر بیان می‌کند.

رندان فرانسیس کامیخانه سلامت ‌ ‌ ‌ پر هی مئی گلرنگ سی هر شیشه حلب کا
هی خاک فلسطین په یهودی کا اگرحق ‌ ‌ ‌ هسپانیه پر حق نهین اهل عرب کا
مقصد هی ملوکیت انگلیس کا کچهه اور ‌ ‌ ‌ قصه نهین نارنج کا یا شهد ورطب کا[۲]

اکنون ترجمه‌ی فارسی شعر اردوی فوق را که دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی در کتاب ترجمه‌ی ضرب کلیم آورده، نقل می‌کنیم :

میخانه‌ی رندان فرانسه سلامت باشد، هر شیشه‌ی حلب مملو از می‌گلرنگ است. اگر یهود بر خاک فلسطین حق دارد. پس حق اعراب را بر خاک اسپانیا چگونه می‌توان رد کرد. ولی مقصود استعمار انگلیس غیر از آن است که وانمود می‌کند. این موضوع نارنج وشهد ورطب نیست [یعنی موضوع ساده‌ی اقتصادی نیست بلکه بالاتر از این‌ها است][۳]

علامه اقبال ضمن علاقه‌مندی به جهان اسلام و امت اسلامی آنان را از اشتباهات و مصایب و نواقص شان نیز آگاه می‌کرد، البته این هشدار و انتقاد مبنی بر دلسوزی، همدردی و روح متلاطم و پرشور او بود. اقبال به عربها یاد آور شد که دین شان دین تلاش و جهاد و انقلاب است و افزود که این مذهب قلب شان را با ایمان و درخشش نور معرفت منور ساخته بوده است. از قهرمانان تاریخ آنها حکایت می‌کرد و اصرار داشت که تاریخ جهاد و قدرت را از سر تشکیل دهند. اقبال می‌خواست برادران عرب به اسباب ضعف و انحطاط و عقب ماندگی و محرومی‌ها و نارسایی‌های خود پی برند و خود را از طلسم و فریبندگی مغرب زمین نگه دارند

۱ - جاویدان اقبال، جلد چهارم، صفحه ٦٤ - ٦٥.

۲ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ٦٦٨.

۳ - ترجمه فارسی ضرب کلیم، صفحه ١٤٤٧ برای آگاهی بیشتر ر.ک: مقالات جشن صدی اقبال، صفحه ٢٣٧.

و باشعله جاویدان عشق و یقین و عزم تزلزل‌ناپذیر شکوه و عظمت گذشته اسلامی را بازیابند. اقبال متأسف است که ملت عرب به چندین ملت منشعب شده است:

«امتی بودی، امم گردیده‌ای» به کرّات به آنها اصرار می‌کند که یک روح سازنده و فعال و باحرکت را ابراز نمایند و از وابستگی به بیگانگان دست کشند:

زندگانی تا کجا بی ذوق سیر — تا کجا تقدیر تو در دست غیر

و بارها آنها را به کوشش و تلاش و جهاد ترغیب می‌نماید:

از بلا ترسی حدیث مصطفی است — مرد را روز بلا روز صفاست

و ضمن خطاب به شعرای عرب به نوری که از قرآن نصیب وی شده است، افتخار می‌کند و از گفته‌ی خود دلشاد است که بابرکت قرآنی از شب دراز سحر آفریده است و به آنها تأکید می‌کند که از روح و ضمیر خود الهام بگیرند.[۱]

اکنون اشعاری راکه علامه اقبال تحت عنوان «حرفی چند با امت عربیه» در مثنوی پس چه باید کرد ای اقوام شرق، صفحه ۴۰۷ - ۴۰۹ انشاد نموده نقل می‌کنیم.

«حرفی چند با امت عربیه»

ای در و دشت تو باقی تا ابد — نعره‌ی لا قیصر و کسری که زد ؟

در جهان نزد و دور و دیر و زود — اولین خواننده‌ی قرآن که بود؟

رمز الا الله که را آموختند؟ — این چراغ اول کجا افروختند؟

علم‌وحکمت‌ریزه‌ای‌ازخوان کیست؟ — آیه‌ی فاصبحتم اندرشأن کیست؟

از دم سیراب آن امّی لقب — لاله رست از ریگ صحرای عرب

حریت پرورده‌ی آغوشِ اوست — یعنی امروز امم از دوش اوست

او دلی در پیکر آدم نهاد — او نقاب از طلعت آدم گشاد

هر خداوند کهن را او شکست — هر کهن شاخ از نم او غنچه بست

گرمی هنگامه‌ی بدر و حنین — حیدر وصدیق و فاروق و حسین

سطوت بانگ صلوات اندر نبرد — قرأت الصافات اندر نبرد

تیغ ایوبی نگاه با یزید — گنجهای هر دو عالم را کلید

۱ - در شناخت اقبال، صفحه ۱۶۱ - ۱۶۲.

عقل و دل را سمتی از یک جام می — اختلاط ذکر و فکر روم و ری
علم‌وحکمت، شرع و دین، نظم امور — اندرون سینه دل‌ها ناصبور
حسن عالم سوز الحمرا و تاج — آنکه از قدوسیان گیرد خراج
این همه یک لحظه از اوقات اوست — یک تجلی از تجلیات اوست
ظاهرش این جلوه‌های دلفروز — باطنش از عارفان پنهان هنوز

«حمد بی حد مر رسول پاک را
آن که ایمان دادمشت خاک را»

حق ترا برّان تر از شمشیر کرد — ساربان را راکب تقدیر کرد
بانگ تکبیر و صلوت و حرب وضرب — اندران غوغا گشاد شرق وغرب
ای خوش آن مجذوبی و دل بردگی — آه زین دلگیری و افسردگی
کار خودرا امتان بردند پیش — تو ندانی قیمت صحرای خویش
امتی بودی امم گردیده‌ای — بزم خود را خود زهم پاشیده‌ای
هرکه از بند خودی وارست، مرد — هر که با بیگانگان پیوست، مرد
آنچه تو با خویش کردی کس نکرد — روح پاک مصطفی آمد بدرد
ای ز افسون فرنگی بی خبر — فتنه‌ها در آستین او نگر
از فریب او اگر خواهی امان — اشترانش را ز حوض خود بران
حکمتش هر قوم را بی چاره کرد — وحدت اعرابیان صد پاره کرد
تا عرب در حلقه‌ی دامش فتاد — آسمان یک دم امان او را نداد
عصر خود را بنگر ای صاحب نظر — در بدن باز آفرین روح عمر
قوت از جمعیت دین مبین — دین همه عزم است و اخلاص و یقین
تا ضمیرش رازدان فطرت است — مرد صحرا پاسبان فطرت است
ساده و طبعش عیار زشت و خوب — از طلوعش صد هزار انجم غروب
بگذر از دشت و در و کوه و دمن — خیمه را اندر وجود خود زن
طبع از باد بیابان کرده تیز — ناقه را سرده به میدان ستیز
عصر حاضر زاده‌ی ایام تست — مستی او از میِ گلفام تست
شارح اسرار او تو بوده‌ای — اولین معمار او تو بوده ای

تـا بـه فـرزندی گـرفت او را فـرنگ　　شـاهدی گـردید بـی نـاموس ونـنگ
گرچه شیرین است و نـوشین است او　　کج خرام و شـوخ و بـی دیـن است او
مرد صحرا پـخته‌تر کـن خـام را
بـر عـیار خـود بـزن ایـام را[۱]

اقبال و ترکستان:

علامه اقبال درباره‌ی ترکستان هم دردمندی و علاقه‌مندی خود را ابراز می‌دارد و ازاین که تجزیه گردیده و زیر سیطره‌ی استعمار قرار گرفته است، رنج می‌برد [۲] و خواهان وحدت و همبستگی مسلمانان از رودنیل تا به خاک کاشغر (کاشغر در ترکستان است) می‌باشد:

ایک هون مسلم حرم کی پاسبانی کی لیـی　　نیل کی ساحل سی لیکر تا بخاک کاشغر[۳]

اقبال دلبستگی خود را به فرزانگان افغان بیان می‌کند:

عطاکن شور رومی، سـوز خسـرو　　عطاکن صدق و اخلاص سنایی[٤]

علامه اقبال خواهان بریدن هرگونه ارتباط شرق با غرب است که:

ای ز افسـون فـرنگی بـی خـبر　　فـتنه‌ها در آسـتین او نگـر
از فـریب او اگـر خـواهـی امـان　　اشترانش را ز حوض خود بـران[۵]

اقبال مسلمانان را از تقلید کورکورانه‌ی غرب برحذر می‌دارد و بـه فـراگـیری دانش دعوت می‌کند:

قـوت افـرنگ از عـلم و فـن است　　از همین آتش چراغش روشـن است
حکمت از قطع و برید جامه نـیست　　مـانع عـلم و هـنر عـمامه نـیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شـنگ　　مـغز مـی‌باید نـه مـلبوس فـرنگ[٦]

---

۱ - پس چه باید کرد... کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٠٧

۲ - جاویدان اقبال، جلد چهارم، صفحه ۳۲.

۳ - قطرهٔ اشک بر تربت اقبال، صفحه ۲۵.

٤ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٣٦.

۵ - پس چه باید کرد - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٠٨.

٦ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٣٦٩.برای اطلاع بیشتر ر.ک: شرق و غرب در کلام اقبال، ص ۱۱۳.

راستی چرا اقبال تا این اندازه برغرب و دانش غرب می‌تازد؟ به نظر می‌رسد این ستیزه جویی بازتاب احساسی است که از آغاز نوجوانی در او پدید آمده است.[۱]

برای اینکه بدانیم چرا اقبال اینچنین به غرب بدبین است! باید وضع اجتماعی محیط او و مسلمانان عصر او را تا آنجا که در این مختصر می‌گنجد بررسی کنیم.

عصر اقبال و اشغال سرزمین‌های اسلامی توسط استعمارگران

اقبال چنانکه تقویم رسمی پاکستان پذیرفته، در نهم نوامبر ۱۸۷۷ برابر با سال ۱۲۹۳ هق دیده به جهان گشوده است. بدین ترتیب دوره‌ی رشد، نوجوانی تا چهل سالگی او مصادف با تاریک‌ترین دوره هایی است که کشورهای اسلامی از سده‌ی هفتم هجری به بعد دیده است.

برای اینکه از رنج درونی اقبال بخوبی آگاه شویم، بهتر است اطلس جغرافیایی حوزه‌های اسلامی را بگشاییم تا ببینیم برکشورهای اسلامی در آن زمان چه می‌گذشته است:

افغانستان: درگیر با سربازان مهاجم انگلیس

الجزایر: در اشغال فرانسه

اندونزی : در اشغال هلند

ایران : قسمت شمال آن در نفوذ روس و قسمت جنوبی در نفوذ انگلیس

تونس : تحت حمایت فرانسه

سوریه : در تصرف فرانسه

سرزمین عراق : اسماً تحت حکومت عثمانی و رسماً در اشغال نیروهای انگلیسی

لبنان : در اشغال فرانسه

لیبی : در اشغال ایتالیا

مالی : تحت حمایت فرانسه

مغرب : در اشغال فرانسه و اسپانیا

موریتانی : تحت الحمایه‌ی فرانسه

شبه قاره‌ی هند : جزئی از امپراطوری بزرگ بریتانیا

و سر انجام در پایان جنگ، درهم ریختن حکومت عثمانی و حاصل مطالعه دست اندازی غربیان برحوزه‌های مسلمان نشین، ضعیف شدن فرهنگ و تمدن اسلامی، دگر گونی

---

۱ - در شناخت اقبال، صفحه ۱۲۷.

اخلاق مسلمانان و تاراج ثروتهای این مناطق.[۱]

آنچه در فوق تذکر رفت عواملی بود که اقبال را برضد غرب برآشفت و صدا در داد که از غرب برحذر باشید:

اقبال معتقد است موجب اصلی شکست مسلمانان در طول تاریخ خود رو گرداندن آنان از اسلام و پیروی ایشان از شیطان بوده است. اقبال چنانکه می‌دانیم در خاندانی مسلمان دیده به جهان گشود. آنچه در کودکی آموخت، قرآن و آموزه‌های دینی بود؛ آنگاه سروکارش با فلسفه افتاد: فلسفه‌ی یونان، فلسفه‌ی ایران باستان و سرانجام عرفان اسلام و مطالعه در مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی او را به راه حقیقت رهنمون شد و به مسلمانان هشدار داد که از خواب غفلت بیدار شوند و از پیروی شیطان بپرهیزند، وحدت اسلامی خود را حفظ کنند، متکی به خود باشند و هیچگاه به دشمنان اسلام اعتماد نکنند تا که سعادت دارین را نصیب شوند.

همان گونه که گفته شد علامه اقبال وقتی اوضاع جهان اسلام را طوری که هست بررسی می‌کند و عوامل و اسباب انحطاط و عقب ماندگی مسلمانان را مورد مداقه قرار می‌دهد و چون سید جمال الدین داعیه اتحاد اسلامی را بالا می‌کند و از نفاق و تفرقه برحذر می‌دارد :

نیست از روم و عرب پیوند ما　　　نیست پابند نسب پیوند ما

دل به محبوب حجازی بسته‌ایم　　　زین جهت با یکدیگر پیوسته‌ایم[۲]

اتحاد به اقوام قوت می‌بخشد اگر یک کشور مسلمان تنها بماند استعمار اورا می‌رُباید همچون گله‌ای که گرگ اورا برباید اما اگر با ملل دیگر مسلمان متحد شود قدرت و ثبات می‌گیرد.[۳]

تو همی دانی که آیین تو چیست　　　زیر گردون سرّ تمکین تو چیست ؟

نسخه‌ی تکوین اسرار حیات　　　بی ثبات از قوتش گیرد ثبات[٤]

وحدت و اتحاد باید در چهار چوب قرآن صورت گیرد:

---

۱ - در شناخت اقبال صفحه ۱۲٦ - ۱۲۷.

۲ - خلاصه مثنوی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۰. برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال کامل، صفحه ۱۳۸ - ۱٤۳.

۳ - اقبال‌شناسی، صفحه ٦۸.

٤ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸٤.

گر تو می‌خواهی مسـلمان زیسـتن نیست ممکن جز به قرآن زیستن[۱]

علامه اقبال مسلمانان را به کار و پیکار و خلاقیت فرا می‌خواند و تأکید می‌کند که تقدیر خود را به دست خود گیرند:

زنـده‌ای مشـتاق شـو، خـلاّق شـو هـم چـو مـا گـیرندهٔ آفـاق شـو
در شکـن آن را کـه نـاید سـازگار از ضـمیر خـود دیگـر عـالم بـیار
مرد حق برّنده چـون شـمشیر بـاش خود جهان خویش را تقدیر باش[۲]

خداوند ملتی را سروری می‌دهد که سرنوشت خود را به دست خودشان رقم زنند:

خـــدا آن مـــلتی را ســروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت
بـــه آن مـلت سـروکاری نـدارد که دهـقانش بـرای دیگـران کشت[۳]

نتیجه اتحاد و هماهنگی برادری، برابری و مساوات است.

پیش قرآن بنده و مولا یکی است بوریا و مسند دیبا یکـی است[٤]

هر که عشق مصطفی را در دل بپروراند، در هیچ کشوری احساس غربت نمی‌کند و هر ملک را ملک خود می‌داند:

هر که عشق مـصطفی سـامان اوست بحر و بر در گوشه‌ی دامان اوست[٥]

مسلمانی که رمز دین را می‌داند، هیچگاه پیش غیر خدا جبین نیاساید:

مسلمانی که دانـد رمـز دیـن را نساید پیش غـیر الله جـبین را
اگـر گـردون بـه کـام او نگـردد بگرداند به کام خود زمـین را[٦]

مسلمان تنها بنده خداست نه بندگی غیر خدارا می‌کند و نه کسی را به بندگی غیرالله فرامی‌خواند:[۷]

---

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٨٤.

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۷۷.

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٥٥.

٤ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷۳.

٥ - پیام مشرق - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۱۹۲.

٦ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٨٤.

۷ - اقبال کا تصور دین صفحه ۱۷.

بـنده‌ی حــق بــی نـیاز از هـر مـقام　　　نـــی غـــلام او نــه او کس را غـــلام
بـــنده‌ی حـــق مـــرد آزاد است و بس　　　ملک و آیینش خدا داد است و بس[۱]

انسان باید از بصارت و بصیرت کار بگیرد و بندگی انسانی چون خود را نکند:

آدم از بـــی بـــصری بـــندگی آدم کـــرد
گـــوهری داشت ولی نـذر قـباد و جـم کـرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتـر است
من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد[۲]

انسان اگر در این دنیا مقام و مرتبه خود را می‌خواهد باید به نقش قدم پیامبر«ص» برود:

مقام خویش اگر خواهی در این دیر　　　به حق دل بند و راه مصطفی رو[۳]

انسان مدعی اسلام باید مطابق دین مقدس اسلام و شریعت غرای محمدی«ص» عمل کند در غیر آن خودش را شرمنده نسازد:

چون به نام مصطفی خـوانـم درود　　　از خـــجالت آب مــی‌گردد وجـود
عشق می‌گوید که‌ای مـحکوم غـیر　　　سـینه تـو از بـتان مـانند دیــر
تا نداری از محمد«ص» رنگ و بـو　　　از درود خـــود مـــیالا نـــام او

مسلمان بنده‌ی خدا و اولاد ابراهیم خلیل الله است پس نباید خود را در حسب و نسب محدود کرد.[٤]

مـــــا مســـــلمانیم و اولاد خـــــلیل　　　از ابـیکم گـیر اگـــر خــواهــی دلیـل
اصــل مـلت در وطـن دیـدن کـه چـه　　　بـاد و آب و گـل پـرسیدن کـه چـه
بــرنسب نــازان شـــدن نـادانـی است　　　حکـم او انــدر تـن و تـن فـانی است
مـــلت مـــا را اســاس دیگــر است　　　ایـن اسـاس انـدر دل مـا مـضمر است
حــاضریم و دل بــه غــایب بسته‌ایـم　　　پس ز بـــند ایــن و آن وارســته ایــم
مـــدعای مــــا مآل مــا یکــی است　　　طـرز و انـداز و خـیال مـا یکـی است

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۱۰.

۲ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۹.

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٥٤.

٤ - اقبال کا تصور دین، صفحه ۵۸.

ما ز نعمت‌های او اخوان شدیم یک زبان و یک دل و یک جان شدیم[۱]

سخن اجتماعی فارسی اقبال که در مردم اثر می‌گذارد ازآن روی است که این مرد دانش پژوه و شاعر متفکر در درجه اول در فرهنگ اسلامی دستی توانا دارد، علامه اقبال شاعر خوش بین و شجاع و بت شکن است. می‌گوید: ترس‌ها را بریز، پای بندیها را ببر، آزاد شو، یک تنه لشکر جنگنده باش، اگر براستی و به کردگار ایمان داری از هیچ چیز و هیچکس باک مدار:[۲]

خوف دنیاخوف عقبی خوف جان خوف آلام زمین و آسمان
حب مال و دولت و حب وطن حب خویش و اقربا و حب زن
تا عصای لا اله داری به دست هر طلسم خوف را خواهی شکست
هر که حق باشد چو جان اندرتنش خم نگردد پیش باطل گردنش
خوف را در سینهٔ او راه نیست خاطرش مرعوب غیر الله نیست
هر که در اقلیم لا آباد شد فارغ از بند زن و اولاد شد
با یکی مثل هجوم لشکر است جان به چشم او زباد ارزانتر است
این همه اسباب استحکام تست پخته‌ای محکم اگر اسلام تست[۳]

علامه اقبال می‌گوید: اگر مسلمان حقیقی هستی گدا نباش، روی پای خود بایست، یوسف خود را ارزان مفروش، از مرگ و خطر نهراس. هر چند که در خوابی، ولی قوتها همه در تو انباشته شده، بیدار شو، پرواز کن، جهان را به زیر چنگ بیاور:[٤]

بندهٔ حق بندهٔ اسباب نیست زندگانی گردش دولاب نیست
مسلم هستی بی نیاز از غیر شو اهل عالم را سراپا خیر شو
رزق خود را از کف دونان مگیر یوسف استی خویش را ارزان مگیر[۵]
فارغ از اندیشه‌ی اغیار شو قوت خوابیده‌ای بیدار شو
سر این فرمان حق دانی که چیست زیستن اندر خطرها زندگیست

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٦٤.

۲ - محمد اقبال، صفحه ۲۵.

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰ و ۳۱.

٤ - محمد اقبال، صفحه ٢٦.

۵ - خلاصهٔ مثنوی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۰٦.

تـــاب و تب داری اگـــر مـــانند مـهر | پـــابنه در وســـعت آبـــاد ســپهر
ســینه‌ای داری اگــر در خــورد تـیر | در جـهان شـاهین بـزی شـاهین بـمیر
زندگی را چیست رسم و دین و کـیش | یک دم شیری بـه از صـد سـال مـیش
در جـهان نـتوان اگـر مـردانـه زیست | همچو مردان جان سـپردن زنـدگیست
تـــو کـــه از نـور «خـودی» تـابنده ای | گر «خودی» محکم کنی پـاینده‌ای [۱]

اقبال مرد بزرگ و شاعر آزاده بود که به مسایل روز توجه شایانی داشت. او متفکری بود که تفکر او دین، فلسفه، سیاست وغیره را در برمی گرفت. از هر بیت او نکته‌ها می توان آموخت او در مورد لزوم استحکام ذات انسانی چه زیبا می‌سراید!:[۲]

جهان عشق نه میری نـه سـروری دانـد | همین بس است که آیین چـاکـری دانـد
نه هر که طوف بتی کرد و بست زنـاری | صـــنم پـــرستی و آداب کـــافری دانـــد
هزار خیبر و صد گونه اژدر است ایـنجا | نه هر که نان جوین خورد حیدری دانـد
به چشم اهل نظر از سکندر افزون است | گـــداگـــری کـــه مآل سکـــندری دانـد
به عشوه‌های جوانان ماه سیما چـیست | دراَ بـه حـلقه‌ی پـیری کـه دلبـری دانـد
فرنگ شیشه گری کرد و جام مینا ریخت | به حیرتم که همین شـیشه را پـری دانـد
چـــه گـویمت ز مسـلمان نـا مسـلمانی | جز اینکه پور خلیل است و آذری دانـد
یکی به غمکده‌ی من گـذر کـن و بـنگر | سـتاره‌ی سـوخته ای کـیمیاگـری دانـد
بیا به مجلس اقـبال و یک دو سـاغرکش | اگرچـه سـر نـتراشـد قـلندری دانـد[۳]

همانگونه که بیان کردیم اقبال معتقد به «لیس للانسان الا ما سعی» است و می‌گوید که باید بین علم و دین و با عقل و عشق توافق و سازش به عمل آوریم تا راه تعالی حقیقی را پیش بگیریم. و در کار زار حیات اقبال معتقد است که سوز نفس مؤثرتر از اسلحه‌ی ظاهری است و عمل و حرکت است که زندگی را مفهوم و معنی می‌دهد، و محوری است که گرداگرد آن حیات و تاریخ می‌چرخد. حرکت مسلسل و عمل پیاپی و درگیری باکشاکش جهان انسان را توان و نیرو می‌بخشد، اقبال می‌آموزد که همیشه کوشا باشیم و در بحبوحه و قلب کشاکش حیات قرار

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٥.

۲ - مجله اقبالیات شماره پیاپی ۱۱ و ۱۲ صفحه ۸٤ و ۸۵.

۳ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۵ .

گیریم نه برکنار آن.

اقبال بشر را در تعیین سرنوشت خویش و آزادی سر نوشت مؤثر می‌داند و معتقد است که سرنوشت‌ها غیر معین و متعدد و قابل تغییر و دگر گونی است:

گر زیک تقدیر خون گردد جگر — خواه از حق حکم تقدیر دگر
تو اگر تقدیر نو خواهی رواست — زانکه تقدیرات حق لا انتهاست
رمز باریکش بحر فی مضمر است — تو اگر دیگر شوی او دیگر است
خاک شو نذر هوا سازد ترا — سنگ شو بر شیشه اندازد ترا
شبنمی؟ افتندگی تقدیر تست — قلزمی؟ پایندگی تقدیر تست [۱]

علامه اقبال انسان امیدوار، آرزومند و خوشبین است و هیچگاه یأس و ناامیدی را در دل جای نمی‌دهد و امیدوار است که امت اسلامی با رجوع به اصل خویش می‌تواند گمشده‌ی خود را باز یابد، به شرطی که فقدان روح دینی در مسلمانان نباشد اقبال می‌گوید: من هر طرف رفتم و جستجو کردم اما پیروان اصیل محمدی را اندک و را هروان ابولهب را ارزان و فراوان یافتم.[۲]

در عجم گردیدم و هم در عرب — مصطفی(ص) نایاب و ارزان بولهب [۳]

علامه اقبال به پیروزی و حقانیت اسلام در طی قرون و اعصار ایمان و ایقان کامل دارد اما از مسلمانان شاکی است که احساس خود را از دست داده‌اند و متحد نیستند و با روحیه سرشار و خون گرم و جنون محبت کار نمی‌کنند، در غیر آن مسلمان همیشه پیروز بوده و پیروز خواهد بود:

محبت کا جنون باقی نهین هی — مسلمانون مین خون باقی نهین هی
صفین کج، دل پریشان، سجده بی ذوق — که جذب اندرون باقی نهین هی [٤]

(بال جبریل)

ترجمه: در مسلمانان جذبه و جوش و خروش باقی نمانده و خون در عروق و رگهای شان از حرکت باز مانده است و احساس درونی خود را از دست داده، صفوف شان کژ، دلهای شان

---

۱ - جاوید نامه، - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۳۰.

۲ - نقوش اقبال، صفحه ۱۵۳.برای اطلاع بیشتر ر.ک: بررسی شاعران آزادی خواه دوره‌ی مشروطیت ایران،صفحه ب.

۳ - پس چه باید کرد... کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۱۳ .

٤ - نقوش اقبال، صفحه ۱۵۵.

پریشان و سجده و عبادت‌های شان عاری از ذوق و سرور است.

ناسیونالیزمِ و جهان وطنی اسلام از دیدگاه اقبال

از حجاز و چین و ایرانیم ما شبنم یک صبح خندانیم ما[۱]

علامه اقبال خواهان امت واحد اسلامی بود و بر مرزهای جغرافیایی ساخته و پرداخته دست بشر اعتنایی نداشت و در قبال سرنوشت جامعه اسلامی چنان در فکر فرو رفته بود که دومین اثر فارسی خود «رموز بیخودی» را به عنوان «خطاب به ملت اسلامیه» آغاز نمود و به جای ذکر قوم، گروه ونژاد مخصوص در مجموع امت اسلامی را مورد خطاب قرار داد. ناگفته نباید گذاشت که علاّمه اقبال در تمام آثار خود کلمه‌ی ملت را به معنای امت بکار برده است.

اقبال هرچه زودتر متوجه شد که ملت‌های اسلامی به تصور ناسیونالیزم به ملت پرستی شدید و نژاد دوستی متمایل گردیده‌اند و این تمایلات از تصورات سیاسی و اجتماعی اروپا ریشه گرفته است از این گرایش‌ها به شدت ناراحت شد و آن را ضد روح اسلامی دانست و بیم داشت که این تصور ملت و نژاد پرستی جهان اسلام را لطمه زند و وحدت روحی، مادی و معنوی آن را از بین ببرد. بنابراین با این عقیده تازه که بر مبنای نژاد و نسل و مرزهای جغرافیایی رشد کرده بود، تاخت. اما با میهن دوستی ابداً مخالف نبود و آنچه راکه دوست نداشت همان نظریه ناسیونالیزم افراطی و سکتارسیم تنگ نظرانه بود که خود اروپا را نیز به مشکلات و مصایب گوناگون دچار کرده بود. مسلمان باید خود را در محدوده‌ی جغرافیایی محصور نسازد واز قید مکان آزاد باشد زیرا که:

هرکه از قید جهات آزاد شد چون فلک در شش جهت آباد شد[۲]

مسلمانان با اینکه در کشورهای مختلف حیات بسر می‌برند، مرز بوم اصلی شان اسلام می‌باشد

قلب ما از هند و روم و شام‌نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست[۳]

یا اینکه می‌گوید:

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱٦.

۲ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷۷.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۷٦.

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم | چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو برما حرام است | که ما پرورده‌ی یک نوبهاریم[۱]

اقبال مسلمانان را «ملت گیتی نورد» می‌خواند و به صفات جهان بینی و بینش جهانی متصف می‌کند. متأسفانه رکود و انحطاط جامعه اسلامی این صفات را از دست داد و در چهار چوب تنگ قومی و محلی محصور شد و رو به ضعف گرایید و از استعمار غرب ضرب خورد. اقبال سعی نمود عناصر متلاشی شده و پراگنده‌ی جامعه اسلامی را جمع نموده و کشورهای اسلامی را از انواع ذلت‌ها اعم از سیاسی ، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نجات داده و یک زندگی آزاد و نیرومند نصیب شان کند و با احیای ارزشهای فکری ومعنوی سازنده و توانا و بیداری کشورها و جامعه‌های خواب آلود مسلمان مجد و عظمت از دست رفته را احیا سازند. این همان نهضتی بود که مصلح و رهبر بزرگ جهان اسلام سید جمال الدین آغاز نمود و روح تازه در قالب نیم مرده‌ی مسلمانان دمیده بود و اکنون در مسیر تکامل خود به اقبال رسیده بود که با شعر شورانگیز و معجزه آسا و فکر بلند و توانا می‌کوشید مردم را از خواب غفلت بیدار کند وتجدید و احیای معیارها و ارزشهای اسلامی و بازگشت به خویشتن اسلامی با تمام نیرو، زیبایی و شکوه و عظمت صورت بگیرد[۲]

---

۱ -پیام مشرق -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳، برای اطلاع بیشتر ر.ک: یادداشت‌های پراگنده‌ی اقبال، صفحه ۴۳.

۲ - در شناخت اقبال، صفحه ۱۵۸.، برای اطلاع هرچه بیشتر ر.ک وطن در نظر اقبال، به کتاب اقبال در راه مولوی، صفحه ۲٤۲.

فصل سوم

افغانستان در قرن بیستم و اقبال

قدیم‌ترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکنیم هزار سال بر این مملکت اطلاق می‌شد، نام آریانا بود که مفهوم «مسکن آریا» داشت. بعد از قرن سوم میلادی کلمه‌ی خراسان که به معنای مشرق و مطلع آفتاب است، پیدا شد و از قرن پنجم میلادی تا قرن نوزدهم میلادی به این نام «خراسان» معروف بود. در قرن نوزدهم خراسان جای خودش را به اسم تازه (افغانستان) گذاشت.[1] اکنون روی سخن ما درباره اوضاع سیاسی افغانستان در اوایل قرن بیستم است به آن می‌پردازیم. با آغاز تصرف نیم قاره هند در قرن نزدهم توسط انگلیس‌ها، تک تک نهضت‌های آزادیخواهی در این سرزمین آغاز می‌شود که نوری از کشور ما هم بدان می‌تابد و مشعلدار سترگ حضرت سید جمال الدین افغانی (۱۸۳۸-۱۸۹۷) این فانوس را به دست داشتند. همچنان جنگ اول افغان و انگلیس (۱۸۳۸-۱۸۴۲م) و عقب نشینی بریتانیا و هم جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۷۸ - ۱۸۸۰) در روحیه آزاد منشی حریت خواهان هندی تاثیری بسزایی داشت که درین زمان در خانواده شیخ نور محمد فرزندی به دنیا آمد (۹ نوامبر ۱۸۷۷) که محمد اقبال نامیدندش وی در عنفوان جوانی زبان دری را فراگرفت و شیفته ابر مردان سترگ چون مولانا جلال الدین محمد بلخی و سید جمال الدین گردید و در سال ۱۹۱۹ میلادی جنگ سوم افغان و انگلیس درگرفت و این بار نیز انگلیسها به شکست مفتضحانه روبرو گردیدند، در این آوان دو قدرت استعماری روس و انگلیس برای اشغال مناطق نسبت به یکدیگر سبقت می‌گرفتند، روسهای تزاری خواب رسیدن به آب‌های گرم هند و اشغال گاز و نفت و دیگر معادن زیر زمینی خلیج را می‌دیدند در حالیکه انگلیس‌ها هند را در اشغال خود در آورده بودند و می‌خواستند از طریق افغانستان خود را به مناطق آسیای مرکزی برسانند. بعد از اینکه افغانستان در سال ۱۹۱۹م آزادی خود را حاصل کرد، روسیه به تاریخ ۲۷ مارس سال ۱۹۱۹م استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت زیرا

---

۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، صفحه ۹.

روسیه این را به نفع خود می‌دانست که میان مناطق اشغالی انگلیس و مناطق اشغالی روسیه افغانستان حایل واقع شود و انگلیس‌ها نتوانند به سوی مرزهای مناطق اشغالی روسیه پیشروی نمایند.

عبدالحمید مبارز در کتاب خود تحلیل واقعات سیاسی افغانستان از ۱۹۱۹ - ۱۹۹۶ م چنین می‌نویسد :

در زمان زارها صرف استیلای سرزمین‌ها و رسیدن به آبهای گرم یعنی صف آرایی در برابر امپراتوری بریتانیا هدف بود مگر در عصری که زارها سقوط کردند و در عوض آن در سال ۱۹۱۷م نظام بلشویکی به رهبری حزب کمونست در آن کشور استقرار یافت در اهداف کشور مذکور نیز تغییرات کلی وارد گردید و دیگر صرف عظمت طلبی و اشعال سرزمین‌ها هدف روس‌ها نبود، بلکه استیلای فکری و تعمیم ایدیولوژی کمونیزم هدف عمده و اساسی شان را تشکیل می‌داد، به عبارت دیگر در ضمن استعمار سیاسی و اقتصادی به استعمار فرهنگی نیز می‌پرداختند و تلاش داشتند تا سرزمین‌های اشغال شده را از بنیاد طوری تغییر بدهند که دیگر تمام گذشته و تاریخ شان از اذهان نسل‌های آینده زدوده شود و دیگر فکر آزادی در افکار و اندیشه‌های شان باقی نماند یعنی استعمار روس با روسی ساختن مردمان سرزمین‌های اشغالی دایمی گردد به این هدف بود که سرزمین‌های اسلامی را در آسیای مرکزی به حیله و فریب و جبر و ستم اشغال نموده و به پیشروی خود تا سرحدات افغانستان ادامه دادند و برای اشغال کامل افغانستان پلان گذاری دراز مدت را ترجیح دادند.(۱)

بدین ترتیب از نیمه آوریل نعره ی آزادیخواهی و مبارزه‌طلبی افغانستان در سراسر کشور پهناور هند طنین انداخت. در لاهور مردم قیام نمودند و با پولیس مسلح انگلیس به جنگ پرداختند، همینطور در مناطق دیگر هند، انگلیس‌ها احساس خطر نمودند که اکنون آزادی افغانستان منجر به آزادی هندوستان و قیام مردم آن دیار نگردد، نیروی نظامی زیادی را در مرزهای افغانستان جابجا نمودند. امیر امان الله خان که بانی استقلال افغانستان شناخته می‌شود از ۱۹۱۹ م تا ۱۹۲۸ برسر قدرت ماند و برای ترقی و تعالی کشور اصلاحات زیادی را روی دست گرفت و به کشورهای پیشرفته مسافرت نمود و نمونه ترقی و پیشرفت را در آن دیار مشاهده کرد و می‌خواست افغانستان هم بسان آن کشور از نظر سیاسی، فرهنگی، تعلیمی و

---

۱ - تحلیل واقعات سیاسی افغانستان از ۱۹۱۹ - ۱۹۹۶ م، صفحه ۱ - ۲.

اقتصادی ترقی نماید. علامه اقبال از آزادی افغانستان بسیار خرسند بود و آزادی افغانستان را برای آزادی هند ودیگر کشورهای اسلامی به فال نیک گرفته بود.

علامه اقبال در چنین اوضاعی از امان الله خان توقع و انتظاری زیاد داشت.

ای امیر کامگاه، ای شهریار — نوجوان و مثل پیران پخته کار
چشم تو از پردگیها محرم است — دل میان سینه ات جام جم است
عزم تو پاینده چون کهسار تو — حزم تو آسان کند دشوار تو
همت تو چون خیال من بلند — ملت صد پاره را شیرازه بند
هدیه از شاهنشان داری بسی — لعل و یاقوت گران داری بسی

ای امیر، ابن امیر،ابن امیر
هدیه‌ای از بینوایی هم بگیر(۱)

وکتاب پیام مشرق خود راکه به پاسخ دیوان شرقی گوته نوشته بود به امان الله خان هدیه کرد.

اما امیر امان الله بیشتر از ده سال نپایید و اصلاحات وی عملی نشد و اوضاع نابسامانی در افغانستان رونما گردید.

علامه اقبال از این اوضاع رنج می‌برد و ناراحت بود، و با به روی کار آمدن حکومت نادر شاه از آن استقبال نمود و در زمینه‌های مختلف اورا راهنمایی می‌کرد. مردم افغانستان از انگلیسها متنفر بودند و هیچ گاه آماده پذیرش آنها نبودند، با استفاده ازاین حساسیت اسلامی و ملی افغانها روسها سوء استفاده نموده قدم به قدم خود را به افغانستان نزدیک ساختند و در ادارات مختلف کشور به بهانه کمک‌های بلاقید و شرط اذهان جوانان افغان را تخدیر نموده و افغانستان را به سر نوشت خطرناک گرفتار کردند هر چند ملت مجاهد افغانستان با فداکاری و جهاد بی امان شان روس‌ها را چون انگلیس‌ها شکست دادند و بدین ترتیب روسها فرار را برقرار ترجیح دادند، اما همانگونه که علامه اقبال شجاعت و دلیری افغانها را می‌ستود. اما از اختلاف و پراگندگی، بی نظمی و خانه جنگی و عشایری گری افغانها نالان و ناراحت بود :

امتان اندر اخوت گرم خیز — او برادر با برادر درستیز
از حیات او حیات خاور است — طفلک ده ساله‌اش لشکر گراست

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۸.

بی خبر خود را ز خود پرداخته　　ممکنات خویش را نشناخته[۱]
اندکی گم شو به قرآن و خبر　　باز ای نادان به خویش اندرنگر
در جهان آواره‌ای، بیچاره‌ای　　وحدتی گم کرده‌ای صد پاره ای
قوت دین از مقام وحدت است　　وحدت از مشهورگردد ملت است[۲]

علامه اقبال افغان‌ها را همین که تن به اسارت و بندگی نمی‌دهند و در مقابل هر متجاوزی دست به جهاد و دفاع از وطن می‌زنند. چنانکه انگلیسها را سه بار به شکست مفتضحانه مواجه ساختند، در صورتیکه اکثر کشورهای اسلامی در آن زمان در غلامی او اسارت دول استعماری چون انگلیس و فرانسه و... بسر می‌بردند، بدینگونه علامه اقبال از افغانها انتظار بیشتر زیاد داشت و عشق و علاقه مفرط خود را نسبت به افغانها اظهار می‌داشت.

۱ - مسافر به کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤١٨.

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٣٦٨.

انتظار اقبال از مردم افغانستان

علامه اقبال در زمانی بسر می‌برد که امت اسلامی در انحطاط و عقب ماندگی زندگی می‌کرد وشان و شوکت و عظمت تاریخی گذشته‌ی خود را از دست داده و به ذلت و محکومی تن در داده بود و اکثر کشورهای اسلامی به نحوی از انحا و به شکلی از اشکال زیر سیطره‌ی استعمار بسر می‌بردند علامه اقبال از این همه ذلت و خواری رنج می‌برد و در انتظار سرزمین و مردم شجاع و دلیری بود که قد علم نموده شوکت از دست رفته مسلمانان را احیا نماید و به دشمنان اسلام جواب دندان شکن بدهد.

در چنین روزگاری افغانستان یگانه کشور اسلامی بود که زیر بار یوغ اسارت و بردگی استعمار نرفته و در چندین جنگ‌ها پیروزمندانه از میدان بدر آمده بود و چشم امید مسلمانان هم به سوی افغانستان بود زیرا افغانستان با شجاعت و دلیری آزادی و استقلال خود را بدست آورده بود و از نظر سوق الجیشی و استراتژیک حیثیت شاهراه و گذرگاه را داشت و در قلب آسیا موقعیت دارد، انحطاط و اضمحلال آسیا به انحطاط افغانستان و ترقی و پیشرفت آسیا به ترقی و پیشرفت افغانستان بستگی دارد و کشور گشایان و سلاطین و قدرت های بزرگ برای رسیدن به منابع زیر زمینی گاز و نفت و معادن منطقه راه افغانستان را در پیش می‌گیرند. علامه اقبال با درک سالم و بینش و فراست خدا دادی که داشت با کشف حقایق و واقعیت‌های عینی منطقه و جهان چه زیبا سرود:

آسیا یک پیکر آب و گل است　　　ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا　　　در کشاد او کشاد آسیا[۱]

علامه اقبال معتقد بود تا فرزندان افغان این دل پیکر آسیا آزاد نباشد تن آزاد نگردد.

تا دل آزاد است آزاد است تن　　　ورنه کاهی در ره باد است تن[۲]

علامه اقبال عقیده راسخ و باور خلل‌ناپذیر داشت که افغانها آنگاه به سر منزل مقصود

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال صفحه ۳۶۹ برای آگاهی بیشتر ر.ک: فصلنامه پیغام آشنا شماره پیاپی ۱۱ - ۱۲، صفحه ۳۱۸ - ۳۲۶.

۲ - همان مأخذ ، صفحه ۳۶۹.برای آگاهی بیشتر ر.ک: پشتو شاعری پر، اقبال کی اثرات، صفحه ۱۵۵.

خواهند رسید که بنیان خودی و آزادی را استوار سازند:

صبا بگوی به افغان کوهسار از من — به منزلی رسد آن ملتی که خود نگر است
مرید پیر خراباتیان خود بین شو — نگاه او ز عقاب گرسنه تیزتر است
ضمیر تست که نقشِ زمانهٔ نو کشد — نه حرکت فلک است این، نه گردش قمر است
دیگر بسلسله‌ی کوهسار خود بنگر — که تو کلیمی و صبح تجلی دیگرست
یکی است ضربت اقبال و ضربت فرهاد — جز اینکه تیشه‌ی ما را نشانه بر جگر است(۱)

علامه اقبال از اَوان نوجوانی تا روزگار پیری و پختگی به افغانستان عشق و علاقه داشت و روح آزادمنش، تاریخ پر از شکوه و جلال و افکار فلسفی و عرفانی این سرزمین همیشه مورد تمجید و تقدیر او می‌بود که در اشعار سوزان او این محبت و علاقه‌مندی منعکس می‌شد.

و بیش از نیم قرن است که در مطبوعات افغانستان از مقام علمی، ادبی، فلسفی و اجتماعی اقبال تجلیل به عمل می‌آید و مردم ما او را یکی از دوستداران بزرگ افغانستان و افغانیان دانسته‌اند علامه اقبال بدون تردید به افغانستان و افغانها عشق می‌ورزید وی قبل از آنکه بتاریخ ۲۲ اکتبر سال ۱۹۳۳ به کابل مسافرت نماید، در عالم خیال و روحانی با سنگ و چوب، آسمان و زمین، نوابغ و سلاطین و راد مردان دینی و عرفانی ما آشنا بود و در اشعار خود با سوز و جذبه‌ی زیاد شرق را به جلال دورهٔ محمود غزنوی و احمد شاه ابدالی متوجه می‌ساخت و در تصوف و عرفان از مولوی، سنایی و جامی الهام می‌گرفت:

مرا از منطق آید بوی خامی — دلیل او دلیل ناتمامی
برویم بسته درها را گشاید — دو بیت از پیر رومی یا ز جامی(۲)

علامه اقبال نظم و نثر مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را علاج خامی‌های خود می‌داند:

کشته‌ی انداز ملا جامیم — نظم و نثر او علاج خامیم
شعر لبریز معانی گفته است — در ثنای خواجه گوهر سفته است
«نسخهٔ کونین را دیباچه اوست
جمله عالم بندگان و خواجه اوست»(۳)

علامه اقبال همچنین سید جمال الدین افغانی را ناجی بیداری مشرق زمین می‌شمرد؛ چنانکه گفته است:

---

۱ - اقبال و دیگر شعرای فارسی گوی، صفحه ۱۴۸ ،برای آگاهی بیشتر ر.ک: پشتو شاعری پر، اقبال کی اثرات:، صفحه ۱۵۷.

۲ - ارمغان حجاز، کلیات اشعار اقبال صفحه ۴۸۰ برای آگاهی بیشتر ر.ک: تاریخ ادبیات افغانستان، صفحه ۱۵۳.

۳ - جاوید نامه، کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۳۰۳

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام / مقتدی تاتار و افغانی امام
پیر رومی هر زمان اندر حضور / طلعتش بر تافت از ذوق و سرور
گفت مشرق زین دوکس بهتر نزاد / ناخن‌شان عقده‌های ما گشاد
سید السادات مولانا جمال
زنده از گفتار او سنگ و سفال[۱]

علامه اقبال از استقلال یافتن این کشور بسیار خرسند بوده، جرأت و شهامت افغانان را می‌ستوده است. او به افغانها توصیه می‌کرد که متکی به خود باشند و امکانات خویش را بشناسند، البته علامه اقبال از بی نظمی و اختلافات ذات البینی افغانها ناراحت بود:

امتان اندر اخوت گرم خیز / او برادر با برادر در ستیز
از حیات او حیات خاوراست / طفلک ده ساله‌اش لشکر گر است
بی خبر خود را زخود پرداخته / ممکنات خویش را نشناخته
هست دارای دل و غافل زدل / تن زتن اندر فراق و دل زدل
مرد راهرو را بمنزل راه نیست / از مقاصد جان او آگاه نیست
قوت دین از مقام وحدت است / وحدت ار مشهود گردد ملت است[۲]

***

چیست دین؟ دریافتن اسرار خویش / زندگی مرگ است بی دیدار خویش
تا دلش سری زاسرار خداست / حیف اگر از خویشتن نا آشناست
بنده‌ی حق وارث پیغمبران / او نگنجد در جهان دیگران
تا جهانی دیگری پیدا کند / این جهان کهنه را برهم زند
صبحش از بانگی که برخیزد زجان / نی زنور آفتاب خاوران[۳]
اندکی گم شو بقرآن و خبر / باز ای نادان بخویش اندر نگر
در جهان آواره‌ای، بیچاره‌ای / وحدتی گم کرده‌ای، صد پاره‌ای
بند غیر الله اندر پای تست / داغم از داغی که در سیمای تست
میر خیل، از مکر پنهانی بترس / از ضیاع روح افغانی بترس
برگ و ساز کاینات از وحدت است / اندرین عالم حیات از وحدت است

---

۱ - جاوید نامه، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۳

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳۶۸ و ۳۶۹

۳ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۷ ، ۴۱۸ و ۴۱۹

پور آذر کعبه را تعمیر کرد — از نگاهی خاک را اکسیر کرد
تو خودی اندر بدن تعمیر کن — مشت خاک خویش را اکسیر کن[۱]

***

آری! اقبال افغانستان و افغانها را دوست داشت و در تحقق آرمانهای والای خود بیش از همه بر افغانهای سخت کوش حساب می‌کرد؛ چنانکه در "رموز عجم" چه زیبا سروده است:

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق — پاره‌ی لعلی که دارم از بدخشان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل — آتشی در سینه دارم از نیاکان شما[۲]

یادآوری جالب وخواندنی:

حلقه گرد من زنیدای پیکران آب و گل — آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

درباره‌ی این شعر اقبال استاد محمد ظاهر خان به نقل از مولانا محمد سلیم راغی می‌گوید :

«من (مولانا محمد سلیم راغی) از دور با افکار و اندیشه‌ی والای اقبال آشنا بودم، خواستم از نزدیک او را دیدار نمایم واز فرمودات ارزشمند او مستفید و مستفیض گردم. روزی در لاهور به منزل اقبال رفتم و در را زدم .خوشبختانه که علامه اقبال خودش در را باز کرد و بدون پرسش و شناسایی اجازه ورود به مهمانخانه‌اش را داد، داخل مهمانخانه شدم و نشستم. سپس گفتم: من بنا به دعوت جناب عالی اینجا آمده‌ام. اقبال ورودم را خیر مقدم گفت و از چگونگی دعوت جویا شد ورقه‌ای را از جیبم بیرون آورده برایش دادم که در آن همین شعر علامه اقبال که در بالا مذکور است نوشته بودم.

اقبال بیت فوق را خواند و با نگاه متبسم و محبت‌آمیزی گفت: شما اهل کجایید، گفتم: اهل بدخشان اقبال خرسند شد و گفت: « واقعاً مردم بدخشان مردم ذهین و ظریف اند» و با مهربانی و بزرگواری گفت: برای شما اجازه است هر وقت خواستید تشریف بیاورید.

واقعه‌ی جالب دیگر از این قرار است که استاد صلاح الدین سلجوقی یکی از دوستان و ارادتمندان نزدیک اقبال که زمانی در کراچی وظیفه‌ی سرکنسلی افغانستان را به عهده داشت می‌گوید: قبل از این که با اقبال از نزدیک آشنا شوم، نام وی بر سرزبانها بود و از شهرت زیاد برخوردار بود. روزی در کراچی در محفلی نشسته بودم، سر وصدای مردم بلند شد که دکتر اقبال آمد. دکتر اقبال آمد، دیدم جوان وجیه ونیرومند و باهیبت، وقتی از نزدیکی من

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۹

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۴

می‌گذشت، پرسیدم علامه اقبال شما هستید؟ و زبان فارسی را چگونه و از کجا یاد گرفتید و اهل کجایید؟ اقبال توجهی نکرد و بابی اعتناهی از نزدم گذشت. پس از سه دقیقه دوباره نزدم آمد و ورقه‌ی کوچکی را به دستم داد، خواندم که دران فی البدیهه چنین سروده بود.

نه افغانیم ونی ترک وتتاریم — چمنزادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ وبو برما حرام است — که ما پرورده‌ی یک نوبهاریم

وقتی این شعر اقبال را خواندم به عظمت و بزرگی او بیش از پیش پی بردم و بعد از آن با هم دوست صمیمی شدیم تا آخر با هم روابط و همکاری نزدیک داشتیم. روحش شاد باد.

بلی! این عشق و علاقه به گذشتگان افغانی - آنگونه که در بالا تذکر رفت بلکه به معاصرین او نیز پا بر جا بود؛ چنانکه خطابه پیام مشرق خود را پیشکش به حضور اعلیحضرت امیر امان الله نموده است:

ای امیر کامگار ای شهریار — نوجوان و مثل پیران پخته کار
چشم تو از پردگیها محرم است — دل میان سینه‌ات جام جم است
عزم تو پاینده چون کهسار تو — حزم تو آسان کند دشوار تو
همت تو چون خیال من بلند — ملت صد پاره را شیرازه بند
هدیه از شاهنشهان داری بسی — لعل و یاقوت گران داری بسی

ای امیر ابن امیر، ابن امیر
هدیه‌یی از بینوایی هم پذیر[1]

علامه اقبال از دیگر کشورهای اسلامی می‌نالد و برانحطاط و درماندگی‌شان شیون می‌کند و چشم انتظار و امیدش به افغانستان است و امیر امان الله خان را مورد خطاب قرار داده می‌گوید:

دیده‌ای - ای خسرو کیوان جناب — آفتاب ما توارت بالحجاب
ابطحی در دشت خویش از راه رفت — از دم او سوز الا الله رفت
مصریان افتاده در گرداب نیل — سست رگ تورانیان ژنده پیل
آل عثمان در شکنج روزگار — مشرق و مغرب زخونش لاله زار
عشق را آیین سلمانی نماند — خاک ایران ماند و ایرانی نماند
سوز و ساز زندگی رفت از گلش — آن کهن آتش فسرد اندر دلش
مسلم هندی شکم را بنده‌ای — خود فروشی، دل زدین برکنده ای

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۸

در مسلمان‌شان محبوبی نماند
خالد و فاروق و ایوبی نماند[۱]

علامه اقبال از پاکی وجدان و اندیشه‌ی دین داری افغانها ستایش می‌کند و خواهان تجدید راه و رسم حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنهما است او ملت افغانستان را زیرک و رویین تن و روشن جبین می‌خواند و چشمان‌شان را تیز بین و در رگهای‌شان خون شیران را موجزن می‌بیند:

ای ترا فطرت ضمیر پاک داد — از غم دین سینه‌ی صد چاک داد
تازه کن آیین صدیق و عمر — چون صبا بر لاله‌ی صحرا گذر
ملت آواره‌ی کوه و دمن — در رگ او خون شیران موج زن
زیرک و رویین تن و روشن جبین — چشم او چون جره بازان تیز بین
قسمت خود از جهان نایافته — کوکب تقدیر او نا تافته
در قهستان خلوتی ورزیده‌ای — رستخیز زندگی نادیده ای
جان تو بر محنت پیهم صبور — کوش در تهذیب افغان غیور
تاز صدیقان این امت شوی
بهر دین سرمایه‌ی قوت شوی[۲]

علامه اقبال می‌گوید: خداوند افغانستان و افغانها را از بسیاری از نعمت‌های مادی و معنوی نواخته است و منابع و ثروتهای زیرزمینی سرشاری را نصیب افغانها کرده است، پس بر افغانهاست تا با مساعی پیگیر و تلاشهای خستگی‌ناپذیر در ترقی و پیشرفت جامعه‌ی شان پابپای جهان متمدن قدم بردارند:

زندگی جهد است و استحقاق نیست — جز بعلم انفس و آفاق نیست
گفت حکمت را خدا خیر کثیر — هر کجا این خیر را بینی بگیر
علم و دولت نظم کار ملت است — علم و دولت اعتبار ملت است
لعل ناب اندر بدخشان تو هست
برق سینا در قهستان تو هست[۳]

علامه اقبال سروری را در خدمتگری، عدالت و فقر و عشق مصطفی صلی الله علیه و

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۰

۲ - همان مأخذ

۳ - همان مأخذ، صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱

سلم می‌داند و مردم را به سوی قرآن فرا می‌خواند:

سروری در دین ما خدمتگری است — عدل فاروقی و فقر حیدری است
در قبای خسروی درویش زی — دیده بیدار و خدا اندیش زی
آن مسلمانان که میری کرده‌اند — در شهنشاهی فقیری کرده‌اند
در امارت فقر را افزوده‌اند — مثل سلمان در مداین بوده‌اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت — دست او جز تیغ و قرآنی نداشت
هر که عشق مصطفی سامان اوست — بحر و بر در گوشهٔ دامان اوست
سوز صدیق و علی از حق طلب — ذره‌ئی عشق نبی از حق طلب
زانکه ملت را حیات از عشق اوست — برگ و ساز کاینات از عشق اوست

خیز و اندر گردش آور جام عشق
در قهستان تازه کن پیغام عشق[۱]

علامه اقبال از افغانها انتظار آن را دارد که از قبیله گرایی و تشتت و تفرق بپرهیزند و وحدت و همبستگی پیشه سازند و در تسخیر کاینات بر دیگران سبقت جویند:

قبایل هون ملت کی وحدت مین گم — که هو نام افغانیون کا بلند
محبت مجهی ان جوانون سی هی — ستارون په جو دالتی هین کمند[۲]

افغانها برای سربلندی و سرافرازی‌شان باید از نظام عشایری و ملوک الطوایفی بر حذر باشند و قبیله‌ها و گروههای خود را در وحدت و هماهنگی ضم نمایند. من جوانانی را دوست دارم که به تسخیر کاینات و نظام شمسی می‌پردازند.

علامه اقبال افغانها را به فراگیری علم و دانش فرا می‌خواند و تاکید می‌ورزد که تحت تأثیر فرهنگ اخلاق باخته غرب قرار نگیرند.

قوت مغرب نه از چنگ و رباب — نی ز رقص دختران بی حجاب
نی ز سحر ساحران لاله روست — نی زعریان ساق و نی از قطع موست
محکمی او را نه از لا دینی است — نی فروغش از خط لایتنی است
قوت افرنگ از علم و فن است — از همین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست — مانع علم و هنر عمامه نیست

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۱ - ۱۹۲

۲ - بال جبریل - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۴۶

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ　　　مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ[۱]

علامه اقبال قدم به قدم افغانها را راهنمایی می‌کند و آینده را مرهون امروز و دیروزشان می‌داند و آنها را به سخت کوشی و کرّاری و علم و عمل به قرآن فرا می‌خواند:

با تو گویم ای جوان سخت کوش　　　چیست فردا؟ دختر امروز و دوش
هر که خود را صاحب امروز کرد　　　گرد او گردو سپهر گرد گرد
او جهان رنگ و بو را آبروست　　　دوش ازو، امروز ازو فردا ازوست
همچو خلد آشیان بیدار زی　　　سخت کوش و پردم و کرّار زی
می‌شناسی معنی کرّار چیست　　　این مقامی از مقامات علی است
امتان را در جهان بی ثبات　　　نیست ممکن جز به کراری حیات
صد جهان باقیست در قرآن هنوز　　　اندر آیاتش یکی خود را بسوز
باز افغان را از آن سوزی بده　　　عصر او را صبح نو روزی بده[۲]

علامه اقبال از افغانها انتظار و توقع آن را دارد که متحدانه با تمسک به حبل الله و پیروی از پیامبر آخر الزمان علم و دانش فراگیرند و در علوم قدیم و جدید بکوشند و با تفکر دینی و تجسس سائنسی کاینات را تسخیر نمایند و مصدر خدمات مفید و ارزنده به جامعه مسلمان، شرق و انسانیت گردند.

علامه اقبال مسلمانان را به قرآن فرا می‌خواند:

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن　　　نیست ممکن جز به قرآن زیستن

اقبال شکایت دارد که مسلمانان قرآن را برطاق نیسان گذاشتند:

برهمن از بتان طاق خود آراست　　　تو قرآن را سرطاقی نهادی

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به بارگاه پروردگارش از اینکه قرآن را ترک گفتند و به باد فراموشی سپردند؛ چنین شکایت می‌کند :

وقال الرسول : یارب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا (الفرقان ۳۰)

و پیامبر گفت: ای پروردگار من! همانا امت من این قرآن را ترک گفتند.

اقبال با دردمندی به مسلمانان می‌گوید:

خوار از مهجوری قرآن شدی　　　شکوه سنج گردش دوران شدی

اقبال به مسلمانان تفهیم می‌کند که هدف قرآن چیست و باید مطابق آن راه رفت اما

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

۲ - مسافر - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۴۲۹ - ۴۳۰

مسلمانان راه و رسم دیگری را در پیش گرفته‌اند، دل شان از سوز و گداز خالی است و به مفهوم حقیقی کلمه مصطفی در سینه‌های شان جای ندارد و به زعم ناقص خود از قرآن پیروی می‌کنند و از این ناحیه نیز اقبال از مسلمانان شاکی به نظر می‌رسد شادروان **ماهرالقادری** یکی از دانشمندان و شاعران مشهور پاکستان تحت عنوان: «قرآن کی فریاد» یعنی «شکوه‌ی قرآن» مسلمانان را از فریاد و شکایت قرآن چنین آگاه می‌کند:

ماهر القادری

طاقون مین سجایا جاتا هون، آنکهون سی لگایا جاتا هون
تعویذ بنایا جاتا هون، دهو دهو کی پلایا جاتا هون
جزدان حریر و ریشم کی، اور پهول ستاری چاندی کی
پهر عطر کی بارش هوتی هی خوشبو مین بسایا جاتا هون
جس طرح طوطا مینا کو، کچه بول سکهائی جاتی هین
اس طرح پرهایا جاتا هون، اس طرح سکهایا جاتا هون
جب قول و قسم لینی کی لیی، تکرار کی نوبت آتی هی
پهر میری ضرورت پرتی هی، هاتهون په اتهایا جاتا هون
دل سوز سی خالی رهتی هین، آنکهین هین که نم هوتی هی نهین
کهنی کو مین اک اک جلسه مین، پره پره کی سنایا جاتا هون
نیکی په بدی کا غلبه هی، سچائی سی بره کر دهوکا هی
اک بار هنسایا جاتا هون، سو بار رلایا جاتا هون
یه مجه سی عقیدت کی دعوئی، قانون په راضی غیرون کی
یون بهی مجهی رسوا کرتی هین، ایسی بهی ستایا جاتا هون
کس بزم مین مجه‌کو بار نهین، کس عرس مین میری دهوم نهین
پهر بهی مین اکیلا رهتا هون مجه سا بهی کوئی مظلوم نهین

اکنون برای استفاده‌ی هرچه بیشتر خوانندگان ترجمه‌ی فارسی آن نیز نقل می‌گردد:

شکوه‌ی قرآن

(مسلمانان مرا به چشم‌های شان می‌مالند و زیب و زینت طاق‌های شان می‌سازند و از من تعویذ درست می‌کنند و در آب حل نموده می‌نوشند و می‌نوشانند و برایم جزودانی (پوش) از حریر و ابریشم آماده می‌کنند و برهمین جزودان از نقره، گل و ستاره رسم می‌نمایند.

سپس عطر می‌زنند و همه جارا خوشبو فرا می‌گیرد و همانگونه که برای طوطی و مینا سخنان چندی را می‌آموزند؛ به همان ترتیب مرا تلاوت می‌کنند و همانطور می‌آموزند و وقتی که در گفتگوها و سوگندها سخن به مشاجره می‌کشد، آن وقت ضرورت بودن مرا احساس می‌کنند و مرا به دست‌های شان بر می‌دارند.

هر چند من در هر جلسه حضور دارم و با تلاوت من مجالس و محافل خود را آغاز می‌کنند، اما دلهایشان خالی از سوز و گداز و چشم هایشان عاری از اشک و نم می‌باشد شر برخیر، و بدی بر نیکی غلبه و استیلا یافته است و فریب و خیانت جای راستی و صداقت را گرفته است و (با این عملکرد شان) مرا یک بار می‌خندانند و صد بار می‌گریانند. این مدعیان ارادت و اخلاص نسبت به من به قانون ساخته و پرداخته‌ی دیگران راضی و خشنودند و بدین ترتیب برای من افتضاح می‌آفرینند و بدینگونه مرا می‌آزارند هیچ محفلی نیست که در آنجا بارياب نشوم و حضور نداشته باشم و کدام عرس است که دران سرو صدا و شورو غلغله من برپا نیست؛ بازهم و باوجود این همه من تک و تنها هستم و در دنیا مظلوم‌تر از من وجود ندارد.

همچنان آقای سرهنگ نثارترین جاذب در کتاب خود «روداد چمن» بر ضعف و انحطاط مسلمانان اشک می‌ریزد و از این که قرآن را به باد فراموشی سپرده و به طاق نسیان گذشته‌اند، شکوه می‌کند:

هم نی قرآن کو طاقون مین چهپا رکها هی — هم نی مذهب کو کهلونا بنا رکها هی
دین اسلام کا فانوس بجها رکها هی — هم نی تو آج خدا کو بهی بهلا رکها هی
او اس پر هی یه دعوی که مسلمان هین هم — مجهکو اس په بهی شک هی که انسان هین هم
یه چمن لوت لیا مل کی چمن والون نی — یه وطن لوت لیا مل کی وطن والون نی

اکنون برای استفاده هر چه بیتر خوانندگان ترجمه دری آن نقل می‌گردد:

ما قرآن را در طاق (نسیان) گذاشتیم و از مذهب بازیچه ساختیم و فانوس دین اسلام را خاموش نمودیم و حتی که خدا را بباد فراموشی سپردیم و با وجود این همه‌ی ادعای مسلمانی می‌کنیم در حالیکه من در انسان بودن مان تردید دارم. (با کمال تاسف باید گفت که) این چمن به دست اهل چمن تاراج شد و این میهن به دست هم میهنان به یغما رفت.)

برای تسخیر کاینات عشق مصطفی و پیروی از او ضروری است.

آن کتاب زنده قرآن حکیم — حکمت او لایزال است و قدیم[1]

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۸

هر که عشق مصطفی سامان اوست　　بحر و بر در گوشهٔ دامان اوست[۱]

علامه اقبال در خطاب به اقوام سرحد می‌گوید:

اندکی گم شو بقرآن و خبر　　باز ای نادان بخویش اندر نگر
در جهان آواره‌ای ، بیچاره‌ای　　وحدتی گم کرده‌ای صد پاره‌ای
شکوه کم کن از سپهر لاجورد　　جز بگرد آفتاب خود مگرد
عالم موجود را اندازه کن　　در جهان خود را بلند آوازه کن
برگ و ساز کاینات از وحدت است　　اندرین عالم حیات از وحدت است[۲]

علامه اقبال به افغانها توصیه می‌کند که در زندگی همیشه امیدوار، آرزومند و ساعی و پرکار باشند زیرا اساس زندگی را آرزو تشکیل می‌دهد و همین آرزو هاست که برای انسان و اقشار و طبقات جوامع مختلف سرنوشت می‌سازد و آنان را به سر منزل مقصود رهنمون می‌سازد:

زندگی بر آرزو دارد اساس　　خویش را از آرزوی خود شناس
چشم و گوش و هوش تیز از آرزو　　مشت خاکی لاله خیز از آرزو
هر که تخم آرزو در دل نکشت　　پایمال دیگران چون سنگ و خشت
آرزو سرمایهٔ سلطان و میر　　آرزو جام جهان بین فقیر
آب و گل را آرزو آدم کند　　آرزو ما را ز خود محرم کند[۳]

وقتی در سال ۱۹۱۹م افغانستان آزادی و استقلال خود را از انگلیس بدست آورد و امان الله خان زمام امور را بردست گرفت، مسلمانان خیلی خرسند گردیدند و علامه اقبال هم افغانستان و افغانها را خیلی دوست داشت، چنانکه "پیام مشرق" که در پاسخ دیوان شرقی گوته سروده شده بود بنام امان الله منسوب کرد و گفت: هر سعی و حرکتی که در جهان بویژه کشورهای شرقی افراد و اقوام را قطع نظر از حدود جغرافیایی سیرت صحیح و نیرومندی اش را تجدید بخشد، نزد ما محترم است، بدین ملحوظ پیام مشرق را بنام امان الله خان منسوب نموده‌ام وی با صلاحیت و استعدادی که دارد از عهده این کار بر می‌آید و خواهان تربیه افغانها می‌باشد.

اقبال در دیباچه کتاب «**افغانستان معاصر**» سه ویژگیهای مهم را به افغانها منسوب کرده

---

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۲ - ۸۴

۲ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۲

۳ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۹

است: احساس عمیق دینی، و آزادی کامل از برتری جویی‌ها و تبعیضات خانوادگی و نژادی و ایجاد توازن میان اهداف دینی و ملی...... افغانستان همیشه در تاریخ و سیاست آسیا نقش سازنده را بازی نموده و آینده نیز رل اساسی را ایفاء خواهد کرد»[۱].

علامه اقبال در جای دیگر می‌گوید:

کشوری که در تاریخ چون سلطان محمد غوری - علاء الدین خلجی، شیر شاه سوری احمد شاه ابدالی، عبدالرحمن خان، نادرشاه و از همه مهمتر سید جمال الدین را در دامان خود پرورش داد که در بسیاری از معاملات مسلمانان بزرگ و بدون تردید در زمره بزرگترین شخصیت‌های آسیا می‌باشند»[۲].

---

۱ - سرگذشت اقبال، صفحه ۴۴۰ - ۴۴۱

۲ - همان ماخذ، صفحه ۴۴۱

دیدار اقبال از افغانستان

علامه اقبال قبل از اینکه به افغانستان مسافرت نماید، از اندیشه‌های والای مولانا جلال الدین بلخی، سید علی هجویری، سنایی غزنوی، مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی و سید جمال الدین الهام می‌گرفت و فاتحان و کشورگشایان چون سلطان محمود غزنوی، ظهیر الدین محمد بابر و احمد شاه بابا را می‌ستود، همینگونه اعلیحضرت امیر امان الله خان را وصف می‌نمود و اعلیحضرت محمد نادرشاه را از آوانی که سفیر افغانستان در فرانسه و استاد صلاح الدین سلجوقی سرکنسل افغانی در دهلی و بمبئی و کراچی را می‌شناخت نادرشاه در سال ۱۹۳۳ م علامه اقبال را به افغانستان دعوت کرد. وی با اتفاق دوتن از بزرگان به کابل آمد[۱]. دولت افغانستان اقبال را برای مشاوره در تجدید سازمان دانشگاه کابل دعوت کرد[۲]. و این همه را سرمایه و نعمت بزرگ مادی و معنوی برای مسلمانان می‌پنداشت و در ملاقات‌های خود با افغانها علاقه‌مند دیدار از این سرزمین مرد خیز بود و مقامات ذیصلاح افغانی از این حسن نیت، آرزو و علاقه‌مندی اقبال آگاه بودند؛ چنانکه علامه اقبال با اتفاق مولانا سید سلیمان ندوی و دکتر سرراس مسعود در سال ۱۹۳۳ م بنا به دعوت اعلیحضرت محمد نادرشاه پادشاه آنوقت افغانستان بدین کشور مسافرت کرد و در بازگشت به تصنیف مثنوی مسافر پرداخت که حاوی قسمتی از شرح مسافرت او و راهنمایی‌های به ملت افغانستان در راه پیشرفت و ترقی و همچنین پند و اندرز به پادشاهان در این کشور می‌باشد، همچنان وی طی مسافرتش از مزار بابر در کابل، مزارهای سنایی غزنوی و سلطان محمود غزنوی در غزنه و خرقه مبارک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و مزار احمد شاه بابا در قندهار دیدار و زیارت بعمل آورد. سرورخان گویا در رابطه با مسافرت اقبال به افغانستان چنین می‌گوید:

«نسبت به همین محبت و عشق سرشار بود که سی و چهار سال پیش، اقبال در سالهای آخر زندگانی خود در کشور ما به مسافرت پرداخت و کتابی بنام «مسافر» به ره آورد. وی این

---

۱ - اندیشه‌های اقبال لاهوری، صفحه ۱۴۳

۲ - کلیات فارسی اقبال، مقدمه احمد سروش صفحه ۳۵

گلستان را ارمغان دوستان نمود و غریب نیست اگر گویم گوینده‌ی این کتاب در کشور ما غریب نبود و کمتر از صاحبدلان و عرفا و گویندگان وطن ما بر دلهای ما مقام و منزلت نداشت. این نیکی از افتخارات زندگانی من است که در مدت اقامت او در کابل و غزنه و قندهار شرف صحبت و همراهی وی نصیب من بود - این رابطه دوستی و معنوی تا دم مرگ وی قطع نشد».

هنگامیکه بر تربت پادشاه زنده دل مغل بابر رحمة الله علیه فاتحه می‌خواند اشک می‌ریخت و روان پادشاه مغل را براینکه پیکرش در آغوش قلل سنگینی کابل آرامیده بود؛ مسعود و خوش نصیب می‌دانست. در پیشگاه روضه‌ی شهنشاه بزرگ ما سلطان محمود غزنوی سر احترام فرود آورد و تربت حکیم سنایی را چندان از اشک گلگون نمود که سنگ را بروی رقت آمد - بر بارگاه احمد شاه ابدالی چنان احترام نمود که از آن بالاتر ممکن نبود. وقتیکه ما بدین اماکن مقدس و پر از جلال و حشمت می‌رسیدیم ما دعا می‌نمودیم ولی شاعر اسلام را می‌دیدیم که مثل تصویر بی جان ایستاده و سیلاب اشک از چشمانش جاریست؛ حتی از دیدن او حال ما دگرگون می‌شد، اقبال تمام این تأثرات و خاطرات خود را در کتاب مسافر که به یادگار این سفر پرداخته به ودیعه نهاده است ماوی را در وطن خود مسافر نمی‌دانستیم اما چه توان کرد وی خود پنداشته بود که هنگام سفر نزدیک است و رحلت آفرینش نزدیک شده است. او صدای جرس کاروان را شنیده بود و می‌دانست چندی بعد اندر آن قافله که سالاری چون مولوی داشت و مشعل افروزی چون سنایی، رهسپار طریق می‌شود اقبال نیز در این کاروان شامل گردید و سفر گزید اما حرارت هجر او از کام جان ما دوری نگزید - فرزندان ملت افغان بر مرگ او انجمن و شیون کردند و در ماتم او بزرگ و کوچک متأثر شدند، خطبا خطابه‌ها ایراد کردند و موز و نان پایتخت قصاید و مراثی غرا انتشار نمودند و نویسندگان کشور در اطراف زندگانی و مرگ وی مقالات نوشتند و افول او را به افول کوکب اقبال تعبیر کردند. اگر چه خاطرات او دردلها جا داشت و مزار او در صدور عرفا و قلوب صاحبدلان بود، صندوقی از قیمت دارترین سنگهای وطن که در آب و هوای آزاد پرورده شده بود و از صلابت کوهسار و زرانت بنیاد اخلاص ما تمثیل می‌کرد بیادگار تربت گرامی‌اش اهدا نمودیم. در سالگره‌های ولادت و سالهای که به روز وفات وی یاد و بودی می‌شود و یوم اقبال می‌نامند جراید و رادیوی ما انباز گردیده و از اظهارات و علاقه باز نمانده است»[1]

اکنون اشعاری راکه علامه اقبال در مثنوی مسافر خود در قبال دیدارش از مزار بابر، مزار حکیم سنایی، سلطان محمود غزنوی و نادر شاه سروده است با شرح و بسط تحریر می‌گردد.

---

۱ - اقبال و افغانستان، به سلسله مقالات یوم اقبال ۱۹۶۷ - اقبال کونسل کراچی

بازدید از مزار شهنشاه ظهیر الدین محمد بابر مؤسس سلسلهٔ مغول کبیر در هند.

علامه اقبال طی مسافرتش به افغانستان به مزار ظهیر الدین محمد بابر می‌رود و در افغانستان آزاد و مستقل خوشحال به نظر می‌رسد و از اینکه انگلیسها و فرنگ از این کشور رانده شده‌اند، خرسند است و خطاب به بابر می‌گوید که زمانه بت‌های کهنه را هزار بار آراست اما من از حرمی که اساسش پخته و محکم است نگذشتم و ترک‌های عثمانی دوباره درفش‌شان را بلند نموده‌اند و درباره‌ی ترک‌های تیموری چه بگویم که در چه حالتی بسر می‌برند و تو خوشبخت هستی که در سرزمینی که از ظلم افرنگ آزاد است خاک تو آرامیده است و کابل هزار بار از دهلی بهتر است زیرا که کابل آزاد بوده و آزاد خواهد بود و دهلی در غلامی بسر می‌برد:

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاد است — درون پرده‌ی او نغمه نیست فریاد است
زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست — من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است
درفش ملت عثمانیان دوباره بلند — چه گویمت که به تیموریان چه افتاد است
خوشا نصیب که خاک تو آرمید اینجا — که این زمین زطلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دلی است — «که آن عجوزه عروس هزار داماد است»
درون دیده نگه دارم اشک خونین را — که من فقیرم و این دولت خدا داد است!
اگر چه پیر حرم ورد لا اله دارد
کجا نگاه که برنده‌تر ز پولاد است[۱]

دیدار علامه اقبال از مزار حکیم سنایی غزنوی و سلطان محمود غزنوی در غزنه

علامه اقبال طی دیدار و مسافرتش به افغانستان به مزار سنایی غزنوی حاضر شده و از نوازشها و مهمان نوازی.... محمد نادرشاه به نیکی یاد می‌کند، غزنی را حریم علم و فن می‌داند و آن را عروس زیبای دولت سلطان محمود غزنوی می‌نامد، اقبال پس از رومی، سنایی را دومین استاد در شعر و حکمت می‌داند این فرصت طلایی دیدار از مزار سنایی غزنوی برای اقبال زمینه‌ی آن را فراهم کرد تا ارادتمندی‌های خود به حکیم سنایی را به رشته تحریر در آورد.

سید سلیمان ندوی می‌نویسد: " علامه اقبال بسیار بی تاب بود مزار حکیم سنایی را زیارت کند به همین جهت او با دوستانش از مهمانخانه پای پیاده براه افتاد. مقبره‌ی سنایی نزدیک و در یک چهار دیواری قرار داشت سقف این چهار دیواری گنبدی شکل بود. افراد از

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۱، برای آگاهی بیشتر ر.ک: اقبال سید سلیمان کی نظر مین، صفحه ۲۴۶ - ۲۷۶.

درب کوچکی وارد شدند و به آرامی شروع به خواندن فاتحه و دعا نمودند - سید سلیمان ندوی می‌نویسد: چه کسی باشان و مقام حکیم سنایی آشنا نیست. همه‌ی ما تحت تاثیر آن منظره قرارگرفته بودیم. اقبال بالای سر قبر حکیم سنایی ایستاده بود و از خود بی خود شده بود او برای مدت طولانی گریه کرد":[۱]

از نوازشهای سلطان شهید صبح و شامم، صبح و شام روز عید
نکته سنج خاوران هندی فقیر میهمان خسرو کیوان سریر
تاز شهر خسروی کردم سفر شد سفر بر من سبک‌تر از حضر
سینه بگشادم به آن بادی که پار لاله است از فیض او در کوهسار
آه غزنی آن حریم علم و فن مرغزار شیر مردان کهن
دولت محمود را زیبا عروس از حنابندان او دانای طوس
خفته در خاکش حکیم غزنوی از نوای او دل مردان قوی
آن حکیم غیب آن صاحب مقام ترک جوش، رومی از ذکرش تمام
من زپیدا او زپنهان در سرور هر دو را سرمایه از ذوق حضور
او نقاب از چهره ایمان گشود فکر من تقدیر مومن وانمود
هر دو را از حکمت قرآن سبق او ز حق گوید من از مردان حق[۲]
در فضای مرقد او سوختم تا متاع ناله‌یی اندوختم
گفتم ای بیننده‌ی اسرار جان بر تو روشن این جهان و آن جهان
عصر ما وارفته‌ی آب و گل است اهل حق را مشکل اندر مشکل است
مومن از افرنگیان دید آنچه دید فتنه‌ها اندر حرم آمد پدید
تا نگاه او ادب از دل نخورد چشم او را جلوهٔ افرنگ برد
ای حکیم غیب، امام عارفان پخته از فیض تو خام عارفان

آنچه اندر پرده‌ی غیب است گوی
بو که آب رفته باز آید بجوی[۳]

اکنون روح حکیم سنایی از بهشت برین جواب می‌دهد: "من از فقر و غنا و بی نیازی راز

---

۱ - جاویدان اقبال ، صفحه ۵۷ برای اطلاع بیشتر ر.ک به «سیر افغانستان»، صفحه ۲۸ و «رومی عصر» صفحه ۲۶۶

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۱ - ۴۲۲، برای اطلاعات بیشتر ر.ک: اقبال سید سلیمان ندوی کی نظر مین، ص ۲۶۷.

۳ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۲

دان خیر و شر و زنده و صاحب نظر گردیدم، فقر و استغنایی که راه را بداند و از نور خودی خدا را تماشا کند و در وجدان خود و در زیر شمشیرها لا اله گوید، خدای یکتای بی همتا را بشناسد و در توحید و خدا پرستی از شمشیر و سنان دیگران نه هراسد، خدایان متعدد ساخته و پرداخته‌ی دست بشر را نفی کند و تنها به یک خدا اقرار و اعتراف نماید، چنانکه شاعری گفته است:

موحد چه در پای ریزی زرش　　چه شمشیر هندی نهی بر سرش
هراس و امیدش نباشد زکس　　همین است معنی توحید و بس

مومن زیر آسمان لاجوردین و کبود از عشق به خدا زنده است نه از خوردن و خوابیدن؛ و عشق و مستی را نتیجه روشنی آفتاب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم می‌داند و تا زمانیکه سوز او در دل توست زنده هستی و این خود محافظ و نگدارنده ایمان توست:

راز دان خیر و شر گشتم زفقر　　زنده و صاحب نظر گشتم زفقر
یعنی آن فقری که داند راه را　　بیند از نور خودی الله را
اندرون خویش جوید لا اله　　در ته‌ی شمشیر گوید لا اله
فکر جان کن چون زنان برتن متن　　همچو مردان گوی در میدان فگن
سلطنت اندر جهان آب و گل　　قیمت او قطره‌ای از خون دل
مومنان زیر سپهر لاجورد　　زنده از عشق‌اند نی از خواب و خورد
می‌ندانی عشق و مستی از کجا است؟　　این شعاع آفتاب مصطفی است
زنده‌ای تا سوز او در جان تست　　این نگهدارنده‌ی ایمان تست

با خبر شو از رموز آب و گل
پس بزن بر آب و گل اکسیر دل[۱]

اقبال می‌گوید: ای غافل دین را در کتابها جستجو مکن؛ بلی علم و حکمت را می‌توانی از کتابها فرا بگیری اما دین را در نتیجه بصیرت و بصارت و استفاده از صاحبنظران عارف می‌توان بدست آورد. ای مسلمان جز راه حق دیگر راه را انتخاب مکن و از رحمت خدا نا امید مباش.

دل زدین سرچشمۀ هر قوت است　　دین همه از معجزات صحبت است
دین مجو اندر کتب ای بی خبر　　علم و حکمت از کتب دین از نظر
بو علی داننده‌ی آب و گل است　　بی خبر از خستگی‌های دل است
نیش و نوش بو علی سینا بهل　　چاره سازیهای دل از اهل دل

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۲

مصطفی بحر است و موج او بلند
خیز و این دریا بجوی خویش بند
مدتی بر ساحلش پیچیده ای
لطمه‌های موج او نادیده ای
یک زمان خود را به دریا درفگن
تا روان رفته باز آید به تن
ای مسلمان جز براه حق مرو
نا امید از رحمت عامی مشو
پرده بگذار، آشکارایی گزین
تا بلرزد از سجود تو زمین
دوش دیدم فطرت بیتاب را
روح آن هنگامه‌ی اسباب را
چشم او بر زشت و خوب کاینات
در نگاه او غیوب کاینات
دست او با آب و گل اندر ستیز
آن بهم پیوسته و این ریز ریز
گفتمش در جستجوی کیستی؟
در تلاش تارو پود کیستی؟
گفت از حکم خدای ذوالمنن
آدمی نو سازم از خاک کهن
مشت خاکی را بصد رنگ آزمود
پی به پی تابید و سنجید و فزود
آخر او را آب و رنگ لاله داد
لا اله اندر ضمیر او نهاد
باش تا بینی بهار دیگری
از بهار پاستان رنگین تری
هر زمان تدبیرها دارد رقیب
تانگیری از بهار خود نصیب
بر درون شاخ گل دارم نظر
غنچه‌ها را دیده‌ام اندر سفر
لاله را در وادی و کوه و دمن
از دمیدن باز نتوان داشتن
بشنود مردی که صاحب جستجو ست
نغمه‌ای را کو هنوز اندر گلوست[۱]

علامه اقبال بر مزار سلطان محمود علیه الرحمه باریاب می‌شود

به گفته سید سلیمان ندوی، پس از خروج از آرامگاه فقیرانه‌ی سنایی، قافله با اتومبیل بطرف مقابر پادشاهان یعنی سلطان محمود غزنوی و دیگران حرکت کردند. در بین راه ملا قربان مزارهای بهلول دانا، سلطان ابراهیم، سلطان سبکتگین پدر سلطان محمود را نشان داد. مزار سلطان محمود در باغ کوچکی قرار داشت. همه وارد شدند. سید سلیمان ندوی می‌نویسد:

«وقتی وارد شدیم، قبر سلطان را دیدیم. آه، این قبر همان سلطانی است که فرمانروای دیوار تا گجرات بود. کسی که از هیبت و جلالش بزرگترین گردنکش‌ها سر اطاعت فرود

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۳

می‌آوردند... امروز آن سلطان به این بی‌کسی و در عالم بیچارگی‌ای که و تنها در این باغ ساکت سر به خاک گذاشته است.[۱]»

سرورخان گویا که در این مسافرت افتخار همراهی و میزبانی علامه اقبال و اعضای معیتی‌شان را کسب نموده بود و شاهد صحنه بود، می‌گوید: «علامه اقبال در پیشگاه روضه‌ی شهنشاه بزرگ ما سلطان محمود غزنوی سر احترام فرود آورد»[۲] علامه اقبال در برگشت از سفرافغانستان در مثنوی مسافر خود درباره‌ی سلطان محمود غزنوی اظهار ارادتمندی نموده او را نشانه‌ی عظمت و سطوت اسلام می‌داند و در مزار وی بی اختیار ناله سر می‌دهد و می‌گوید که کودکان وقتی به حرف زدن آغاز می‌کنند ابتدا در گهواره نام از او می‌برند و مهر گردون از خود کرنش نشان می‌دهد:

خیزد از دل ناله‌ها بی اختیار / آه آن شهری که اینجا بود پار
آن دیار و کاخ و کوه ویرانه ایست / آن شکوه و فال و فر افسانه ایست
گنبدی در طوف او چرخ برین / تربت سلطان محمود است این
آنکه چون کودک لب از کوثر بشست / گفت در گهواره نام او نخست
برق سوزان تیغ بی زنهار او / دشت و در لرزنده از یلغار او
زیر گردون آیت الله رایتش / قدسیان قرآن سرا بر تربتش
شوخی فکرم مرا از من ربود / تا نبودم در جهان دیر و زود
رخ نمود از سینه‌ام آن آفتاب / پردگیها از فروغش بی حجاب
مهر گردون از جلالش در رکوع / از شعاعش دوش می‌گردد طلوع
وارهیدم از جهان چشم و گوش / فاش چون امروز دیدم صبح دوش
شهر غزنین یک بهشت رنگ و بو / آب جوها نغمه خوان در کاخ و کو
قصرهای او قطار اندر قطار / آسمان با قبه هایش هم کنار
نکته سنج طوس را دیدم ببزم / لشکر محمود را دیدم برزم
روح سیر عالم اسرار کرد / تا مرا شوریده ئی بیدار کرد
آن همه مشتاقی و ساز و سرور / در سخن چون رند بی پروا جسور
تخم اشکی اندر آن ویرانه کاشت / گفتگوها با خدای خویش داشت

---

۱ - جاویدان اقبال جلد چهارم، صفحه ۵۸

۲ - اقبال و افغانستان صفحه ۳۰، برای اطلاعات بیشتر ر.ک: اقبال اور ملی تشخص، صفحه ۳۹ - ۴۰. و سید سلیمان ندوی کی نظر مین، صفحه ۲۶۷ و رومی عصر، صفحه ۲۶۷.

تا نبودم بیخبر از راز او
سوختم از گرمی آواز او[۱]

علامه اقبال از شخصیت فوق العاده سلطان محمود غزنوی متاثر به نظر می‌رسد، و در چندین جای از وی بنام‌های محمود و غزنوی یادمی کند. نام سلطان محمود برای علامه اقبال یک استعاره هم است که در بعضی از اشعارش، سمبول عشق و و بت شکنی یاد شده است، بت شکنی سلطان محمود در شهرهای مختلف هند بطور عموم بویژه در سومنات بویژه مشهور است

جمله عالم ساجد ومسجود عشق
سومنات عقل را محمود عشق [۲]

علامه اقبال حین مسافرتش به افغانستان به مزار سلطان محمود غزنوی رفت و به بارگاه این غازی بزرگ که از شجاعت و دلاوری اش تمام نیروهای باطل، سرتسلیم به اسلام فرود آوردند. اقبال به فکر هزار سال قبل عصر سلطان محمود می‌افتد. این شیوه‌ی فکری اقبال است که وقتی از ضعف و انحطاط مسلمانان عصر خویش ناراحت می‌گردد، برای چند لحظه در قرن‌های گذشته که حاکی از شان وشوکت اسلام و مسلمانان است، دران پناه می‌برد:

از زمان خود پشیمان می‌شوم
در قرون رفته پنهان می‌شوم [۳]

اقبال در این عصر انحطاط و عقب ماندگی بازهم در جستجوی مرد بت شکن و مجاهد صف شکن چون سلطان محمود غزنوی است که نه تنها بت‌های کافران بشکند بلکه انواع گوناگون بت‌های ساخته و پرداخته خود مسلمانان را نیز ریزه ریزه نماید.

کیا نهین اور غزنوی کارگه حیات مین
بیتهی هین کب سی منتظر اهل حرم کی سومنات

همین مجاهدت پیگیر و مساعی خستگی‌ناپذیر سلطان محمود غزنوی بود که به توفیق و هدایت خداوند هزاران هندو به دین اسلام مشرف گردیدند، برای سلطان محمود غزنوی گفته شد که زر وسیم زیادی بگیرد و از شکستن بت سومنات دست بکشد، اما این مرد خدا پرست

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۴

۲ - اقبال اور ملی تشخص، صفحه ۳۹.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۴۰.

در جواب گفت. من نمی‌خواهم در دنیا و آخرت از حیث بت فروش شناخته شوم، بلکه می‌خواهم به عنوان بت شکن که سنت ابراهیمی و تشخص اسلامی و ملی ماست شناخته شوم و چنین هم کرد و تا امروز و تا قیام قیامت نامش باخط زرین و درشت «بت شکن» زنده است و افتخاری است بزرگ برای امت اسلامی در سراسر جهان.

مناجات مرد شوریده در ویرانه‌ی غزنی

علامه اقبال در دیار غزنی باخدای خویش مناجات و راز و نیاز دارد.
او از فتنه‌های دیر کهن شکات می‌کند، فتنه‌هایی که خلوت و انجمن هر دو را فراگرفته است و در این جهان صدق و اخلاص و صفا و صمیمیت باقی نمانده است، آن مرد حق، و مرد روشن ضمیر در جهان نایب و خلیفه‌ی تو بود، این مسلمانان امروزی معلوم نیست چه کسی را می‌پرستند که هیچ نوع احساس و درد ندارند، درکار زار حیات ثبات و استقامت ندارند و در آستین‌های‌شان هزاران بت چون لات و منات وجود دارد، اینان همچون کافران مرگ را هلاکت و پایان داستان می‌دانند و آتش‌شان چون خاک ارزشی ندارد، خدایا شرق را بیدار ساز و آینده‌ی تابناک نصیب‌شان کن.

لاله بهر یک شعاع آفتاب — دارد اندر شاخ چندین پیچ و تاب
چون بهار او را کند عریان و فاش — گویدش جز یک نفس اینجا مباش
هر دو آمد یک دگر را ساز و برگ — من ندانم زندگی خوشتر که مرگ
زندگی پیهم مصاف نیش و نوش — رنگ و نم امروز را از خون دوش
الامان از مکر ایام الامان — الامان از صبح و از شام الامان[1]
ای خدا ای نقشبند جان و تن — با تو این شوریده دارد یک سخن
فتنه‌ها بینم درین دیر کهن — فتنه‌ها در خلوت و در انجمن
عالم از تقدیر تو آمد پدید — یا خدای دیگر او را آفرید
ظاهرش صلح و صفا باطن ستیز — اهل دل را شیشه‌ی دل ریز ریز
صدق و اخلاص و صفا باقی نماند — «آن قدح بشکست و آن ساقی نماند»
چشم تو بر لاله رویان فرنگ — آدم از افسون‌شان بی آب و رنگ
از که گیرد ربط و ضبط این کاینات؟ — ای شهید عشوه‌ی لات و منات
مرد حق آن بنده‌ی روشن نفس — نایب تو در جهان او بود و بس

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۴ و ۴۲۵، برای اطلاع بیشتر ر.ک: رومی عصر، صفحه ۲۶۸

او به بند نقره و فرزند وزن گر توانی سومنات او شکن
این مسلمان از پرستاران کیست؟ در گریبانش یکی هنگامه نیست
سینه‌اش بی سوز و جانش بی خروش او سرافیل است و صور او خموش
قلب او نا محکم و جانش نژند در جهان کالای او نا ارجمند
در مصاف زندگانی بی ثبات دارد اندر آستین لات و منات
مرگ را چون کافران داند هلاک آتش او کم بها مانند خاک
شعله‌ای از خاک او باز آفرین آن طلب آن جستجو باز آفرین
باز جذب اندرون او را بده آن جنون ذو فنون او را بده
شرق را کن از وجودش استوار صبح فردا از گریبانش بر آر
بحر احمر را به چوب او شکاف
از شکوهش لرزه‌ئی افگن بقاف[۱]

اقبال و نادرشاه

کسی که درباره‌ی اقبال مطالعه و تحقیق کرده است، می‌داند که از نظر جهانی، شاعری و فلسفه‌ی وی محدود و منحصر به یک منطقه نمانده و او مانند گوته، شاعر آلمانی مرد وسیع النظر، دور اندیش و بشر دوست است. اشعار اقبال خیلی زود در افغانستان منتشر شد، زیرا بین افغانستان و پنجاب و سایر نواحی پاکستان غربی ارتباط فرهنگی نزدیکی وجود داشت. به علاوه اقبال منظومه پیام مشرق را به امان الله خان پادشاه افغانستان اهداء کرده بود. و نادرشاه هم احترام زیادی برای اقبال قایل بود و در سال ۱۹۳۳ میلادی، او را به افغانستان دعوت کرد.

اقبال در بازگشت از افغانستان، منظومه‌ی مسافر را تنظیم کرد و در آن احساسات خود را بیان نمود، سردار صلاح الدین سلجوقی که قبلاً در دهلی و بمبی و کراچی چندین سال سمت سرکنسولی افغانستان را بر عهده داشت یکی از نزدیک‌ترین دوستان اقبال بود و هر وقت که اقبال به دهلی می‌رفت در منزل او وارد می‌شد وقتی که اقبال رحلت کرد دولت افغانستان سنگ قبر مرمری بسیار زیبایی به لاهور فرستاد که روی مزار وی نصب شد[۲].

احمد سروش در مقدمه‌ی کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال چنین می‌نویسد:

«در سال ۱۹۳۳م دولت افغانستان اقبال را برای مشاوره در تجدید سازمان دانشگاه کابل

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۵

۲ - اندیشه‌های اقبال لاهوری، صفحه ۱۴۴، برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال سید سلمان ندوی کی نظر مین، صفحه ۲۷۵

دعوت کرد و چون دولت افغانستان از تحت حمایت دولت انگلیس خارج شده و تحصیل استقلال نموده بود، اقبال به ملت و دولت افغانستان علاقه‌ی شدید داشت و آزادی ملت مسلمان افغانستان را (از یوغ یک کشور اروپایی) با نظر احترام می‌نگریست و این استقلال را برای آینده‌ی مسلمانان هند بفال نیک گرفته و بطرز خاصی چشم امید به این کشور اسلامی دوخته بود و به همین آرزو نادرشاه را تشجیع می‌کرد و می‌ستود و در همان سفر در شهر غزنین برمزار حکیم سنایی غزنوی و سلطان محمود غزنوی رفت و اشکها ریخت.»(۱)

علامه اقبال در مثنوی "مسافر" خود نادرشاه را پادشاه درویش خوی و فقیر منش می‌خواند و از تدبیر و جمال و جلالش راضی است، خیبر را پر از مردان حق می‌بیند و کبک آن را مزاج شاهینی می‌دهد و از تفرق و اختلاف افغانها ناراحت است، از اسارت بر حذر می‌دارد و راه کلیمی را برای ملت افغانستان نشان می‌دهد:

نادر افغان شه‌ی درویش خو — رحمت حق بر روان پاک او
کار ملت محکم از تدبیر او — حافظ دین مبین شمشیر او
چون ابوذر خود گداز اندر نماز — ضربتش هنگام کین خارا گداز!
عهد صدیق از جمالش تازه شد — عهد فاروق از جلالش تازه شد
از غم دین در دلش چون لاله داغ — در شب خاور وجود او چراغ
در نگاهش مستی ارباب ذوق — جوهر جانش سراپا جذب و شوق
خسروی شمشیر و درویشی نگه — هر دو گوهر از محیط لا اله
فقر و شاهی واردات مصطفی است — این تجلیهای ذات مصطفی است
این دو قوت از وجود عوض است — این قیام و آن سجود مومن است
فقر سوز و درد و داغ و آرزوست — فقر را در خون تپیدن آبروست
فقر نادر آخر اندر خون تپید — آفرین بر فقر آن مرد شهید!
ای صبا ای ره نورد تیز گام — در طواف مرقدش نرمک خرام
شاه در خواب است پا آهسته نه — غنچه را آهسته‌تر بگشا گره
از حضور او مرا فرمان رسید — آنکه جان تازه در خاکم دمید
سوختیم از گرمی آواز تو — ای خوش آن قومی که داند راز تو
از غم تو ملت ما آشناست — می‌شناسیم این نواها از کجاست
ای بآغوش سحاب ما چو برق — روشن و تابنده از نور تو شرق

۱ - مقدمه‌ی کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۵، برای اطلاع بیشتر .رک: اقبال سید سلیمان ندوی کی نظر مین، صفحه ۲۷۴.

یک زمان در کوهسار ما درخش / عشق را باز آن تب و تابی ببخش
تا کجا در بندها باشی اسیر / تو کلیمی راه سینایی بگیر!
طی نمودم باغ وراغ و دشت و در / چون صبا بگذشتم از کوه و کمر
خیبر از مردان حق بیگانه نیست / در دل او صدهزار افسانه ایست
جاده کم دیدم از و پیچیده تر / یاوه گردد درخم و پیچش نظر
سبزه در دامان کهسارش مجوی / از ضمیرش برنیاید رنگ و بوی
سرزمینی کبک او شاهین مزاج / آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جره بازان تیز چنگ / لرزه برتن از نهیب‌شان پلنگ
لیکن از بی مرکزی آشفته روز / بی نظام و ناتمام و نیم سوز
فر بازان نیست در پروازشان / از تذروان پست‌تر پروازشان
آه قومی بی تب و تاب حیات / روزگارش بی نصیب از واردات
آن یکی اندر سجود، این در قیام / کار و بارش چون صلوت بی امام

ریز ریز از سنگ او مینای او
آه از امروز بی فردای او[۱]

علامه اقبال در کابل بحضور نادرشاه می‌رود و شهر کابل را خطه‌ی جنت نظیر می‌یابد و روشنی و پایندگی این سرزمین را می‌خواهد و آنرا پاک و بادش را بهتر از باد شام و روم می‌داند، مردمانش را سیر و خوش نژاد و تیغش را جوهر دار می‌بیند و برای دیدار و ملاقات با نادرشاه در قصر دلکشا که کاخی است در محوطه‌ی قصر ریاست جمهوری - که قبلاً ارگ شاهی می‌گفتند وارد می‌شود و در نزد سلطان خود را فقیری دردمند احساس می‌کند و از اخلاق و حسن سیرت او ستایش می‌کند و می‌گوید که در آنجا رسم و اسلوب ملوکیت به چشم نمی‌خورد و در نظر شاه پیکر صدق و اخلاص را مجسّم می‌بیند و با وجود شهریاری چون حکیمان نکته دان است و فراز و فرودهای امت‌های گذشته و حال را می‌داند:

شهر کابل خطه‌ی جنت نظیر / آب حیوان از رگ تاکش بگیر
چشم صایب از سوادش سرمه چین / روشن و پاینده باد آن سرزمین
در ظلام شب سمنزارش نگر / بر بساط سبزه می‌غلطد سحر
آن دیار خوش سواد آن پاک بوم / باد او خوشتر زباد شام و روم
آب او براق و خاکش تابناک / زنده از موج نسیمش مرده خاک

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۶ و ۴۱۷

نايد اندر حرف و صوت اسرار او
آفتابان خفته در کهسار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر
مثل تیغ از جوهر خود بی خبر
قصر سلطانی که نامش دلگشاست
زائران را گرد راهش کیمیاست
شاه را دیدم در آن کاخ بلند
پیش سلطانی فقیری دردمند
خلق او اقلیم دلها گشود
رسم و آیین ملوک آنجا نبود
من حضور آن شه‌ی والا گهر
بی نوا مردی بدربار عمر
جانم از سوز کلامش در گداز
دست او بوسیدم از راه نیاز
پادشاهی خوش کلام و ساده پوش
سخت کوش و نرم خوی و گرم جوش
صدق و اخلاص از نگاهش آشکار
دین و دولت از وجودش استوار
خاکی و از نوریان پاکیزه تر
از مقام فقر و شاهی باخبر
در نگاهش روزگار شرق و غرب
حکمت او راز دار شرق و غرب
شهریاری چون حکیمان نکته دان
راز دان مدو جزر امتان
پرده‌ها از طلعت معنی گشود
نکته‌های ملک و دین را وانمود
گفت از آن آتش که داری در بدن
من ترا دانم عزیز خویشتن
هر که او را از محبت رنگ و بوست
در نگاهم هاشم و محمود اوست
در حضور آن مسلمان کریم
هدیه آوردم ز قرآن عظیم
گفت: «این سرمایه‌ی اهل حق است
در ضمیر او حیات مطلق است
اندرو هر ابتدا را انتهاست
حیدر از نیروی او خیبر گشاست
نقشه‌ی حرفم به خون او دوید
دانه دانه اشک از چشمش چکید
گفت: نادر در جهان بی چاره بود
از غم دین و وطن آواره بود
کوه و دشت از اضطرابم بی خبر
از غمان بی حسابم بی خبر
ناله با بانگ هزار آمیختم
اشک با جوی بهار آمیختم
غیر قرآن غمگسار من نبود
قوتش هر باب را بر من گشود»
گفتگوی خسرو والا نژاد
باز با من جذبه‌ی سرشار داد
وقت عصر آمد صدای الصلوت
آن که مومن را کند پاک از جهات
انتهای عاشقان سوز و گداز
کردم اندر اقتدای او نماز

رازهای آن قیام و آن سجود
جز ببزم محرمان نتوان گشود[۱]

خطاب به اقوام سرحد

علامه اقبال در خطاب به اقوام سرحد که عبارت از همان افغانهای افغانستان می‌باشند می‌گوید: خودت را بشناس و از این حجاب بیرون آ که در اسلام این حرام است. رمز دین مصطفی همین دیدن خویشتن به‌گونه آشکار است. اصل، دین به معنی دریافت اسرار خود بوده و بدون دیدار خود زندگی مرگ است و مسلمانی که خود را ببیند و بشناسد و از یک جهان خود را انتخاب می‌کند:

ای زخود پوشیده خود را بازیاب — در مسلمانی حرام است این حجاب
رمز دین مصطفی دانی که چیست — فاش دیدن خویش را شاهنشهی است
چیست دین؟ دریافتن اسرار خویش — زندگی مرگ است بی دیدار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را — از جهانی برگزیند خویش را
از ضمیر کاینات آگاه اوست — تیغ لا موجود اِلا الله اوست
در مکان ولا مکان غوغای او — نه سپهر آواره در پهنای او
تا دلش سری ز اسرار خداست
حیف اگر از خویشتن نا آشناست[۲]

اقبال می‌گوید: بنده‌ی حق وارث انبیا بوده و در دیگر جهان نمی‌گنجد و در جستجوی دنیای جدید بوده و دنیای کهنه را بر هم می‌زند و در مبارزه حق علیه باطل از خود ثبات و استقامت نشان می‌دهد و شمشیر و سپر را که برای جهاد و دفاع از نوامیس اسلامی و ملی ضروری است بباد فراموشی نمی‌سپارد و تو ای مسلمان خود را در قرآن فرو بر و از اخبار و احادیث الهام بگیر و خود را بشناس و متوجه خویشتن باش:

بنده‌ی حق وارث پیغمبران — او نگنجد در جهان دیگران
تا جهانی دیگری پیدا کند — این جهان کهنه را برهم زند
زنده مرد از غیر حق دارد فراغ — از خودی اندر وجود او چراغ
پای او محکم برزم خیر و شر — ذکر او شمشیر و فکر او سپر

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۹ و ۴۲۰

۲ - همان مأخذ، صفحه ۴۱۸

صبحش از بانگی که برخیزد زجان | نی زنور آفتاب خاوران!
فطرت او بی جهات اندر جهات | او حریم و در طوافش کاینات
ذره‌ای از گرد راهش آفتاب | شاهد آمد بر عروج او کتاب
فطرت او را کشاد از ملت است | چشم او روشن سواد از ملت است

اندکی گم شو به قرآن و خبر
باز ای نادان بخویش اندر نگر[۱]

اقبال با توصیه به افغانها می‌گوید: شما در دنیا عاجز و بیچاره و پریشان هستید وحدت و همبستگی را از دست داده و به صدها قبیله و گروه تقسیم شده‌اید و غیر الله را زنجیر پای خود ساخته‌اید و از داغی که در چهره تان دیده می‌شود من از آن داغدیده شده‌ام، ای قافله سالار و ای میر کاروان از مکر و تدبیر مخفی دشمنان بر حذر باشید و روح افغانیت را ضایع مکنید:

در جهان آواره‌ای بیچاره‌ای | وحدتی گم کرده ای، صد پاره‌ای
بند غیر الله اندر پای تست | داغم از داغی که در سیمای تست
میر خیل از مکر پنهانی بترس | از ضیاع روح افغانی بترس

زآتش مردان حق می‌سوزمت
نکته ای از پیر روم آموزمت[۲]

به تاکید اقبال رزق و روزی را از خدا بخواه نه از دیگران و از می حق خود را مست و سرشار بساز نه اینکه بنگ و شراب استعمال کنی و از خود بروی و عاشق گلگون رخسارها مباش زیرا که عاقبت گل خار است و سرانجام زرد می‌شود و از بین می‌رود همیشه در جستجوی دل باش و این راز جاودانگی است و جوان باقی خواهی ماند و چهره‌ات از تجلی شکل ارغوان را بخود بگیرد، بندگی خدا را بجا آر و در زمین چون اسب و سمند حرکت کن نه مانند جنازه که بار دوش افراد جامعه باشی و مردم ترا بر شانه‌ها بالا نموده به گورستان برند.

«رزق از حق جو مجو از زید و عمر | مستی از حق جو مجو از بنگ و خمر
گل مخر، گل را مخور، گل را مجو | زانکه گل خوار است رایم زرد او
دل بجو تا جاودان باشی جوان | از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

بنده باش و در زمین او چون سمند
چون جنازه نی که برگردن برند»[۳]

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۸.

۲ - همان مأخذ

۳ - همان مأخذ.

بقول اقبال از زمانه شکوه کمتر کن و از دیگران انتظار نداشته باش، خود کفا باش و بر دیگران متکی مباش، مقام ذوق و شوق را بدان و در تسخیر کائنات بکوش دنیای کنونی را بشناس و خود را در جهان معروف کن. این کاینات از وحدت و هماهنگی سر و صورت می‌گیرد و زندگی هم به وحدت بستگی دارد:

شکوه کم کن از سپهر لاجورد   جز به گرد آفتاب خود مگرد
از مقام ذوق و شوق آگاه شو   ذره‌ای صیاد مهر و ماه شو
عالم وجود را اندازه کن   در جهان خود را بلند آوازه کن
برگ و ساز کاینات از وحدت است
اندرین عالم حیات از وحدت است[۱]

از تعصبات نژادی ماضی صرف نظر کن و خود را از این آرزوهای کهنه و فرسوده پاک ساز این چیزهای کهن هیچ ارزش ندارد و به دوجو نمی‌ارزد و در آرزوی چیزهای تازه و جدید باش زیرا اساس زندگی را آرزو تشکیل می‌دهد هر کسیکه دردلش آرزو ندارد وی پامال دیگران خواهد شد و سرمایه‌ی سلطان و میر را همین آرزو تشکیل می‌دهد همین آرزوست که از آب و گل آدم می‌سازد:

در گذر از رنگ و بوهای کهن   پاک شو از آرزوهای کهن
این کهن سامان نیرزد با دوجو   نقشبند آرزوی تازه شو
زندگی بر آرزو دارد اساس   خویش را از آرزوی خود شناس
چشم و گوش و هوش تیز از آرزو   مشت خاکی لاله خیز از آرزو
هر که تخم آرزو دردل نه کشت   پایمال دیگران چون سنگ و خشت
آرزو سرمایه‌ی سلطان و میر   آرزو جام جهان بین فقیر
آب و گل را آرزو آدم کند   آرزو ما را زخود محرم کند
چون شرر از خاک ما بر می‌جهد   ذره را پهنایی گردون می‌دهد
پور آذر کعبه را تعمیر کرد   از نگاهی خاک را اکسیر کرد
تو خودی اندر بدن تعمیر کن
مشت خاک خویش را اکسیر کن[۲]

خلاصه علامه اقبال افغانها را به خودشناسی و خداشناسی هر دو فرا می‌خواند و به تسخیر کاینات دعوت می‌کند و از ذلت و خواری و باردوش دیگران بودن بر حذر می‌دارد.

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۸، برای اطلاع بیشتر ر.ک: سرگذشت اقبال، صفحه ۳۲۲ - ۳۲۳

۲ - همان مأخذ، صفحه ۴۱۸.

فصل چهارم

جایگاه افغانستان در آثار منظوم دری و اردوی علامه اقبال

علامه اقبال طی مسافرتش به افغانستان با اتفاق مولانا سید سلیمان ندوی و سرراس مسعود از کابل، غزنه و قندهار دیدار و زیارت به عمل آورد. و از مزارهای ظهیر الدین محمد بابر در کابل ومزارهای، حکیم سنایی غزنوی، سلطان محمود غزنوی و پدر سید علی هجویری در غزنه وخرقه‌ی مبارک حضرت پیامبر بزرگوار اسلام و مزار احمد شاه بابا در قندهار را زیارت می‌کند و به یاد شکوه و عظمت گذشته فرو می‌رود و از انحطاط وعقب ماندگی کنونی مسلمانان رنج می‌برد و اشک‌ها می‌ریزد، و احمد شاه ابدالی را از جنگهای داخلی افغانها آگاه نموده و ناراحتی روانی خود را اظهار می‌دارد و به ظاهر شاه توصیه می‌کند که به سخنان صاحبنظران گوش فرا دهد و از مشوره‌های مفیدشان در اعمار کشور افغانستان استفاده نماید و ملت افغان به پیروی خود از کتاب الله ادامه دهد و غرض حصول حکمت ودانش گوی سبقت بربایند و در این کارزار حیات و فراز و فرودها از هیچ قومی عقب نمانند. اما اقبال تأکید می‌کند که از فرهنگ و تمدن بی دینی دوری گزیند، زیرا این فرهنگ سیکولاریسم و لائیک با دین در جنگ و ستیز می‌باشد و فتنه‌ها برپا می‌کند و خواهان احیای مجدد لات وعزی در حرم و سرزمین‌های اسلامی است:

لیکن از تهذیب لادینی گریز — زانکه او با اهل حق دارد ستیز

فتنه‌ها این فتنه پرداز آورد — لات وعزی در حرم باز آورد

خلاصه علامه اقبال در آثار گرانبهای خود در جاهای متعددی تحت عنوان‌های مختلف از افغانستان و مردم افغانستان نام برده و از بزرگان علم ومعرفت و سیاست این کشور بهره‌ها برده و خود نسل جدید افغانستان را راهنمایی نموده ومتوجه مسئولیت‌های شان ساخته و از محبت و توصیه‌های همدردانه‌ی خود نواخته است که می‌خوانید:

اقبال و زیارت خرقه‌ی مبارک در قندهار

علامه اقبال پس از دیدار از مزار بابر در کابل، مزارهای حکیم سنایی غزنوی و سلطان محمود غزنوی در غزنه به قندهار رفته و به خرقه‌ی مبارک حضرت رسول اکرم، سرور کاینات،

فخر موجودات، احمد مجتبی، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم شرفیاب می‌گردد.

مولانا سید سلیمان ندوی در سفرنامه‌ی خود به نام «سیر افغانستان» چنین می‌نویسد:

«نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر هنگامی که مهمانان رفتند، اقبال با اعضای معیتی و میزبانان برای گردش در قندهار از مهمانخانه خارج شدند. زیارتگاه خرقه‌ی مبارک نزدیک بود، به همین جهت پیاده از محل اقامت به آنجا به راه افتادند، اتومبیلهای آنها نزدیک دروازه‌ی مقبره توقف کرده بود. اول خرقه‌ی مبارک را زیارت کردند. در مورد خرقه‌ی مبارک مشهور است که لباس مقدس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم اینجا می‌باشد که احمد شاه ابدالی از بخارا آورده و با تشریفات و احترام خاصی آن را به دارالسلطنه رسانده بود. در قندهار در نزدیک قصر سلطنتی برای آن یک ساختمان مخصوص ساخته بودند.[۱]

علامه اقبال در مثنوی "مسافر" می‌نویسد:

خرقه‌ی آن «برزخ لایبغیان» ... دیدمش در نکته‌ی «لی خرقتان»

علامه اقبال از سرزمین مینو سواد قندهار که خاکش خاک اهل مراد است و از تنوع رنگ و بو و آب و هوای که چون سیماب روشن و تابنده است و اینکه در خلوت کهسارهای آن لاله روییده و جوی‌ها همه یخ بسته‌اند توصیف می‌نماید و کوی و برزن آن را کوی و برزن دوست و حبیب خدا می‌داند و حرکت به سوی آن را فرمان می‌دهد:

قندهار آن کشور مینو سواد ... اهل دل را خاک او خاک مراد

رنگ‌ها بوها هواها آب ها ... آبها تابنده چون سیمابها

لاله‌ها در خلوت کهسارها ... نارها یخ بسته اندر نارها

کوی آن شهر است ما را کوی دوست ... ساربان بربند محمل سوی دوست

می‌سرایم دیگر از یاران نجد ... از نوایی ناقه را آرم به وجد[۲]

علامه اقبال پیامبر خدا را همانگونه که سزاوار اوست وصف می‌نماید:

دین و آیین آن حضرت تفسیر همه چیز است و در جبین او تقدیر و سرنوشت همه نمایان است او عقل را صاحب اسرار و عشق را تیغ جوهر دار ساخت، قافله‌ی شوق هدف اوست و ما همه یک مشت خاکیم و او دل است، پیامبری که شبانگاه به معراج رفت و برای امتانش رحمت بی پایان به ارمغان آورد.

---

۱ - جاویدان اقبال جلد چهارم، صفحه ۵۹، برای آگاهی بیشتر ر.ک: اقبال سید سلیمان ندوی کی نظر مین، صفحه ۲۷۰

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۶ - برای اطلاع بیشتر ر.ک: به اقبال و دیگر شعرای فارسی گوی، صفحه ۸۸

غزل

از دیر مغان آیم بی گردش صهبامست
در منزل لا بودم از باده‌ی الّامست
دانم که نگاه او ظرف همه کس بیند
کرد است مرا ساقی از عشوه و ایمامست
وقت است که بگشایم میخانه‌ی رومی باز
پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست
این کار حکیمی نیست، دامان کلیمی گیر
صد بنده‌ی ساحل مست یک بنده‌ی دریا مست
دل را به چمن بردم از باد چمن افسرد
میرد به خیابانها ای لاله‌ی صحرا مست
از حرف دلاویزش اسرار حرم پیدا
دی کافرکی دیدم در وادی بطحا مست
سینا است که فاران است؟ یارب چه مقام است این؟
هر ذره‌ی خاک من چشمی است تماشا مست!

خرقه‌ی آن «برزخ لایبغیان» دیدمش در نکته‌ی «لی خرقتان»
دین او آیین او تفسیر کل در جبین او خط تقدیر کل
عقل را او صاحب اسرار کرد عشق را او تیغ جوهر دار کرد
کاروان شوق را او منزل است ما همه یک مشت خاکیم او دل است
آشکارا دیدنش اسرای ماست در ضمیرش مسجد اقصای ماست
آمد از پیراهن او بوی او داد ما را نعره‌ی الله هو
با دل من شوق بی پروا چه کرد بادهٔ پرزور با مینا چه کرد
رقصد اندر سینه از زور جنون تا ز راه دیده می‌آید برون
گفت من جبریلم و نور مبین پیش ازین او را ندیدم این چنین
شعر رومی خواند و خندید و گریست یا رب این دیوانه‌ی فرزانه کیست
در حرم با من سخن رندانه گفت از می‌و مغ زاده و پیمانه گفت
گفتمش این حرف بیباکانه چیست لب فرو بند این مقام خامشی است
من زخون خویش پروردم ترا صاحب آه سحر کردم ترا
بازیاب این نکته را ای نکته رس عشق مردان ضبط احوال است و بس

گفت عقل و هوش آزار دل است　　مستی و وارفتگی کار دل است
نعره‌ها زد تا فتاد اندر سجود
شعله‌ی آواز او بود، او نبود[۱]

علامه اقبال با اتفاق همراهان خود پس از زیارت خرقه‌ی مبارک به مزار احمد شاه بابا رفت و دعای مسنون خواند و در بازگشت به وطن در مثنوی "مسافر" چنین سرود:

خاک آن پادشاه روشن ضمیری که ملتی را بنیانگذاری کرده و مانند سلطان محمد فاتح (از سلاطین بزرگ ترک) صف‌ها را درید و دشمن را به شکست مفتضحانه روبرو ساخت و خود اهل قلم و نویسنده و شاعر بود و در روحیه‌ی ملت خود ذوق تلاش و جستجو ایجاد کرد و فرشتگان بر مزارش مدح سرایی می‌کنند. شخص غیور و دلدار بود سلطنت‌ها را فتح نمود و به حال خود باقی گذاشت. کسی که هم نکته سنج و عارف و هم شمشیر زن است و روح پاک او با من گفتگو کرد:

تربت آن خسرو روشن ضمیر　　از ضمیرش ملتی صورت پذیر
گنبد او را حرم داند سپهر　　با فروغ از طوف او سیمای مهر
مثل فاتح آن امیر صف شکن　　سکه‌ای زد هم به اقلیم سخن
ملتی را داد ذوق جستجو　　قدسیان تسبیح خوان بر خاک او
از دل و دست گهر ریزی که داشت　　سلطنت‌ها برد و بی پروا گذاشت
نکته سنج و عارف و شمشیر زن　　روح پاکش با من آمد در سخن
گفت می‌دانم مقام تو کجاست　　نغمه‌ی تو خاکیان را کیمیاست
خشت و سنگ از فیض تو دارای دل　　روشن از گفتار تو سینای دل
پیش ما ای آشنای کوی دوست　　یک نفس بنشین که داری بوی دوست
ای خوش آن کو از خودی آیینه ساخت　　وندران آیینه عالم را شناخت
پیر گردید این زمین و این سپهر　　ماه کور از کور چشمی‌های مهر
گرمی هنگامه ای می‌بایدش　　تا نخستین رنگ و بو باز آیدش
بنده‌ی مؤمن سرافیلی کند　　بانگ او هر کهنه را بر هم زند
ای ترا حق داد جان ناشکیب　　تو ز سر ملک و دین داری نصیب

۱ - مسافر - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۴۲۶ و ۴۲۷

فاش گو با پور نادر فاش گوی
باطن خود را به ظاهر فاش گوی[۱]

احمد شاه ابدالی درباره‌ی فراز و فرودها در افغانستان از اقبال می‌پرسد:

آن جوان کو سلطنت‌ها آفرید باز در کوه و قفار خود رمید
آتشی در کوهسارش بر فروخت
خوش عیار آمد برون یا پاک سوخت

اقبال در جواب می‌گوید: امروز اقوام و ملل در دنیا دست وحدت و اخوت می‌دهند اما در افغانستان افغانها بر ضد یکدیگر در نبرداند، در حالیکه حیات شرق به حیات افغانها وابسته است و کودک ده ساله‌ی افغان خود فرمانده وسپه سالار می‌باشد افغانها از خود غافل و از صلاحیت و استعداد خود ناآگاه‌اند و نعمت‌های مادی و معنوی خود را نمی‌شناسند و باوجود دلداری از نعمت دل غافلند:[۲]

امتان اندر اخوت گرم خیز او برادر با برادر درستیز
از حیات او حیات خاور است
طفلک ده ساله‌اش لشکر گر است[۳]

علامه اقبال به اعلیحضرت ظاهر شاه توصیه و تشویق می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که مستقبل و فردای ما و شما نتیجه مساعی دیروز و امروزمان خواهد بود. باید از هنرمندان و صاحبنظران تقدیر و تمجید به عمل آید و او را به سخت کوشی و کراری فرا می‌خواند و از مسلمانان هند شکایت می‌کند و شاکی است که مشت خاک آنان چنان سرد گردیده که حتی گرمی آواز اقبال هم برایشان تأثیر نکرده است و بر زوال و انحطاط خلافت عثمانی اشک می‌ریزد:

ای قبای پادشاهی بر تو راست سایه‌ی تو خاک ما را کیمیاست
خسروی را از وجود تو عیار سَطْوت تو ملک و دولت را حصار
از تو ای سرمایه‌ی فتح و ظفر تخت احمد شاه را شانی دیگر
سینه‌ها بی مهر تو ویرانه به از دل و از آرزو بیگانه به

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۸ و ۴۲۹

۲ - اقبال اور ملی تشخص، صفحه ۱۷۳ - ۱۸۸

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۸

آبگون تیغی که داری در کمر   نیم شب از تاب او گردد سحر
نیک می‌دانم که تیغ نادر است   من چه گویم باطن او ظاهر است
حرف شوق آورده‌ام از من‌پذیر
از فقیری رمز سلطانی بگیر

ای نگاه تو زشاهین تیز تر   گرد این ملک خدا دادی نگر
این که می‌بینیم از تقدیر کیست؟   چیست آن چیزی که می‌بایست و نیست؟
روز و شب آیینه‌ی تدبیر ماست   روز و شب آیینه‌ی تقدیر ماست
با تو گویم ای جوان سخت کوش   چیست فردا؟ دختر امروز و دوش[۱]
هر که خود را صاحب امروز کرد   گرد او گردد سپهر گردگرد
او جهان رنگ و بو را آبروست   دوش ازو امروز ازو فردا ازوست
مرد حق سرمایه‌ی روز و شب است   زانکه او تقدیر خود را کوکب است
بنده‌ی صاحبنظر پیر امم   چشم او بینای تقدیر امم
از نگاهش تیزتر شمشیر نیست   ما همه نخچیر، او نخچیر نیست
لرزد از اندیشه‌ی آن پخته کار   حادثات اندر بطون روزگار
چون پدر اهل هنر را دوست دار   بنده‌ی صاحبنظر را دوست دار
همچو آن خلد آشیان بیدار زی   سخت کوش و پر دم و کرار زی
می‌شناسی معنی کرار چیست؟   این مقامی از مقامات علی است
امتان را در جهان بی ثبات   نیست ممکن جز به کراری حیات
سرگذشت آل عثمان را نگر   از فریب غربیان خونین جگر
تاز کراری نصیبی داشتند   در جهان دیگر علم افراشتند
مسلم هندی چرا میدان گذاشت؟   همت او بوی کراری نداشت
مشت خاکش آنچنان گردیده سرد   گرمی آواز من کاری نکرد
ذکر و فکر نادری در خون تست   قاهری با دلبری در خون تست
ای فروغ دیده‌ی برنا و پیر   سرّ کار از هاشم و محمود گیر[۲]
هم از آن مردی که اندر کوه و دشت   حق زتیغ او بلند آوازه گشت
روزها شب‌ها تپیدن می‌توان   عصر دیگر آفریدن می‌توان

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۸ - ۴۲۹

۲ - همان مأخذ، صفحه ۴۲۹

صد جهان باقی است در قرآن هنوز / اندر آیاتش یکی خود را بسوز
باز افغان را از آن سوزی بده / عصر او را صبح نوروزی بده
ملتی گم گشته‌ی کوه و کمر / از جبینش دیده‌ام چیز دیگر
زانکه بود اندر دل من سوز و درد / حق زتقدیرش مرا آگاه کرد
کار و بارش را نکو سنجیده‌ام / آنچه پنهان است پیدا دیده‌ام
مرد میدان زنده از الله هوست / زیر پای او جهان چهار سوست!
بنده‌ای کو دل بغیر الله نبست / می‌توان سنگ از زجاج او شکست
او نگنجد در جهان چون و چند / تهمت ساحل به این دریا مبند

چون زروی خویش برگیرد حجاب
او حساب است او ثواب است او عذاب

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است / این دو قوت اعتبار ملت است
آن فتوحات جهان ذوق و شوق / این فتوحات جهان تحت و فوق
هر دو انعام خدای لایزال / مؤمنان را آن مجال است این جلال
حکمت اشیا فرنگی زاد نیست / اصل او جز لذت ایجاد نیست[1]
نیک اگر بینی مسلمان زاده است / این گهر از دست ما افتاده است
چون عرب اندر اروپا پرگشاد / علم و حکمت را بنا دیگر نهاد
دانه آن صحرانشینان کاشتند / حاصلش افرنگیان برداشتند
این پری از شیشه‌ی اسلاف ماست / باز صیدش کن که او از قاف ماست
لیکن از تهذیب لادینی گریز / زانکه او با اهل حق دارد ستیز
فتنه‌ها این فتنه پرداز آورد / لات و عزی در حرم باز آورد
از فسونش دیده‌ی دل نابصیر / روح از بی آبی او تشنه میر
لذت بیتابی از دل می‌برد / بلکه دل زین پیکر گل می‌برد

کهنه دزدی غارت او برملاست
لاله می‌نالد که داغ من کجاست؟

حق نصیب تو کند ذوق حضور / باز گویم آنچه گفتم در زبور
«مردن و هم زیستن ای نکته رس / این همه از اعتبارات است و بس
مردِکر سوز نوا را مرده‌ای / لذت صوت و صدا را مرده‌ای

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳۰

پیش‌چنگی‌مست و مسرور است کور پیش رنگی زنده در گور است کور
روح با حق زنده و پاینده است ورنه این را مرده آن‌را زنده است[۱]
آنکه حی لایموت آمد حق است زیستن با حق حیات مطلق است
هر که بی حق زیست جز مردار نیست گر چه کس در ماتم او زار نیست[۲]
برخور از قرآن اگر خواهی ثبات در ضمیرش دیده‌ام آب حیات
می‌دهد ما را پیام لا تخف می‌رساند بر مقام لاتخف
قوت سلطان و میر از لا اله هیبت مرد فقیر از لا اله
تا دو تیغ لا و الا داشتیم ما سوی الله را نشان نگذاشتیم
خاوران از شعله‌ی من روشن است ای خنک مردی که در عصر من است
از تب و تابم نصیب خود بگیر بعد از این ناید چو من مرد فقیر
گوهر دریای قرآن سفته‌ام شرح رمز صبغة الله گفته‌ام
با مسلمانان غمی بخشیده‌ام کهنه شاخی را نمی بخشیده‌ام
عشق من از زندگی دارد سراغ عقل از صهبای من روشن ایاغ
نکته‌های خاطر افزونی که گفت؟ با مسلمان حرف پر سوزی که گفت؟
همچو نی نالیدم اندر کوه و دشت تا مقام خویش بر من فاش گشت
حرف شوق آموختم وا سوختم آتش افسرده باز افروختم
با من آه صبحگاهی داده‌اند سطوت کوهی به کاهی داده‌اند
دارم اندر سینه نور لا اله در شراب من سرور لا اله
فکر من گردون مسیر از فیض اوست جوی ساحل‌ناپذیر از فیض اوست

پس بگیر از باده‌ی من یک دو جام
تا درخشی مثل تیغ بی نیام[۳]

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳۰ - ۴۳۱

۲ - همان مأخذ

۳ - همان مأخذ

جایگاه افغانستان در آثار منظوم اردوی علامه اقبال

همانگونه که می‌دانید، علاقه اقبال در اشعار فارسی دری خویش به افغانستان توجه زیاد داشته است و در شرایطی که اکثر کشورهای اسلامی در خواری و غلامی و ذلت به سر می‌بردند و دول استعماری در هر جا مسلمانان را غلام و برده‌ی خود ساخته بودند، افغانستان آزادی و استقلال خود را در سال ۱۹۱۹ میلادی به دست آورده بود. علامه اقبال از استقلال افغانستان که از زیر سیطره‌ی انگلیس آزاد شده بود خیلی خوشحال و امیدوار بود و با در نظر داشت مجاهدت غازی امان الله خان اقبال پیام مشرق را که در جواب دیوان شرقی گوته شاعر و فیلسوف آلمانی سروده بود به پادشاه افغانستان هدیه نمود.

در مقدمه‌ی این دیوان، اقبال امان الله خان را برای تعلیم ملت افغان و سعی در اتحاد مسلمین ترغیب می‌نماید و او را از وضع رقّت بار مسلمانان عالم آگاه می‌کند و اندرزهای سودمندی می‌دهد.[۱]

سروری در دین ما خدمتگری است　　　عدل فاروقی و فقیر حیدری است[۲]

همینطور علامه اقبال در اشعار اردوی خود نیز افغانستان و افغانها را به یاد فراموشی نسپرده و در هدایت و راهنمایی افغانها هیچ فروگذار نمی‌کند، مثلاً اقبال می‌خواهد که قبیله گرایی جای خود را به وحدت ملی تخلیه کند و از طریق وحدت و همبستگی نام افغانها در دنیا بلند گردد، دیگر اینکه علامه اقبال می‌خواهد جوانان افغان، دارای ابتکار، پشتکار، اجتهاد، اختراع و اکتشاف باشند و به تسخیر کاینات بپردازند و این کار در پرتو علم و دانش دینی و کشفی ممکن است و وحدت و یکپارچگی را که هم علاقه اقبال در میان افغانان خواهان بوده است بدون دانش ناممکن به نظر می‌رسد، بنابر این اقبال از زبان خوشحال خان ختک می‌گوید:

---

۱ - اقبال اور افغانستان صفحه ۱۲

۲ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۱

قبائل هون ملت کی وحدت مین گم	که هو نام افغانیون کا بلند
محبت مجهی اُن جوانون سی هی	ستارون په جو دالتی هین کمند![1]

برای استفادهٔ هر چه بیشتر خوانندگان ترجمه اشعار اردو به فارسی تحریر می‌گردد.

«برای نام آوری و سرافرازی افغان‌ها باید قبیله‌ها در وحدت ملی ضم و ذوب گردند و جوانانی را دوست دارم که بر ستارگان کمند می‌اندازند و به تسخیر کاینات می‌پردازند».

علامه اقبال از اهمیت علما در افغانستان آگاه است چنانکه ابلیس به اعضای مجلس شورای خود مشوره می‌دهد که اگر خواهان نابودی دین در افغانستان باشید پس شما علما و ملاهای آن را از کوه و دمن و دیار این سرزمین اخراج نمایید زیرا همین علمای کرام هستند که به مردم‌شان درس توحید و سنت را می‌دهند و بر ضد شیاطین و پیروان‌شان عَلَم جهاد و مبارزه را بلند می‌کنند:

افغانیون کی غیرت دین کا هی یه علاج	ملا کو ان کی کوه و دمن سی نکال دو[2]

ترجمه: «امحای غیرت و حمیت دینی افغانها در اخراج علمای‌شان از آن کوه و دیار ممکن است».

دکتر مهر **نور محمد خان**، استاد و مدیر اسبق گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ملی زبانهای نوین، اسلام آباد طی سخنرانی ای در سمینار بین المللی اقبال می‌گوید:

«همین مطلب انحطاط و زبون حالی مسلمانان را اقبال در منظومه‌ی غرای «مجلس شورای ابلیس» که در زبان اردو سروده به طرز بسیار شیوایی بیان کرده است. ابلیس خطاب به شیاطین وهمکاران خود می‌گوید:

«مسلمانان را از کار و کوشش باز دارید تا از مسابقه در میدان زندگی فرومانند، برای ما همان بهتر که مسلمان بنده‌ی دیگران باشد و از این عالم کناره‌گیری کنند و عزلت گزینند و این دنیا را در اختیار بگذراند ومال آنها بداند، وای بر حال ما و بدبختی ما اگر این ملت که دینش او را پاسبان و گرداننده‌ی جهان قرار داده است، بیدار شود:

تم اسی بیگانه رکهو عالم کردار سی
تا بساط زندگی مین اس کی سب مهر هون مات
خیر اسی مین هی قیامت تک رهی مومن غلام
چهور کر اورون کی خاطر یه جهان بی ثبات

۱- ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال صفحه ۴۴۶

۲- همان مأخذ، صفحه ۶۰۸ همچنان ر.ک نقوش اقبال ۱۳۰

هر نفس درتا هون اس امت کی بیداری سی مین
هی حقیقت جس کی دین کی احتساب کاینات[۱]

علامه اقبال بر اساس این واقعیت که بدبختی و زبونی مردم مسلمان از نیرنگ وافسون و تزویر و حیله‌گری های فرنگ است، در صدد برآمد با شعر شورانگیز خود مردم به خواب رفته را بیدار کند و آنان را از عدم تحرک و رکود و خود باختگی و غلامی رهایی بخشد:

از غـلامی دل بـمیرد در بـدن   از غلامی روح گردد بار تن [۲]

اقبال می‌گوید:

حدیث بی‌خبران است با زمانه بساز   زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز[۳]

افکار محراب گل افغان

این شعر «**افکار محراب گل افغان**» مشتمل بر بیست منظومه است، محراب گل افغان نام فرضی و خیالی است که اقبال آن را به کار برده و بعضی از این اشعار گویی از محراب گل افغان است ولی بیشتر مطالب و نظریات از خود علامه اقبال است، علامه اقبال در این مقطع از زمان به این نتیجه رسیده است که علاوه بر حکمروایان، با افراد ملت افغان نیز تماس برقرار نموده در تنویر اذهان و تطهیر افکار مردم افغانستان و تفهیم تمدن و تاریخ و عنعنات‌شان آنان را آگاه سازد.[۴] بنابر تحت این عنوان عشق آزادی خواهی افغانها و علاقه‌ی ایشان با زندگی ساده و آزاد در دره‌ها را بیان کند.[۵]

در اینجا برای فهم هر چه بیشتر خوانندگان ابتدا متن اردوی اشعار علامه اقبال را تحت عنوان «**محراب گل افغان کی افکار**» یعنی "افکار محراب گل افغان" را به رشته‌ی تحریر در آورده سپس ترجمه فارسی آن راکه جناب دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی تحریر نموده، می‌نگاریم.

شاعر می‌گوید: ای کوهستان من من ترا ترک نمی‌گویم، خاک اجداد من در صحراهای توست و بهشت برین من در خم و پیچ توست، خودی را پیشه ساز و از فراز و فرودهای زمانه مأیوس مشو.

---

۱ - پیغام آشنا، شماره پیاپی ۱۱ - ۱۲، صفحه ۳۱۸ - ۳۲۶

۲ - ارمغان حجاز - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۱۴.

۳ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۵

۴ - اقبال اور افغانستان صفحه ۲۳

۵ - ترجمه فارسی ضرب کلیم - صفحه ۱۴۷

(۱)

میری کهستان! تجهی چهور کی جاون کهان / تیری چتانون مین هی اب وجد کی خاک!
روز ازل سی هی تو منزل شاهین و چرغ / لاله و گل سی تهی، نغمه‌ی بلبل سی پاک!
تیری خم و پیچ مین میری بهشت برین / خاک‌تری عنبرین! آب تیرا تابناک
باز نه هوگا کبهی بنده‌ی کبک و حمام / حفظ بدن کی لیی روح کو کردون هلاک!
ای میری فقر غیور فیصله تیرا هی کیا / خلعتِ انگریز یا پیرهن چاک چاک![1]

ترجمه:

۱ - ای کوهستان من! نمی‌توانم ترا ترک گویم، خاک آبا و اجداد من در صخره‌های تو موجود است.

۲ - از روز ازل تو خانه‌ی شاهین و چرغ بوده‌ای و از لاله و گل تهی و از نغمه بلبل دور بوده‌ای.

۳ - بهشت برین من درخم و پیچ تو است، خاک تو عنبرین و آب تو برای من تابناک است.

۴ - باز هیچ وقت بردگی کبک و حمام را قبول نمی‌کند، آیا می‌شود برای حفظ بدن روح را هلاک کرد.

۵ - ای فقر غیور من! چه تصمیم گرفته‌ای؟ خلعت انگلیس را قبول می‌کنی یا پیراهن پاره‌پاره‌را؟

(۲)

حقیقت ازلی هی رقابت اقوام / نگاهِ پیرِ فلک مین نه مین عزیز نه تو!
خودی مین دوب زمانی سی نا امید نه هو / که اس کا زخم هی در پرده اهتمام رفو!
رهی گا تو هی جهان مین یگانه و یکتا / اترگیا جو تیری دل مین لا شَرِیکَ لَهُ[2]

علامه اقبال رقابت اقوام و ملل را یک حقیق ازلی می‌داند و افغانها را بـه خـودی و خویشتن داری فرا می‌خواند و در صورتی که در قلب تو لاشریک له یعنی خداوند یکتای بی همتا جاگزین گردد، یکتا و یگانه زمانه خواهی شد و اینکه هرگز از رحمت خدا نا امید مشوید.

لاشریک له

۱ - رقابت بین اقوام و ملل یک حقیقت ازلی است و درنگاه فلک پیر من و شما هیچ کدام گرامی نیستیم.

۲ - خود را غرق خودی کن و از گردش دوران نا امید مشو زیرا زخم زمانه در پرده به اهتمام

---

۱ - ضرب کلیم، کلیات اردو اقبال، صفحه ۶۲۶

۲ - همان مأخذ، صفحه ۶۲۷

رفو نیز می‌باشد.

۳ - باید بدانید که در زمانه یکتا و یگانه خواهی ماند، به شرط اینکه «لا شریک له» در قلب تو فرو برود.

علامه اقبال می‌گوید که از دعای تو قضا عوض نمی‌شود اما این ممکن است که تو در خود تغییر و دگرگونی بیاوری و اگر خودی را به مفهوم حقیقی کلمه پیشه سازی دگرگونی و انقلاب در اطراف و اکناف محل تعجب نیست اما آن همه شراب و شباب قدیمی از بین برود نه فقط تغییر ظاهری و سرسری تو آرزومند بر آورده شدن آرزوها و آمال خود هستی و من دعا می‌کنم که نوعیت و چگونگی همین دعای تو تغییر یابد.

(۳)

تری دعا سی قضا تو بدل نهین سکتی　　مگر هی اس سی یه ممکن که تو بدل جائی!

تری خودی اگر انقلاب هو پیدا　　عجب نهین هی که یه چار سو بدل جائی!

وهی شراب وهی های و هو رهی باقی　　طریق ساقی و رسم کدو بدل جائی!

تری دعا هی که هو تیری آرزو پوری　　مری دعا هی تری آرزو بدل جائی [1]

ترجمه:

دعای تو

۱ - "دعای" تو نمی‌تواند "قضای" ترا تغییر دهد

مگر ممکن است که در تأثیر دعا خودت تغییر پیدا کنی؛

۲ - و اگر در "خودی" تو انقلابی رخ دهد

عجب نخواهد بود که جهان چهار اطراف تو نیز تبدیل شود؛

۳ - همان شراب قدیم و همان‌ها و هو بماند

ولی طریق ساقی و رسم کدو تغییر کند؛

۴ - تو دعا می‌کنی که آرزوی تو بر آورده شود

من دعا می‌کنم که در آرزوی تو دگرگونی بیاید.

علامه اقبال می‌گوید تا زمانی که این کوهسار باقی است، افغان نیز باقی خواهد ماند و حاکمیت و پادشاهی از آن خداست، مردان آزاد از احتیاج و محتاجی به ستوه آمده‌اند و احتیاج شیران را روباه می‌سازد:

اقبال در اسرار خودی تحت عنوان «**در بیان اینکه خودی از سئوال ضعیف می‌گردد**»

۱- ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال صفحه ۶۲۷ و ۶۲۸

می‌گوید:

ای فراهم کرده از شیران خراج گشته‌ای رو به مزاج از احتیاج

و اگر انسان فقر و استغنا پیشه سازد من و تو و همگان پادشاه و شاهنشاه خواهیم بود.

(۴)

کیا چرخِ کجرو، کیا مهر، کیا ماه سب راهرو هین و امانده‌ی راه!
کرکا سکندر بجلی کی مانند تجهی کو خبر هی ای مرگ ناگاه!
نادر نی لوتی دلّی کی دولت اک ضرب شمشیر! افسانه کوتاه!
افغان باقی! کهسار باقی اَلْحُکْمُ لِلّٰه! اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ
حاجت سی مجبور مردان آزاد کرتی هی حاجت شیرون کو روباه
محرم خودی سی جس دم هوا فقر تو بهی شهنشاه مین بهی شهنشاه
قومون کی تقدیر وه مرد درویش جس نی نه دهوندی سلطان کی درگاه[1]

ترجمه:

تقدیر ملت

این چرخ کجرو آن مهر و آن ماه هستند رهرو وامانده راه

سکندر چون رعد و برق غرید و درخشید و ای مرگ نابهنگام تو آگاه هستی! نادر سرمایه‌ی دهلی را به یغما برد و یک ضرب شمشیر افسانه کوتاه افغان باقی،کهسار باقی! ---- الحکم لِلّٰهِ وَالمُلکُ لِلّٰهِ مردان آزاد از دست احتیاج مجبوراند و احتیاج شیران را روباه می‌سازد. با خویشتن شد چون فقر محرم، تو پادشاهی و من هم شاهنشاه هستم تقدیر ملت آن مرد درویش کو بی نیاز از قصر و درگاه است.

علامه اقبال می‌گوید: این همه مدرسه‌ها و بازی‌ها به درد انسان نمی‌خورد و این عیش فراوان هر لحظه غم تازه‌ای را به دنبال دارد، علم و دانش برای کسب معاش علم نبوده و زهر قاتل است ای نادان ادب و فلسفه چیزی نیست برای حصول هنر باید تک و دو صورت گیرد، انسان هنرمند بر نوامیس طبیعت غالب می‌آید و شام تاریک وی چون سحر روشن و تابنده می‌باشد.

(۵)

یه مدرسه یه کهیل یه غوغای روا رو
اس عیش فراوان مین هی هر لحظه غم نو

۱- ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال صفحه ۶۲۸ و ۶۲۹

وه علم نهین، زهر هی احرار کی حق مین
جس علم کا حاصل هی جهان مین دوکف جو!
نادان! ادب و فلسفه کچهی چیز نهین هی
اسباب هنر کی لی لازم هی تک و دو
فطرت کی نوامیس په غالب هی هنرمند
شام اس کی هی مانند سحر صاحب پرتو
وه صاحب فن چاهی تو فن کی برکت هی
پتکی بدنِ مهر سی شبنم کی طرح ضوا!(۱)

ترجمه:

هنرمند

۱ - این مدرسه‌ها، این بازی‌ها و این غوغای روا روی به درد نمی‌خورد
این به ظاهر عیش فراوان هر لحظه غم تازه‌ای در بر دارد؛
۲ - علمی که فقط برای کسب معاش باشد
علم نیست بلکه در حق مردمان احرار زهر می‌باشد؛
۳ - ای نادان ادبیات و فلسفه ارزشی ندارد
برای کسب هنر تک و دو لازم است؛
۴ - هنرمند بر نوامیس فطرت تسلط پیدا می‌کند
شام یک نفر مثل سحر دارای نور و روشنی می‌باشد؛
۶ - هنرمند حقیقی اگر مایل باشد توسط هنر خود می‌تواند نور آفتاب را از بدن آفتاب مثل شبنم بچکاند.

علامه اقبال مردم افغانستان را به طرف تولید، تجدید، اختراع و اکتشاف دعوت می‌کند و از تقلید کورکورانه بر حذر می‌دارد و به اهمیت خودی و خویشتن‌داری تاکید می‌کند ؛ اما نباید به نام تجدید مردم مشرق زمین تقلید و قلاده‌ی افرنگ را به گردن بیندازند.

(۶)

جو عالم ایجاد مین هی صاحب ایجاد — هر دور مین کرتا هی طواف اس کا زمانه!
تقلید سی ناکاره نه کر اپنی خودی کو — کر اس کی حفاظت که یه گوهر هی یگانه
اس قوم کو تجدید کا پیغام مبارک — هی جس کی تصور مین فقط نرم شبانه

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۲۹

لیکن مجهی در هی که یه آوازه‌ی تجدید مشرق مین هی تقلید فرنگی کا بهانه [۱]

ترجمه:

تجدد

۱ - در این عالم ایجاد اگر کسی قوه‌ی تخلیق و ابتکار داشته باشد
زمانه در هر عصر چنین شخص را طواف می‌کند.

۲ - خودی خود را با تقلید کور کورانه خراب مکن
این گوهر یگانه را باید حفظ کنی.

۳ - این تجدید - (تقلید از ظواهر فرنگ) را برای آنها بگذارید که فکر شان از حدود بزم آرایی یک شب تجاوز نمی‌کند.

۴ - ولی من می‌ترسم که همه‌ی این سر و صدا که به عنوان «تجدد» بلند شده است یک بهانه‌ای باشد که در مشرق برای تقلید فرنگی درست کرده‌اند.

علامه اقبال به مردم کوهسار افغانستان توصیه می‌کند که همه‌ی دنیا به شمول رومی‌ها، شامی‌ها و هندی در وضع خود تغییر و دگرگونی آورده‌اند و تو ای فرزند کوهستان خودی خود را بشناس، همه وسایل و ثروتهای خداداد نزد شماست از آن استفاده کن در این دنیا که علما و دانشمندان دین و ایمان خود را می‌فروشند، اما تو علی رغم اینکه بی سوادی اما آبرو و عزت با سوادان را حفظ کرده‌ای، ای افغان غافل و نا آگاه خودی خود را بشناس.

(۷)

رومی بدلی، شامی بدلی، بدلا هندوستان! تو بهی ای فرزند افغان! اپنی خودی پهچان!
اپنی خودی پهچان
او غافل افغان

موسم اچها، پانی وافر، متی بهی زرخیز جس نی اپنا کهیت نه سینچا وه کیسا دهقان!
اپنی خودی پهچان
او غافل افغان!

اونچی جس کی لهر نهین هی وه کیسا دریاهی! جس کی هوائین تند نهین هین و کیسا طوفان!
اپنی خودی پهچان
او غافل افغان!

دهوندکی اپنی خاک مین جس نی پایا اپنا آپ اس بندی کی دهقانی پر سلطانی قربان!

۱- ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۰

اپنی خودی پهچان
او غافل افغان!
تیری بی علمی نی رکهی لی بی علمون کی لاج عالم فاضل بیچ رهی هین اپنا دین ایمان!
اپنی خودی پهچان
او غافل افغان![1]

ترجمه:

خودشناسی

۱ - رومی‌ها، شامی‌ها، هندی‌ها، وضع خود را تغییر داده‌اند
ای فرزند کوهستان تو هم "خودی" خود را بشناس؛
۲ - هوا خوب است، آب فراوان و خاک نیز حاصل خیز است
آن چه دهقانی است که کشت خود را آبیاری نکرده؟
۳ - آن چگونه دریایی است که موجهایش بلند و متلاطم نیست؟
چه ارزش دارد آن طوفانی که بادهایش تند تیز است!
خود را بشناس «ای غافل افغان»
۴ - می‌توان شکوه سلطانی را فدای آن دهقان نمود که خود را در خاک خود جستجو کرده و پیدا کرده است!
خود را بشناس ای غافل افغان
۵ - تو بی سوادی ولی بی سوادی تو آبروی باسوادان را حفظ کرده است
علما و فضلا دین و ایمان خود را می‌فروشند.
ای افغان غافل خود را بشناس.

اقبال افغانها را شهباز و شاهین خطاب می‌کند و برای‌شان توصیه می‌کند که هر کس و ناکس نباید شما را مورد تحقیر و نکوهش قرار دهند، شما چون نیاکان تان بصارت و بصیرت و صاحب نظر بودن تان را در دنیا ثابت نمایید.

(۸)

زاغ کهتا هی نهایت بدنما هین تیری پَر
شپَرک کهتی هی تجهی کو کور چشم و بی هنر

---

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۱

لیکن ای شهباز یه مرغان صحرا کی اچهوت
هین فضای نیلگون کی پیچ و خم سی بی خبر!
ان کو کیا معلوم اس طائر کی احوال و مقام
روح هی جس کی دمِ پرواز سر تا پا ظفر![۱]

ترجمه:

شهباز

۱ - زاغ می‌گوید که پرهای شما زیبا نیست و شپّرک تراکور چشم و بی هنر خطاب می‌کند.
۲ - لیکن ای شهباز باید بدانی که اینها پست‌ترین مرغان صحرا هستند و از پیچ و خم فضای نیلگون بی خبر می‌باشند.
۳ - اینها چه اطلاعی ممکن است داشته باشند از مقامات و احوال آن طائر که دم پرواز روحش سرتا پا نظر است.

اقبال افغانها را به عشق حقیقی دعوت می‌کند و از هوا و هوس برحذر می‌دارد و از ایشان انتظار شهبازی را دارد نه پرواز مگس را، شما به منزل مقصودتان ادامه بدهید و در این سفر منتظر بانگ رحیل نباشید، جوانان مکتب نباید از افرنگ الهام بگیرند و نگاه مرد مؤمن است که قلب انسان را تربیت می‌کند.

(۹)

عشق طینت مین فرومایه نهین مثل هوس
پر شهباز سی ممکن نهین پرواز مگس
یون بهی دستور گلستان کو بدل سکتی هین
که نشیمن هو عنا دل په گران مثل قفس!
سفر آماده نهین منتظر بانگ رحیل
هی کهان قافلهٔ موج کو پروای جرس
گرچه مکتب کا جوان زنده نظر آتا هی
مرده هی! مانگ کی لایا هی فرنگی سی نفس!
پرورش دل کی اگر مد نظر هی تجهی کو
مرد مومن کی نگاه غلط انداز هی بس![۲]

---

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۲

۲ - همان مأخذ، صفحه ۶۳۲ و ۶۳۳

تربیت قلب

ترجمه:

۱ - در فطرت خود عشق مثل هوس فرومایه نیست، از بال شهباز پرواز مگس را نمی‌توان انتظار داشت.

۲ - دستور و محیط گلستان را می‌توان طوری تغییر داد که عنادل در نشیمن خود مثل قفس در شکنجه باشد.

۳ - کسی که تصمیم به سفر دارد منتظر بانگ رحیل نمی‌باشد، آیا هیچ وقت قافله‌ی موج هوا، خود را پای بند جرس می‌کند؟

۴ - اگر چه جوان مکتب بظاهر زنده بنظر می‌رسد اما در حقیقت مرده است و نفس خود را عاریتاً از فرنگی دریافت نموده است.

۵ - اگر مقصود تو تربیت قلب خود است، بدان تنها چیزی که می‌تواند آن را تربیت کند نگاه مرد مؤمن است.

اقبال می‌گوید: نور چشم قبیله کسی است که جوانی را به نحو پسندیده سپری نموده است در وقت جنگ و مبارزه چون شیر و در هنگام صلح آهوی تاتاری می‌باشد کسی فقر حیدری و کرّاری پیشه می‌سازد، خداوند به او شکوه سلطانی نصیب می‌کند.

(۱۰)

وهی جوان هی قبیلی کی آنکهی کا تارا
شباب جس کا هی بی داغ، ضرب هی کاری

اگر هو جنگ شیرانِ غاب سی برهی کر
اگر هو صلح تو رعنا غزال تاتاری!

عجب نهین هی اگر اس کا سوز هی همه سوز
که نیستان کی لی بس هی ایک چنگاری!

خدا نی اس کو دیا هی شکوه سلطانی
که اس کی فقر مین هی حیدری و کراری!

نگاه کم سی نه دیکهی اس کی بی کلاهی کو
یه بی کلاه هی سرمایه‌ی کله داری![1]

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۳

ترجمه:

افتخار قبیله

۱ - افتخار قبیله‌ی ما همان جوانی است که شبابش بی داغ و بی لکه و ضربتش کاری است.
۲ - در موقع جنگ از شیران غاب هم جلوتر است و در هنگام صلح مثل غزال تاتاری می‌باشد.
۳ - اگر سوز آن جوان همه را در سوز نگه می‌دارد، عجب مدار برای نیستان فقط یک شراره کافی است.
۴ - خدا او را شکوه سلطانی عطا کرده است، زیرا در فقر او حیدری و کراری پنهان است.
۵ - اگر او بی کلاه است او را بنگاه حقارت منگر، همین بی کلاه سرمایه‌ی کله داری می‌باشد.

اقبال برای افغانها توصیه و دلداری می‌دهد که اگر از چراغی که گذشته‌ی تان روشن بود و اکنون خاموش است می‌توان همان چراغ را روشن کرد و به پیش رفت، از فراز و فرودهای روزگار گله و شکوه می‌نماید که همت و حوصله‌ی خود را از دست داده است بنده‌ی آزاد تقدیرش را به دست خویش می‌نویسد، چنانکه علامه اقبال در ارمغان حجاز کلیات اشعار فارسی خود چه زیبا می‌سراید:

خدا آن ملتی را سروری داد — که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملت سر و کاری ندارد — که دهقانش برای دیگران کشت[۱]

(۱۱)

جس کی پرتو سی منوّر رهی تیری شب دوش
پهر بهی هوسکتا هی روشن وه چراغ خاموش!
مرد بی حوصله کرتا هی زمانی کاگِله
بنده‌ی حر کی لی نشتر تقدیر هی نوش!
نهین هنگامه‌ی پیکار کی لایق وه جوان
جو هوا ناله‌ی مرغانِ سحر سی مدهوش!
مجهی کو در هی که هی طفلانه طبیعت تیری
اور عیّار هین یورپ کی شکر پاره فروش[۲]

---

۱ - ارمغان حجاز - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۴۵۵

۲ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صحفه ۶۳۴

نشتر تقدیر

ترجمه:

۱ - چراغی که دوش، شب تو از پرتو آن منور بود، با اینکه خاموش شده، دوباره روشنش کرد.

۲ - مرد بی حوصله و بی عرضه است که از سختی‌های زمانه گله می‌کند برای بندهٔ آزاد نشتر تقدیر نوش می‌باشد.

۳ - جوانی که از ناله‌ی مرغان از هوش می‌رود، لایق هنگامه‌ی پیکار و کار زار حیات نمی‌باشد.

۴ - من می‌ترسم که اخلاق تو بچه گانه است و عیاران اروپا به شکل «**شکر پاره فروش**» در آمده‌اند.

در مثنوی راجع به نیرنگ‌های سیاسی و ملل فرنگ اشاره کرده می‌گوید:

وقت سودا خندخند و کم فروش ما چو طفلانیم و او شکر فروش[1]

اقبال به این باور است که ترقی و تعالی اروپا و غرب در لادین بودن‌شان نیست و نه در رسم الخط لاتینی که هر چیز را بدان می‌نویسند، کشورهای ضعیف باید دامن «**لَا غَالِبَ اِلاَّ هُو**» را از دست ندهند به ذات خداوند یکتای بی همتا ایمان کامل آورده و مطابق اوامر خدا و رسول عمل نمایند، در آن صورت بر همگان غالب و چیره می‌شوند، اگر مسلمانان آه سحر گاهی نداشته باشند و در کنار علم و عمل سحرگاهان به پا خاسته و با خدای خویش راز و نیار نکنند و اشک سحر گاهی از دیدگان نفشانند، نمی‌توانند خودی خویشتن را حفظ کنند، اقبال در کتاب «**جاوید نامه**»ی خود به این موضوع اشاره کرده می‌گوید: ما شرقی‌ها فکر می‌کنیم که «**لادینی**» و رواج «**خط لاتینی**»، و غیره سبب پیشرفت اروپا بوده است و ما باید نیز دنبال اروپا برویم ولی پیشرفت اروپا و غرب در نتیجه‌ی کسب علوم و فنون بوده و نه در نتیجه لادینی و خط لاتینی اقبال می‌گوید:

حکمت مغرب نه از چنگ و رباب نی زرقص دختران بی حجاب
نی ز سحر ساحران لاله روست نی زعریان ساق و نی از قطع موست
محکمی او را نه از لادینی است نی فروغش از خط لاتینی است
قوت افرنگ از علم و فن است از همین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست مانع علم و هنر عمامه نیست

---

۱ - مثنوی پس چه باید کرد ای اقوام شرق - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۴۱۲

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ — مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ[۱]

۱۲

لا دینی و لاتینی! کس پیچ مین الجها تو! — دارو هـ ضعیفون کا لَا غَالِبَ اِلاَّ هُوْ
صیاد معانی کو یورپ سی هی نومیدی — دلکش هی فضا، لیکن بی نافه تمام آهو!
بی اشک سحر گاهی تقویم خودی مشکل — یه لالهٔ پیکانی خوشتر هی کنار جو!
صیّاد هی کافر کا، نخچیر هی مومن کا — یه دیر کهن یعنی بت خانهٔ رنگ و بو!
ای شیخ امیرون کو مسجد سی نکلوادی — هی ان کی نمازون سی محراب ترش ابرو

لَا غَالِبَ اِلاَّ هُوْ[۲]

ترجمه:

۱ - تو خود را گرفتار مسأله‌ی بغرنج خط لاتینی ساخته‌ای
تنها علاجی برای ملل ضعیف ورد «لَا غَالِبَ اِلاَّ هُو» می‌باشد؛

۲ - صیاد معانی از اروپا نا امید شده است، فضای آنجا دلکش است
ولی همه آهوان در آنجا بی نافه هستند.

۳ - استحکام «خودی» بدون اشک سحرگاهی مشکل است
این لاله برکنار جو بهتر رشد می‌کند.

۴ - این دیر کهن یعنی بت خانه‌ی رنگ و بو برای کافر صیّاد است
ولی برای مومن نخچیر است.

۵ - ای شیخ! ثروتمند را از مسجد بیرون کن، محراب مسجد از
نمازهای آنها ترش روست (بدش می‌آید).

علامه اقبال دنیا را در حال تحول و دگرگونی می‌بیند و مناجات سحر گاهی بدون جد و جهد به سر منزل مقصود نمی‌رسد و تخلیق و تربیت «خودی» در خانقاه‌ها ممکن نیست باید طرح نو انداخت و مساعی پیگیر و تلاشهای خستگی‌ناپذیر بـه خـرج داد؛ چـنانکه حـافظ شیرازی چه زیبا می‌سراید:

بیا تـا گـل بـرافشـانیم و مـی در سـاغر انـدازیـم — فلک را سقف بشگافیم و طرحی نو در اندازیم[۳]

---

۱ - جاوید نامه - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

۲ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۴ و ۶۳۵

۳ - دیوان حافظ، صفحه ۲۹۷

ناگفته نماند که این بیت حافظ را علامه اقبال نیز به گـونه‌ی تـضین آورده است و بـه استقبال آن سروده است:

بیا که تازه نوا می‌تراود از رگ ساز مئی که شیشه گدازد به ساغر اندازیم[۱]

علامه اقبال حامی و طرفدار انقلاب و دگرگونی است، چنانکه می‌گوید:

جس مین نه هو انقلاب موت هی وه زندگی روح امم کی حیات کشمکش انقلاب[۲]

۱۳

مجهی کو تو یه دنیا نظر آتی هی دگرگون
معلوم نهین دیکهتی هی تیری نظر کیا
هر سینی مین اک صبح قیامت هی نمودار
افکار جوانون کی هوئی زیر و زبر کیا!
کر سکتی هی بی معرکه جینی کی تلافی
ای پیر حرم تیری مناجاتِ سحر کیا؟
ممکن نهین تخلیق خودی خانقهون سی
اس شعلهٔ نم خورده سی توتی گا شرر کیا![۳]

رستخیز افکار

ترجمه:

۱ - نمی‌دانم در نگاه تو دنیای امروز چگونه بروز می‌کند، ولی من دنیا را در حال تـحول و انقلاب می‌بینم.

۲ - در سینه‌ی هر کسی نموداری از صبح قیامت پیداست، ببینید افکار جوانان زیر و رو شده است.

۳ - ای پیر حرم هیچ ممکن نیست که مناجات سحر گاهی تو زندگی بی جد و جهد را تلافی و جبران کند.

۳ - در خانقاه‌ها تخلیق و تربیت «خودی» ممکن نیست، این شعله‌ی نم خورده نمی‌توانـد شررها را پخش نماید.

۱- نقش فرنگ - کلیات اشعار فارسی اقبال ، صفحه ۲۷۰

۲ - بال جبریل - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۳۹۲

۳ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۵

علامه اقبال به این باور است که عشق بدون جرأت رندانه روباهی و بزدلی بیش نیست. عشق الهی و حقیقی را کسی داراست که بازوی قوی دارد، چنانکه شاعری می‌گوید:

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی — که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

امروز مردم به تن پروری و تنبلی عادت کرده‌اند و مسافری که سختی منزل را سامان سفر حساب کند به چشم نمی‌خورد، خلوت کهسار برای انسان درس خودی و خود آگاهی و خویشتن داری می‌آموزد:

(۱۴)

بی جرأت رندانه هر عشق هی روباهی
بازو هی قوی جس کا وه عشق یداللّهی!
جو سختی منزل کو سامان سفر سمجهی
ای وای تن آسانی! ناپید هی وه راهی!
وحشت نه سمجهی اس کو ای مردکِ میدانی
کهسار کی خلوت هی تعلیم خود آگاهی!
دنیا هی روایاتی، عقبیٰ هی مناجاتی
درباز دو عالم این است شهنشاهی![1]

خلوت کهسار

ترجمه:

۱ - هر عشق که توام با جرأت رندانه نباشد روباهی است، عشق یداللهی همانست که بازوی قوی دارد.

۲ - ای وای تن آسانی! راهروی که سختی منزل را سامان سفر حساب کند ناپیدا است.

۳ - ای ساکنان جلگه‌ها این وضع زندگی را بربریت تصور نکنید، خلوت کهسار تعلیم «خود آگاهی» می‌دهد.

۴ - دنیا به روایات و عقبی به مناجات است، «درباز دو عالم را این است شهنشاهی».

علامه اقبال افغانها را به فقر به مفهوم حقیقی کلمه آن توصیه می‌کند، نقری که انسان را از غیر خدا خود دار و مستغنی می‌سازد، امروز غرب ممالک شرق بویژه مسلمانان را در غفلت و بیخبری و در جهل و ظلمت نگاهداشته است ورنه بنده‌ی مومن آنگونه که در قرآن کریم آمده به کارهای خوب مژده و بشارت می‌دهد و از کارهای زشت و ناروا بر حذر می‌دارد یعنی بنده‌ی

---

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۶

مومن بشیر و نذیر است.[۱]

(۱۵)

آدم کا ضمیر اس کی حقیقت په هی شاهد — مشکل نهین ای سالکِ ره علمِ فقیری
فولاد کهان رهتا هی شمشیر کی لایق — پیدا هو اگر اس کی طبیعت مین حریری!
خود دار نه هو فقر تو هی قهر الهی — هو صاحبِ غیرت تو هی تمهید امیری
افرنگ ز خود بی خبرتِ کرد وگرنه — ای بنده‌ی مؤمن تو بشیری، تو نذیری

فقیر غیور

ترجمه:

۱ - علم درویشی نباشد مشکل ای سالک بدان
این حقیقت را بود شاهد ضمیر مستنیر
۲ - کی توان از آهنی چو موم شمشیری بساخت
ارزشی دارد مگر فولاد با طبع حریر؟
۳ - حافظ خودگر نباشد فقر چون قهر خداست
صاحب غیرت اگر باشد بود شاه و امیر
۴ - بی خبر از خود تراکردست افرنگی، بدان
ورنه‌ای مرد مسلمان تو بشیری تو نذیز![۲]

علامه اقبال افغانها را به وحدت ملی و وابستگی به مرکز فرا می‌خوانـد و از تـفرق و اختلاف، مرکز گریزی و ملوک الطوایفی و عشایری گری بر حذر می‌دارد، زیرا تفرقه بـاعث تضعیف و نابودی می‌گردد؛ خداوند در قرآن کریم فرموده است:
وَ اعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیْعاً وَلاَ تفرقوا[۳]، همه به حبل الله (قرآن) چنگ بزنید و از تفرقه بپرهیزید.

(۱۶)

قومون کی لیی موت هی مرکز سی جدایی! — هو صاحب مرکز تو خودی کیا هی؟ خدایی
جو فقر هوا تلخی دوران کا گله مند — اس فقر مین باقی هی ابهی بویی گدائی!
اس دور مین بهی مرد خدا که هی میسر — جو معجزه پربت کو بناسکتا هی رائی

---

۱ - وَ مَا اَرْسَلْنَاکَ اِلاَّ کَافَةً لِلنَّاسِ بَشِیْراً و نذِیْراً (سوره سبا آیه ۲۸)

۲ - ضرب کلیم - کلیات اردو اقبال، صفحه ۶۸۷

۳ - آل عمران آیهٔ ۱۰۳

در معرکه بی سوز تو ذوقی نتوان یافت ای بندهٔ مومن تو کجایی؟ تو کجایی؟
خورشید سرا پردهٔ مشرق سی نکل کر پهنا مری کهسار کو ملبوس حنایی![1]

حفظ مرکز

ترجمه:

۱ - مللی که از مرکز خود دور شوند با نابودی روبرو خواهند شد
اگر مرکز را حفظ کنند دارای قدرت خدایی می‌شوند.

۲ - فقری که از تلخی دوران گله می‌کند
هنوز از بوی و خوی گدایی نجات نیافته است.

۳ - در این عصر نیز **«مرد خدا»** می‌تواند از خود کرامتی را نشان دهد
که کوه را به کاه تبدیل کند.

۴ - در معرکه بی سوز تو ذوقی نتوان یافت
ای بندهٔ مومن تو کجایی تو کجایی

۵ - ای آفتاب عالمتاب از سراپردهٔ مشرق بیرون آمده کهسار مرا
لباس حنایی بپوشان.

به نظر علامه اقبال انسان باید سرنوشت خود را خود تعیین کند و اگر از همت و شجاعت کارگیرد پرواز به آسمانها کار مشکلی نیست.

(۱۷)

آگ اس کی پهونک دیتی هی برنا و پیر کو
لاکهون مین ایک بهی هو اگر صاحب یقین!

هوتا هی کوه و دشت مین پیدا کبهی کبهی
وه مرد جس کا فقر خزف کو کری نگین!

تو اپنی سرنوشت اب اپنی قلم سی لکهی
خالی رکهی هی خامهٔ حق نتری جبین!

یه نیلگون فضا جسی کهتی هین آسمان
همت هو پرکشا تو حقیقت مین کچهی نهین!

---

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۷

بالائی سر رها تو هی نام اس کا آسمان
زیر پر آگیا تو یهی آسمان زمین![۱]

آسمان و زمین

ترجمه:

۱ - اگر بین صدها هزار یک نفر صاحب یقین پیدا شود، سوز او برنا و پیر را آتش می‌زند.
۲ - گاه‌گاهی در کوه و دشت بوجود می‌آید، مردی که فقر او خزف [۲] را به نگین تبدیل می‌کند.
۳ - خامه‌ی حق بر لوح جبین تو چیزی رقم ننموده است، اکنون سرنوشت خود را با قلم خود (برجبین خود) رقم کنی.
۴ - اگر همت تو بال بکشاید، آن فضای نیلگون که آسمان نامیده می‌شود چیزی نیست (که مانع پرواز شما بشود).
۵ - اگر بالای سر ما باشد آنرا آسمان می‌نامیم، اگر زیر بال درآید همان آسمان زمین می‌گردد.

علامه اقبال از زبان شیر شاه سوری می‌گوید: تفریق قبایل افغانها را خوار نموده است ایشان در اندیشه افغانستان واحد و با ثبات نیستند و نام‌های وزیری و محسود و غیره برای‌شان عزیز است و این مسلمانان کهسار به هزارگروه تقسیم شده‌اند و هر قبیله بت خود را می‌پرستد: اقبال امیدوار است که افغانها راه حرم را در پیش گرفته و برلات و منات ضربات کوبنده و خردکننده وارد نمایند.

(۱۸)

یه نکته خوب کها شیر شاه سوری نی
که امتیاز قبائل تمام‌تر خواری
عزیز هی انهین نام وزیری و محسود
ابهی یه خلعت افغانیت هی هی عاری
هزار پاره هی کهسار کی مسلمانی
که هر قبیله هی اپنی بتّون کا زنّاری

---

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۸

۲ - خَزَفْ (ع) (خَ زَ) سفال، ظرف گلی که در کوره پخته شده باشد. فرهنگ فارسی عمید ر.ک: ذیل واژه‌ی خزف

وهی حرم هی وهی اعتبار لات و منات

خدانصیب کری تجهکوضربت کاری![۱]

تفریق قبایل

ترجمه:

۱ - شیر شاه سوری چه نکته‌ی خوب گفته است، به گفته او تفریق قبایل افغانها را خوار کرده است.

۲ - اینها نام وزیری و محسود را دوست می‌دارند و هنوز عاری از خلعت افغانیت‌اند.

۳ - مسلمانی این کهسار هزار پاره شده است و هر قبیله بت‌های مخصوص خود را پرستش می‌کنند.

۴ - آنجا همان حرم قدیم و همان لات و منات موجود است، خداکند که ضربت تو در حق این بت‌ها کاری بیفتد.

علامه اقبال می‌گوید: بصیرت و بصارت آن نیست که انسان رنگهای سرخ و زرد را تشخیص دهد، بلکه صاحبنظری آن است که انسان محتاج خورشید و ماه نشود، منزل مقصود مرد مؤمن از این فرنگی‌ها خیلی جلوتر است، انسان شرقی و مسلمان و سایر انسانهای مستضعف جهان بانگاه دور رس باید به پیش روند و به این مقام اکتفا نکنند و اگر از نعمت سوز وگداز لا اله بهره‌مند باشند به نابودی کشانده نخواهند شد آیا این خانزاده‌های بزرگ به سخنان من گوش فرا می‌دهند. من که انسان فقیر و مستغنی و درویش منش هستم نه گردن کلفت و قلدر.

(۱۹)

نگاه وه نهین جو سرخ وازد پهچانی — نگاه وه هی که محتاج مهر و ماه نهین!

فرنگ سی بهت آگی هی منزل مومن — قدم اتها! یه مقام انتهائی راه نهین!

کهلی هین سب کی لی غریبون کی میخانی — علوم تازه کی سرمستیان گناه نهین!

اسی سرور مین پوشیده موت بهی هی تری — تری بدن مین اگر سوز لااله نهین!

سنین گی میری صدا خانزادگان کبیر؟ — گلیم پوش هون مین، صاحب کلاه نهین![۲]

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۶۳۹

۲ - همان مأخذ، صفحه ۶۳۹ - ۶۴۰

منزل مرد مؤمن

ترجمه:

۱ - نگاه آن نیست که رنگهای سرخ و زرد را تشخیص بدهد، نگاه حقیقی آن است که احتیاج به مهر و ماه ندارد.

۲ - منزل مرد مؤمن از کشورهای فرنگ جلوتر است، جلو برو این مقام انتهای راه نیست.

۳ - میخانه‌های مغرب برای همه کس باز است و سرمستی‌های علوم جدید گناه نمی‌باشد ولی در همین سرور و مستی نابودی تو نیز پوشیده است، اگر سوز لااله در تو موجود نباشد.

۴ - آیا خانزادگان بزرگ به صدای من گوش خواهند داد؟ من فقط یک نفر گلیم پوش هستم، صاحب کلاه نیستم.

علامه اقبال از مردان صحرایی و کهستانی انتظار بیشتر دارد زیرا به عقیده‌ی وی این‌ها هستند از مقاصد فطرت حفاظت به عمل می‌آورند، این عناصر فرهنگ افسونگر غرب را به میز محاسبه و محکمه می‌کشانند و در فقرشان سرمایه‌ی سلطانی پوشیده است و این حسن و لطافت را بلبل در چمن و شهباز در بیابان دارد، بلی فضای مکتب و مدرسه خیلی خوب است اما بیابان است که فاروقی و سلمانی را به بار می‌آورد!

(۲۰)

فطرت کی مقاصد کی کرتا هی نگهبانی
یابندهٔ صحرائی یا مرد کهستانی!
دنیا مین محاسب هی تهذیب فسون گرکا
هی اس کی فقیری مین سرمایه‌ی سلطانی!
یه حسن و لطافت کیون؟ وه قوت و شوکت کیون؟
بلبل چمنستانی، شهباز بیابانی
ای شیخ بهت اچهی مکتب کی فضا لیکن
بنتی هی بیابان مین فاروقی و سلمانی
صدیون مین کهین پیدا هوتا هی حریف اس کا
تلوار هی تیزی مین صهبائی مسلمانی

صهبای مسلمانی

ترجمه:

۱ - کسی که مقاصد فطرت را نگهبانی می‌کند

یابنده‌ی صحرایی است و یا مرد کهستانی است

۲ - آن مرد در دنیا محاسب فرهنگ افسونگر است و فقر او نیز سرمایه‌ی سلطانی است

۳ - این حسن و لطافت دارد و آن دیگر قوت و شوکت؛ زیرا بلبل در چمنستان است و شهباز در بیابان زندگی می‌کند.

۴ - ای شیخ! من قبول دارم که فضای مکتب تو خوب است ولی صفات «فاورقی» و «سلمانی» در هوای آزاد بیابان تربیت می‌شود.

۵ - کسی که حریف این باده بشود پس از قرنها به وجود می‌آید، صهبای مسلمانی در تندی و تیزی مثل شمشیر می‌باشد.

علامه اقبال به وجب وجب و هر شهر و دیار افغانستان عشق می‌ورزد و حق اولیت را به آن می‌دهد و از هرات و کابل و غزنی با علاقه‌مندی یاد می‌کند؛ چنانکه می‌فرماید:

حضور حق سی چلالی کی لولوی لالا   وه ابر جس سی رگ گل هی مثل تار نفس!

بهشت راه مین دیکها تو هوگیا بی تاب   عجب مقام هی، جی چاهتا هی جاؤن برس

صدا بهشت سی آئی که منتظر هی ترا   هرات و کابل و غزنی کا سبزه‌ی نورس!

سرشک دیده‌ی نادر به داغ لاله فشان

چنان که آتش او را دگر فرو نه نشان![1]

ترجمه:

از حضور حق تعالی مروارید درخشان را گرفته روانه شدم، ابری که از آن رگ گل مانند تار نفس است، با دیدن بهشت در راه بیتاب و بیقرار شده بودم، واه چه مقامی است دل می‌خواهد در اینجا ببارم، در این اثنا از بهشت ندا آمد که بهشت را بگذار و سبزه‌های نورس هرات و کابل و غزنی منتظر توست؛ آنجا ببار

سرشک دیده‌ی نادر به داغ لاله فشان

چنان که آتش او را دگر فرو نه نشان

---

۱ - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۴۴۵

فصل پنجم

پیوند فکری اقبال با بزرگان شعر و ادب و رجال سیاسی افغانستان و مسأله‌ی تأثیر پذیری او از آنها

همانگونه که علامه اقبال از فتوحات جهانگشایان اسلامی افغانستان چون سلطان محمود غزنوی و احمد شاه ابدالی و غیره ستایش می‌کند و از نظریه‌ی اتحاد جهانی اسلام سید جمال الدین افغانی استقبال و پیروی می‌نماید، در عرصه‌ی شعر و ادب نیز از پرچمداران بزرگ و حماسه سازان دوران چون: مولانا جلال الدین محمد بلخی، حکیم ناصر خسرو قبادیانی، حکیم سنایی غزنوی، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی و خواجه عبدالله انصاری به پیروی از سبک ایشان شعر می‌سراید و از افکار و اندیشه‌های والای آنان الهام می‌گیرد و تأثیر پذیری اقبال از شاعران بزرگ افغانستان بویژه مولانا جلال الدین محمد بلخی اظهر من الشمس است. اکنون به پیوند فکری اقبال با مولوی و مسأله‌ی تأثیر پذیری او از مولانا نظر می‌افگنیم:

تأثیر مولوی در هنر و اندیشه‌ی اقبال

تأثیر مولانا در شکل‌گیری افکار اقبال بر اهل دانش و بینش پوشیده نیست و در جاهای متعدد در اشعارش این حقیقت کاملاً آشکار است:

پیر رومی «مرشد روشن ضمیر»   کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر زماه و آفتاب   خیمه را از کهکشان سازد طناب[1]

اقبال باده نوش خم عرفان مولانا جلال الدین محمد بلخی بوده و اهل معرفت را از شراب سخن عارفانه‌ی مولانا سیراب می‌کند:

بیا که می‌زخُم پیر روم آوردم   می‌سخن که جوان‌تر زباده‌ی عنبی است[2]

علامه اقبال مثنوی معنوی را قرآن به زبان پهلوی می‌داند و مولانا را دریایی موّاج و خود را موجی از آن دریا می‌داند. و دُرّ تابنده‌ی معرفت را از آن دریا می‌جوید و از صهبای او مستی می‌کند و از دم مسیحایی او جان تازه می‌یابد، چنانکه گوید:

---

۱ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۸

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۱، برای اطلاع جامع ر.ک: اقبال و جهان فارسی، صفحه ۷۹-۹۶.

روی خود بنمود پیر حق سرشت کاو به حرف پهلوی قرآن نوشت
موجم و در بحر او منزل کنم تا دُرِّ تابنده‌ای حاصل کنم
من که مستی‌ها ز صهبایش کنم زندگانی از نفس‌هایش کنم[۱]

اقبال مردم را به میخانه‌ی رومی فرا می‌خواند تا جان تازه بر کالبد ناتوان پیران کلیسا دمد و ایشان را از باده‌ی عشق و عرفان مخمور سازد:

وقت است که بگشایم میخانه‌ی رومی را پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست

اقبال برای تنویر اذهان و تطهیر افکار مردم مساعی پیگیر و تلاشهای خستگی ناپذیر[۲] می‌نماید و در این راه به نقش قدم مرشد خود مولانای بلخ روان است:

چو رومی در حرم دادم اذان من از او آموختم اسرار جان من
به دور فتنه‌ی عصر کهن او به دور فتنه‌ی عصر روان من[۳]

اما مردم عصر اقبال داننده اسرار او نیست و یوسف وی در این بازار خریدار ندارد:

عصر من داننده‌ی اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست[۴]

اقبال مردم را به خودی و خود آگاهی فرا می‌خواند و خودشناسی مقدمه‌ی خداشناسی است:

زمن گو صوفیان با خدا را خدا جویان معنی آشنا را
غلام همت آن خود پرستم که از نور خودی بیند خدا را[۵]

نقطه‌ی اشتراک و تشابه فکری اقبال و مولانا جستجوی شیر خدا و رستم دستان و کار و پیکار و اخلاص در عمل است تا در برابر ستمگران مردانه وار مبارزه نمایند:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست[۶]

اقبال نیز چون مرشد خود مردم را از ترک دنیا بر حذر داشته و سازش با جهان نا مساعد

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸، برای آگاهی هرچه بیشتر ر.ک: «اقبال و جهان فارسی» صفحه ۷۹ - ۹۶.

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۶

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۵۱، برای آگاهی بیشتر ر.ک: «اقبال و جهان فارسی»، صفحه ۷۲ - ۷۵.

۴ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۶

۵ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۹، برای اطلاع بیشتر ر.ک: به اقبال‌شناسی، صفحه ۹۰ - ۹۱

۶ - غزلیات شمس تبریزی، صفحه ۲۰۳، برای آگاهی بیشتر ر.ک: غزل فارسی علامه اقبال، صفحه ۱۰۹ - ۱۱۸ و کتاب مولوی، نیچه و اقبال، صفحه ۸۱.

را مترادف با سپر انداختن و تسلیم شدن در میدان جنگ می‌داند:

در عمل پوشیده مضمون حیات　　لذت تخلیق قانون حیات
خیز و خلاق جهان تازه شو　　شعله بر کن تو خلیل آوازه شو
با جهان نا مساعد ساختن　　هست در میدان سپر انداختن[۱]

علامه اقبال مردم را به پیروی مولانای بلخ فرا می‌خواند تا در نتیجه‌ی آن انسان خود شناس و خداشناس گردد:

پیر رومی را رفیق راه ساز　　تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
زانکه رومی مغز را داند زپوست　　پای او محکم فتد در کوی دوست
شرح او کردند و او را کس ندید　　معنی او چون غزال از ما رمید
رقص تن از حرف او آموختند　　چشم را از رقص جان بر دوختند[۲]

اقبال در جای دیگر می‌گوید:

باز برخوانم زفیض پیر روم　　دفتر سربسته اسرار علوم
پیر رومی خاک را اکسیر کرد　　از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد[۳]

همانگونه که مولانای بلخ از یاران گله دارد: مرا درست نشناخته‌اند و افراد از ظنّ خود یار من شدند و اسرار درونی مرا نجستند:

هر کسی از ظن خود شد یار من　　و ز درون من نجست اسرار من[۴]

علامه اقبال نیز عین گله‌مندی را از آشنایان دارد:

چو رخت خویش بربستم از این خاک　　همه گفتند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر　　چه گفت و با که گفت و از کجا بود[۵]

اقبال در گشایش سرّ مرگ و زندگی مرهون احسان مولانا جلال الدین بلخی است:

مرشد رومی، حکیم پاک زاد　　سرّ مرگ و زندگی بر ما گشاد[۶]

علامه اقبال مباهات می‌کند که اگر چه نیاکانش از برهمنان هندو بودند ولی خود او راز دان عرفای نامی اسلام چون شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین رومی است:

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۵

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۷، برای آگاهی بیشتر ر.ک: کشف الالفاظ فارسی اقبال ، صفحه ۲۶۹

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸، برای آگاهی بیشتر ر.ک: کشف الالفاظ فارسی اقبال، صفحه ۲۶۹.

۴ - مثنوی معنوی صفحه ۱ همچنان ر.ک: اسرار خودی، صفحه ۸.

۵ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۸۳ .

۶ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۱

مرا بنگر که در هندوستان دگر نمی‌بینی
برهمن زاده‌ی رمز آشنای روم و تبریز است[۱]

اقبال در قبال اهمیت معانی بلند به دو بیت از شعر مولوی روی می‌آورد:

راز معنی مرشد رومی گشود — فکر من برآستانش در سجود
«معنی آن باشد که بستاند ترا — بی نیاز از نقش گرداند ترا
معنی آن نبود که کور و کر کند — مرد را بر نقش عاشق‌تر کند»[۲]

علامه اقبال در لابلای توصیفات فکر و مقام مولانای بلخ چنین می‌گوید:

رومی آن عشق و محبت را دلیل — تشنه کامان را کلامش سلسبیل[۳]
پیر روم آن صاحب «ذکر جمیل» — ضرب او را سطوت ضرب خلیل[۴]
پیر رومی آن امام راستان — آشنای هر مقام راستان[۵]

علامه اقبال عاشق حقیقی است و عشق را به مفهوم واقعی کلمه در صدها جای کلیات فارسی و اردوی خویش به‌کاربرده است که برای آگاهی هرچه بیشتر خوانندگان، در ذیل تحریر می‌گردد[۶]:

درکلیات فارسی:

۱ - اسرار و رموز	۸۲ بار
۲ - پیام مشرق	۸۴ بار
۳ - جاوید نامه	۶۶ بار
۴ - پس چه باید کرد ای اقوم شرق	۱۱ بار
۵ - ارمغان حجاز	۱۴ بار

جمعاً ۲۵۷

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۹

۲ - مثنوی معنوی، صفحه ۷۲۱/۲

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۲۲

۴ - همان مأخذ، صفحه ۲۹۴

۵ - همان مأخذ، صفحه ۲۴۸

۶ - سیری در جهان عشق اقبال، صفحه ۱۳۷

در کلیات اردو:

۱ - بانگ درا	۷۴ بار
۲ - بال جبریل	۶۹ بار
۳ - ضرب کلیم	۲۷ بار
۴ - ارمغان حجاز (اردو)	۱ بار

جمعاً ۱۷۱

علامه اقبال حین مسافرتش به افغانستان در سال ۱۹۳۳ میلادی در خرابه‌های غزنی، در عالم تخیل مرد شوریده‌ای را می‌بیند که ابیات رومی را می‌خواند و بر زوال مسلمانان گریه می‌کند، اقبال خطاب به مردم افغانستان می‌گوید:

ز آتش مردان حق می‌سوزمت — نکته‌ای از پیر روم آموزمت

رزق از حق جو مجو از زید و عمر — مستی از حق جو مجو از بنگ و خمر

گل مخور، گل را مخر، گل را مجوی — زانکه گل خوار است دایم زرد روی

دل بخر تا جاودان باشی جوان — از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

"بنده باش و بر زمین او چون سمند[۱] — چون جناره نی که برگردن برند"[۲]

اقبال در اشعار خود از پیر رومی الهام می‌گیرد و او را امیر کاروان عشق و مستی می‌خواند:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر — کاروان عشق و مستی را امیر

منزلش برتر ز ماه و آفتاب — خیمه را از کهکشان سازد طناب

نور قرآن در میان سینه اش — جام جم شرمنده از آیینه اش

از نی آن نی نواز پاک زاد — باز شوری در نهاد من فتاد

نکته‌ها از پیر روم آموختم — خویش را در آتش او سوختم

گفت: «جانها محرم اسرار شد — خاور از خواب گران بیدار شد

جز تو ای دانای اسرار فرنگ — کس نکو ننشست در نار فرنگ

معنی دین و سیاست بازگوی — اهل حق را زین دو حکمت بازگوی

---

۱ - مثنوی معنوی ۶:۳۲۴ - رجوع کنید: مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۸

۲ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۸ و ۳۹۰، برای آگاهی بیشتر ر.ک به کشف الالفاظ فارسی اقبال، به کوشش دکتر ساجد الله تفهیمی، صفحه ۲۶۹

قلزمی؟ بادشت و در پیهم ستیز   شبنمی؟ خود را به گلبرگی بریز»[۱]

تتبع و استقبال اقبال از مولانای روم:

همه‌ی مثنوی‌های اقبال (به استثنای گلشن راز جدید که به استقبال گلشن راز شیخ محمود شبستری ۷۲۰ هـ نوشته شده است) در بحر مثنوی شریف سروده شده است در بعضی از موارد اقبال مضامین رومی را در قالب الفاظ دیگر بیان می‌نماید و در مواردی از کلمات رومی هم استفاده می‌نماید، مانند اشعار زیر:

رومی: هر خیالی را خیالی می‌خورد   فکر هم بر فکر دیگر می‌چرد[۲]

اقبال: زیر گردون آدم آدم را خورد   ملتی بر ملتی دیگر چرد[۳]

اقبال در غزل نیز از رومی استقبال می‌نماید:

رومی: من بیخود و تو بیخود ما را که برد خانه
من چند ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه [۴]

اقبال: فرقی ننهد عاشق در کعبه و بتخانه
این جلوت جانانه، آن خلوت جانانه[۵]

رومی: اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد[۶]

اقبال: درون لاله گذر چون صبا توانی کرد
به یک نفس گره غنچه وا توانی کرد[۷]

رومی: ای شادی آن روزی کز راه تو باز آیی
در روزن جان تابی، چون ماه ز بالایی[۸]

---

۱ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۸ و ۳۹۰

۲ - مثنوی معنوی ۷۲۹/۵

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۵۹

۴ - کلیات شمس، جزو پنجم، صفحه ۱۱۹

۵ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۱

۶ - کلیات شمس ، جلد دوم، صفحه ۲۳۷.

۷ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۴

۸ - کلیات شمس، جزو پنجم، صفحه ۲۹۹

اقبال: این گنبد مینایی، این پستی و بالایی
در شد بدل عشق با این همه پنهانی[۱]
رومی: ای یار مقامر[۲] دل پیش آی و دمی کم زن
زخمی که زنی بر ما مردانه و محکم زن[۳]
اقبال: بانشه‌ی درویشی، در ساز و دمادم زن
چون پخته شدی، خود را بر سلطنت جم زن[۴]
رومی:پرده بردار ای حیات جان و جان افزای من
غمگسار و همنشین و مونس شبهای من[۵]
اقبال: شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من
برنخیزد یک شرار از حکمت نازای من[۶]
رومی:هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
ما به فلک می‌رویم عزم تماشا کراست[۷]
اقبال: گریه‌ی ما بی اثر، ناله‌ی ما نارساست
حاصل این سوز و ساز،یک دل خونین نواست[۸]
مولوی: بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فروانم آرزوست [۹]
اقبال: تیر وسنان و خنجر وشمشیرم آرزوست
با من میا که مسلک شبیرم آرزوست[۱۰]

دکتر سید محمد اکرم «اکرام» درکتاب خود «اقبال در راه مولوی»، صفحه ۱۱۲ مـی‌نویسد:

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۲

۲ - مقامر: قمار باز ، قمار کننده، ر.ک: فرهنگ فارسی عمید جلد دوم، صفحه ۸۳۶

۳ - کلیات شمس، جزو چهارم، صفحه ۱۵۳

۴ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۳

۵ - کلیات شمس، جزو چهارم ، صفحه ۲۰۶

۶ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۷

۷ - کلیات شمس، جزو اول ، صفحه ۲۶۹، همچنان ر.ک: غزلیات شمس تبریزی، صفحه ۱۷۷

۸ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۳

۹ - کلیات شمس، جلد اول ، صفحه ۲۲۵، ر.ک: غزلیات شمس تبریزی، صفحه ۲۰۲.

۱۰ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۸

غزلیات اقبال که به مطلع‌های زیر شروع می‌شود سبک مخصوص مولوی را به خاطر می‌آورد:

صورت نپرستم من، بتخانه شکستم من آن سیل سبک سیرم هر بند گسستم من[۱]

و باز جایی که می‌گوید:

من بنده‌ی آزادم عشق است امام من عشق است امام من، عقل است غلام من[۲]

و این غزل:

شب من سحر نمودی که به طلعت آفتابی

تو به طلعت آفتابی سزد این که بی حجابی[۳]

و باز این غزل:

خود را کنم سجودی دیر و حرم نمانده این در عرب نمانده، آن در عجم نمانده[۴]

و این بیت مولانا که به نیروی فوق العاده ی بشری دلالت می‌کند:

به زیر کنگره‌ی کبریاش مردانند فرشته صید و پیمبر شکار و یزدان گیر

را اقبال چنین به شعر خود در آورده است:

در دشت جنون من جبریل زبون صیدی یزدان به کمندآور ای همت مردانه[۵]

مفهوم این شعر معروف مولوی را که گفته:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم[۶]

اقبال در ضمن یک دو بیتی چنین بیان کرده است:

هزاران سال با فطرت نشستم به او پیوستم و از خود گسستم

و لیکن سرگذشتم این دو حرف است تراشیدم، پرستیدم، شکستم[۷]

تضمین:

علامه اقبال در اشعار خود مصرع، بیت و یا ابیاتی از مولوی را به گونه‌ی تضمین در می‌آورد: مثلاً:

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۶

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۸

۳ - همان مأخذ، صفحه ۱۲۸

۴ - همان مأخذ، صفحه ۱۵۸

۵ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۱

۶ - زندگانی مولانا جلال الدین محمد، صفحه مقدمه، برای اطلاع بیشتر ر.ک: با کاروان حله، صفحه ۲۲۶ - ۲۴۲.

۷ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۸

شعله‌ی درگیر زد در خس و خاشاک من　　مرشد رومی که گفت:«منزل ما کبریاست»[۱]

گاهی شعر را تغییر لفظی می‌دهد چنانکه در این بیت مولوی:

«در درونم سنگ و اندر سنگ نار　　آب را بر نار من نبود گذار»[۲]

یا اینکه بیت کامل مولانا را به گونه‌ی تضمین می‌آورد مثلاً:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران　　گفته آید در حدیث دیگران»[۳]

یا اینکه:

"نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز　　گر نمی‌فهمی زپیش ما گریز"[۴]

دکتر سید محمد اکرم «اکرام» در کتاب اقبال در راه مولوی، صفحه ۱۲۸ - ۱۲۹ می‌نویسد:

اقبال در موارد زیادی اشعار مولوی را در مثنویات خود تضمین نموده است، به علاوه او اشعاری نیز دارد که از نظر لفظ و معنی خیلی نزدیک به اشعار مولاناست و خواننده فوراً متوجه می‌شود که اقبال تا چه اندازه تحت تأثیر سبک مولوی قرار گرفته است. مثلاً این بیت اقبال:

خاک یثرب از دو عالم خوشتر است　　ای خنک شهری که آنجا دلبر است[۵]

بیت زیر مولوی را به خاطر می‌آورد:

پس کدامین شهر زانهاخوشتر است　　گفت آن شهری که در وی دلبر است

و این شعر اقبال :

ای فراهم کرده از شیران خراج　　گشته‌ای روبه مزاج از احتیاج[۶]

خیلی شبیه است به این شعر حضرت مولانا :

آنچه شیران را کند رو به مزاج　　احتیاج است احتیاج است احتیاج[۷]

و باز این بیت اقبال :

در رضایش مرضی حق گم شود　　«این سخن کی باور مردم شود»[۸]

---

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۳

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۶۸

۳ - مثنوی معنوی ۱ / ۱۳۶، همچنان ر.ک: از دریا به دریا، کشف الابیات مثنوی در ذیل خوشتر چاپ نیکلسون جلد اول، صفحه ۱۰، سطر ۱۷

۴ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۶۰

۵ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷

۶ - همان مأخذ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸

۷ - اقبال در راه مولوی، صفحه ۱۲۹

۸ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳

اقتباس است از بیت زیر مولوی

علم حق در علم صوفی گم شود — این سخن کی باور مردم شود[۱]

از اینجا پیداست که اقبال تا چه اندازه از مولوی پیروی نموده و تحت تأثیر روش محبوب او قرار گرفته است.

پیوند فکری اقبال با سنایی و مسأله‌ی تأثیر پذیری او از حکیم غزنه

اقبال به سنایی خیلی احترام می‌گذاشت و هنگام زیارت وی در غزنی در ماه نوامبر سال ۱۹۳۳ م، به علت شدت جذبات و عواطف ارادت، احوالش کاملاً دگرگون شده بود و به همین مناسبت در مثنوی "مسافر" و "بال جبریل" (اردو) به ذکر سنایی پرداخته، چنانکه در مثنوی **«مسافر»** به استقبال **«سنایی»** می‌گوید:

آه! غزنی آن حریم علم و فن — مرغزار شیرمردان کهن

خفته در خاکش حکیم غزنوی — از نوای او دل مردان قوی

آن «حکیم غیب» آن صاحب مقام — «ترک جوش» رومی از ذکرش تمام

من زپیدا او زپنهان در سرور — هر دو را سرمایه از ذوق حضور

هر دو را از حکمت قرآن سَبَق — او زحق گوید، من از مردان حق[۲]

اقبال در "بال جبریل" در منظومه‌ی اردوی خود موسوم به **«افکار پریشان»** به استقبال قصیده‌ی سنایی با مطلع زیر پرداخته است:

مکن در جسم و جان منزل که آن دون است و این والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا[۳]

اقبال علاوه بر تضمین مصرع ثانی بیت ذیل، معانی و مفاهیم ابیات متعدد قصیده‌ی سنایی را تحلیل نموده و طبق ذوق خود به تعبیرات گوناگون دیگر نیز توجه نموده است:

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید

گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا[۴]

در زیر به منظومه‌ی نعت اقبال توجه بفرمایید، ترجمه‌ی منظوم چهار بیت نهایی را

---

۱ - اقبال در راه مولوی، صفحه ۱۲۹

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال صفحه ۴۲۲

۳ - کلیات اشعار سنایی، صفحه ۲۹۷

۴ - همان مأخذ، صفحه ۲۹۸، برای اطلاع بیشتر ر.ک: بال جبریل - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۳۶۱.

ببینید و احترام اقبال نسبت به سنایی را به خاطر بیاورید:

تعجب نی اگر پروین و مه نخچیر من باشند
که بر فتراک صاحب دولتی بستم سر خود را

همو نور سبل، ختم رسل، مولای کل آن کو
غبار راه را بخشد فروغ وادی سینا

نگاه عشق و مستی را همو اول، همو آخر
همو قرآن، همو فرقان، همو یاسین، همو طاها

ز غواصی مرا پاسِ سنایی باز می‌دارد
وگرنه اندرین بحراست چندین لولوی لالا[۱]

سنایی در قصیده‌ای گفته بود:

یارب مر«سنایی» را سنائی ده تو در حکمت   چنان کز وی به رشک افتد روان بو علی سینا

بدین مناسبت اقبال به زبان سنایی در «مسافر» چنین آورده است:

بو علی دانندهٔ آب و گل است   بی خبر از خستگی‌های دل است
نیش و نوش بو علی سینا بهل   چاره سازی‌های دل از اهل دل[۲]

اقبال بعنوان «**روح حکیم سنایی از بهشت برین جواب می‌دهد**» فشرده‌ی افکار سنایی را چنین بیان می‌کند.

راز دان خیر و شر گشتم ز فقر   زنده و صاحبنظر گشتم ز فقر
یعنی آن فقری که داند راه را   بیند از نور خودی الله را
اندرون خویش جوید لا اله   در ته شمشیر گوید لا اله
مؤمنان زیر سپهر لاجورد   زنده از عشق‌اند و نی از خواب و خورد
مصطفیٰ (ص) بحر است و موج او بلند   خیز و این دریا به جوی خویش بند[۳]

اقبال در «**ارمغان حجاز**» در دو بیتی‌های خود به عنوان «**رومی**» رابطه‌ی روحانی خود را با سنایی - البته توسط رومی - چنین بیان می‌نماید:

مئ روشن زتاک من فروریخت   خوشا مردی که در دامانم آویخت

---

۱ - فصلنامه دانش، شماره ۱۱ ، صفحه ۱۰۸

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۳

۳ - همان مأخذ، صفحه ۴۲۲ و ۴۲۳

نصیب از آتشی دارم که اول سنایی از دل رومی برانگیخت[۱]

اقبال و جامی

علامه اقبال از جامی نیز در کلام خود نام می‌برد و برای او ارادت خاصی قایل است و شعر او را تضمین می‌کند:

کشته‌ی انداز ملا جامیم نظم و نثر او علاج خامیم
شعر لبریز معانی گفته است در ثنای خواجه گوهر سفته است
«نسخه‌ی کونین را دیباچه اوست
جمله عالم بندگان و خواجه اوست»[۲]

اقبال اسم جامی را با مرشد و مراد و راهنمای خود مولوی یکجا ذکر می‌کند:

مرا از منطق آید بوی خامی دلیل او دلیل نا تمامی
به رویم بسته درها را گشادند دو بیت از پیر رومی یا زجامی[۳]

علامه اقبال شیوه‌ی بیان جامی را می‌ستاید و او را با رومی و عراقی یکجا ذکر می‌کند:

گهی شعر عراقی را بخوانم گهی جامی زند آتش به جانم
ندانم گر چه آهنگ عرب را شریک نغمه‌های سار بانم[۴]

جامی:

محمل رحلت ببند ای ساربان کز شوق یار
می‌کشد هردم به رویم، قطره‌های خون قطار
زودتر آهنگ ره کن، کارزوی او مرا
برده است از دیده خواب، از سینه صبر، از دل قرار

علامه اقبال هنگام زیارت خرقه‌ی مبارک در قندهار عشق خود به پیامبر بزرگوار اسلام را در مثنوی «مسافر» چنین ابراز می‌نماید:

کوی آن شهر است ما را کوی دوست ساربان بربند محمل سوی دوست

---

۱ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۵۹

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷، برای اطلاع بیشتر ر.ک: افکار اقبال، صفحه ۲۰

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۸۰، برای اطلاع بیشتر ر.ک: «اقبال در راه مولوی»، صفحه ۱۱۵.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۴۴۰، برای اطلاع بیشتر ر.ک: اقبال و دیگر شعرای فارسی گوی، صفحه ۸۶ - ۹۰

می‌سرایم دیگر از یاران نجد   از نوایی، ناقه را آرم به وجد[۱]

جامی:

حبّذا یثرب که تا یک دم آنجا وطن   عمرها ترک اقامت در وطن کردن توان[۲]

اقبال:

خاک یثرب از دو عالم خوشتر است   ای خنک شهری که آنجا دلبر است[۳]

در برخی از اشعار جامی و اقبال، توارد معانی هم دیده می‌شود، مثلاً:

جامی:

ای آنکه به قبله‌ی وفا دوست ترا   بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نکوست ترا   یک دل داری، بس است یک دوست ترا

اقبال:

مرا فرمود پیر نکته دانی   هر امروز تو از فردا پیام است
دل از خوبان بی پروا نگه دار   حریمش جز به او دادن حرام است[۴]

جامی:

حریفان باده‌ها خوردند و رفتند   تهی خم خانه‌ها کردند و رفتند

اقبال:

دل ما بیدلان بردند و رفتند   مثال شعله افسردند و رفتند
بیا یک لحظه با عامان در آمیز   که خاصان باده‌ها خوردند و رفتند[۵]

در غزل هم اقبال از سبک جامی پیروی می‌کند:

جامی:

طرف باغ و لب جوی و لب جام است اینجا
ساقیا خیز که پرهیز حرام است اینجا[۶]

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۶

۲ - اقبال و دیگر شعرای فارسی گوی، صفحه ۸۸

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷

۴ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۹

۵ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳۲

۶ - دیوان جامی، صفحه ۲۳۳

اقبال:

هست این یکده و دعوت عام است اینجا قسمت باده به اندازه‌ی جام است اینجا[۱]

جامی:

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخش شبها تاریک شبی دارم با این همه کوکبها[۲]

اقبال:

من هیچ نمی‌ترسم از حادثه‌ی شبها شبها که سحر گردد از گردش کوکبها[۳]

جامی:

من و فکر تو، چه بینم به جمال دیگران هم خیال تو مرا بِهْ که وصال دگران
می‌برد نامه‌ی او هدهد و ما دور، دریغ که پریدن نتوانیم به بال دگران
روز و شب تشنه جگر بوسه زنم من که لب‌تر نکنم ز آب زلال دگران[۴]

اقبال:

مثل آیینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده فرو شوی خیال دگران
در جهان بال و پر خویش گشودن آموز «که پریدن نتوان با پر و بال دگران»
آتش از ناله‌ی مرغان حرم گیر و بسوز آشیانی که نهادی به نهال دگران
مرد آزادم و آن گونه غیورم که مرا می‌توان کشت به یک جام زلال دگران[۵]

جامی:

این قدر مستم که از چشمم شراب آید برون
وزدل پر حسرتم بوی کباب آید برون

اقبال:

گرچه می‌دانم که روزی بی نقاب آید برون
تا نپنداری که جان از پیچ و تاب آید برون[۶]

در دو بیت زیر هم، نزدیکی معنوی میان هر دو شاعر دیده می‌شود:

---

۱ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۳

۲ - دیوان جامی، صفحه ۱۹۳

۳ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۱

۴ - دیوان جامی ، صفحه ۶۸۷

۵ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۵

۶ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۶

جامی:

ماه من چهره برافروز که خورشید فلک — از تماشای رخت بر لب بام است اینجا[۱]

اقبال:

پرده از چهره بر افگن که چو خورشید سحر
بهر دیدار تو لبریز نگه آمده‌ایم[۲]

جامی:

بنده‌ی عشق شدی ترک نسب کن جامی — که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

اقبال:

دره‌ی عشق فلان ابن فلان چیزی نیست — ید بیضای کلیمی، به سیاهی بخشند[۳]

علامه اقبال و حکیم ناصر خسرو

اقبال قطعه‌ی شاهین و ماهی خود را در استقبال قطعه‌ی «**عقاب با نخوت**» ناصر خسرو سروده است:

ناصر خسرو:

روزی زسرسنگ عقابی به هوا خاست — بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
ناگه زیکی گوشه ازین سخت کمانی — تیری زقضای بد بگشاد برو راست[۴]
در بالی عقاب آمد آن تیر جگر دوز — وز ابر مرو را به سوی خاک فرو خواست
چون نیک نگه کرد، پر خویش برو دید — گفتا زکه نالیم که از ماست که برماست[۵]

اقبال:

ماهی بچه‌ی شوخ به شاهین بچه‌ای گفت — این سلسله‌ی موج که بینی همه دریاست
زد بانگ که شاهینم و کارم به زمین چیست — صحراست که دریاست ته بال و پرماست
بگذر زسراب و به پهنای هوا ساز — این نکته نبیند مگر آن دیده که بیناست[۶]

---

۱ - اقبال و دیگر شعرای فارسی گوی، صفحه ۹۰

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۳

۳ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۳

۴ - دیوان اشعار ناصر خسرو، صفحه ۴۹۹

۵ - در دیوان اشعار ناصر خسرو ، صفحه ۴۹۹ «تیری ز قضا و قدر انداخت برو راست» آمده است اما آقای دکتر ریاض «تیری ز قضای بد بگشاد برو راست» نوشته اند

۶ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۰

در قسمت «آنسوی افلاک» جاوید نامه هم ذکر غریب ناصر خسرو دیده می‌شود:

«نمودار می‌شود روح ناصر خسرو علوی و غزلی مستانه سراییده غایب می‌شود». ولی پنج بیت منقول، جزوی از ابیات قصیده‌ی اخلاقی ناصر خسرو است وغزل نیست.

دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی ،مدار
هیچ غم، گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن
از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر
ای برادر همچو نور از نار ونار از نارون
بی هنردان نزد بی دین هم قلم هم تیغ را
چون نباشد دین، نباشد کلک و آهن را ثمن
دین گرامی شد به دانا و به نادان خوار گشت
پیش نادان دین، چو پیش گاو باشد یاسمن
همچو کر پاسی که از یک نیمه زو الیاس را
کرته آید، وز دگر نیمه یهودی را کفن [۱]

همینگونه ما می‌دانیم که علامه اقبال در اشعار خود درباره‌ی فراگیری علم تاکید زیاد نموده است.

علم از سامان حفظ زندگی است — علم از اسباب تقویم خودی است [۲]
علم و دولت نظم کار ملت است — علم و دولت اعتبار ملت است[۳]
قوت افرنگ از علم وفن است — از همین آتش چراغش روشن است
علم وفن را ای جوان شوخ و سنگ — مغز می‌یابد نه ملبوس فرنگ[۴]

ناصر خسرو نیز درباره‌ی فراگیری علم و اهمیت آن تاکید ورزیده است :

بهترین راه برای شناخت خدا این است که انسان نفس خود را بشناسد تا خدا را شناخته باشد بهترین وسیله برای شناختن خودی علم و حکمت است زیرا بقای نفس نیز به علم و حکمت است هر که علم و حکمت یابد اسرار عالم بر او عیان می‌شود. از فضل و دانش است که

---

۱ - علامه اقبال و دیگر شاعران پارسیگوی، صفحه ۳۶۸، جاوید نامه صفحه ۲۷

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴.

۳ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۱.

۴ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹.

آدمی در هر دو عالم مختار گشته است لذا جاهل همیشه در تاریکی و از حقیقت عالم بی خبر است لذا باید که کسب علم و حکمت کرد وبه وسیله‌ی آن خود را بشناخت تا نفس کمال یابد.

به نام آن که دارای جهانست — خداوند تن و عقل و روانست
خرد ز ادراک او حیران بمانده — دل و جان در رهش بی جان بمانده
به هر وصفی که گویم زان فزونست — زهر شوخی که من دانم برونست
بسی گفتند و می‌گویند ازین حال — ندانم تا کرا روشن شد احوال
هزاران سال اگر گویند وپویند — در آخر رخ به خون دیده شویند
چنین گفتند رو بشناس خود را — طریق کفر و دین ونیک وبد را
کزین ره سوی یزدان است راهت — ترا بس باشد این معنی گواهت
چو نادانی ندانی هیچ ازین حال — شود ضایع ترا روز و مه و سال
ز دانش زنده مانی جاودانی — ز نادانی نیابی زندگانی
اگر بشناختی خود را به تحقیق — هم از عرفان حق یابی تو توفیق
نماند بر تو پنهان هیچ حالی — نبینی از جهان در دل ملالی
بود پیدا بر اهل علم، اسرار — ولی پوشیده گشت از چشم اغیار
بیا بگشای چشم دل درین راه — مگر از خویش و از حق گردی آگاه
ور امروز اندرین عالم نبینی — در آن عالم به صد حسرت نشینی
نه بهر خواب و خوردی همچو حیوان — برای حکمت و علمی چو انسان
خطاب از حق بجز تو نیست با کس — اگر دریابی این معنی ترا بس
زمین و آسمان بهر تو آراست — از آن برخاستی باقامت راست
قیامت خاست زین قامت که داری — نهادت یار گشت و هوشیاری
تو ای فرزند این عالم چو آدم — خلف بر خیز چون آدم ز عالم
به فضل و دانش و فرهنگ و گفتار — توئی در هر دو عالم گشته مختار
بر اهل دل این معنی عیان است — جهالت ظلمت جان و جهان است[۱]

یکی از برجستگیهای مهم اقبال فلسفه‌ی خودی اوست :

از خودی غافل نگردد مرد حر — حفظ خود کن حب افیونش مخور
پیش فرعونان بگو حرف کلیم — تاکند ضرب تودریا را دونیم

وقتیکه در نتیجه محبت خودی تقویت یابد، انسان با نیروی آن بر جهان فرمان روایی می‌کند:

---

۱ - فلسفه اخلاقی ناصر خسرو و ریشه‌های آن، صفحه ۸۴ - ۸۵.

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرمانده عالم شود

فقری که راه را از چاه تمییز کند، خدا را بانور خودی مشاهده می‌کند، وکسیکه خدا را با نور خودی ببیند باید انسان در خدمت او قرار گیرد:

یعنی آن فقری که داند راه را بیند از نور خودی الله را

غلام همت آن خود پرستم که بانور خودی بیند خدا را

پیکر هستی مرهون اسرار خودی بوده و آنچه به نظر می‌رسد از همین اسرار خودی است:

پیکر هستی ز اسرار خودی است هرچه می‌بینی ز اسرار خودی است

از خودی غافل شدن در حقیقت مرگ و نیستی است و کسی که از خودی گسست و با بیگانگان پیوست، در حقیقت پروانه‌ی مرگ خویش را به دست خود امضا نموده است:

چیست مردن از خودی غافل شدن توچه پنداری فراق جان وتن

هرکه از بند خودی وارست مرد هر که با بیگانگان پیوست مرد

همانگونه که اقبال خودشناسی را خداشناسی می‌داند و برخودی و خویشتن داری تأکید می‌کند. ناصر خسرو هم برخودی، خویشتن داری و خداشناسی که لازم وملزوم یکدیگرند تأکید می‌ورزد:

بدان خود راکه گر خود را بدانی ز خود هم نیک و هم بد را بدانی

شناسای وجود خویشتن شو پس آنگه سرفراز انجمن شو

چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بد رسته باشی

ندانی قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را ببینی

ترا نه چرخ و هفت اختر غلام است تو شاگرد تنی حیفی تمام است

مشو پابند لذات بهیمی اگر جویای آن خرم نعیمی

چو مردان باش وترک خواب و خورکن چو سیاحان یکی در خود سفر کن

که باشد خواب و خور کار بهایم به معلومات شد جان تو قایم

یکی بیدار شو تا چند خفتی ببین خود را که چیزی بس شگفتی

تفکر کن ببین تا از کجایی درین زندان چنین بهر چرایی

قفس بشکن به برج خویشتن شو چو ابراهیم آزر بت شکن شو

تو زینسان آفریده بهر کاری دریغ آید که مهمل در گذاری[1]

---

۱ - برگزیده‌ی قصاید حیکم ناصر خسرو قبادیانی، صفحه ۳۵ - ۳۶.

فلسفه خودشناسی ناصر خسرو و فلسفه خودی علامه اقبال

اولین فیلسوف و شاعری که در عرصه خودشناسی کار کرده حکیم ناصر خسرو است بعد از او تقریباً نه قرن بعد دکتر اقبال مثل ناصرخسرو موضوع فلسفه خود را همین خودشناسی قرار داد و بجای واژه ی خودشناسی لفظ خودی را بکار برد. زیرا خودشناسی منتج به خداشناسی می‌گردد«من عرف نفسه فقد عرف ربه» در این جا هدف هر دو شاعر و فیلسوف بزرگ یکی است .

حکیم ناصر خسرو برای خودشناسی، در ایمان به توحید، رسالت و آخرت و مقتضیات آن تاکید می‌کند و با ادای عبادات چون نماز، روزه، زکوة و حج و نظایر آن تقویت ارتباط خلق با خالق را لازم می‌داند[۱].

علامه اقبال برای تربیت و تقویت خودی بر طی سه مرحله تأکید می‌ورزد

الف: اطاعت

در اطاعت کوش ای غفلت شعار می‌شود از جبر پیدا اختیار[۲]

ب: ضبط نفس

اقبال برای ضبط نفس عبادات الهی را لازم و ضروری می‌داند:

تا عصای لا اله داری به دست هر طلسم خوف را خواهی شکست
هرکه حق باشد چو جان اندرتنش خم نگردد پیش باطل گردنش
لا اله باشد صدف گوهر نماز قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است قاتل فحشا و بغی ومنکر است
روزه بر جوع وعطش شبخون زند خیبر تن پروری را بشکند
مؤمنان را فطرت افروز است حج هجرت‌آموز و وطن سوز است حج
حب دولت را فنا سازد زکات هم مساوات آشنا سازد زکات
دل ز حتی تنفقوا محکم کند زر فزاید الفت زر کم کند
این همه اسباب استحکام تست پخته‌ای محکم اگر اسلام تست
اهل قوت شو ز ورد یا قوی تا سوار اشتر خاکی شوی [۳]

---

۱ - فلسفه‌ی اخلاقی ناصر خسرو و ریشه‌های آن، صفحه ۱۴۱؛ همچنان ر.ک: عین مأخذ، صفحه ۴۴-۴۷.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۹.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۳۰ - ۳۱.

ج: نیابت الهی

یکی از اسمای صفاتی خداوند «قوی» است، نایب و جانشین خدا در روی زمین نیز باید قوی باشد و در چهار چوب اوامر الهی حکومت کند که بدون قوت و نیرو ممکن نیست.

نایب حق در جهان بودن خوش است   بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است   هستی او ظل اسم اعظم است
پخته سازد فطرت هر خام را   از حرم بیرون کند اصنام را
باز در عالم بیار ایام صلح   جنگجویان را بده پیغام صلح[۱]

ناصر خسرو خطاب به انسانها می‌گوید:

نه بهر خواب و خوردی همچو حیوان   برای حکمت و علمی چو انسان[۲]

علامه اقبال نیز چون ناصر خسرو انسان را بیدار می‌سازد تا انسانیت خود را بشناسد و به راه بهایم نرود.

مثل حیوان خوردن آسودن چه سود
گر به خود محکم نه‌ای بودن چه سود[۳]

مؤمنان زیر سپهر لاجورد
زنده از عشق اند و نی از خواب و خورد[۴]

اقبال، کسانی راکه زحمت نمی‌کشند و در خورد و خواب غرق اند، نکوهش می‌کند:

دیده‌ی او محنت دیدن نبرد   در جهان خورد وگران خوابید و مرد[۵]
غم خورو نان غم افزایان مخور   زانکه عاقل غم خورد کودک شکر[۶]

بیدل

بیدل - ابوالمعالی میرزا عبدالقادر فرزند عبدالخالق - اصلاً از ترکان چغتایی است، او چشم بصیرت به دنیای وحدت باز کرد و همه چیز را اشعه آفتاب یقین دانست. دیوان وی شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، قطعات، و رباعیات است. سبک بیدل مترنم، هیجان انگیز، روان

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۱.

۲ -فلسفه اخلاقی ناصر خسرو، صفحه ۸۵.

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۹

۴ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۲

۵ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۵

۶ - پس چه باید کرد... کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۹۰

وباشکوه است.[۱]

اقبال و بیدل

در آثار اقبال از میرزا عبدالقادر «بیدل» نیز تذکر به عمل آمده است و علامه اقبال در یکی از اشعار خود درکتاب ضرب کلیم به اردو تحت عنوان میرزا بیدل شعری آورده و بیتی از بیدل را در آن تضمین نموده است. درینجا ابتدا متن اردوی شعر علامه اقبال تحت عنوان میرزا بیدل را می‌آوریم، سپس سه بیت آن را که دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی به گونه‌ی منظوم ترجمه نموده است، نقل می‌کنیم:

مرزا بیدل

هی حقیقت یا مری چشم غلط بین کا فساد
یه زمین، یه دشت، یه کهسار، یه چرخ کبود!
کوئی کهتا هی نهین هی، کوئی کهتا هی که هی
کیا خبر! هی یا نهین هی تیری دنیا کا وجود!
میرزا بیدل نی کس خوبی سی کهولی یه گره
اهل حکمت پر بهت مشکل رهی جس کی کشود!
«دل اگر می‌داشت وسعت بی نشان بود این چمن
رنگ می بیرون نشست از بسکه مینا تنگ بود!»[۲]

اکنون ترجمه منظوم مرقوم می‌گردد:

این بود عین حقیقت یا فریب چشم من
این زمین، این دشت، آن کهسار، آن چرخ کبود
این یکی می‌گفت «هست» و آن یکی می‌گفت «نیست»
کی توان دانست اگر دارد جهان تو وجود
عقده‌ی مشکل برای اهل حکمت مانده را
میرزا بیدل این گره را برگشود

---

۱ - غزلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۹.

۲ - ضرب کلیم - اردوی اقبال، صفحه ۵۸۴

«دل اگر می‌داشت وسعت، بی نشان بود این چمن
رنگ می‌بیرون نشست از بسکه مینا تنگ بود»[۱]

در کلیات بیدل جلد اول، صفحه ۵۷۴ در بخش غزلیات شعر فوق چنین آمده است.

بی نشان بود این چمن گر وسعتی می‌داشت دل
رنگ می‌بیرون نشست از بسکه میناتنگ بود[۲]

یاد آوری: کلیات نظم و نثر بیدل در چهار مجلد بزرگ در افغانستان به چاپ رسیده است و دارای ارادتمندان و علاقه‌مندان زیادی می‌باشد.

علامه اقبال و سید جمال الدین افغانی

علامه اقبال نسبت به سید جمال الدین ارادتمندی و علاقه‌مندی زیاد داشت وی در کتاب مشهور خود «**جاوید نامه**» تحت عنوان «**فلک عطارد**» اشعار زیبا می‌سراید و در آن به صورت "زنده رود" تحت قیادت پیرو مرشد رومی‌اش مولانا جلال الدین محمد بلخی با ارواح سید جمال الدین و سالار ترکان سعید حلیم پاشا دیدار و ملاقات به عمل می‌آورند و دو شخص را در حالت قیام در نماز می‌بینند که سعید حلیم پاشا مقتدی و سید جمال الدین امامت می‌کند، از دیدن این صحنه مولانای بلخ به وجد و سرور می‌آید و می‌گوید، تا کنون مادرِ شرق بهتر از این دو فرزند را به دنیا نیاورده است و ایشان مشکل ما را حل کردند، تا آنجا که مسأله مربوط به سید السادات سید جمال الدین می‌شود از گفتار او سنگ و سفال زنده می‌گردد و از سخنان او حضرت ابراهیم خلیل الله و روح پاک جبرئیل به وجد می‌آید و از تأثیر کلامش دلها بی قرار گردیده و مرده‌ها با ذوق الّا الله رستاخیز بر پا می‌کنند و به دود، اضطراب شعله بخشیده و به حضرت داوود (ع) سوز و مستی می‌دهد و از گفته‌های وی هر پوشیده، آشکار گردیده و رموز قرآنی برملا می‌گردد.

واقعاً همین اضطراب شعله‌ی سید جمال الدین بود که اقبال را چنان دلگرم ساخت که با ذوق و سوز اِلّا الله مسلمانان را از خواب غفلت بیدار کرد. دعوت اتحاد اسلامی اقبال ادامه همان فراخوانی سید جمال الدین به سوی اتحاد جهانی اسلامی بود.[۳]

اقبال، روحانی مبارز، انقلابی و پرچمدار اتحاد جهانی اسلام، سید جمال الدین را در

---

۱ - ضرب کلیم - کلیات اردوی اقبال صفحه ۱۲۳ و ترجمه فارسی ضرب کلیم، صفحه ۱۱۴.

۲ - کلیات بیدل - جلد اول، صفحه ۵۷۴.

۳- اقبال، افغانستان اور اشتراکیت - شعلهٔ نوا، صفحه ۲۶۲

اذهان مجسم می‌کند و او را سرمشق و الگو و امام و پیشوا معرفی می‌نماید[۱]:

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام مقتدی تاتار و افغانی امام
سید السادات مولانا جمال زنده از گفتار او سنگ و سفال
ترک سالار آن حلیم دردمند فکر او مثل مقام او بلند
با چنین مردان دو رکعت طاعت است ورنه آن کاری که مزدش جنت است[۲]

علامه اقبال در کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» می‌نویسد: «وظیفه‌ای که مسلمان این زمان در پیش دارد بسیار سنگین است. باید بی آنکه کاملاً رشته‌ی ارتباط خود را باگذشته قطع کند، از نو در کل دستگاه مسلمانی بیندیشد. شاید نخستین مسلمانی که ضرورت دمیدن چنین روحی را در اسلام احساس کرده، شاه ولی الله دهلوی بوده است. ولی، آن کس که کاملاً به اهمیت و عظمت این وظیفه متوجه شده و بصیرت عمیق در تاریخ اندیشه و حیات اسلامی، همراه با وسعت نظر حاصل از تجربه‌ی وسیع در مردم و اخلاق و آداب ایشان، او را حلقه‌ی اتصال زنده‌ای میان گذشته و آینده ساخته، سید جمال الدین افغانی بوده است. اگر نیروی خستگی‌ناپذیر وی تجزیه نمی‌شد، و خود را تنها وقف تحقیق درباره‌ی اسلام به عنوان دستگاه اعتقادی و اخلاقی می‌کرد، امروز جهان اسلام از لحاظ عقلی بر پایه‌ی محکمتری قرار می‌داشت.»[۳]

علامه اقبال به تاریخ ۷ آوریل ۱۹۳۲ میلادی طی نامه ای به چوهدری محمد حسن درباره‌ی «تجدید و مجدد» چنین اظهار می‌دارد:

«در عصر حاضر به نظر من سید جمال الدین افغانی یگانه شخصیتی است که می‌توان مجددش خواند، نویسندگان تاریخ مسلمانان مصر، ایران، ترکیه وهند نمی‌توانند مجدد بودن سید جمال الدین را نادیده بگیرند، زیرا موصوف مؤسس رنسانس و رستاخیز بزرگ اسلامی در عصر حاضر می‌باشد. اگر امت بالعموم مجددش نخواند و یا این که خود او مدعی کار تجدید نشد، اهمیت کارش نزد صاحبنظران مسلّم و انکارناپذیر است.»[۴]

علامه اقبال هر چند به پای صحبت‌ها و بیانات سید جمال الدین ننشسته بود و هشت سال بعد از شهادت او، در همنشینی با پیروان او در لندن با افکار سید آشنا گشت، وی شیفته و

۱- اقبال‌شناسی، صفحه ۱۶۰

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۳

۳ - احیای فکر دینی در اسلام، صفحه ۱۱۳.

۴ - اقبال نامه، حصه دوم، صفحه ۲۳۱، ۲۳۲، برای اطلاع بیشتر در این زمینه ر.ک: به یاد نامه اقبال صفحه ۳۶ - ۴۲.

شیدای سید افغان شده بود و اشعار زیادی را در باره‌ی او انشاد نموده است که در صفحات آینده می‌خوانید.

علامه اقبال درباره‌ی سید جمال الدین می‌نویسد: در چشمان قشنگ و سیاه او که در دل انگیزی و جرقه شنا می‌کرد و در محاسن خرمایی‌اش که تا صدر میلان داشت، اعجاب مشاهده می‌شد. سید قیافه‌ی تمام عیّارِ مردم با ابهتی را که بر توده‌ها مسلط باشد، نشان می‌داد. چون روح من بالطبع میلان انقلابی دارد، مرا به سوی هر انسان نیک که در برانداختن استبداد مبارزه کند، می‌کشاند، بناءً در اسرع وقت با هم در آمیختیم.»(۱)

فلک عطارد

زیارت ارواح جمال الدین افغانی و سعید حلیم پاشا

مشت خاکی کار خود را برده پیش / در تماشای تجلیهای خویش
یا من افتادم به دام هست و بود / یا به دام من اسیر آمد وجود
اندرین نیلی تتق چاک از من است / من ز افلاکم که افلاک از من است
یا ضمیرم را فلک در بر گرفت / یا ضمیر من فلک را در گرفت
اندرون است این که بیرون است، چیست؟ / آنچه می‌بیند نگه، چون است؟ چیست؟
بر زنم بر آسمان دیگری / پیش خود بینم جهان دیگری
عالمی با کوه و دشت و بحر و بر / عالمی از خاک ما دیرینه تر
عالمی از «ابرکی» بالیده‌ای / دستبرد آدمی نا دیده‌ای

نقشها نابسته بر لوح وجود
خرده گیر فطرت آنجا کس نبود

من به رومی گفتم این صحرا خوش است / درکهستان شورش دریا خوش است
من نیابم از حیات این جا نشان / از کجا می‌آید آواز اذان؟
گفت رومی این مقام اولیاست / آشنا این خاکدان با خاک ماست
بوالبشر چون رخت از فردوس بست / یک دو روزی اندرین عالم نشست
این فضاها سوز آهش دیده است / ناله‌های صبحگاهش دیده است
زائران این مقام ارجمند / پاک مردان از مقامات بلند
پاکمردان چون فضیل و بو سعید / عارفان مثل جنید و بایزید

---

۱ - افغانستان از زبان علامه اقبال، صفحه ۵۳ و ۵۴

خیز تا ما را نماز آید به دست
یک دو دم سوز و گداز آید به دست

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام مقتدی تاتار و "افغانی" امام
پیر رومی هر زمان اندر حضور طلعتش بر تافت از ذوق و سرور
گفت مشرق زین دو کس بهتر نزاد ناخن‌شان عقده‌های ماگشاد[۱]
سید السادات مولانا جمال[۲] زنده از گفتار او سنگ و سفال
ترک سالار[۳]، آن حلیم دردمند فکر او مثل مقام او بلند

با چنین مردان دو رکعت، طاعت است
ورنه آن کاری که مزدش جنت است

قرأت آن پیر مرد سخت کوش سوره‌ی و النجم و آن دشت خموش
قرأتی کزوی خلیل آید به وجد روح پاک جبرئیل آید به وجد
دل ازو در سینه گردد ناصبور شور الا الله خیزد از قبور
اضطراب شعله بخشد دود را سوز مستی می‌دهد داوود را

آشکارا هر غیاب از قرأتش
بی حجاب ام الکتاب از قرأتش

من زجا برخاستم بعد از نماز دست او بوسیدم از راه نیاز
گفت رومی ذره‌ی گردون نورد در دل او یک جهان سوز است و درد
چشم جز بر خویشتن نگشاده‌ای دل به کس نا داده‌ای آزاده ای

تند سیر اندر فراخای وجود
من زشوخی گویم او را زنده رود[۴]

افغانی

زنده رود از خاکدان ما بگوی از زمین و آسمان ما بگوی
خاکی و چون قدسیان روشن بصر از مسلمانان بده ما را خبر

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۳.

۲ - مقصود همان سید جمال الدین افغانی است.

۳- ترک سالار مقصود سالار ترک، حلیم پاشاست.

۴- در این منظومه‌ی، روحانی مراد از زنده رود خود مولانا اقبال است.

زنده‌رود

در ضمیر ملت گیتی شکن دیده‌ام آویزش دین و وطن!
روح در تن مرده از ضعف یقین نا امید از قوت دین مبین
ترک و ایران و عرب مست فرنگ هر کسی را در گلو شست فرنگ
مشرق از سلطانی مغرب خراب اشتراک از دین و ملت برده تاب

افغانی

دین و وطن

لرد مغرب آن سراپا مکر و فن اهل دین را داد تعلیم وطن
او به فکر مرکز و تو در نفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
تو اگر داری تمیز خوب و زشت دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت
چیست دین؟ برخاستن از روی خاک تا زخود آگاه گردد جان پاک
می‌نگنجد آنکه گفت الله هو در حدود این نظام چارسو
پر که از خاک و برخیزد ز خاک حیف اگر در خاک میرد جان پاک
گر چه آدم بر دمید از آب و گل رنگ و نم چون گل کشید از آب و گل
حیف اگر در آب و گل غلطد مدام حیف اگر برتر نپرد زین مقام
گفت تن در شو به خاک رهگذر گفت جان پهنای عالم را نگر
جان نگنجد در جهات، ای هوشمند مرد حرّ بیگانه از هر قید و بند
حرّ ز خاک تیره آید در خروش
زانکه از بازان نیاید کار موش[۱]

آن کف خاکی که نامیدی وطن این که گویی مصر و ایران و یمن
با وطن اهل وطن را نسبتی است زانکه از خاکش طلوع ملتی است
اندرین نسبت اگر داری نظر نکته‌ای بینی ز مو باریکتر
گر چه از مشرق بر آید آفتاب با تجلی‌های شوخ و بی حجاب
در تب و تاب است از سوز درون تا ز قید شرق و غرب آید برون
بر دمد از مشرق خود جلوه مست تا همه آفاق را آرد به دست

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۳.

فطرتش از مشرق و مغرب بری است
گر چه او از روی نسبت، خاوری است[۱]

زنده‌رود

زورق ما خاکیان بی ناخداست — کس نداند عالم قرآن کجاست[۲]

افغانی

عالمی در سینه‌ی ما گم هنوز — عالمی در انتظار قم هنوز
عالمی بی امتیاز خون و رنگ — شام او روشن‌تر از صبح فرنگ
عالمی پاک از سلاطین و عبید — چون دل مؤمن کرانش ناپدید
عالمی رعنا که فیض یک نظر — تخم او افگند در جان عمر
لایزال و وارداتش نو به نو — برگ و بار محکماتش نو به نو
باطن او از تغیر بی غمی — ظاهر او انقلاب هر دمی

اندرون تست آن عالم نگر
می‌دهم از محکمات او خبر[۳]

افغانی

از حدیث مصطفی داری نصیب — دین حق اندر جهان آمد غریب
با تو گویم معنی این حرف بکر — غربت دین نیست فقر اهل ذکر
بهر آن مردی که صاحب جستجوست — غربت دین ندرت آیات اوست
غربت دین هر زمان نوعی دگر — نکته را دریاب اگر داری نظر
دل به آیات مبین دیگر ببند — تا بگیری عصر نو را در کمند
کس نمی‌داند ز اسرار کتاب — شرقیان، هم غربیان در پیچ و تاب
روسیان نقش نوی انداختند — آب و نان بردند و دین در باختند

حق ببین، حق گوی و غیر از حق مجوی!
یک دو حرف از من به آن ملت بگوی[۴]

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۴.

۲ - همان مأخذ .

۳ - همان ماخذ.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۳۱۵.

فصل ششم

بازتاب اندیشه‌ی اقبال در فرهنگ افغانستان

افکار و اندیشه‌های علامه اقبال در میان اقشار وطبقات مختلف جـامعه‌ی افـغانی بـه پیمانه‌ی وسیعی انعکاس یافته است. شاعران نه تنها از نظر محتوا و مفهوم گرویده طرز فکر اقبال شده‌اند، بلکه از سبک علامه اقبال پیروی نموده و به گونه تضمین وتلمیح در اشعارشان استفاده می‌کنند. همین طور نویسندگان افغانستان نیز در نوشته‌های شان در ضمن ذکر و اقتباس اشعار اقبال تحت تأثیر طرز تفکر و اندیشه‌ی علامه اقبال قرارگرفته‌اند که مقاله‌ها و نوشته‌های شان شاهد این مدعاست. علمای مدارس دینی نیز خطبه‌ها و سخنرانی‌های شان را با اشعار پر محتوای علامه اقبال مزین می‌سازند. نسل جوان و دانشگاهی که اصلاً شیفته و شیدایی اقبال می‌باشند. چنانکه در زیر نمونه‌های از انعکاس و بازتاب فکر اقبال در افغانستان را می‌خوانید.

شاعران افغانستان افزون براینکه در رثا و ستایش اقبال شعر سروده‌اند، به تتبع و اقتفای او نیز شعر گفته و از سبک وی پیروی نموده‌اند چنانکه عبدالحی «شیدا» در مجموعه‌ی اشعار خود به نام «ساربان نور» شعری را تحت عنوان «مخمس بر غزل علامه اقبال لاهوری» انشاد کرده است که می‌خوانید: این غزل علامه اقبال در آغاز کتاب زبور عجم آمده است:

یـــارب درون ســـینه دل بـــاخبر بـده — در بـــاده نشئه را نگـرم آن نـظر بـده

این بنده را که با نفس دیگران نـزیست — یک آه خـــانه زاد مـــثال ســـحر بـــده

سیلم مرا به جوی تنک مـایه‌ای مـپیچ — جولانگهی به وادی و کوه و کـمر بـده

ســازی اگـر حـریف یـم بـیکران مـرا — بـــا اضـطراب مـوج سکـون گـهر بـده

شاهین من به صـید پـلنگان گـذاشتی — همت بلند و چـنگل ازیـن تـیزتر بـده

رفتم کـه طـایران حـرم را کـنم شکـار — تـیری کـه نـافگنده فـتد کـارگـر بـده

خاکم به نور نغمه ی داوود برفروز
هر ذره ی مرا پرو بال شرر بده [۱]

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱٦.

عبدالحی «شیدا» تحت عنوان مخمس بر غزل علامه اقبال چنین سروده است:

مارا به بارگاه سعادت مقر بده — در اوج نای برج فلاحت گذر بده
وجدان پاک طینت خیرالبشر بده — یارب درون سینه دل باخبر بده
در باده نشئه را نگرم، آن نظر بده

جز سوز و درد زندگی ام را نشانه نیست — دل برسر فراز هدف سخت خون گریست
در پای همت من ارتعاش چیست — این بنده را که با نفس دیگران نزیست
یک آه خانه زاد مثال سحر بده

بانور خویش قلب غمینم بکن بسیج — بزدای از کرم، دمک‌های هوی گیچ
جز فضل نصرتت نبود آرزوی هیچ — سیلم مرا به جوی تنک مایه‌ای مپیچ
جولانگهی به وادی کوه و کمر بده

تدبیر اگر نبود درین امتحان مرا — رنگ شکست چهره کند زعفران مرا
در ابتدای کشمکش جاودان مرا — سازی اگر حریف یم بیکران مرا
با اضطراب موج سکون گهر بده

مارا میان شهپر طوفان گذاشتی — در پیشواز قصد نهنگان گذاشتی
آینده را به کیفر وجدان گذاشتی — شاهین من به صید پلنگان گذاشتی
همت بلند و چنگل ازین تیزتر بده

با آنکه هستی ام همه عجز است و اعتذار — مستوجبم چراغ امید است و انتظار
بالشکر مراد شتابان به کار زار — رفتم که طایران حرم را کنم شکار
تیری که نافگنده فتد، کارگر بده

در خاک ماست دشمن بیدادگر[1] هنوز — شب‌های تار و ظلمت مارا نمای روز
مرحمت ببخش، مرهم آلام و درد و سوز — خاک مرا به نور نغمه داوود برفروز
هر ذره‌ی مرا پروبال شرر بده[2]

همچنان آقای حیدری وجودی یکی از شاعران و نویسندگان صوفی و عارف افغانستان اشعاری را تحت عنوان «جهش‌ها» به سبک مثنوی «لاله‌ی طور» علامه اقبال که در پیام مشرق

---

۱ - مقصود شاعر، روسها است.

۲ - ساربان نور، صفحه ۱۵۱.

آمده است انشاد کرده است که در زیر می‌خوانید

جهش‌ها

جهان دنیای نا پیدا کنار است — بشر دربال امواجش سوار است
قرار و عافیت از مرگ می‌خواه — که بحر زندگانی ناقرار است

***

جهان رنگ را بیش و کمی هست — وجود آفتاب و شبنمی هست
به بیرنگی اگر همت گماری — برون از این دو عالم، عالمی هست

***

دل دریا مقام خاروخس نیست — صفای عشق را گرد هوس نیست
حقیقی زندگی کاری است مشکل — ز هستی دم زدن این یک نفس نیست

***

بشر ای دشمن آرامی خویش — هوسها پخته‌ای از خامی خویش
ز خود خواهی به دانشگاه هستی — شدی انگیزه‌ی ناکامی خویش

***

در این عالم به غیر از تو کسی نیست — دریغا دیده‌ی معنی رسی نیست
تو از خود می‌تراشی ته و بالا — به معنی گر رسی پیش و پسی نیست

***

بشر ای سختگیر زندگانی — توانایی به عین ناتوانی
ندانم شکوه از جور فلک چیست — تو خود هستی بلای آسمانی

***

جهان امروز میدان نبرد است — عمل آیینه‌ی نامرد و مرد است
من از مردی و نامردی چه گویم — دلم از گرمی بیداد سرد است

***

خوشا مردی که هستی آفرین است — رهین همتش روی زمین است
دلش دریای موّاج و خروشان — وجودش همچو کوه آهنین است

***

خوشا ملکی که در وی هست مردی
وطـنخواه و خـود آگـه مـرد دردی
مـیان جـمع نـا بـزم افـروز شـمعی
بـود در رزمگــه صــاحب نـبردی

***

خوشا موج از سـاحل رمـیدن
دما دم مست و بی پروا تپیدن
ز ضبط نـفس از پـهنای دریـا
گــهرهای فــروزان آفــریدن

***

چمن آیینه‌ی آب و گـل کـیست
بهاران موج خون بسمل کـیست
چراغ لاله‌هـا در سـینه‌ی دشت
نــدانــم آتش داغ دل کــیست

***

نمی‌گویم ترا کاندر خـطر زی
سمندر نیستی و در شـرر زی
اگر بال و پرخود دوست داری
به دام زندگی بی بال و پر زی

***

اگر آرام خواهی کور و کـر بـاش
بسان شاخه‌ی بی رنگ و بر باش
خــطرها مــقتضی هسـتی تست
ز هستی دم مزن دور از خطر باش

***

زمانها از تپش سرمایه دار است
مکانها از جهش‌ها استوار است
به چشم روشـن عـالی نگـاهان
دو عــالم بشـر آیـینه دار است

***

جهان ما جهان شور و مستی است
جهان با شکوه عشق و هستی است
جهانی کاندرو صلح و صفا نیست
جهان بی ثبات خود پـرستی است

***

اگر جسـم نـحیفم رعشـه دار است
ولی جــانم چـو کـوه اسـتوار است
صــفای ســینه‌ی بــی کــینه‌ی مـن
به روی خلق عالم بی غبار است [۱]

همچنان غلام ربانی «ادیب» یکی از شاعران لعل بدخشان اشعاری را به سبک مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی یعنی به سبک «اسرار خودی و رموز بیخودی» سروده است که در زیر نقل می‌گردد:

۱ - رباعیات و دوبیتی‌ها صفحه ٦٦ - ۷۰.

عارفان از اصل خود بیگانه نیست | بی نماز و چرکین و دیوانه نیست
کس غم ملت خورد او عارف است | جاهلان برخون ملت صارف است
خویش را بر رنگ قرآن رنگ کن | از رهٔ بیگانه بودن ننگ کن
دین تنها سُبحه و سجاده نیست | وصف مردی قدوه و حماسه نیست
دین بگوید از خدا غافل مباش | بر در لادینیان سایل مباش
گر تو از یاد خدا غافل شوی | بر در لادینیان سایل شوی
یک نشان عارف آن باشد «ادیب» | هم به درد دردمندان است طبیب

هنرمندان و آهنگ خوانانی که اشعار علامه اقبال را با سازو آهنگ و ترنم خوانده‌اند در زیر ملاحظه می‌فرمایید:

دکتر صادق فطرت ناشناس شعر زیر اقبال را خوانده که از طریق رادیو و تلویزیون افغانستان بارها نشر گردیده است:

صورت نپرستم من، بتخانه شکستم من | آن سیل سبک سیرم هر بند گسستم من
در بود و نبود من اندیشه گمانها داشت | از عشق هویدا شد این نکته که هستم من
در دیر نیازمن در کعبه نماز من | زنّار بدوشم من تسبیح به دستم من
سرمایه ی درد تو غارت نتوان کردن | اشکی که ز دل خیزد در دیده شکستم من

فرزانه به گفتارم دیوانه به کر دارم
از باده ی شوق تو هشیارم و مستم من[۱]

دکتر صادق فطرت ناشناس غزل اردوی اقبال را نیز با آهنگ و ترنم خوانده و از طریق رادیو و تلویزیون بارها به نشر رسیده است :

گلزار هست و بود نه بیگانه وار دیکهه | هی دیکهنی کی چیز اسی بار بار دیکهه
آیا هی تو جهان مین مثال شرار دیکهه | دم دئی نه جای هستی نا پایدار دیکهه
مانا که تیری دید کی قابل نهین هون مین | تو میرا شوق دیکهه مرا انتظار دیکهه

کهولی هین ذوق دید نی آنکهین تری اگر
هر رهگذر مین نقش کف پائی یار دیکهه[۲]

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی علامه اقبال، صفحه ۲٤۱.

۲ - بانگ درا - کلیات اردوی اقبال، صفحه ۹۸.

صدیق سلطانی شعر زیر اقبال را خوانده و از طریق رادیو و تلویزیون افغانستان بارها نشر شده است:

از ما بگو سلامی آن ترک تندخورا کاتش زد از نگاهی یک شهر آرزو را
این نکته را شناسد آن دل که دردمند است من گرچه توبه گفتم نشکسته‌ام سبو را
ای بلبل از وفایش صد بار باتو گفتم تو در کنارگیری باز این رمیده بو را
رمز حیات جویی جز در تپش نیابی در قلزم آرمیدن ننگ است آب جو را
شادم که عاشقان را سوز دوام دادی درمان نیا فریدی آزار جستجو را
گفتی مجو وصالم بالاتر از خیالم عذر نو آفریدی اشک بهانه جو را

از ناله بر گلستان آشوب محشر آور
تا دم به سینه پیچد مگذارهای و هو را[1]

وحید قاسمی و **زلاند** دو تن از آواز خوانان مشهور افغانستان شعر زیر اقبال را با آهنگ و ترنم خوانده‌اند و از طریق رادیو و تلویزیون بارها به نشر رسیده است:

جانم در آویخت با روزگاران جوی است نالان در کوهساران
پیدا ستیزد، پنهان ستیزد نا پایداری با پایداران
این کوه و صحرا این دشت و دریا نی رازداران نی غمگساران
بیگانه ی شوق، بیگانه ی شوق این جویباران، این آبشاران
فریاد بی سوز، فریاد بی سوز بانگ هزاران در شاخساران
داغی که سوزد در سینه ی من آن داغ کم سوخت در لاله زاران

محفل ندارد ساقی ندارد
تلخی که سازد با بی قراران [2]

عبدالهادی داوی «پریشان» یکی از شاعران و نویسندگان مشهور افغانستان تحت عنوان «آثار اردوی اقبال» نوشته‌ها و اشعار اردوی اقبال را ترجمه و به نظم دری درآورده است که در دو جلد از طرف وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان به چاپ رسیده است که به طور مثال

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲٤۷.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی علامه اقبال، صفحه ۱۳۱.

ترجمه منظوم بخشی از شکوه و جواب شکوه اقبال را که آقای داوی ترجمه نموده‌اند در ذیل نقل می‌کنیم:

یادآوری: علامه اقبال شکوه را در ۳۱ بند و ۹۳ بیت آورده، در صورتی که جواب شکوه را در ۳۶ بند و ۱۰۸ بیت آورده است .

در حالیکه عبدالهادی داوی «پریشان» از شکوه ۱۵ بند یعنی ۴۵ بیت و از جواب شکوه ۲۵ بند یعنی ۷۵ بیت راکه جمعاً ۴۰ بند و ۱۲۰ بیت می‌شود ترجمه‌ی منظوم نموده است.به نظر آقای داوی ابیات باقی مانده با شرایط ذهنی و عینی جامعه‌ی افغانستان مطابقت نداشته است.بنابراین همین ۱۲۰ بیت ترجمه منظوم به زبان دری را در زیر نقل می‌کنیم .ناگفته نباید گذاشت که عبدالهادی داوی «پریشان» مقدمه‌ای هم نوشته‌اند که آن نیز قبل از ترجمه‌ی منظوم تحریر می‌گردد.

شکوه

این قطعه‌ی ایقاظیه مسدسی که ۳۱ بند مشتمل بر ۹۳ بیت است ودر حصه‌ی سوم (بانگ درا) مندرج است که بعد از سنه‌ی ۱۹۰۸م انشاد شده است، در این شعر تصور نمی‌رود که شاعر در مراحل ابتدایی شعر سرایی قرار دارد بلکه پختگی و کمال تخیل در آن نهایت تحسین طلب و جوش و خروش احساسات حسرت‌آمیز در آن حیرت بخش است، با آنکه در این عرصه‌ی زندگی میلان علامه بیشتر به طرف زبان دری بوده است ولی اردو بودن این مسدس نشان می‌دهد که مقصود او اصلاح و ایقاظ مسلمانان هندوستان بود، هرچند مضمون و مفهوم برحالات عمومی مسلمانان دنیا تطبیق می‌شد و در بعضی نقاط حالاهم اطلاق شده می‌تواند.

بنده تمام آن را ترجمه نمی‌کنم، تنها همانقدر بندها که مفهوم و مقصد اصلی قطعه و نکات مهمه‌ی آن را توضیح می‌کند نظماً تقدیم می‌نمایم.

شکوه از ولوله‌انگیزترین اشعار (بانگ درا) می‌باشد که تأثیرات فوق العاده در جامعه اسلامی هندوستان (قبل از استقلال) وارد نموده است. این شکوه به عبارت خود علامه اقبال، خداوند (خاکم بدهن) مسلمانان را چراگذاشت که به این پایه‌ی انحطاط مادی و معنوی دچار شوند.

انسانهای مؤمن وقتی که در نتیجه‌ی سهو و خطاها یا نارساییها با مخالفت‌های اغیار وغیره دچار مصایب می‌شوند صبر می‌کنند و در عین حال انتظار به معاونت خالق ورب خود عزوجل داشته می‌باشند، گاهی که این مصیبت شدت می‌یابد و صدمات آن به درجه‌ی نهایی خود می‌رسد، آن صبر و انتظار طولانی نیز برشدت مصیبت می‌افزاید کاسه‌ی صبر بشری لبریز می‌گردد و به عبارت معجز قرآن حکیم صدای «متی نصرالله» یعنی نصر موعود الهی چه شد؟ از قلب مؤمن می‌براید.

شکوه‌ی اقبال همان صدای «متی نصرالله» است که باعبارت شعر که به جای پیرایه‌ی جدی و منطقی و تأدب، لباس لاابالی وگفتار مستانه دارد از سینه‌ی مؤمنانه و تنگ آمده‌ی او به صورت یک فریاد برآمده است. در این قطعه انحطاط مادی و معنوی مسلمانان راکه تشخیص مرض باید گفت، هم ناگفته نگذاشته هرچند مخاطبش حق تعالی است ؛ چنانکه در بند (۲۴) می‌فرماید:

در وادی نجد آن شور سلاسل نماند — قیس دیوانه ی نظاره محمل نماند
ما نماندیم و همان حوصله و دل نماند — شمع رخسار تو رونق محفل نماند

ای خوش آن روز که آیی و به صد ناز آیی
بی حجابانه سوی محفل ما باز آیی

مشکل است اسلامیت آسان گردان — مور بی مایه ای همدوش سلیمان گردان
جنس نایاب محبت دگر ارزان گردان — بت پرستان همه هند مسلمان گردان

جوی خون می‌چکد از حسرت دیرینه‌ی ما
می‌تپد ناله به نشتر کده‌ی سینه‌ی ما

باز او ترقی مادی اغیار و رقبای مسلمانان را نیز ذکر کرده ضمناً حسرت غیرت انگیزی‌درآنهارا تزریق می‌نماید هرچند ظاهراً عرض احوال است به دربار الهی(ج)

غیربا باده به گلشن به لب جو بنشست — گوش بر بلبل و برنغمه‌ی کو کوبنشست
مست و دیوانه‌ی تو منتظر هو بنشست — دور از دیدن گلزار به یک سو بنشست

برق را باز بیا امر جگر سوزی ده
باز پروانه‌ی خود ذوق خود افروزی ده

در صنم خانه بتان خوش که مسلمان رفتند   کعبه خالی شده زوار و نگهبان رفتند
کاروان مانده و مردان حدی خوان رفتند   مانده قرآن به بغل صاحب ایمان رفتند
خنده زن کفر بر احوال مسلمان شده است
بزم توحید پراگنده پریشان شده است

اخلاق عالی و فداکاری‌های مسلمانان سابق و سلف صا لحین را نیز ظاهراً به حضور حق عرض می‌کند ولی اصل مقصدش یادآوری به مسلمانان موجود است که سابق چه قسم بودید و حالا به شما چه شده است؟

بود آبادی سلجوقی و تورانی هم   چین ز چینایی و ایران زساسانی هم
بوده معموره‌ای از مردم یونانی هم   داشت این خاک یهودی هم و نصرانی هم
لیک بر نام تو شمشیر که‌ها آخته‌اند؟
کار بر باد شده باز که‌ها ساخته‌اند؟
صرف ما هر طرفی معرکه آرا بودیم   گاه برخشکه وگه برسر دریا بودیم
گه مؤذن به کلیسای اروپا بودیم   گه در افریقه‌ی سوزنده به صحرا بودیم
کی به شاهان جهان دار به حسرت دیدیم؟
در ته‌ی سایه‌ی تیغ از (کلمه) بالیدیم
زنده از بهر غزاها و مشقت بودیم   مرده‌ی حرمت نام تو وکامت بودیم
تیغ زن کی به تمنای حکومت بودیم؟   هیچ گه سر به کف از خواهش دولت بودیم؟
گر طمع در زر و دنیای دنی می‌کردیم
بت فروشی عوض بت شکنی می‌کردیم
در او غابی که ز جا رفته ز شیران هم پا   ننشستیم عقب روز مصاف اعدا
دل بریدیم زهر سرکش احکام خدا   چیست شمشیر ز توپ هم نرمیدیم اصلا
نقش توحید به هر سینه و سر بنشاندیم
زیر شمشیر ز تبلیغ کجا پس ماندیم؟
خود بفرمای زجا کنده در خیبر، که ؟   فتح بنموده همه مملکت قیصر، که ؟
از خدایان مصنع ببریده سر، که ؟   لشکر کفر شکستانده به هر معبر، که؟

سرد کرده ست که؟ آتشکده‌ی ایران را
زنده‌کردست که پس؟ نام حق و یزدان را

عین در جنگ رسیدی اگـر اوقـات نـماز قبله روگشته زمین بوس شدی اهل حجاز
ایســتادی شـه مـحمود بـه پـهلوی ایـاز نه کسی بنده همی ماند نه کس بنده نـواز

بنده و صاحب و محتاج و غنی یکسان شد
به حضورت همه حاضر شدنی یکسان شد

باطل از صفحه‌ی دنیا که کشیده؟ جـزما از بشر بند غـلامی کـه بـریده؟ جـز مـا
کعبه عمران ز جبین‌های که دیده؟ جزما دهر قرآن حکـیم از کـه شـنیده؟ جـزما

باز داری گله از ما که وفادار نیید
تابع شرع نه و محرم اسرارنیید

در ابیات آخر قطعه از تنهایی و بی کسی شخص خود و فقدان همدردی در اهل وطن بلکه مخالفت و جاسوسی آنها که اسرار میهن دوستان و وطن خواهان را به دشمنان اطـلاع می‌دادند شکایت می‌کند ؛ ولی به کنایت نه بصراحت.

بوی گل برد به بـیرون چـمن راز چـمن چه قیامت که خود گل شده غمّاز چمن
عهد گل آخر و خاموش شده ساز چمن کس نمانده ست دگر زمزمه پرداز چمن

ماند یک بلبل تنها به ترنم تا حال
که زند در دل او نغمه تلاطم تا حال

گرچه مرغان زسر سرو گریزان گشتند برگهای گل صد برگ پـریشان گشـتند
آن روشهای قدیمی همه ویران گشـتند شاخ از پیرهن برگ خود عریان گشتند

لیک موسم نبود فطرت آزادش را
کاش گل فهم کند معنی فریادش را

نیست لطفی به حیات و نه مـزه در مـردن چیزی گرمانده همین خون جگر نوشیدن
چــقدر جــوهر بــیتاب در آیـینه‌ی مـن چقدر جلوه تپد چـون شـرر از داغ کـهن

لیک در گلشن مانده بیدار کجاست
لاله کزداغ بود سینه‌اش افکار کجاست

خواهم آن دل که ازین بانک درا برخیزد اشکی برناله‌ی این بلبل تنها ریزد
نوکند عهد وفایی که حیات انگیزد بهر آن باده‌ی دیرینه بجان بستیزد
خم اگر شد عجمی باده حجازی دارم
ساز هندی ست ولی نغمه حجازی دارم

جواب شکوه

قطعه‌ی «شکوه» از نظر خوانندگان گرامی گذشته است، ولی علامه آن را خود جوابی هم نوشته‌اند، این قطعه نیز مسدس است و پنج بند بیشتر از قطعه‌ی شکوه دارد.

در ابتدای قطعه‌ی مذکوره بعض علل رسیدن نوبت جواب به شکوه را ذکر می‌کند و می‌گوید: آنچه از دل خیزد، بر دل ریزد.

عشق من فتنه گرو سرکش و چالاکی بود
ز آسمان رفت بیرون ناله‌ی بیباکی بود

بعد از آن از زبان فرشته‌ها به بی ادب بودن انسانها اشاره می‌کند که برقوت گفتار خود می‌نازند ولی در حقیقت نمی‌دانند که طریقه و آداب مکالمه به حضور خالق بی نیاز چگونه است؟ و به این صورت از شکوه‌ی که کرده بود خود را ملامت می‌کند ازآن پس به استناد صدای غیبی به شکوه‌ی مذکور جواب می‌دهد و در آن نقایص اخلاقی و معایب روانی مسلمانان موجود را، که تشخیص امراض شان گفته می‌توانم. و در قطعه‌ی شکوه هم اشاره ای بدان کرد بود، اینجا بیشتر، مفصلتر و دردانگیزتر بیان می‌نماید.

خدماتی راکه قطعه‌ی شکوه به مسلمانان عصر حاضر منسوب ساخته بود به آباواجداد شان منحصر می‌داند نه به نسل‌های اخیر مسلمانان.

قسمت‌های مختلفه‌ی این مسدس را نیز بنده ترجمه، واکثر آن را حتی الوسع به قید همان قافیه و به عین وزن بیت به بیت نظم نموده‌ام ؛ زیرا درین صورت تعبیرات، تشبیهات، استعاره، قوت و ذوق خود علامه‌ی مرحوم بیشتر اظهار شده می‌تواند، ولی بعضی بندها راکه به نظر بنده، مضمون مکرر بوده یابه محیط و زمان ما مطابقت نداشته ترک نموده‌ام بعضی اوقات مصرعهای یک بند را پس و پیش آورده‌ام تا به وضوح دلالت بیشتر خدمت کرده بتواند.

اینک بعض بندها ترجمه شد که گویا صدای غیب جواب شکوه‌ی شاعر را می‌دهد. قرار

ذیل است :

ملتت باعث رسوایی پیغمبر شد دست بی زور و به الحاد دلش خوگر شد

بت شکن رفت و باقی همگی بتگر شد گر براهیم پدر بود پسر آزر شد

باده آشام نو و باده نو و خم هم نو

حرم کعبه نو و بت نو و مردم هم نو

بر شما بار ثقیلی ست سحر بیداری حُبِّ خواب است شما را نه که حب باری

رمضان برتو بود سخت ز سهل انگاری بازهم دعوای آداب و وفا می‌داری

قوم بی را بطه‌ی دینی مردم نبود

جذب باهم چونه بد محفل انجم نبود

باطل از صفحه‌ی دنیا که توانست کشید؟ از بشر بند غلامی که توانست برید؟

کعبه‌ی من ز جبین‌های که؟ آبادی دید دهر قرآن حکیم از که توانست شنید؟

آن همه بود ز اجداد نکو نام شما

جز عطالت چه بود حاصل ایام شما؟

جز شما کیست که محروم بوده از هر فن غم احوال نشیمن نخورند و مأمن

برقهای خطرش جمع شده در خرمن رزق شان بیع همه مدفن اسلاف وطن

کار نیکوی شما هست تجارات قبور

عجبی نیست که بت هم بفروشید چوگور

نفع این قوم یکی باشد و نقصان هم یک دین و پیغمبر شان یک بود ایمان هم یک

رب یک و قبله یک و نعمت قرآن هم یک نشود بهر چه اقوام مسلمان هم یک

اختلافات چرا فرقه پرستی تاکی ؟

در ترقی خود این غفلت و سستی تاکی ؟

که؟ بود تارک آیین رسول مختار که؟ گرفته است بگو «مصلحت وقت» شعار

در نگاه که؟ در خشیده شعار اغیار در خیال که؟ شده طرز سلف ناهنجار

سوز در دل نه و در روح هم احساسی نیست

بهر پیغام محمد زچه رو پاسی نیست ؟

در مساجد که شدستند صف آرا؟ غربا نعمت روزه بود با که گوارا؟ غربا
که کند یاد بسی نام خدارا؟ غربا پرده‌ی کار اگر هست شما را غربا
غافل از من شده در نشئه‌ی دولت امرا
زنده است ملت بیضا به وجود غربا
واعظ قوم ترا پخته خیالی کی ماند؟ برق طبعی چه شد و شعله مقالی کی ماند؟
مانده گر رسم اذان روح بلالی کی ماند؟ فلسفه ماند ولی فهم غزالی کی ماند؟
مسجدت مرثیه خواند که نمازی رفتند
یعنی آن صاحب اوصاف حجازی رفتند
شکوه داری که ز دنیا شده مسلم نابود من برانم که کجا بود مسلمان موجود؟
وضع شان مثل نصاری و تمدن چوهنود کارو کردار چنان است که شرمانده یهود
ظاهراً سید و مرزا هم و افغانی هم
سرفرو بر به گریبان که مسلمانی هم ؟
وقت تقریر شدی صدق مسلمان بیباک عدل او محکم و از لوث مراعاتی پاک
شجر فطرت مسلم ز حیا بد نمناک در شجاعت دل او هستی فوق الادراک
خود گدازی نم کیفیت صهبایش بود
خالی از خویش شدن صورت مینایش بود
هر مسلمان رگ شررا به مثل نشتر بود که در آیینه هستیش «عمل» جوهر بود
باخدا ترسی، به بازوی خودش باور بود ترس مرگی که شما راست درو کمتر بود
تا پسر علم پدر را همه از بر نکند
خویش را قابل میراث سراسر نکند
هر یکی مست می‌ذوق تن آسانی شد ای مسلمان! همین طرز مسلمانی شد؟
فقر حیدر کو کجا دولت عثمانی شد چه قدر با سلفت نسبت روحانی شد
سبب عزت اسلاف؟ مسلمان بودن !
علت ذل شما؟ تارک قرآن بودن!
قهرناکید شما بین خود، اسلاف رحیم تو خطا بینی و او بود خطا پوش و کریم
گر بخواهید که باشید بر افلاک مقیم باید اول که بیابید همان قلب سلیم

تخت فغفور گرفتند و سریر کی هم؟
پیش تان هست همان غیرت وسعی پیهم؟

خود فروشید شما خصلت آنها خود دار از اخوت چو شمایان نه کشیدند کنار
همه گفتار شما و همه آنها کردار برگ بین راست چه نسبت به گلستان به کنار؟

کند اقوام جهان همت ایشان را یاد
نقش بر صفحه‌ی هستی ست همان صدق و داد

بی عمل بود جوان و شده از دین بدظن شوق پرواز ربوده ست از او فکر وطن
گه چو انجم افق قوم نموده روشن گه ز عشق بت هندی بپرستیده وثن

نام تهذیب زهر بند نمودش آزاد
کرده بتخانه به جای حرم حق آباد

قیس زحمت کش تنهایی صحرا کی ماند شهر پرورده‌ی تان بادیه‌پیما کی ماند
خیر دیوانه به دشت ماند و یادرحی ماند لیک صد حیف حجاب رخ لیلا کی ماند

گله‌ی جور چرا شکوه ای از ظلم چرا ؟
عشق کازاد شود پس نشود حسن چرا ؟

برق این عصر نو آتش زن هر خرمن شد ایمن از وی نه یکی بادیه نی گلشن شد
جمله اقوام کهن هیزم، یا روغن شد ملت مصطفوی شعله به پیراهن شد

گرش امروز بود همچو براهیم ایمان
می‌شود آتش نو نیز بریشان بستان

در بساتین جهان نخل ثمر چیده هم است نا امید از ثمری هست خزان دیده هم است
نخلهای ست که کاهیده و بالیده هم است در بطون چمنش زمره‌ی پوشیده هم است

نخل اسلام پر از فیض برومندی بود
سبزیش حاصل صد قرن چمن بندی بود

بعد از آن شخص شاعر موضوع خطاب می‌شود، دوسه بیت مسدس از خصایص گزیده او بحث می‌کند.

پاک از گرد وطن بوده سر دامانت توچنان یوسفی، هر مصر بود کنعانت
هیچ ویران نشود قافله‌ی ارمانت که به جز «بانگ درا» نیست دگر سامانت

نخل شمع ستی و در شعله دَوَد ریشه‌ی تو
عاقبت سوز بود سایه‌ی اندیشه تو

ولی بعد شاعر به حیث یک نماینده ملت اسلامی مخاطب قرار می‌گیرد.

نشوی محو تو ایران شود از ویرانه　　نشئه را نیست تعلق به گل و پیمانه
شده از یورش تا تار عیانت یانه ؟　　پاسبان یافت حرم از نفر بتخانه

کشتی حق ز تو دیده ست مدد همواره
در شب عصر جدیدی تو یکی سیاره

شد چو هنگامه به پا از سوی بلغاریها　　بهر غفلت زده‌ها موجب بیداریها
به گمان تو که اینهاست دل آزاریها　　امتحانی ست ز ایثار ز خود داریها

چند ترسی ز صهیل فرس اعدایت
نوری حق گل نشود از نفس اعدایت

از چه چون غنچه؟ چون بوی پریشان می‌باش
رخت بردوش هوای چمنستان می‌باش
چند چون ذره تنک مایه؟ بیابان می‌باش
قطره‌ی موجی؟ هنگامه طوفان می‌باش

باید هر پست به عشقت برسانی بالا
تا که از اسم محمد«ص» بدرخشد دنیا

بعد به ذکر فیوض و برکات رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) و محتاج‌الیه بودن آن برای حیات، چنین شکر افشان می‌گردد.

بلبل! این گل اگرت نیست ترنم چه ضرور　　غنچه را در چمن دهر تبسم چه ضرور
ساقی اروی نبود این می‌و این خم چه ضرور　　بزم توحید نباشد خود مردم چه ضرور

خیمه‌ی چرخ که استاده ز فیض نامش
نبض هستی تپش آماده ز فیض نامش

در بیابان و به کهسار و به میدان هم اوست　　برلب بحر و دل موج و به طوفان هم اوست
چه مراکش چه ختا شهر و بیابان هم اوست　　جاگزین در خود ایمان مسلمان هم اوست

تا که هر قوم همین منظره یک یک بیند
رفعت شان (رفعنا لک ذکرک) بیند

سایلا: هست خلافت چو جهانگیر ترا　　عقل باشد چو سپر، عشق چو شمشیر ترا
ما سوا سوز بود آتش تکبیر ترا　　تو مسلمانی و تدبیر تو تقدیر ترا

گر وفادار محمد«ص» شوی منهم از تو
این جهان چیست همه لوح و قلم هم از تو [۱]

همچنان آقای شاهمردان قل مرادی شکوه و جواب شکوه اقبال را به زبان ترکمنی ترجمه نموده‌اند که به چاپ رسیده ودر اختیار مردم قرار دارد.

یار آشنا:

رساله ایست دارای ۸۰ صفحه درباره‌ی اقبال و علاقه‌ی وی به سر زمین افغانستان که به همت انجمن علمی و مشورتی اسلامی افغانستان به سال ۱۴۰۲ هـ ق / ۱۹۸۲ م بطبع رسیده است. استاد خلیل الله خلیلی در این رساله مسافرت اقبال به اتفاق سر راس مسعود و سید سلیمان ندوی در سال ۱۳۱۲ هـ ش / ۱۹۳۳ م و ملاقات وی با اقبال در کابل را به نثر شرح داده است. همچنین بعضی اشعار اقبال در مدح افغانستان و مشاهیر و عرفا و شعرای آن سرزمین مانند شیخ هجویری و سنایی و رومی و همچنین قصیده‌ی وی در وصف کابل را آورده است و بعضی قصاید و اشعاری را که استاد در مدح اقبال سروده است نیز نقل کرده است، مخصوصاً ترجمه فارسی قصیده‌ای که اقبال به اردو سروده است، کاملاً نقل کرده است (ص ۳۴ - ۳۹) که بسیار جالب است.

حیدری وجودی رساله‌ای را تحت عنوان «ره آورد اقبال از سفر افغانستان» به رشته‌ی تحریر در آورده که تاکنون اقبال چاپ نیافته است.

ضیا قاری زاده و دکتر رفیق شمعریز به تتبع و اقتفای اقبال شعر سروده‌اند که متأسفانه به دریافت اشعارشان موفق نگردیدیم. البته نمونه کلام ضیا قاری زاده را در ذیل نقل می‌کنیم :

---

۱ - آثار اردوی اقبال، جلد دوم، صفحه ٤٤.

ضیاء قاری زاده: یکی از برگزیدگان دنیای سخن، شاعر و محقق ضیا قاری زاده فرزند ملک الشعرا قاری عبدالله است که در ادای لفظ و شیوایی معنی و نغزی مضمون وقدرت نمایی در مطالب یکی از گویندگان توانای معاصر است. چنانکه می‌گوید:

در سینه دلی دارم پر درد همین بهتر — می‌سوزم و می‌سازم یارب چه از این بهتر
آن دل که ندارد عشق از سینه جدا باید — آن سر که ندارد شور در زیر زمین بهتر
گر چشم خودم از من پنهان کند عیبم را — از حلقه برون اولی در خاک قرین بهتر
یکروز نمی‌ارزد هستی به تلاش آن — یکروز دگر بودن با آه و انین بهتر
آن یک ز طلب زنده این بی تپش افسرده — مزدور چنان اولی با دار چنین بهتر
گر راه عدم دانم گیرم سر راه خلق — کان نامدگان آنجا آسوده نشین بهتر[۱]

اکنون شاعران افغانی که اشعار اقبال را به‌گونه‌ی تلمیح و تضمین در شعرشان به‌کار برده‌اند، در ذیل نقل می‌کنیم.

ابراهیم خلیل یکی از شاعران افغان جزئی از شعر اقبال را در شعر خود چنین تضمین و تلمیح نموده است :

بیا که خطه‌ی ما «قلب آسیا» موسوم — به سلک نظم حقیقت نظام اقبال است
خطاب به ملت افغان عقاب «رویین چنگ» — ز فکر صایب و عقل تمام اقبال است[۲]

مایل هروی در شعر خود، شعر اقبال را چنین تضمین کرده است :

در حق ما، حق سرود از تاب جان — آن بلند آوازه‌ی آتش بیان
«آسیا یک پیکر آب و گل است — ملت افغان در آن پیکر دل است»[۳]

استاد محمد رحیم الهام نیز شعر اقبال را چنین تضمین نموده است :

گرچه اندر شعرش آن صاحب یقین — گفته بودآن نکته‌ی مهر آفرین
«آسیا یک پیکر آب و گل است — ملت افغان در آن پیکر دل است

---

۱ - متون نظم غنایی، صفحه ۱۱۸.

۲ - افغانها در نظر اقبال، صفحه ٦٧.

۳ -اقبال و افغانستان، صفحه ۷۷ - ۷۸.

از فســـــاد او فســـــاد آســـــیا — در گشـــــاد او گشـــــاد آســـیا»[۱]

استاد خلیل الله خلیلی شعر علامه اقبال را چنین تضمین نموده است :

آنکه بعد از کشـور پـاک حـجاز — بـا در و دیـوار افـغان گـفت راز
دیده در چشم عـقاب خشـمگین — مـلت کـهسار را نـقش جـبین
آسیا را خوانده نقش «آب و گـل» — گفته افغان را «دران پیکر چو دل»
گـاه سـوی «کـابل جـنت نـظیر» — مـولد آزادگـان شـیر گـیر[۲]

عبدالهادی داوی «پریشان» مترجم منظوم آثار اردوی اقبال شعر علامه را چنین تضمین کرده است :

تـوجه تـو بـه ایـن ملت بـلند خـیال — ز روشـنایی قـلب و ز پـاکـی گـهر است
خطاب تو به عنوان «ای جـوانـان عـجم» — بهشت گوش پریشان سرمه‌ی بـصر است
دل و دماغ منور کجاست تا داند
چه پیش گویی صادق چه کشف معتبر است[۳]

میر بهادر واصفی در شعر خود که درباره‌ی اقبال سروده است چنین تلمیح نموده است :

سوز تو در طور جانها کار کـرد — مـلت خـوابـیده‌ای بـیدار کـرد
ای مسـیح روح خـاک مـردگان — داده پـیوند زمـین بـر آسـمان
هــرکه را در دل بـود درد بشـر — جان او مـی‌سوزد از درد دیگـر
حسن تعبیرت به «وصف آسیا» — حق انصاف سـخن کـرده ادا[٤]

---

۱ - جریده «وفا» ۱۱ جدی، ۱۳۷۵ هـ ش.

۲ - کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، صفحه ٥٨٤ - ٥٨٥

۳ - سالنامه کابل، شماره‌ی ٤٥ - ٤٦، سال ۱۳۵۸، ۱۳۵۹ هـ ش، صفحه ۱۰۰۸.

٤ - خطی و غیر مطبوع

پوهاند عبدالحی حبیبی شعر زیر را به یاد بود و به سبک دو بیتی ارمغان حجاز علامه اقبال سروده است.

علامه اقبال مرحوم

پس از چندی چو سیّد از جهان رفت — در آمد بر افق رخشنده خورشید
برهمن زاده‌ی رمز آشنایی — فراز چرخ چون اختر بتابید

***

برآمد مرد دانایی زکشمیر — دلش گرم و روانش شعله انگیز
پیامی داد مشرق را سر ازنو — که‌ای شرقی زخواب ژرف برخیز

***

ز «اسرار خودی» درسی به ما داد — رموز زندگی را کرد افشا
«زبورش» نغمه‌ی داوود بودی — «درایش» کاروان را کرد احیا

***

نمی‌دانم چه شوری در دلش بود — سرودی نغمه‌ها در نای رومی
نیاید بعد ازو «دانای رازی» — کزو بازار عشق آید به گرمی

***

به ما اسرار عشق جاودان گفت — زدل گفت از مقام روح و جان گفت
شب تاریک ما را نور افزود — از این گیتی سرود وز آن جهان گفت

***

فقیری بود ولی دانای رازی — دلی در سینه‌اش پر درد و شوری
نگاهش تیز بین و فکر صایب — به کاخ انجماد از وی فتوری

***

خود آگه مرد حق بینی که وی داد — نکو درس خودی مر شرقیان را
به آیین و ثقافت پایبندی — ازو رونق فزودی این و آن را

***

الا بـــاد صـــبا از مـــا درودی رسان بر مرقدش در خاک لاهور
دیـــارِ عشـــق جـلابی و مسـعود خدایا باد چشم بـد از آن دور(۱)

محمد اسماعیل اکبر

سهم افغانستان در اقبال شناسی

محمد اسماعیل اکبر محقق و پژوهشگر افغان مقاله‌ای را تحت عـنوان سـهم افـغانستان در اقبال‌شناسی در سمینار بین المللی اقبال در اسلام آباد قرائت کرده بودند که با در نظر داشت اهمیت متن و ارتباط آن باموضوع، بدون تصرف و کم وکاستی نقل می‌کنیم .

«چنانکه می دانیم آشنایی با علامه اقبال در افغانستان توأم باشعر هایش به افغانستان از طریق چاپ و نشر اشعار فارسی آن بزرگوار و همچنین از طریق اشخاصی که در هند آن زمان از محضر او کسب فیض نموده اند، آغاز شده و بنا بر جذابیت و مساعدت فـضای فـرهنگی افغانستان گسترش یافته است. این آشنایی و تأثیر پذیری از علامه اقبال به طور محیرالعقولی گسترده بود. نه تنها درمیان حلقات ادبی، بلکه درمیان علمای دینی، مراجع طریقت، عرفان و تصوف و تمام منورین افغانستان او را به یک چهره‌ی مأنوس خودی، مؤثر و محرک تبدیل کرده است . من مطلب را از خاطرات و یادداشت های شخصی خودم آغاز می کنم تا تصوری ولو مختصر و محدود نفوذ و تأثیر اقبال در افغانستان درمیان مردم حاصل گردد.

۱ - در سال های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ من در جریان گشت و گذرهایی به‌گوشه وکنار کشور به محلاتی از ولایت تخار افغانستان سفر کردم این محل که ماورای کوکچه را در بر می‌گرفت شامل ولسوالی های رستاق، چاه آب ینگی قلعه و دشت قلعه بود. من کمتر، کتابخانه‌ی شخصی را دیدم که در آنها کلیات یا مجموعه‌ی جداگانه‌ی اشعار اقبال موجود نباشد. مرحوم حاجی عین‌الدین عینی از فضلای چاه آب و مرحوم میرزا محمد ابراهیم تقصیر از شعرای رستاق از مقلدین و پیروان اقبال در ادب و سخن بودند، در محافل ادبی که به اشتراک شعرا، فضلا، علمای دین و حتی ریش سفیدان و متنفذین صورت می‌گرفت، از قدما بیدل و از معاصرین اقبال همیشه مطرح بوده و محتوای فکری و بدایع آثار ایشان مورد بحث قرار می گرفت. آقای سلطان وکیل کریم الله خان، میرزا غلام محمد خان، محمد علی خان که یک دکاندار و بزاز محلی بود، بسا

۱ - پیام عصر، صفحه ۱۱۲ - ۱۱۳

نکات و اشعار از اقبال نقل می کردند و قطعات مکملی از اورا حفظ داشتند . در سالهای اخیر در شهر مزار شریف من شرف مصاحبت عالم و فاضل گوشه گیر افغانستان مولوی صالح محمد فطرت را داشتم. موصوف ده‌ها سال به حیث مدرس در دارالعلوم دینی اسدیه‌ی مزار شریف وظیفه داشته است. تمام افکار ، اظهارات و صحبت های خود را با استفاده از اشعار و اقوال علامه اقبال تقویت می‌نمود و زینت می بخشید. نباید فراموش کنم که اولین مشوق شخصی من به مطالعه‌ی آثار اقبال، مولوی عبدالرزاق ترکمن بود که سابقه‌ی بیشتر از نیم قرن مدرسی در ولایات شمال کشور دارند. همچنان من با ارادتمندان حلقه‌ی ادبی و عرفانی عارف شهیر معاصر افغانستان غلام سرور دهقان کابلی صحبت ها و دیدار هایی داشته ام که از جانب او با اندیشه های اقبال آشنایی یافته بودند. این تأثیرات، در زبان محتوا، عواطف و جذبات اشعار عارف موصوف افغانی بیشتر مجسم است بایاد آوری این خاطرات می‌خواستم به یک نکته‌ی اساسی اشاره کنم که نباید از اینکه در افغانستان آثار و تحقیقات زیاد درباره‌ی علامه‌ی ما به نشر نرسیده است، به این نتیجه رسید که تأثیر اقبال در آنجا محدود بوده، همچنین به این خصیصه‌ی فرهنگی افغان ها توجه دهم که آنان هنوز فیض صحبت زنده را از آثار قلمی برجسته‌تر می‌دارند و از قرائت باوجد و حال و اظهار نظرهای عارفانه و حکیمانه درباره‌ی آنها بیشتر مستفیض می گردیدند تا از طریق کتب و رسالات . بلافاصله باید نکته‌ی سومی را نیز ذکر کنم و آن برجستگی مشرب عرفانی اقبال است که در افغانستان آن زمان زنده، پویا و جوشان بوده است، من بسا از صوفیان طریق، علمای دین و مردم عامی را دیده ام که به قرائت شعر:

ای غنچه‌ی خوابیده چو نرگس نگران خیز　　کاشانه‌ی ما رفت به تاراج غمان خیز

گریسته اند در زندان پلچرخی، با میرمحمد ولی از ریش سفیدان تخار و جمشید خان شعله از فضلای آن ولایت همصحبتی هایی دست داد. این دو شخصیت بسا از اشعار اقبال را به حافظه داشتند و با زمزمه‌ی آن محظوظ می‌شدند. میر محمد ولی دعائیه مشهور اقبال :

یارب درون سینه دل باخبربده

را با وجد و حال خاصی زمزمه می کرد که شور انگیز بود.

۲ - جنبه های انقلابی افکار اقبال درمیان شعرای انقلابی حتی چپی‌های افغانستان تأثیرات ژرف داشت. یکی از زندانیان سیاسی تندرو، حاشیه‌ی دفاعیه‌ی خود را با این اشعار انقلابی مزین ساخته بود که انعکاس گسترده‌یی در حلقات سیاسی داشت .

هر که حق باشد چوجان اندرتنش   خم نگردد پیش باطل گردنش
درجهان نتوان اگر مردانه زیست   همچو مردان جان سپردن زندگیست

واین تأثیر پذیری از اقبال حتی از زمان مشروطه خواهان مشهور است.
همچنان اشعار:

خواجه از خون رگ مزدور سازد لعل ناب
از جفای دهخدایان کشت دهقانان خراب
انقلاب، انقلاب ای انقلاب.......
ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم.....
خدا آن ملتی را سروری داد.....
قبای زندگانی چاک تاکی......
مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست......

وصدها اشعار دیگر در اکثر میتینگ ها و تظاهرات و اجتماعات سیاسی گروه های انقلابی قرائت و استقبال می گردید. در اینجا نیز باید نکته ای علاوه کرد که این انقلابیون و سیاسی ها اشعار اقبال را مطابق افکار خود تعبیر و تفسیر می کردند و به گفته‌ی مولانای بزرگ هر یک به ظن خود یار او شده بودند.

در هنگام کودتای داودخان برای مبارزه با خوشبینی ساده اندیشانه‌ی روشنفکران و مردم در میان شعرای تخارو بدخشان مشاعره‌یی به اقتفای غزل معروف علامه اقبال :

لاله‌ی این چمن آغشته‌ی رنگ است هنوز   سپر از دست میندازکه جنگ است هنوز

به راه انداخته شد که به حدود سی پارچه شده بود . متأسفانه من امروز چیزی از آنها به حافظه ندارم.

۳ - تأثیرات اقبال در مطبوعات رسمی افغانستان از زمان سراج الاخبار دیده می شود خصوصاً محمود طرزی اکثر سرمقاله های این نشریه را بااشعار زیبا و متین اقبال مزین می ساخت از جمله مقاله‌ی مشهور «عروة الوثقی» با این مصرع حضرت اقبال شروع شده است :

حدی را تیز تر می زن چو محمل راگران بینی

قرار معلوم اولین رساله درباره‌ی شرح حال و اندیشه های اقبال از طرف شاهزاده احمد علی درانی در مجله‌ی کابل سال ۱۳۱۱ نشر شده است. می‌گویند این شخص در مدت اقامتش

در هند از محضر علامه اقبال، فیض فراوان برده است .

گزارش جریان سفر اقبال به افغانستان با اشعار و مقالات استقبالیه از جانب قاری عبدالله ملک الشعراء، عبدالعلی مستغنی ، جیلانی اعظمی ، سرور صبا، سرور گویا اعتمادی در رساله‌ای نشر شده و اشعار اقبال درباره‌ی افغانستان و تأثیرات او از جریان سفر به زیارت آرامگاه ظهیرالدین محمد بابر در کابل ، مزارات غزنه و قندهار در رساله‌ای در کابل چاپ شده که حتماً در دسترس محققین قرار گرفته است .

شعرای افغانستان از جمله استاد خلیل الله خلیلی قصاید، قطعات و غزلیات پر شوری درباره‌ی شخصیت و افکار علامه به نشر رسانده اند.

استاد غلام حسن مجددی، مقالاتی در مجله‌ی ادب پوهنتون (دانشگاه) کابل درباره‌ی اندیشه های اقبال به نشر رسانده اند.

مرحوم عبدالهادی داوی اشعار اردوی اقبال را به فارسی ترجمه و در کابل نشر نموده بودند که سرور گویا نیز قبلاً به صورت پراکنده به این مهم اقدام نموده بوده است .

ضیا قاری زاده شاعر برجسته‌ی معاصر ، فرزند ملک الشعرا قاری عبدالله یک رساله‌ی پروفیسور احمد آتش محقق ترکی درباره‌ی علامه را ترجمه و به چاپ رسانده اند.

نویسنده‌ی محقق و ژورنالیست برجسته‌ی افغان محمد قدیر تره کی درباره‌ی جاویدنامه مقاله‌ی پرمحتوایی به نشر رسانده اند.

استاد بهاءالدین مجروح پروفیسر فلسفه، جوانب فلسفی افکار اقبال را در چند مقاله توضیح نموده اند. شاعر فقیر و متصوف افغانستان مولوی خال محمد خسته که مدتی را در هند مهاجر بوده اند با علامه اقبال محشور و همصحبت بوده و در اشعار و افکارشان تأثیرات اقبال بسیار بارزبوده. موصوف رساله‌ای به نام «بندهٔ خاص خدا = ۱۳۵۷ هق» که ماده‌ی تاریخ وفات علامه نیز هست، نوشته اند که متأسفانه اقبال چاپ نیافته و در آرشیف ملی افغانستان محفوظ است .

رساله‌ای تحت عنوان معنی عشق از نظر اقبال به قلم دکتر روان فرهادی چاپ شده است . همچنان نمونه های اشعار علامه اقبال در نصاب تعلیمی مضامین قرائت فارسی بعد از صنف چهارم الی دوره‌ی تحصیلات عالی زبان و ادبیات در افغانستان شامل و معمول بود و ازین طریق اهل معارف باذوق، مشرب و تفکر موصوف آشنا می شدند.

در شماره‌ی ششم جدی سال ۱۳۶۹ اخبار هفته در مقاله‌ای تحت عنوان «فرهنگ باید سیاست را تلطیف کند» در شماره ۱۷ اسد سال ۱۳۷۰ انیس تحت عنوان «موقعیت تاریخی و مسؤولیت ادبی ما» بحثی مبتنی براینکه انقلاب فکری واقعی در زبان فارسی از اقبال آغاز می شود، از طرف این جانب طرح و در مطبوعات و محافل پیگیری گردید که بعداً در جریده‌ی ند ای اسلام در شهر مزار شریف نیز انعکاس یافت وحتی تا حال در بین شعرا و نویسندگان این بحث ادامه دارد.

باآنکه به نسبت وجود سیاست های نامساعد و مشکلات طبع و نشر، آثار مطبوع زیاد درباره‌ی اقبال، چاپ نشده، اما تأثیرات او درمیان اهل عرفان و ادب، علمای دینی، سیاسیون، روشنفکران و دیگر بخش های آگاه جامعه‌ی افغانی بسیار گسترده بوده و اورا به یک چهره‌ی کاملا خودی تبدیل کرده است.

یک نکته‌ی دیگر که شاید چندان مهم به نظر نیاید ولی براشاعه و تأثیر اندیشه های او نفوذ وسیع داشته است ساختن آهنگ ها برای اشعار اقبال از جانب موسیقی دانان افغانی بوده است که این پارچه ها را من به خاطر دارم:

«برخیز که آدم را هنگام نمود آمد»

و

«گشاده روز خوش و ناخوش زمانه گذر»

از ضیاء قاری زاده با تخلص هنری کبوتر

«به بحر رفتم و گفتم به موج بیتابی»

و

«صورت نپرستم من، بتخانه شکستم من»

از دکتر صادق فطرت ناشناس

«بیا که تازه نوا می‌تراود از رگ تار»

از مسحور جمال

«جانم در آویخت باجویباران»

از وحید قاسمی

«ناقه‌ی سیارمن»

و ده ها آهنگ دیگر.

۴ - اما عمده ترین هم آواز اقبال و ادامه دهنده‌ی راه او در طریق احیای تفکر دینی در اسلام، در افغانستان علامه استاد صلاح الدین سلجوقی است . چنانکه می‌دانیم در زندگی نامه‌ی اقبال که به همت فرزند فرزانه شان نشر گردیده از همصحبتی های اقبال باقونسل افغانی در بمبئی و دهلی صحبت‌هایی رفته. این قونسل، همانا صلاح الدین سلجوقی است . علامه سلجوقی در خط فکری اقبال و در جهت تفصیل مطالبی که از جانب علامه اقبال به اجمال یاد آوری شده آثار ارزشمندی به نشر رسانده اند. کتاب پرارج تجلی خدا در آفاق وانفس، ادامه و تکمیل احیاء تفکر دینی در اسلام یک اثر برجسته است. مقدمه‌ای بر علم اخلاق، تفصیل اسرار خودی و رموز بیخودی بامراجعه به تمام تاریخ حکمت و عرفان علی الخصوص در تمدن اسلامی می‌باشد. کتاب جبیره یک اثر ابتکاری در جهت توضیح ، تکوین عالم امکان و تکامل جامعه‌ی بشری است که با دیدگاه قرآنی تشریح شده است . تقویم انسان ادامه‌ی این کتاب است درباره‌ی مقام انسان و نقش اعتقاد در کمال یابی او و همچنین جستجوی یک بنیان گسترده و قویم تفکر دینی . رسالات گوشه‌ای از پیغام نو که در ذیل ترجمه‌ی محمد«ص» در شیرخوارگی و خرد سالی چاپ شده. تفصیل اجتماعیات و سیاسیات اندیشه‌ی اقبال است که بامبانی حکمی و عرفانی تقویت گردیده است ، و کتب نگاهی به زیبایی، افکار شاعر و نقد بیدل ادامه و تکمیل نظر علامه اقبال در زمینه‌ی احیاء و انکشاف ادب و هنر در جوامع اسلامی می باشد و بالاخره کتاب افسانه‌ی فردا موضع گیری اعتقادی و فرهنگی اسلامی است در برابر جهانی شدن تمدن، اقتصاد علم، تکنولوژی و فرهنگ معاصر. یعنی می خواهم بگویم که لُبّ افکار علامه اقبال درباره‌ی ضرورت احیای تفکر دینی، تقویه‌ی سلوک و تهذیب اسلام، احیای شخصیت دینی و بعد دلیرانه اخذ و جذب تمدن براین مبادی و مبانی قویم ، آن طوری که به صورت تفصیلی و منسجم در آثار علامه سلجوقی اشاعه یافته، من اطلاع ندارم که درجای دیگری چنان پیگیرانه تعقیب شده باشد که متأسفانه هم در افغانستان، هم در ایران و پاکستان مسکوت مانده و باید مورد توجه قرار گیرد.

و اما عرایضی که خودم می‌خواهم علاوه کنم این است، حرکات سیاسی کردار گرایانه و تسلط دیدگاه های مبتنی برمنافع تنگ نظرانه‌ی سیاسی باعث به فراموشی سپرده شدن بعضی از جنبه های اساسی فکر اقبال گردیده است که باید به آنها عمیقاً توجه گردد. چنانکه شاهد

هستند امروز در افغانستان تلاش عظیم تاریخی در جریان است، متأسفانه مطبوعات ظاهربین و منفی باف دنیای معاصر چهره‌ی تاریکی از این توفان عظیم تاریخی ارائه می کنند . این مردمی که نقش قاطع در ازهم پاشی امپراتوری شوروی ایفا کردند امروز دریافته اند که پیکر بریده شده‌ی امت اسلامی در آسیای میانه بدون ایجاد یک نظام باثبات، دور اندیش و هدفمند در افغنستان احیا نمی گردد و آنها به طور کامل به شخصیت خود دست نمی یابند، آنها باصدها رشته علایق با ملل مسلمان منطقه ازنیم قاره گرفته تا ایران و ترکیه پیوند داشته اند اما امروز مراجع سیاسی و فرهنگی دول مسلمان به افغانستان و آسیای میانه یعنی جوشان ترین کانون تمدن اسلامی در طول تاریخ ، خاستگاه امام بخاری ها، امام سغدی ها، امام ما تریدی ها و صدها افتخار دیگر عالم انسانیت و جوامع اسلامی توجه شایسته ندارند. منظور من البته مداخله سیاسی در این کشور ها نیست . احیای علایق دینی و فرهنگی است . مجامع دینی ترکیه با ایجاد چند مکتب در افغانستان و آسیای میانه دور نمای خوبی از روابط خود با این کشورها ترسیم کرده اند. آیا ایران و پاکستان در کنار درگیری ها و مصروفیت های گسترده شان در منطقه، نمی توانند به چنین اقداماتی که جنبه‌ی آشکار، مؤثر و مثبت دارد متشبث گردند؟ آیا حلقات فرهنگی این کشور ها با ایجاد مراکزی برای مطالعه‌ی وجوهات مشترک تاریخی عقیدتی و فرهنگی نمی‌توانند بسا از گره ها و معضلات را باز کنند؟ به طور مثال اگر اندکی توجه را به گستردگی تاریخی و جغرافیایی طریقه‌ی شریفه‌ی نقشبندیه نماییم به احیای یک سلطنت معنوی از دهلی گرفته، تا اوش و سمرقند یاری نکرده‌ایم؟

آیا احیای حلقات بیدلی، انگشت گذاشتن به یک نقطه‌ی حساس اعتقادی، ذوقی و ادبی مشترک نیست؟ ما می توانیم از اندیشه های علامه‌اقبال در راه احیا و التیام این روابط و سیعاً بهره بگیریم طریقه‌ی شریفه‌ی نقشبندیه که متعالی ترین نحله‌ی معرفت اسلامی در تجسم و تمثیل متوسط بودن دین اسلام در رابطه به معنویت و مادیت، فردیت و جمعیت است، بیان معاصر خود را در اندیشه های اقبال یافته است . اسرار خودی و رموز بیخودی، تأکید اقبال برخلوت و اعتزال آگاهانه، کراری وزیرکی ارزش وقت را دریافتن و تمرکز همه قوای باطنی برامر لازم به نظر من تفصیل همان مقولات سفر در وطن ، خلوت در انجمن ، هوش دردم و نظر بر قدم است و این افکار وقتی به ثمر می‌رسند که با این نهاد عمیقاً اعتقادی پرورده شده در طول تاریخ پیوند بیابند. امروز حرکت اسلامی در افعانستان از یک جانبگی صدمه‌ی زیاد می

بیند، این یک جانبگی را به نظر ما جنبه‌ی عرفانی اندیشه‌ی اقبال تکمیل می‌کند و می‌تواند حلقه‌ی وصل تمام اقوام مسلمان منطقه گردد، از تندی و خشونت بکاهد، تعصبات راکم کند، وحشت و هراس را زایل سازد و تبلیغات منفی راخنثی کند . به این ابیات توجه کنید در اسرار شریعت :

آدمی اندر جهان خیر و شر — کم شناسد نفع خود را از ضرر
کس نداند زشت و خوب کار چیست — جاده‌ی هموار و نا هموار چیست
شرع برخیزد ز اعماق حیات — روشن از نورش ظلام کاینات
گر جهان داند حلالش از حرام — تاقیامت پخته ماند این نظام

اما اگر در همین جا توقف کنیم، ممکن است دین به ظاهر بینی، قشریت، جمود و تعصب بینجامد که این بزرگترین خطر برای احیای مسلمین است، راه چاره حرکت به سوی باطن است و آن توسط طریقت حاصل می‌گردد، علامه اقبال می فرمایند :

پس طریقت چیست ای والاصفات؟ — شرع را دیدن به اعماق حیات
فاش می خواهی اگر اسرار دین — جز به اعماق ضمیر خود مبین
گرنبینی دین تو مجبوری است — این چنین دین از خدا مهجوری است

آگاهان می دانند که این اظهارات اقبال کاملاً منطبق بانصّ و روح قرآنی است :

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است — گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم

والسلام علی من اتّبع الهدی».[۱]



۱ - فصلنامه‌ی دانش شماره پیاپی ۵۸-۵۷ صفحه ۱۳۰-۱۳۸ سال ۱۳۷۸ ه ش مصادف با سال ۲۰۰۱ میلادی

فصل هفتم

علامه اقبال از نظر دولتمردان و سیاستمداران افغانستان

همانگونه که می‌دانید تقریباً تمام اقشار و طبقات جامعه‌ی افغانی علامه اقبال را دوست دارند و به دیده‌ی تقدیر و احترام به وی می‌نگرند و چشم امید و انتظار اقبال هم در مجموع از تمام اقشار و اصناف اعم از دولتمردان، سیاستمداران، صاحبنظران شاعران، نویسندگان و عامه‌ی مردم افغانستان بود، اقبال از دولتمردان افغانستان، از امان الله خان، نادرشاه، ظاهر شاه و دیگر مقامات عالیرتبه دولتی آنوقت توقع نیک داشت و ایشان را راهنمایی، توصیه و تقویت می‌کرد که نمونه‌های آن را می‌توانید در ابیات مثنوی "مسافر" که در بازگشت از سفر افغانستان تحریر و در سال ۱۹۳۴م به چاپ رسیده است، ملاحظه بفرمایید.

اکنون در این مختصر آراء و نظرات چند تن از دولتمردان و سیاستمداران افغانستان را مطالعه می‌فرمایید:

پیام جلالتمآب آقای محمد داوود رئیس جمهور فقید افغانستان به مناسبت صدمین سالگرد تولد دکتر محمد اقبال شاعر و متفکر بزرگ اسلامی قرن بیستم:

این پیغام رئیس جمهوری افغانستان در کنفرانسی که در لاهور بدین مناسبت ترتیب یافته بود از طرف رئیس هیأت افغانی قرائت گردید:

خرسندم از اینکه تبریکات صمیمانه و تمنیات نیک خود را به مناسبت صدمین سالروز تولد علامه محمد اقبال ادیب و متفکر معروف جهان اسلام و شرق ابراز می‌دارم؛ بدون تردید علامه اقبال از جمله‌ی شخصیت‌های بشر دوست و پاک طینتی است که خداوند طی قرون و اعصار چنین شخصیت هایی را گاهگاهی به جهان انسانی بگونه ارمغان می‌فرستد. اقبال فیلسوف مشهوری که آثار گرانبهای خود را وقف اندیشه‌های انسانی و غنامندی فرهنگ اسلامی کرد. وی با کشور ما افغانستان محبت خاص داشت و یک بخش از اشعار الهام بخش خود را به ملت و مردم ما اختصاص داد و به یادگار گذاشت.

مردم کشور ما به این فرزند دانا و توانای شرق که از افکار و اندیشه‌های والای بزرگان سرزمین ما چون حکیم سنایی غزنوی و مولانا جلال الدین محمد بلخی الهام گرفته و حداکثر استفاده نموده و تعالیم ارزشمند آنان را با تفکرات عمیق و احساسات لطیف خود باهم

درآمیخته است؛ به دیده‌ی احترام می‌نگرند.

با ابراز تمنیات نیک، دانشمندانی که در این مجمع علمی اشتراک ورزیده‌اند موفقیت‌های بی پایان‌شان را از بارگاه خداوند یکتای بی همتا مسألت دارم[۱].

استاد نعمت‌الله شهرانی معاون ریاست جمهوری دولت جمهوری اسلامی افغانستان در باره‌ی دکتر محمد اقبال چنین ابراز نظر می‌کند:

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن　　نیست ممکن خبر به قرآن زیستن[۲]

علامه اقبال فیلسوف شرق، شخصیت ممتاز جهان اسلام مسلمانان را همیشه به سوی اسلام حقیقی وراستین فرا می‌خواند و برای‌شان توصیه می‌نمود که اگر خواهان اسلام هستید پس به قرآن رجوع کنید و زندگی خود را مطابق قرآن عیار سازید.

آن کتاب زنده قرآن حکیم　　حکمت او لایزال است و قدیم[۳]

صد جهان تازه در آیات اوست　　عصرها پیچیده در آیات اوست[۴]

اقبال مسلمانان جهان را در پرتو قرآن از تفرقه و گروه گرایی بر حذر می‌دارد و به سوی وحدت و هماهنگی فرا می‌خواند:

ما مسلمانیم و اولاد خلیل　　از ابیکم گیر اگر خواهی دلیل[۵]

که خود اشاره به آیت کریمه‌ی «ملة ابیکم ابراهیم، هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا...» است.

علامه اقبال از حدود جغرافیایی پا را فراتر نهاده مسلمانان را به آفاقیت دعوت می‌کند.

قلب ما از هند و روم و شام نیست　　مرز بوم ما به جز اسلام نیست

مسلم هستی دل به اقلیمی مبند　　گم مشو اندر جهان چون و چند

می‌نگنجد مسلم‌اندر مرز و بوم　　در دل او یاوه گردد شام و روم[۶]

در جای دیگر می‌گوید:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم　　چمنزادیم و از یک شاخساریم

---

۱ - ماهنامه‌ی کابل شماره نهم ماه قوس ۱۳۵۶ هـش نوامبر و دسامبر سال ۱۹۷۷

۲ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۴

۳ - همان مأخذ، صفحه ۸۲

۴ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۷

۵ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۶۳

۶ - همان مأخذ، صفحه ۷۶ - ۷۷

تمیز رنگ و بو برما حرام است　　　که ما پرورده‌ی یک نو بهاریم[۱]

علامه اقبال شخصاً در سال ۱۹۳۳ میلادی با دوتن از برزگان دیگر سید سلیمان ندوی و داکتر سر راس مسعود به افغانستان مسافرت نموده و بر علاوه دیدار با اقشار و طبقات مختلف جامعه افغانی از خرقه‌ی مبارک در قندهار، از مزار ظهیر الدین بابر در کابل و مزارهای سلطان محمود غزنوی و حکیم سنایی غزنوی در غزنی و احمد شاه ابدالی در قندهار زیارت بعمل آورد و اشکها ریخت و از مردم افغانستان از همه بیشتر امید و انتظار داشت که این ملت چون اسلاف نیک تبارشان می‌توانند از فرهنگ و تمدن اسلامی حمایت نمایند و در مقابل استعمارگران به مبارزه بی امان خود ادامه دهند. علامه اقبال اسلام را همانطور که هست منحیث یک دین کامل و شامل به جهانیان عرضه نموده و به جدایی دین از سیاست قایل نبود، چنانکه می‌گوید:

جلال پادشاهی هو که جمهوری تماشا هو
جدا هو دین سیاست سی تو ره جاتی هی چنگیزی

همانگونه که علامه اقبال از همه بیشتر به افغانستان علاقه‌مندی و امیدواری داشت، بدینگونه مردم افغانستان نیز علامه اقبال را از صمیم قلب دوست دارند و اشعار علامه اقبال ورد زبان طبقه‌ی تحصیکرده و دانشمند کشور ماست و کلیات اشعار دری اقبال در ضمن کلیات بیدل و مثنوی مولوی جلال الدین بلخی که مرشد و راهنمای علامه اقبال است موجود بوده و مورد مطالعه و استفاده‌ی مردم قرار دارد و اکثر فرماندهان جهاد بر حق مردم افغانستان می‌گویند درس جهاد و مبارزه علیه استعمار را از اقبال آموخته‌اند.

نه تنها بر مسلمانان جهان بلکه بر جهان انسانیت است که از افکار عالی و ارزشمند علامه اقبال استفاده‌ی اعظمی نموده سعادت دارین را نصیب گردند.[۲]

جناب آقای **دکتر سید مخدوم رهین** وزیر اطلاعات و فرهنگ دولت جمهوری اسلامی افغانستان درباره علامه اقبال چنین اظهار نظر می‌کنند:

در این شکی نیست که افغانستان بر فرهنگ شبه قاره چه در دوره‌ی اسلامی و چه قبل از آن اثر عظیمی دارد و کلیه حوزه‌های فرهنگی منطقه از فرهنگ مردم و سرزمین افغانستان الهام گرفته‌اند.

به شهادت تاریخ مهاجرت اقوام آریایی و حتی بومی‌های قبل از آرین‌ها از افغانستان به نیم قاره

---

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳

۲ - خطی و غیر مطبوع

صورت گرفته است و روی هم رفته تداوم داد و ستد فرهنگی مردمان هر دو منطقه در درازنای قرون و اعصار یک امر معلوم و مشهود است. زبان فارسی دری در مدت زمان بیشتر از هزار سال بار فرهنگی نیم قاره‌ی هند را به دوش توانمند خود برداشته بود. سیر فرهنگ و زبان خراسان بزرگ در نیم قاره‌ی هند و پاکستان بدون تردید به غنامندی فرهنگ و معارف شبه قاره افزود، مایه‌های که دانشمندان و عرفای خراسانی در شبه قاره و روند فرهنگی آن گذاشتند، اظهر من الشمس است. و آنان هم به افغانستان به دیده احترام و تقدیر می‌نگریستند از آنجمله یکی هم علامه محمد اقبال است که نمی‌توان او را از افغانستان جدا ساخت اقبال به مردم افغانستان محبت و ارادت داشت و توصیه‌های نجیبانه وی به اعلیحضرت امان الله خان که در استقلال افغانستان نقش مهمی را ایفا نموده است و هدیه «**پیام مشرق**» به نام وی نمایانگر این حقیقت است. چنانکه اقبال می‌گوید:

ملت آواره‌ی کوه و دمن — در رگِ او خون شیران موج زن
زیرک و رویین تن و روشن جبین — چشم او چون جره بازان تیز بین
قسمت خود از جهان نایافته — کوکب تقدیر او نا تافته
در قهستان خلوتی ورزیده‌ای — رستخیز زندگی نادیده‌ای
جان تو بر محنت پیهم صبور — کوش در تهذیب افغان غیور
تا زصدیقان این امت شوی — بهر دین سرمایه‌ی قوت شوی[۱]

زمانیکه محمد نادرشاه شهید زمام[۲] امور کشور را در دست گرفت و در امر آموزش ابنای وطن بویژه امور تحصیلات عالی عطف توجه کرد و مبنی بر دوستی سنتی ای که بین مردم افغانستان و هند وجود داشت و بخصوص محبتی که علامه اقبال در کانون دل خود راجع به افغانستان می‌پرورد و اهمیت محوری این کشور را در سرنوشت آسیا بیان کرده بود و از استقلال و آزادی آن ابراز نشاط و مسرت می‌فرمود و روی هم رفته استقبالی که از تحول اخیر افغانستان به عمل آورده بود؛ از وی و تعدادی از دانشمندان جامعه‌ی اسلامی هند دعوت شد تا به منظور مشوره و نظرپردازی در این زمینه به افغانستان سفر نمایند.

هیأت دانشمندان به ریاست علامه اقبال بتاریخ ۲۹ میزان سال ۱۳۱۲ هـ‌ش از طریق پشاور وارد کابل شد و از طرف فضلا و فرزانگان افغانستان از او پذیرایی گرمی صورت گرفت و حضور وی را در کابل گرامی داشته و آنرا موهبت بزرگی الهی به شمار آوردند و علامه اقبال را به عنوان شاعر شهیر و فیلسوف عالی مرتبه شرق خطاب نمودند. استاد خلیل الله خلیلی

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۰

۲ - زمام: به معنی مهار و عنان آمده است و زمامدار پیشوای قوم را گویند، ر.ک: ذیل زمام فرهنگ فارسی عمید.

سخنور و شاعر و نویسنده‌ی توانای سرزمین ما هنگامیکه هیأت مهمان از مزار ظهیر الدین محمد بابر مؤسس سلسله‌ی تیموریان، در کابل دیدن می‌کرد، در محضر آنان حضور داشته و آن جریان را در سلک[۱] نظم کشیده است ، چنانکه در مورد شخصیت علامه اقبال می‌گوید:

من درین فرخنده روز دلنواز — گشتم از بخت همایون سرفراز
حکم شد از سوی دولت ناگهان — تا بباغ آیم به نام میزبان
بارفیقان دیگر شامل شوم — همدم مردان صاحب دل شوم
مهمانان وارد بستان شدند — در سرای خویشتن مهمان شدند
سید والا سلیمان زمان — عالم دین، عارف هندوستان
آن دگر سر راس مسعود شهیر — از علوم شرقی و غربی خبیر
در میانه حضرت اقبال بود — آفتاب شعر را تمثال بود
از جبینش نور قرآن آشکار — و زلقای وی خزان ما بهار
باسنایی کرده ساغرها نگون — در بساطِ لایخواران جنون
عارف راز آشنای مولوی — عصر حاضر را چراغ معنوی
شرق را شلاق غیرت خامه‌اش — درس امت جاودانی نامه‌اش
آنکه بعد از کشور پاک حجاز — با در و دیوار افغان گفت راز
دیده در چشم عقاب تیزبین — ملت کهسار را نقش جبین
آسیا را خوانده نقش آب و گل — گفت افغان را در آن پیکر چو دل
شاعر آزاده‌ی بالغ نظر — از رموز حال و ماضی با خبر[۲]

مقام والای علامه اقبال در نظر دانشمندان افغانستان سخت بلند و والاست، وی را حکیم مشرق می‌خوانند و اخلاص و ارادتمندی او را به مردم افغانستان می‌ستایند.

استاد عبدالحی حبیبی که بدون تردید از دانشمندان و پژوهشگران ژرف نگر و باریک بین است، وی به اقبال ارادت می‌ورزد و در اشعار خود از وی تبعیت می‌نماید و بر سبک و روش وی اشعار خود را می‌سراید و دیدگاه او را راجع به افغانستان تحلیل می‌کند. عبدالحی حبیبی ،در شماره‌ی شصتم جریده‌ی «آزاد افغانستان» مورخ هشتم ماه جوزای سال ۱۳۳۳ هـ ش چنین‌می نگارد شاد روان دکتر محمد اقبال شاعر و فیلسوف دانشمند که جهانی از انوار دانش او پر تو گرفته و در یکی از مکتوبات خودش راجع افغانستان می‌نویسد :«استقلال و استحکام افغانستان برای مسلمانان هندوستان و آسیای وسطی وسیله‌ی جمعیت و تقویت

---

۱ - سلک به معنی رشته و رشته‌ای که بدان دوزند و به معنی رشته‌ی مروارید هم باشد. ر.ک: لغتنامه دهخدا ذیل سلک.

۲ - کلیات استاد خلیل الله خلیلی، صفحه ۵۸۴ و ۵۸۵

است.» در این شکی نیست که اهمیت فرهنگی و تاریخی مردم افغانستان همواره در نظر علامه اقبال جلوه گر بوده و به مبارزات ضد استعماری‌شان به دیده تقدیر و تمجید می‌نگرد و موقف روشن و سرنوشت این کشور را در آثار خود می‌ستاید. استاد حبیبی در جریده‌ی آزاد افغانستان شماره بیست و ششم مورخ ۲۷ اسد سال ۱۳۳۱ هـ‌ش برابر با ۱۹ اوت ۱۹۵۲ م مضمونی را زیر عنوان: (قابل توجه دوستداران علامه اقبال و سیاسیون پاکستان و مسلمانان هند) به قلم یکتن از نویسندگان بنام زلمی افغان از هرات، به نشر رسانده است.

در این نوشتار نویسنده چهره‌ی بارز اقبال را در دوستی با افغانستان ترسیم کرده و ابعاد مختلف روابط آن بزرگمرد را با مردم افغانستان به بحث و بررسی گرفته است. از فحوای کلام نویسنده پیداست که می‌کوشد به استناد نظریات اقبال در رابطه به پیوند دوستی و حسن همجواری افغانستان و پاکستان همت بگمارد.

شاد روان ملک الشعرا قاری عبدالله متوفی (متوفی ۱۳۲۲ هـ‌ش) که از فرهیختگان عرصه‌ی دانش و فرهنگ و ادب است، قصیده‌ای را درباره اقبال به مطلع[1] زیر انشاد نموده است:

اقبال رخت بست و زهندوستان برفت　　　کان فیلسوف عالم شرق از میان برفت

و در این چکامه عمیق‌ترین تأثرات و تألمات خود را از مرگ اندوهبار اقبال اظهار نموده و این سانحه‌ی دلخراش را زیان جبران ناپذیری به جهان اسلام می‌انگارد و می‌گوید:

افتاد گوهری زکف دهر روی خاک　　　بیچاره دهربین که برو این زیان برفت
نام و نشان فلسفه محو ار شود بجاست　　　کان فیلسوف صاحب نام و نشان برفت
دیگر کجا رسد بحریفان پیام شرق　　　کان نکته سنج شاعر شیرین زبان برفت
آن خیرخواه عالم اسلام ناگهان　　　نادیده ذوق رابطه‌ی این و آن برفت
درس خوشش زحکمت مولای روم بود　　　در عقل و نقل زان پی آن راستان برفت
فکرش به آن دو بال که عقل و نقل داشت　　　چندان گرفت اوج که بر آسمان برفت
یادش مقیم خلوت دلها و نام او　　　از بسکه زنده است کران تاکران برفت[2]

ملک الشعرا قاری عبدالله زمانی که افتخار عضویت انجمن ادبی کابل را داشت با اقبال دیدار کرده و او را از نزدیک می‌شناخت و از فضایل علمی، ادبی و سیاسی وی باخبر بود. از آنرو شخصیت برازنده اقبال را می‌ستود.

---

۱ - مطلع: محل طلوع ستاره، آفتاب و... و نیز آغاز کلام، ر.ک: فرهنگ فارسی معین ذیل مطلع.

۲ - دیوان اشعار قاری عبدالله، صفحه ۲۰۹

دانشگاهیان به مناسبت سالروز تولد و وفات اقبال محافل بزرگ علمی را تدویر می‌کردند و صاحبنظران و تحلیل گران در رابطه با ابعاد مختلف شخصیت فکری و ادبی علامه اقبال سخنرانی نموده و جوانب گوناگون اندیشه‌ی او را مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دادند. استاد غلام حسن مجددی، که از استادان ورزیده و چیره دست دانشکده‌ی ادبیات و علوم بشری بود، نظر علامه اقبال در قبال هنرهای زیبا و اسرار خودی و رموز بی خودی که اساس مکتب فلسفی اقبال را تشکیل می‌دهد، به توضیح و تشریح آن پرداخته و در مجله‌ی وزین «ادب» سال ۱۳۴۷ هـش که ارگان نشراتی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه کابل است، به دست نشر سپرده و در اختیار دانشمندان و صاحبنظران قرار داده است.

اهمیت اقبال در نظر مردم افغانستان چنان بالا و برتر است که مرحوم سردار محمد داوود خان زمانی که به نظام شاهی خاتمه بخشیده و نظام جمهوری را اعلان نمود نخستین بیانیه‌ی خود را به این شعر پر مفهوم و نغز[1] این ستاره‌ی تابناک و افول‌ناپذیر شرق زینت بخشید:

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است — در دل شعله فرو رفتن ونگداختن است
عشق ازین گنبد در بسته برون تاختن است — شیشه‌ی ماه ز طاق فلک انداختن است
سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است — به یکی داو جهان بردن و جان باختن است
حکمت و فلسفه را همت مردی باید — تیغ اندیشه بروی دو جهان آختن است
مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست — از همین خاک جهان دگری ساختن است[2]

سردار محمد داوود شهید به اقبال عشق می‌ورزید و اندیشه او را تکیه گاه فکری و سیاسی خود می‌ساخت. مردم افغانستان نقش سازنده و خدمات مفید و ارزنده علامه اقبال را هرگز به باد فراموشی نخواهند سپرد اگر او مجال زندگی بیشتر می‌یافت، بدون تردید مشرق زمین بویژه مسلمانان از رهنمایی‌های مدبرانه او بیش از پیش مستفید و مستفیض می‌شدند.[3]

جناب آقای دکتر سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ دولت جمهوری اسلامی افغانستان طی سخنرانی خود در "سیمینار جهانی علامه اقبال" که در ماه ژانویه‌ی سال ۲۰۰۳ میلادی در دانشگاه آزاد علامه اقبال در اسلام آباد تدویر یافته بود از حیث مهمان ویژه چنین گفت: دوستان عزیز در خدمت شما عرض بکنم که اقبال‌شناسی بدون سهم دانشمندان و

---

۱ - نغز: بر وزن مغز، به معنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته‌اند که دیدنش خوش آید. ر.ک: فرهنگ برهان قاطع در ذیل نغز.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی، صفحه ۱۴۶.

۳ - خطی و غیر مطبوع

نمایندگان افغانستان ناقص خواهد بود وعلامه اقبال که عاشق افغانستان و مردم افغانستان ومبارزات ملت افغانستان که طی نهضت استعمار زمان انجام داده بود و عاشق شهر کابل بود، مسلماً حتی در بهشت برین هم راضی نخواهد بود که روح پاکش ببیند، ادراک کند و بالای سرمان ناظر و شاهد باشد که هیچ شخص از سرزمین و مردم افغانستان که محبوبش بود، در محفلش حضور ندارد و اگر هم دارد بر حسب تصادف است. وقتی علامه اقبال به کابل آمد، در اولین سفرش به کابل برای زیارت قبر بابر شاه رفت. وقتی که آرامگاه را زیارت کرد، شعر زیبایی سرود و در یک شامگاه کابل که آفتاب در آخرین لحظات روز رسید، علامه اقبال شعری به عنون «خطاب به بابر شاه» سرود:

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاد است — درون پرده‌ی او نغمه نیست فریاد است
زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست — من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است
درفش ملت عثمانیان دو باره بلند — چه گویمت که به تیموریان چه افتاده است؟
خوشا نصیب که خاک تو آرمید اینجا — که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دلی است — «که آن عجوزه عروس هزارداماد است»[۱]
درون دیده نگه دارم اشک خونین را — که من فقیرم و این دولت خدا داد است!
اگرچه پیر حرم ورد لا اله دارد — کجا نگاه که برنده‌تر ز پولاد است[۲]

جای دیگر می‌گوید :

شهر کابل خطه‌ی جنت نظیر — آب حیوان از رگ تا کش بگیر
چشم صایب[۳] از سوادش سرمه چین — روشن و پاینده باد آن سرزمین
آن دیار خوش سواد آن پاک بوم — باد او خوشتر ز باد شام و روم
آب او براق و خاکش تابناک — زنده از موج نسیمش مرده خاک
ناید اندر حرف وصوت اسرار او — آفتابان خفته در کهسار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر — مثل تیغ از جوهر خود بی خبر[۴]

دو نفر از بزرگان اسلامی در یک محلّه کابل مدفون هستند و در این حال کابل تنها شهریست در

---

۱ - اشاره به شعر حافظ که فرماید:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۱

۳ - صایب در مدح کابل گفته است :

«خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه چین گردد — شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش

۴ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۹

این منطقه‌ی از جهان که آرامگاه چندین تن از اصحاب رسول اللّه (ص) در این شهر موجود است و زیارتگاه خاص و عام است. درباره‌ی اقبال کارهای فراوانی باید بشود. ما هم به زودی سمیناری در کابل خواهیم داشت. علامه اقبال نه تنها شاعر پاکستان، بلکه شاعر افغانستان هم است.

گمان مبرکه بپایان رسید کار مغان هزار باده‌ی ناخورده در رگ تاک است [۱]

استاد دکتر نوین وزیر اطلاعات و فرهنگ کابینه‌ی محمد داوود خان درباره علامه اقبال ارادتمندی خود را چنین اظهار می‌دارد:

یکی از مردانی که در عصر حاضر تمام عمرش را وقف گسستن زنجیرهای استعمار و خدمت به ملل مشرق زمین کرده است، علامه اقبال می‌باشد. او نه تنها به عنوان یکی از آغاز گران نهضت آزادی خواهی در نیم قاره‌ی هند شهرت دارد، بلکه به حیث شاعر و فیلسوف و سخنران بزرگ نیز حایز مرتبت والاست که به شخصیت و چهره‌ی درخشانش ابعاد متنوع می‌دهد و اما احساس و قضاوت ما افغانها بر علاوه‌ی ارج گذاری به مقام سیاسی و ادبی این فرزند نامی خاور زمین از منبع دیگری نشأت می‌کند، جایی که اقبال می‌گوید:

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان دران پیکر دل است
از فسادِ او فسادِ آسیا در گشاد او گشاد آسیا[۲]

او افغان دوستِ بزرگ بود و همیشه در امر بیداری مشرق زمین نظر خاصی به سرزمین ما داشت و در آثار خود چون پیام مشرق، پس چه باید کرد ای اقوام شرق، مسافر و دیگر مجموعه‌های شعری‌اش از ملت افغان بعنوان ملت آزاده، سرافراز و زنجیر گسل استعمار و استبداد یاد کرده است، ما همواره یاد این بزرگمرد را گرامی می‌داریم.

---

۱ - فصلنامه پیغام آشنا، شماره پیاپی ۱۱ - ۱۲، صفحه ۳۰۵ - ۳۰۶، همچنان رجوع کنید جامعه نامه ژانویه ۲۰۰۳ میلادی.

۲ - جاوید نامه - کلیات اشعار فارسی، صفحه ۳۶۹، برای اطلاع بیشتر ر.ک: پشتو شاعری پر اقبال کی اثرات، صفحه ۱۵۵-۱۵۶

علامه اقبال از دیدگاه بعضی از استادان، دانشجویان و عامه‌ی مردم افغانستان

همانگونه که نظر شاعران، نویسندگان، دولتمردان و سیاستمداران افغانستان را در ابواب مستقل درباره علامه اقبال به رشته‌ی تحریر در آوردیم، مناسب دانستیم نظرات اقشار و طبقات مختلف جامعه را نیز ولو بگونه‌ی شفاهی جویا شده و آنرا جزو پایان نامه سازیم بنابراین در اداره، اتوبوس، دانشگاه کابل، کتاب فروشی و بازار رفته از اشخاص مختلف نظرشان را جویا شدیم.

دکتر سرور همایون:

استاد دانشگاه کابل و عضو پیوسته‌ی فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی در ایران

شخصیت علامه اقبال دارای ابعاد گوناگون است و نمی‌توان آنرا در چند دقیقه و چند صفحه بیان کرد.

علامه اقبال مصور و طراح پاکستان بود و در بخشهای دینی - سیاسی و اجتماعی کارهای نمایان انجام داده است، در زبان و ادب مهارت دارد در تصوف و عرفان به مفهوم حقیقی کلمه وارد و عامل است، وی به کشور ما سفر نموده و از مزارهای بابر، سنایی، سلطان محمود غزنوی، خرقه‌ی مبارک و مزار احمد شاه ابدالی زیارت بعمل آورده و در مثنوی مسافر درباره‌ی هر یک اشعار زیبایی سروده است. به دو زبان دری و اردو شعر سروده اما قسمت بزرگ اشعارش به دری است. زبان اردو دخت مام دری است.

استاد غلام رسول قرلق استاد گروه زبان و ادبیات ترکی دانشگاه کابل

علامه اقبال شخصیت معروف بر اعظم آسیاست، او عالم و دانشمند، شاعر و افغان دوست بود و یک شخصیت معروف جهان شمول است و محدود و منحصر به یک ملت و کشور نیست و دارای اهمیت جهانی است. اقبال از مولوی و سنایی الهام گرفته است.

استاد محمد اجان حقپال

اقبال یکی از شعرای معاصر زبان دری و اردوست و نکات برجسته‌ی اشعار اقبال را ذکر مسایل و اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقه تشکیل می‌دهد. او از اهمیت استراژیک و ژئوپولیتیک افغانستان آگاه است.

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان دران پیکر دل است
از فساد او فساد آسیاست در گشاد او گشاد آسیاست(۱)

به نظر اقبال افغانستان نقش پل ارتباط میان کشورهای مختلف را دارد.

محمد یوسف کارمند وزارت زراعت

اقبال شخصیت متفکر، مترقی و پیشرفته بود. نظیرش در افغانستان بسیار کم است، دارای دید وسیع بود، هر کسی نمی‌تواند علامه اقبال شود.

غلام ربانی کارمند وزارت زراعت

اشعار علامه اقبال انقلابی و آزادی خواهانه بود و نظرش درباره افغانستان همدردانه است.

مهندس عبدالرحن کریمی جوزجانی

علامه اقبال شخصیت قوی علمی و فرهنگی بود، بر علاوه خدمات علمی و فرهنگی از طریق شعر و ادب در بیداری ملت‌های اسلامی نقش مهم را ایفا نموده است، روابط اقبال با شعرا و نویسندگان حسنه بوده است.

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان دران پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا در گشاد او گشاد آسیا

عبدالله محصل دانشکده‌ی زمین‌شناسی دانشگاه کابل

اقبال شاعر و فیلسوف بزرگ بود و مردم افغانستان به وجود علامه اقبال افتخار می‌کنند.

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹.

حسن جان دانشجوی طب دانشگاه کابل

اقبال شاعر معروف دری و اردوست.

گر چه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین‌تر است[۱]

ماریه، محموده، نیلوفر، رومانه و ظریفه دانشجویان دانشکده‌ی حقوق دانشگاه کابل

علامه اقبال یک شخص فهمیده بود، به زبان دری شعر گفته است، افغانها را دوست می‌داشته است و در تشکیل و آزادی پاکستان نقش اساسی دارد. درباره‌ی افغانستان گفته است:

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است

از فساد او فساد آسیا درگشاد او گشاد آسیا

محمد هاشم نیازی سنگر، دانشجوی زبان و ادبیات و نطاق پشتوی رادیو تلویزیون افغانستان

علامه اقبال شاعر قوی و توانا بود، او نابغه‌ی شرق بود، در مجموع آسیا بنام او افتخار می‌کند وی افتخار جهان اسلام است.

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است

از فساد او فساد آسیا درگشاد او گشاد آسیا

احمد یما رایین

یکی از شاعران برجسته‌ی زمان خود بوده است هرچند مکتب شعر و شاعری را نخوانده اما این استعداد برایش وهبی و خداداد است، دکتری خود را از لندن گرفته است، به دری، اردو و انگلیسی شعر گفته است و شهامت و غیرت افغانها را ستوده است.

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است

از فساد او فساد آسیا درگشاد او گشاد آسیا

حمید الله دانشجوی گروه زبان و ادبیات ترکی دانشگاه کابل

اقبال شاعر بزرگ بود، مدال طلا گرفته است، در سیالکوت تولد و در دانشگاه پنجاب درس و تدریس داشته است، مقبره‌اش در جوار مسجد شاهی در لاهور است.

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱.

زهره، دانشجو

علامه اقبال شاعر بزرگ بود در شرق و غرب مورد پذیرش و احترام است بهِ زبان‌های دری و اردو شعر سروده است.

حمیده، دانشجو

علامه اقبال یکی از شاعران بزرگ معاصر بوده و به دری و اردو شعر گفته و مورد قبول و استفاده خاص و عام می‌باشد.

فریدالله، دانشجو

علامه اقبال یکی از بهترین شاعران زبان دری بود که اشعار برگزیده از خود به یادگار گذاشته است.

سید علی آغا، دانشجو

اقبال گفته است:

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا در گشاد او گشاد آسیا

سید حبیب الله، دانشجوی مهندسی

اقبال علامه‌ی شرق و مصور پاکستان بود و افغانستان را قلب آسیا می‌گفت.

محمد امیر کامه وال، احمد عمر حامد، محمد خالد، ذبیح الله عمران استادان دانشگاه کابل

علامه اقبال نه تنها شاعر بلکه فیلسوف و علامه جهان اسلام است و محدود و منحصر به شبه‌قاره نبود چنانکه گفته است.

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده‌ی یک نو بهاریم(۱)

اقبال نویسنده‌ی کتاب معروف احیای فکر دینی در اسلام است. درباره‌ی افغانستان گفته است:

---

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳.

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا در گشاد او گشاد آسیا

محمد داوود فیضی، کتابفروش پل باغ عمومی کابل

علامه اقبال یکی از زبردست‌ترین شعرایی است که به زبان دری و اردو شعر سروده است در تمام پاکستان بالاتر از اقبال کسی نیست و یکی از جمله‌ی نوابغ بشری است.

ولید جان، کتابفروش کابل

اقبال شاعر معروف، خوب و بسیار علاقه‌مند به افغانستان و زبان و ادبیات دری بود .

حفیظ الله، کتابفروش کابل

من زیاد با سواد نیستم، اشعار اقبال را نمی‌دانم، اما همینقدر می‌گویم که کلیات اقبال از پر فروش‌ترین کتابهاست.

حیات الله، کتابفروش کابل

علامه اقبال شاعر پاکستانی است، در زمان نادرشاه به افغانستان سفر کرده بود و درباره‌ی افغانستان شعر زیاده گفته است، اشعارش عرفانی است و همه علاقه‌مند اشعار اواند.

محمد یعقوب مهمند: کارمند پشتنی تجارتی بانک

علامه اقبال شاعر بسیار پخته و با معنی بود و در اشعارش، تصوف، عرفان، ادب و حس وطن دوستی زیاد است.

فصل هشتم

علامه اقبال از دیدگاه شاعران افغانستان

علامه اقبال شخصیت ممتاز و عالی مقامی در قلوب و اذهان اقشار و طبقات مختلف جامعه افغانی جا دارد و علت آن هم واضح است؛ زیرا علامه اقبال نسبت به افغانستان و افغانها عشق می‌ورزید و از آنان انتظار زیاد داشت؛ چونکه در زمان حیات علامه اقبال اکثر کشورهای اسلامی به نحوی از انحا و به شکلی از اشکال به دام فرنگ گیر آمده و در غلامی به سر می‌بردند و روحیه‌ی استقلال‌طلبی و آزادی خواهی را از دست داده بودند و در عالم یأس و نا امیدی زندگی می‌کردند، یگانه چشم امید علامه اقبال افغانستان بود که سه بار با انگلیسها از در جهاد و مقاومت پیش آمده و آنان را با شکست مفتضحانه روبرو نموده، استقلال خود را به دست آورده بودند.

قبل از این هم علامه سید جمال الدین افغانی درس استقلال و آزادی به جوامع مسلمان می‌داد و پرچمدار وحدت اسلامی در سراسر جهان بود و علامه اقبال درس خـودی، آزادی خواهی و وحدت اسلامی را از بزرگان و مرشدان پاک تبار مولانا جلال الدین محمد بلخی و سید جمال الدین فراگرفته بود و از صبر و شکیبایی و مساعی خستگی‌ناپذیر افغانها ستایش می‌کرد و از موقعیت سوق الجیشی و استراتژیک افغانستان آگاه بود و افتخار می‌کرد که ایـن سرزمین از طلسم فرنگ آزاد و شهروندان آن از غیرت و حمیّت دینی برخوردارنـد و آزادی استقلال افغانستان منجر به آزادی سرزمین‌های دیگر اسلامی خواهد شد، علامه اقبال درباره‌ی هیچ یک از کشورهای جهان - به شمول کشوری که در آن چشم به جهان هستی گشوده است - به اندازه‌ی افغانستان شعر نسروده است. علامه اقبال طی نامه‌ای به قاید اعظم محمد عـلی جناح می‌نویسد: بنده چند روز پس به دهلی می‌آیم و محل اقامتم [1] کنسولگری افغانستان خواهد بود. جناب عالی اگر فرصت داشته باشید آنجا بیایید، دیدار و گفتگو به عمل خواهد آمد. این خود نمایانگر علاقه‌مندی اقبال به افغانستان و مردم آن است. و همین علاقه‌مندی و حسن نیت علامه اقبال اقشار و طبقات مختلف جامعه‌ی افعانستان بویژه شاعران افغانستان را وادار ساخته است نسبت به علامه‌ی شادروان اظهار ارادتمندی نمایند و ما فی الضمیرشان را

---

۱ - اقبال کی خطوط جناح کی نام (اردو)، صفحه ۴۴ - ۴۷

اعم از نظم و نثر ابراز دارند، در این باب نظر شاعران افغانستان دربارهٔ علامه اقبال توجه‌تان را به خود جلب خواهد کرد.

قاری ملک الشعراء

ملک الشعرا قاری عبدالله از استادان بزرگ رشته‌های علوم عربی و ادبی مملکت است که آغاز عمرش به دور پیش از استقلال افتاده اما شهرتش به دور پس از استقلال به کمال رسید. در عالم شعر و ادب و نثر و نظم تحقیقات ادبی استاد بزرگ افغانستان بود و در ادبیات عربی و دری تسلط کامل داشت، خط خوش می‌نوشت و سالها معلم ادبیات بود. هژده رساله و کتاب در ادبیات نگاشت. از مهم ترین آثار او فن معانی، شرح حال شاعران بزرگ و کتابهایی در دستور زبان است. گذشته از این کتابهای درسی قرائت فارسی را برای صنف‌های مختلف مکاتب تدوین کرد، وی باب تحقیقات ادبی را به شیوه‌ی جدید در مملکت گشود و محقق بزرگ به شمار می‌آید تذکرة الشعرای وی که در مقدمه سیر تکامل تاریخ ادبیات را نیز متضمن است یگانه کتاب در نوع خود است که به شیوه‌ی نو تحریر یافته است. قاری قصایدی به شیوه‌ی نزدیک به سبک خراسانی بسیار دارد، و در این رشته استاد است، غزلش بیشتر متمایل به سبک معروف هندی است، اما بی تکلف و روان سروده شده ؛ نثرش نیز عالی، روان و زیباست، دیوانش در سال ۱۲۸۸ ه ش در لاهور به چاپ رسید و کلیات وی در سال ۱۳۳۴ هـ‌ش به اهتمام مرحوم زهیر معاون دارالتألیف از طرف وزارت معارف ، مطبعه معارف در کابل از طبع بر آمد. قاری در سال ۱۳۲۲ هـ‌ش در کابل وفات یافت و در تمام حیات شخص پارسا، متواضع و نیکنام بود.(۱)

علامه اقبال با اتفاق مولانا سید سلیمان ندوی و دکتر سررأس مسعود و سایر اعضای معیتی‌شان طی مسافرت دو هفته‌ای شان در هتل کابل ضیافتی به افتخارشان از طرف انجمن ادبی کابل ترتیب داده شده بود که بعد از خطابه خیر مقدم شاعر مشهور افغانستان جناب آقای قاری عبدالله (۲) اشعار زیر را به عنوان خیر مقدم و استقبال از مهمانان در مجمع قرائت نمود:

عزیزان زهندوستان آمدند — در افغانستان مهمان آمدند
در آنان یکی دکتر اقبال هند — سخن پرور و واقف از حال هند
ادیب سخن گستر و نکته سنج — که هر نکته‌اش بهتر آمد زگنج

---

۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، صفحه ۲۹۱

۲ - مراد قاری عبدالله ملک الشعرا است

چمن‌گرویده‌ی طرز رنگین اوست
شکر پاره‌ی حرف شیرین اوست

کلامش چو اوج بلندی گرفت
سخن رتبه‌ی ارجمندی گرفت

زند طعنه آهنگ او برق را
که خواهان بود نهضت شرق را

نوین شیوه‌ای را به سبک کهن
در آمیخت از قدرت علم و فن

چون اندر سخن جاده‌ی نو گزید
پیامی زمشرق به مغرب رسید

سخن را در آمیخت چون با علوم
ازو زنده شد طرز مولای روم

چو فکرش پی فیلسوفی گرفت
طراز سخن طرز صوفی گرفت

نوایش هم آهنگ با نفخ صور
که افسردگان را در آرد به شور

چو بلبلی به آهنگ کهسار ما
زهند آمد این طوطی خوشنوا

دگر آنکه او نامور سیّد است
گزین نخبه‌ی آل سر سیّد است

هنرمند سرراس مسعود نام
کزو مکتب هند دارد نظام

روان هنرمندی و جان علم
علی گره به روز و دبستان علم

به عالم گر آن مکتب آوازه یافت
ز جهد وی این قدر و اندازه یافت

رئیس و بسان در آن مرز و بوم
شناسای قابل به طرز علوم

سوم سیّد ما که از ندوه است
زدانش به هندوستان قدوه است

زفیض دمش تازه شد جان علم
در اقلیم واکش سلیمان علم

چه کلکش به معنی طرازنده شد
خیالات شبلی ازو زنده شد

چه در شاهراه حقایق شتافت
معارف ازو رونق تازه یافت

مضامین او جمله محکم بود
نگارش به کلکش مسلم بود

دگر مرد دانای هادی حسین
پروفیسری واقف از علم و فن

به انگلیسی و فارسی عالم بود
زبان دری را معلم بود

ادیب سخن پرور فارسی
سخنهای او گوهر فارسی

به لفظ دری چون تکلم کند
زشوقش شکر دست و پا گم کند

سخنهاش دلکش بیانش ملیح
چو ایرانیان لهجه‌ی او فصیح

زبهر سیاحت دراین بوم و بر
کشیدند از هند رخت سفر

زره این عزیزان رسیدند خوش
به کابل کنون آرمیدند خوش

درود مشاهیر هندی نژاد
بود رابط افزای حُبّ وداد

از این آمدن دل چون گل گل شگفت
به صد خرمی خیر مقدم بگفت

غنیمت بود دیدن دوستان
چو در فصل گل جلوه‌ی بوستان

مسلمان زهرجا به هم دوست به — چو بادام توأم به یک پوست به
به همسایه، همسایه گر وارسد — برش بهره‌ی دین و دنیا رسد
که از دید و وادید زاید وداد — ز هم نگسلد رشته‌ی اتحاد
دل صاف احباب خرم بود — چو در بین هم رشته محکم بود
خوش‌است ای عزیزان زهم پرس و جوی — که آید مگر آب رفته به جوی[۱]

ملک الشعرا قاری عبدالله بر مرگ علامه‌ی بزرگ محمد اقبال اشک می‌ریزد و طی رثایی او را نکته سنج، راز دان دین و شریعت و از راهروان رومی، با یزید بسطامی، جنید بغدادی و فضیل بن عیاض و سید جمال الدین می‌داند. به سخن شاعر علامه اقبال به ملل شرق بویژه مسلمانان را درس خودی داد و این دار فانی را به قصد آن دار باقی ترک گفت. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد. قاری عبدالله این شعر را پس از وفات علامه اقبال سروده است.

اقبال رخت بست و زهندوستان برفت — کان فیلسوف عالم شرق، از میان برفت
باید به نارسایی بخت دژم، گریست — کا قبال را گذاشت، که زود از جهان برفت
افتاد گوهری زکف دهر روی خاک — بیچاره دهربین، که بر او این زیان برفت
از دست، مفت دامن اقبال داده‌ای — شرمی کن ای زمانه، زدست چسان برفت
پیرو جوان، چو طفل یتیمند اشک ریز — کان زنده دل ادیب، به طبع جوان برفت
نام و نشان فلسفه، محو ار شود بجاست — کان فیلسوف صاحب نام و نشان برفت
اقبال برفت، ترسم از ادبار روزگار — می‌آید این به جای وی، آری چو آن برفت
دیگر کجا رسد به حریفان پیام شرق — کان نکته سنج، شاعر شیرین زبان برفت
آن خیرخواه عالم اسلام، ناگهان — نادیده ذوق رابطه‌ی این و آن برفت
دگر رموز حکمت دین از که بشنویم — آن کاشف حقایق راز نهان، برفت
درس خوشش زمکتب مولای روم بود — در عقل و نقل زان پی آن راستان برفت
فکرش به آن دوبال، که از عقل و نقل داشت — چندان گرفت اوج، که بر آسمان برفت
از بسکه داشت حب وطن در ضمیر پاک — چندان شتاب کرد، کزین آشیان برفت
دل را توانِ شرح نباشد ازو مپرس — کز رفتنش چها به سر ناتوان برفت
رنگ ثبات در چمن دهر، چون ندید — چون بوی گل جریده، ازین گلستان برفت
روحش بسان فکر بلندش گرفت اوج — زین خاکدان پست، به باغ جنان برفت

---

۱ - سیر افغانستان، صفحه ۱۶

دیده است با یزید و جنید و فضیل را — روحش چو در عروج، به وادی جان برفت
آنجا مقام سید افغان نمود کشف — با رومی‌اش آن امام زمان برفت
یکباره از نصایح پرسود، لب ببست — شاید زما به چرخ برین گر فغان برفت
درس خودی و خودنگری داد چون به قوم — آنگاه خود، به مرحله‌ی بیخودان برفت
آثار خود به دهر چو جاوید مانده است — هرگز نمیرد گر چه از این خاکدان برفت
آسود از گداز غم دهر خوش به خاک — گویی چو اشک غم زده از دیدگان برفت
جسمش به زیر خاک اگر رفت باک نیست — روحش چون زین خرابه به دار جنان برفت
یادش مقیم خلوت دلها و نام او — از بسکه زنده است کران تاکران برفت
تاریخ فوت خامه الف برکشیده گفت — اقبال هند ماه صفر از جهان برفت[1]

دستگیر خان مهمند

جناب آقای غلام دستگیر خان مهمند یکی از شاعران دیگری افغانستان است که در رثای علامه اقبال شعری سروده که در مجله کابل سال هشتم شماره سوم ماه جوزای ۱۳۱۷ هـ‌ش برابر با ماه ژوئن سال ۱۹۳۸ میلادی - که همان سال وفات اقبال است - سروده بود و غم و اندوه و تسلیت و تعزیت خود را به زبان شعر بیان می‌دارد.

آقای مهمند می‌گوید شاعری چون اقبال در دنیا کم است. وی روز و شب در فکر سعادت مسلمانان بود و قلب او مملو از عشق و ایمان بود و از شعرای نامدار گوی سبقت ربود، حیف است که چنین دانشمندان زودتر از دنیا می‌روند و نظیر شان به زودی و آسانی یافت نمی‌شود.

چیست این شور و شر مردم و آواز و خروش
که رسد دم به دم از غمکده‌ی هند به گوش
ناله و شور و فغانی که برد از سر هوش
شنود گوش دل این واقعه از بانگ سروش

می ندانی که به هند چه خروش وزاریست
شیون مرگ سر اقبال به عالم طاریست

شاعر هند زدیر عدم آباد برفت — رخت بربسته و با خاطر ناشاد برفت
تا که از بزم سخن نامور استاد برفت — ساز عشرت همه را یک به یک از یاد برفت

نه مسلمان به غمش ماتم و شیون دارد
سینه‌ی چاک ببین گبر و برهمن دارد

---
۱ - افغانستان و اقبال، صفحه ۴۱ - ۴۲

شاعری همچو سر اقبال به دنیا کم بود   سخنانش به دل خسته دلان مرهم بود
طبع اوصاف ز آیینه و جام جم بود   دیده‌اش از غم ابنای وطن پر غم بود
روز و شب فکر به بهبود مسلمان می‌داشت
خانه‌ی قلب پر از جوهر ایمان می‌داشت

کرد باطرز غزل تازه روان سعدی   از سخن لطف ببخشید بیان رومی
ماند بنیاد سخن خوبتر از فردوسی   گوی سبقت بربود از شعرای نامی
روح دانته شدی مبهوت از آن فکر رشاش
خاست از مرکز گوئته به فضا مدح و ثناش

رفت آن قافله سالار ادب قافله ماند   خاک غم رفتن او برسر گیتی افشاند
اشهب مرگ برانگیخته و تند براند   چشم پوشید از این غمکده و دیر نماند
پس از این چشم نبیند رخ اقبال دگر
نکند گوهر گفتار خود ابذال دگر

مرد عارف چو رود دولت پاینده ازوست هم در اقلیم سخن خاطره‌ها زنده ازوست
شمع عرفان به جهان روشن و تابنده ازوست گوهر فیض به هر جای پراکنده ازوست
صاحب فیض دلا مردم فرخنده بود
کِشت اوشان ثمر و حاصل آینده بود

وه از فکرت و از عقل رسای اقبال   آوخ از شیوه و از حسن ادای اقبال
حیف از طبع گهر ریز و صفای اقبال   می‌سزد نوحه نماییم برای اقبال
حیف دانا که رود زودتر از دیر فنا
نشود زود نظیرش به جهان هم پیدا[۱]

ابراهیم خلیل

ابراهیم خلیل یکی دیگر از شاعران افغان در سال ۱۳۳۱ هـ‌ش بـه مـناسبت سـالروز ولادت علامه اقبال در کابل شعری سروده بود که در صفحه بعدی می‌خوانید.
محمد ابراهیم خلیل فرزند میرزا فضل احمد فرزند میرزا محمد خان نسب خود را به دودمان احمد جام ژنده پیل می‌رساند: وی از مردم کابل بود. او در سال ۱۳۱۴ هـ ق چشم به جـهان هستی گشود. شاعر توانا بود، خط نستعلیق بویژه شکسته را درشت می‌نوشت، مسافرت‌های

۱ - مجله کابل سال ۸، شماره سوم، ماه جوزای ۱۳۱۷ هـ ش، ماه ژوئن ۱۹۸۳ م

طولانی انجام داده بود و آثار تحقیقی و تاریخی از او باقی مانده است. نمونه کلامش را در زیر می‌خوانید.

یاد باد آن کز خیالت عشق با گل داشتم — در هوایت شور و افغان همچو بلبل داشتم
یاد باد آن کز دل صد چاک و از رگهای جان — شانه‌ای بر زلف و تاری هم به کاکل داشتم
یاد ایامی که بودم ز آتش عشقت کباب — دود سودایت به سر مانند سنبل داشتم
یاد ایامی که از ذوق امید یک نگاه — با دو عالم شوق تاب صد تغافل داشتم

یاد ایامی که از دور نگاهت چون «خلیل»
مستی سرشاری پیمانه و مل داشتم[1]

آقای ابراهیم خلیل می‌گوید که اقبال افغانستان را قلب آسیا خوانده و به محبت و دوستی افغانها افتخار می‌کند و اینکه علامه اقبال از کودکی تا وفات خوب نوشت و هر چند وفات نموده است اما در قلوب مردم زنده است. اقبال را لاهوری خطاب کردن اشتباه است زیر قلوب مردم عارف جهان جایگاه اقبال است.

به یاد علامه محمد اقبال

بیار باده که محفل به نام اقبال است — به نام روز جهان احتشام اقبال است
چه باده، باده‌ی پر زور عشق آزادی — که وصف آن همه جا در کلام اقبال است
پیاله گیر که تبلیغ دین و حریت — به قلقل لب مینا و جام اقبال است
بیا که ملت اسلام و کافه مشرق — ز همین نشئه‌ی جام مدام اقبال است
بیا که دوستی قوم و ملت کهسار — به هر نکات و حروف پیام اقبال است
بیا که خطه‌ی ما قلب آسیا موسوم — به سلک نظم حقیقت نظام اقبال است
خطاب ملت افغان عقاب رویین چنگ — زفکر صایب و عقل تمام اقبال است
بهوش باش که غصب حقوق هر قومی — خلاف رای صواب التزام اقبال است
بیا که ملت افغان و هند و پاکستان — اسیر غیر نبودن مرام اقبال است
بیا که باده‌ی عرفان و گردش ایام — کنون به نزد حقیقت به کام اقبال است
بیا بیا که زبوی گل بهار مراد — به چهار فصل معطر مشام اقبال است
بیا که فلسفه و منطق و سخنرانی — بهر یک از اثراتش به دام اقبال است
ز مهد تا به لحد خوب گفت و خوب نوشت — که آن همه بجهان فیض عام اقبال است

---

۱ - متون نظم غنایی، صفحه ۱۱۶

بیا که گر چه تهٔی خاک رفته بر سر خاک — به هر کجا سخن از احترام اقبال است
به قول خواجه به فحوای حکم زنده دلی — رقم به صفحه‌ی عالم دوام اقبال است
خطا بود که خطابش کنیم لاهوری — که قلب مردم عارف مقام اقبال است

در اختتام هدایای مغفرت زخلیل
به جسم نامی و جان گرامی اقبال است[۱]

مایل هروی

مایل «هروی» یکی از شاعران کشور افغانستان شعری را تحت عنوان «**به یاد اقبال**» انشاد کرده و در آن از علامه اقبال به عنوان شاعر شوریده، خود آگاه و آسمان فضل و دانش یاد کرده است او می‌گوید: نغمه‌ی اقبال جولان درد و آه بوده و او از دل خیبر آگاه بوده است وی درباره افغانستان با آتش بیانی که داشت آسیا را یک پیکر آب و گل قلمداد کرده و ملت افغان را در آن پیکر دل خوانده است:

به یاد اقبال

شاعر شوریده‌ی خود آگهی — آسمان فضل و دانش را همی
در نیستان دلش سوز نفیر — گرم ره، گرم تپش، صاحب ضمیر
ده که دل شد سلسله جنبان او — عشق، آری عشق شد ایمان او
کیست این شاعر که ذوق او رساست — ناله‌اش سوزنده جانش با صفاست

نام او اقبال و مقبول از نوا
هست آهنگ کلامش جانفزا

همچو رومی مست جام عشق بود — شهپر روحش به دام عشق بود
این یکی نقش خودی در باخته — وان دگر در بیخودی پرداخته
صد خمستان نشهٔ در صهبای اوست — این همه از عشق بی پروای اوست
خامه‌ی پرتاب او تابنده است — آتش دل را برون افگنده است
پخته سوز و پر نوا و درد زا — با تب و تاب خودی بود آشنا
می ندانم عشق جان افروز او — مهر و مه را می‌فروزد سوز او
از جگر تا گوهر ناب آورد — ناله را از سینه بیتاب آورد

---

۱ - افغانها از دیدگاه اقبال، صفحه ۶۷

سوز آهنگ کلامش دلنواز پرده‌ی هر ساز او سینه گداز
در خلال نغمه‌ی او شورها می‌جهد از آتش او طورها
آتشین شعرش شرر افزا بود همچو مژگان بتان گیرا بود
بسکه جولان می‌کند تاب و تبش پر فروغ افتاده ماه نخشبش
لاله از تاب و تبش داغ است داغ چون فروزد در دل صحرا چراغ
نغمه‌اش جولان درد و آه بود از دل خیبر نکو آگاه بود
من چه گویم شوخی مضمون او لاله‌ها می‌روید از هامون او
ناله‌های او سراپایم بسوخت در دل پر ذوقم آتش برفروخت
در حق ما، حق سرود از تاب جان آن بلند آوازه‌ی آتش بیان

«آسیا یک پیکر آب و گل است
ملت افغان در آن پیکر دل است»(۱)

عبدالحی حبیبی

استاد عبدالحی حبیبی یکی از از شاعران و نویسندگان افغانستان است و با علامه اقبال از نزدیک دیدار نموده است. جیبی نویسنده‌ی صدها مقاله و دهها کتاب ادبی، سیاسی و اجتماعی است. عبد الحی جیبی می‌گوید: وقتی که سید جمال الدین چشم از جهان بست، برهمن زاده‌ی رمز آشنایِ روم و تبریز چون خورشید تابان بر افق شرق درخشید و به شرق پیام داد که از خواب گران بیدار شوید و به مردم شرق درس خودی داد و شب تاریک ما را روشن ساخت.اکنون شعری را که عبدالحی حبیبی در رثای علامه اقبال سروده است می‌خوانید.

پس از چندی چو سیّد از جهان رفت در آمد بر افق رخشنده خورشید
برهمن زاده‌ی رمز آشنایی فراز چرخ چون اختر بتابید

***

برآمد مرد دانایی زکشمیر دلش گرم و روانش شعله انگیز
پیامی داد مشرق را سر ازنو که‌ای شرقی زخواب ژرف برخیز

***

ز «اسرار خودی» درسی به ما داد رموز زندگی را کرد افشاء
«زبورش» نغمه‌ی داوود بودی «درایش» کاروان را کرد احیا

***

۱ - اقبال و افغانستان، صفحه ۷۷ - ۷۸

نمی‌دانم چه شوری در دلش بود — سرودی نغمه‌ها در نای رومی
نیاید بعد ازو «دانای رازی» — کزو بازار عشق آید به گرمی

***

به ما اسرار عشق جاودان گفت — زدل گفت از مقام روح و جان گفت
شب تاریک ما را نور افزود — از این گیتی سرود وز آن جهان گفت

***

فقیری بود ولی دانای رازی — دلی در سینه‌اش پر درد و شوری
نگاهش تیز بین و فکر صایب — به کاخ انجماد از وی فتوری

***

خود آگه مرد حق بینی که وی داد — نکو درس خودی مر شرقیان را
به آیین و ثقافت پایبندی — ازو رونق فزودی این و آن را

***

الا باد صبا از ما درودی — رسان بر مرقدش در خاک لاهور
دیارِ عشق جلابی و مسعود — خدایا باد چشم بد از آن دور[1]

ملک الشعراء بیتاب

ملک الشعرای بیتاب یکی از شاعران ورزیده افغانی است که ابتدا مختصری درباره‌ی زندگینامه او می‌نویسیم و بعداً شعری را که درباره‌ی علامه اقبال سروده است نقل می‌کنیم.

استاد صوفی عبدالحق بیتاب در سال ۱۳۰۶ قمری در کابل متولد شده و استاد فنون ادبی، بدیع و بیان، عروض و معانی، دستور زبان و تصوف در فاکولته ادبیات بود. استاد در علوم معقول و منقول اعم از عربی و ادبی و نجوم متبحر است. تألیفات گرانبها و تراجم عالی در رشته‌های مختلف ادبی دارند. دیوان شعرشان بدیع است و یکبار در کابل به چاپ رسیده است. بیتاب شخص پارسا و در تصوف پیرو مسلک نقشبندیه است. استاد به قصیده کمتر میل دارد و از شاعران مشهور غزلسرای کابل است. غزلش متمایل به سبک هندی است و بیشتر به واقف و سلیم و کلیم تتبع دارند: اما تماماً سبک هندی نیست و از تکلفات عاری است. وی خود می‌فرماید که بنابر موقعیت کابل بین هند و سایر قسمت‌های خراسان (افغانستان) غزلش بین سبک هندی و خراسانی است. از مهارت استاد در شعر آن است که شعر فرمایشی را در مدت کم می‌سازد چنانکه بارها به مناسبت برخی محافل اشعار مبتنی مناسب حال ساخته‌اند. وی

---

۱ - پیام عصر، صفحه ۱۱۲ - ۱۱۳

صنایع معنوی و لفظی را با کمال مهارت در شعر به کار می‌برد.[۱]

ملک الشعرای بیتاب در مسایل شعر و چگونگی آن از ملک الشعرا قاری عبدالله راهنمایی گرفت. استاد بیتاب در علوم تفسیر، حدیث، فقه، منطق، صرف، نحو، معانی، بدیع و بیان، قافیه و نجوم تبحر علمی داشته و پنجاه سال در لیسه های مرکز و فاکولته‌ی ادبیات مشغول تدریس بود.

آقای عبدالحق «بیتاب» ملک الشعرا در سال ۱۳۳۱ه ش به مناسبت سالگرد اقبال که از طرف اداره‌ی مطبوعات برگزار شده شعری را قرائت کرد و در آن از علامه اقبال به عنوان مرد آزاده نام برده و در تحقق وحدت مسلمانان خدمات وی را ستود و آزادی پاکستان را ممنون احسان علامه دانست:

مرد آزاده داکتر اقبال / آن بهی خواه قوم در همه حال
تا که جان داشت گفت آزادی / تا دم مرگ خواست استقلال
غیر خدمت برای همنوعان / در سر او دگر نبود خیال
خامه‌ی او چو صور اسرافیل / روح معنی دمید در اجیال
با غمِ قوم خاطرش توأم / در وطن دوستی نداشت مثال
بر سرِ حقِّ قوم با اعداء / همه اوقات داشت جنگ و جدال
پی تأمینِ وحدت ملی / عمر در باخت آن ستوده خصال
اندرین ره کشید زحمتها / گشت سیمای بدر او چو هلال
ثمر سعی او بود که شد / ملکش آزاد بعد چندین سال
کاش بودی حیات تا دیدی / آخرین آرزوی خود اقبال
این زمان فرد فرد پاکستان / هست ممنونش از نساء و رجال
یاد و بودی ازو کنند مدام / ننمایند زین مرام اهمال
بلکه این نوع شخص ملی را / عالمی قدردان بود به کمال
قوم افغان که فطرتاً هستند / جملگی دوستدار استقلال
مسلکاً دوستدار او باشند / زو ستایش کنند در همه حال
روح این مرد دایماً خواهند / شاد و خرم ز ایزد متعال
از برایش بهشت از در حق / همچو «بیتاب» می‌کنند سؤال[۲]

---

۱ - تاریخ ادبیات افغانستان صفحه ۲۹۲، برای اطلاع بیشتر راجع به بیتاب ر.ک به: دائرة المعارف آریانا،جلد پنجم ص ۹۰۵

۲ - افغانها از دیدگاه اقبال، صفحه ۶۵

دکتر محمد رحیم الهام

استاد دکتر محمد رحیم الهام استاد زبان و ادبیات دری دانشگاه کابل و یکی از شاعران و نویسندگان مشهور کشور قطعه شعری را تحت عنوان «**جواب مسافر**» به مناسبت صدمین سالروز تولد علامه اقبال به تاریخ ۵ دسامبر سال ۱۹۹۷ م بر تربت آن آزاده مرد قرائت کرد. شادروان علامه محمد اقبال در برگشت از مسافرت افغانستان منظومه‌ای را به عنوان «**مسافر**» سروده و به دست نشر سپرده بود. این پارچه اصلاً به جواب آن منظومه مثنوی «**مسافر**» سروده شده است:

اندر آن وقتی که آن دانای راز ... حضرت اقبال، پیر سرفراز
آن خدیو ملک فقر و بی نیاز ... شمع سان روشن، ولیکن بی گداز
کرد سوی کشور افغان گذر ... دفتری بنوشت در ختم سفر
اندران دفتر بسی دُر سفته است ... نکته‌های بهتر از دُر گفته است
نزد هر افغان شد آن دفتر عزیز ... همچو لعل و چون دُر و گوهر عزیز
گر چه آن پاکیزه بُد همراز ما ... با خبر از درد و سوز و ساز ما
کام وی شیرین بود از جام جلال ... پیر بلخ آن راز دان باکمال
گر چه بود اندر کنار گنج بخش ... آنکه از غزنین به لاهور رانده رخش
گر چه بُد لعل بدخشانش نگین ... کرد چون در کلک شعر انگشترین
گر چه آن دانای راز انجمن ... گفت با دنیا به لفظ ما سخن
گر چه‌اندر شعرش آن صاحب یقین ... گفته بود این نکته مهر آفرین:
«آسیا یک پیکر آب و گل است ... ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا ... در گشاد او گشاد آسیا [1]
گر چه درس از بوعلی آموخته بود ... دیگ فطرت باسنایی پخته بود
باز هم خود را مسافر خوانده بود ... وین لقب بر دفتر خود مانده بود
خواستم من هم خطابی آورم ... وان مسافر را جوابی آورم
گر چه من مهجورم از نور وصال ... می‌زنم اندر هوای وصل بال
اشک چشمی می‌فشانم پُر ز درد ... از رُخم تا بِسترد آهسته گرد
صبحگاهان چون برید خوشخرام ... بهر ما آورد این خرم پیام
گفت: راه خطه‌ی لاهور گیر ... مقصد نزدیک و راهِ دور گیر

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

او بدانجایی که باشد مهد راز   یادگار روزگاران دراز

هر درخت باغ وی افسانه ای   هر گلش بنشانده‌ی فرزانه ای

طوطیش منقار دارد پُر شکر   گلبنش بیجاده دارد پُر گهر

دیده خاکش بس فراز و بس نشیب   دارد اندر دفتر تاریخ زیب

بس که از خون شهید انباشته ست   نرگس آنجا چشم مردم کاشته ست

آبها در حوض‌های شالیمار   می‌جهد مستانه و سیماب وار

تا رسد بر تربت صاحبدلی   راز دانی، راد مردی، مقبلی

تا نهد بر تربت اقبال سر   گردد از اسرار هستی باخبر

چون شنیدم این پیام خوشگوار   شوق شد آتش، به جانم زد شرار

در دل من رازها آمد پدید   سوز جان را سازها آمد پدید

برگ بی برگی گرفتم در بساط   لاف درویشی زدم از انبساط

همچو شاهین از فراز کوهسار   پرگشودم بی خبر دیوانه وار

شوق وصل از بسکه مستی می‌فزود   جانم از تن پیش دستی می‌نمود

محمل من بود بال جبرئیل   آنکه هست الهام یزدان را بدیل

جرعه‌ی جام سنایی در دهان   درد هجویری نهان اندر بیان

سید افغانیم برره دلیل   پر توم از شمع بلخی در سبیل

آن که در شبهای تار زندگی   مهر وی دارد چو خور تابندگی

خفته را گوید که برخیز ای پسر   از سراب وهم بگریز ای پسر

تو ز دریایی، سوی دریا شتاب   موج زن چو ریگ در ساحل شتاب

گر خرد هر چند باشد رهبرت   عشق باشد گاه رفتن شهپرت

آمدم اینک به پیش شاه عشق   پیش اقبال، این چراغ راه عشق

آن که از رمز خودی آگاه بود   درد بود و سوز بود و آه بود

آن که زنجیر غلامی پاره کرد   دردهای مردمان را چاره کرد

از کلام الله کلام تازه یافت   سوی باغ آرزو دروازه یافت

گشت فارغ از گزند بیش و کم   سرکشید از دیر در کنج حرم

رهبر خود جستجو را برگزید   در خطرها آرزو را برگزید

از رموز سرِّ حق آگاه گشت   هر کجا با خلق او همراه گشت

نالۀ مظلوم در شعرش دوید   دست گشت و دامن ظالم درید

از شراب زندگی سرشار شد   آن قدر شد نشه تا هشیار شد

سنگ زد چندان به بنیادی فرنگ — تا شکستش، ریخت زان مینا رنگ
مردمان هند را بینش فزود — گرد ذلت از رخ مردم زدود
بر گرفت از حکمت قرآن سبق — هم زحق گفت و هم از مردان حق
باشد از افلاک برتر خاک او — صد سلامم برروان پاک او
من به درگاهش نیاز آورده‌ام — تحفه‌ای از سوز و ساز آورده‌ام
قطره‌ای چند از دو چشم من چکید — خونِ دل بود، شعر شد، سیلاب شد
تا شود گلدسته بر سنگ مزار
تا ابد ماند در آنجا یادگار[۱]

استاد خلیل الله خلیلی

استاد خلیل الله خلیلی شاعر و نویسنده‌ی مشهور افغانستان چندین اشعار را به مناسبتهای مختلف درباره علامه اقبال سروده است، که ابتدا ما بـه زنـدگینامه‌ی مـفصل اسـتاد خـلیلی می‌پردازیم، سپس اشعاری او را یکی پی دیگر که درباره‌ی علامه مغفور و مـرحـوم سـروده است، می‌آوریم.

استاد خلیل الله خلیلی در ماه شوال ۱۳۲۵ هـ ق مطابق (نوامبر ۱۹۰۷ م) در باغ جهان آرا در شهر کابل چشم به جهان هستی گشود. پدرش میرزا محمد حسین خان مستوفی المالک، نایب سالار ملکی و نظامی و یکی از مهمترین رجال آن عصر شمرده می‌شد. استاد خلیلی از استادان عصر خود علوم ادبی و تفسیر و فقه و منطق و حدیث را فرا گرفت. از آغاز زندگی به شعر و ادب و عرفان علاقه‌ی وافری داشت. سیزده سال در صدارت عظمی (نخست وزیری) به عنوان دبیر اول انجام وظیفه نمود - همچنان به عنوان استاد و معاون دانشگاه کابل کارکرد - در ماه فروردین (حمل) ۱۳۲۸ هـ ش / ۱۹۴۹ م در صدارت عظمی سردار شاه محمود خان به سر دبیری مجلس عالی وزرا مأمور گشت. در سال ۱۳۳۰ هـ ش / ۱۹۵۰ م رئیس مطبوعات به اضافه‌ی وظیفه‌ی سابق و سپس در سال ۱۳۳۲ هـ ش / ۱۹۵۳ م به عنوان مشاور با رتبه‌ی وزیر منصوب شد. به زودی به عضویت مجلس شوریٰ انتخاب گردید. در همان ایام جبهه‌ی ملی را تأسیس نمود. سپس به عنوان سفیر کبیر افغانستان در حجاز و پس از آن در عراق (و در عین زمان سفیر غیر مقیم افغانستان در سوریه و بحرین و کویت و اردن و قطر و ابوظبی) نمایندگی دولت افغانستان را نمود.

۱ - هفته‌ی نامه «وفا» پیشاور، ۱۱ جدی ۱۳۷۵ هـ ش

به مجرد تجاوز کمونیستی به افغانستان (۱۳۵۸ خورشیدی) از مسئوولیت خود استعفا نموده به صف مهاجران و مجاهدان افغانستان پیوست و تا آخر عمر در اراده‌ی خود مانند کوهی گران استوار و پابرجا ماند.

استاد خلیلی دارای نشان اول معارف از افغانستان و نشان آکادمیک از فرانسه است ؛ وی عضو نویسندگان بین المللی آسیایی و افریقایی و عضو افتخاری آکادمی تاریخ افغانستان بود. وی در چندین کنگره و کنفرانس اشتراک ورزید؛ از جمله کنفرانس رودکی (تاجکستان)، کنگره‌ی محمد فضولی در باکو و در کنگره‌ی بوعلی در سوربون و کنگره‌ی علمی علیگر و کنفرانس نویسندگان ملل آسیا و افریقا در تاشکند و کنگره‌ی نویسندگان آسیایی و اروپایی (دوبار)، کنفرانس جامی، کنفرانس تجلیل از مولانا جلال الدین محمد بلخی در قونیه (سه بار) و کنفرانس وزرای خارجه ممالک اسلامی در جده و استانبول و لیبی شرکت کرد و در اکثر این کنفرانسها خطابه‌های منظوم و منثور را ایراد نمود. استاد به اتفاق پادشاه افغانستان به ایران و شوروی و فرانسه و انگلستان، عراق و بعضی کشورهای دیگر مسافرت کرد و با فضلا و دانشمندان آن دیار ملاقات نمود. استاد پس از بیماری مختصری در حدود ساعت ۲ بامداد روز چهاردهم اردیبهشت ۱۳۶۶ هـ ش (چهارم مه ۱۹۸۷) در حالیکه در بیمارستان (علی میدیکل سنتر) اسلام آباد تحت معالجه قرار داشت به سن ۸۳ سالگی چشم از جهان بست و در قبرستان رحمان بابا در پشاور پاکستان به خاک سپرده شد. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.

استاد خلیل الله به حق یکی از بزرگترین شعرای فارسی زبان این عصر بود. وی نه تنها یک شاعر توانایی بود، بلکه در هنر دوستی و میهن دوستی و از همه بیشتر در بشر دوستی در میان شعرای معاصر افغانستان کمتر مثیل و نظیر داشت وی تمام عمر به جهان شعر و ادب در کشور خود خدمت کرد.[۱]

استاد خلیلی خود را شاگرد ملک الشعرای بیتاب می‌داند و پانزده پاره تفسیر عثمانی را استاد خلیلی با اعضای معیتی و مشورتی‌شان به نثر دری برگردانده‌اند.[۲]

استاد خلیلی به سه زبان عربی، پشتو و دری از خود آثار گرانبها به جای گذاشته است که

---

۱ - دانش، فصلنامه رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد شماره ۱۲ زمستان ۱۳۶۶ صفحه ۹ - ۱۶

۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، صفحه ۲۹۹، برای اطلاعات بیشتر راجع به استاد خلیل الله ر.ک: به کلیات اشعاراستاد خلیل الله خلیلی چاپ تهران که به کوشش عبدالحی خراسانی جمع آوری وبطبع رسیده است. همچنان ر.ک: متون نظم غنایی، صفحه ۱۲۹ و ۱۳۰ تالیف دکتر عبدالغنی برزین مهر.

مشتمل بر نظم و نثر هردو می‌باشد.

کتابی که به پشتو نگاشته‌اند زرین گوربت یعنی عقاب زرین می‌باشد. و در عربی دو کتاب به نامهای «**ابن بطوطه فی افغانستان**» و هرات، تاریخها، آثارها و رجالها می‌باشد و دیگر آثار استاد خلیلی عبارتند از: سلطنت غزنویان، آثار هرات، احوال و آثار حکیم سنایی غزنوی، فیض قدس، نی نامه، عیاری از خراسان، یار آشنا، قهرمان کوهستان، مادر از خون فرزند می‌گذرد، سفرنامه‌ی ایران، آرامگاه بابر، آرامگاه ناصر خسرو و کتاب قرائت دری صنف‌های ۱۱ و ۱۲ لیسه‌های افغانستان می‌باشد.

و در آثار منظوم استاد خلیل الله خلیلی: از اشعار استاد خلیلی، اشعار منتخب خلیلی، برگهای خزانی، دیوان خلیل الله خلیلی، مجموعه اشعار خلیل الله خلیلی، مادر گلگون کفنان، زمزم اشک، از سجاده تا شمشیر، فریاد، ماتمسرا، اشکها و خون‌ها، شب‌های آوارگی می‌باشد، ناگفته نماند که مجموعه اشعار استاد خلیلی به کوشش جناب آقای عبدالحی خراسانی، شاعر، نویسنده و دیپلمات افغانی در تهران تحت عنوان کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی چاپ و در اختیار علاقه‌مندان و دوستداران شعر و ادب قرار دارد.

استاد خلیل الله خلیلی استاد گرانمایه و شاعر شیرین سخن افغانستان در مسافرتی که در سال ۱۹۳۳ م علامه اقبال به اتفاق مولانا سید سلیمان ندوی و دکتر سر راس مسعود به افغانستان داشت افتخار میزبانی و راهنمایی میهمانان عزیز را در دیدار از «**باغ بابر**» در کابل داشت و بدین مناسبت سروده استاد خلیل الله خلیلی را تحت عنوان «**دمی با اقبال**» در اینجا نقل می‌کنیم:

یاد ایامی که با شعر و کتاب	آشنا گشتم در آغاز شباب
بسته بودم با سخن پیوند نو	داده بودم دل به مهرش در گرو
مشق می‌کردم غزلهای دری	بال افشان همچو پرواز پری
در جوانی شعر رقصان می‌شود	پایکوبان دست افشان می‌شود
با جوانی شعر چون یکجا شود	مست و شورانگیز و جان افزا شود
بود عصر برگریزان و خزان	شهر کابل رشک گلزار جنان
نور خورشیدش زهر روزی فزون	آسمانش صاف و نعز و نیلگون
آرمیده دل دل تالاب ها	همچو آیینه فروزان آب ها
بادهایش در کمال اعتدال	مشک افشان از جنوب و از شمال
برگها را کیمیا ساز خزان	کرده با ذرات طلا زرفشان
باغ بابر، شاه با ذوق مغل	زر به بار آورده جای خار و گل

من دراین فرخنده روز دلنواز / گشتم از بخت همایون سرفراز
حکم شد از سوی دولت ناگهان / تا به باغ آیم به نام میزبان
بارفیقان دیگر شامل شوم / همدم مردان صاحبدل شوم
میهمانان وارد بستان شدند / در سرای خویشتن مهمان شدند
سیّد والا (سلیمان) زمان / عالم دین عارف هندوستان
و ان دگر (سر راس مسعود) شهیر / از علوم شرقی و غربی خبیر
در میانه حضرت اقبال بود / آفتاب شعر را تمثال بود
از جبینش نور قرآن آشکار / وزلقای وی خزان ما بهار
با (سنایی) کرده ساغرها نگون / در بساط (لای خواران) جنون
عارف راز آشنای مولوی / عصر حاضر را چراغ معنوی
شرق را شلاق غیرت خامه‌اش / درس امت جاودانی نامه اش
آنکه بعد از کشور پاک حجاز / با در و دیوار افغان گفت راز
دیده در چشم عقاب خشمگین / ملت کهسار را نقش جبین
آسیا را خوانده نقش آب و گل / گفته افغان را در آن پیکر چو دل
هر سه تن بستند صف بر قبر شاه / شاه خفته بی خبر در خوابگاه
مشت‌خاک وی نهان در جوف سنگ / نی نوای نغمه نی شیپور جنگ
نی بساط خسروی نی تخت عاج / نی زکوه نور برقی نی ز تاج
زائران دست دعا افراشتند / عرضه کردند آنچه در دل داشتند
منظر خورشید و الوان خزان / صفحه‌ی سیمابگون آسمان
زائران را جذب سوی خویش کرد / خاکیان را آسمان اندیش کرد
مهر را دیدند پویا سوی شام / می‌نهد لرزان به بام چرخ گام
می‌رود تا بوسه‌های آخرین / کوهساران را گذارد بر جبین
باغ مانند بهشت آراسته / برگ برگش شسته و پیراسته
گفت سید این مناظر این جمال / این بهشت روح بخش بی مثال
قلب بابر را به خود تسخیر کرد / شاه را بر دست و پا زنجیر کرد
زان جهت فرمود کز هندوستان / جا دهندش در دل این بوستان
شاعر آزاده‌ی بالغ نظر / از رموز حال و ماضی با خبر
سبزگون سیمای وی شد لاله گون / جوش زد در رگ رگ وی موج خون
خامه را بگرفت بر جای عصا / خامه‌ای جادوکُش معجز نما

اهل دل را خامه جای اژدهاست حرف حق برهان مردان خداست
گاه چشمش بود سوی آسمان بر فضای نیلگون بی کران
گاه سوی قله‌های برف پوش محمل خورشیدشان بر روی دوش
گاه سوی کابل جنت نظیر مولد آزادگان شیر گیر
گاه سوی تربت خاموش شاه جای مسند سنگ گورش تکیه گاه
خامه با انگشت وی همکار بود آسمان پرواز و اختر یار بود
رای خود را با قلم اظهار کرد قول سیّد را به شعر انگار کرد

این غزل روشنگر سیمای ماست
ماضی ما حال ما فردای ماست[۱]

در ماه ثور ۱۳۴۵ هش استاد خلیل الله خلیلی از طرف دانشمندان لاهور برای اشتراک در مراسمی که به مناسبت بزرگداشت علامه اقبال برگزار می‌شد، دعوت شده بود چون در آن هنگام اتفاق مسافرت در حجاز افتاد و شوق زیارت حرمین شریفین دل‌ها را بی قرار و چشم‌ها را اشکبار ساخته بود و کابل را به قصد آن دیار مقدس ترک گفت و از اشتراک در محفل اقبال از جده به این ترکیب بند تحت عنوان کعبه واقبال پوزش خواست:

ای محفل عاشقان اقبال وی مجمع دوستان اقبال
بودیم به آرزو که امسال آییم به آستان اقبال
صد بوسه زنیم از سر شوق بر خاک سپهر شانِ اقبال
اسرار خودی ز سر بخوانیم در نامه‌ی جاودان اقبال
جوییم رموز بی خودی را بار دگر از زبان اقبال
راز دل دردمند گوییم با مردم راز دان اقبال
بینیم که باز شهر لاهور گردیده مدیحه خوان اقبال
بینیم که باز آن کهن شهر نازد به دل جوان اقبال
گوییم پیام از سنایی هر روز به گوشِ جان اقبال
خوانیم زمولوی سخن ها تا مست شود روان اقبال

بودیم بدین امید شادان
کامد خبری زکشور جان

---

۱ - کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، صفحه ۵۸۴ - ۵۸۵

گفتند حرم درش گشاده — بر خلق صلای عام داده
لیلای سیاه پوش کعبه — از چهره نقاب بر گشاده
آنجا که هزار ماه و خورشید — سر بر در عزتش نهاده
آنجا که امین وحی جبریل — دربان صفت از ادب ستاده
آنجا که کلاه فخر شاهان — بر خاک نیاز او فتاده
برگردن سرکشان گیتی — بنهاده شکوه وی قلاده
بر پای آستانه‌ی آن — کرده فلک از آب وساده
آن مهد مهین که خاک پایش — رشکِ مَه و آفتاب زاده
یعنی که جمال نور احمد(ص) — زین طور جلال جلوه داده

زین قله همای فخر و اقبال
بگرفته جهان جان ته‌ی بال

این مژده چو آفتاب یکبار — تابید به کلبه‌ی دل تار
هم حافظه رخت بست و هم هوش — هم دست فتاد و هم دل از کار
عشق آمد و شد به یک تجلی — سلطان قلمرو دل زار
احرام حریم شوق بستیم — پرواز کنان به سوی دلدار
ماندیم رخ نیاز بردر — سودیم سر ادب به دیوار
پروانه صفت طواف کردیم — بر شمع برین خانه‌ی یار
این عذر من ار به خاک اقبال — ای باخبران کنید تذکار
از تربت او صدا بر آید — کاحسنت به این خجسته کردار
چون یافت خلیل بتگرما — در کوی خلیل بت شکن بار

این خلعت نو مبارکش باد
وین تاج طراز تارکش باد[۱]

در سال ۱۳۵۶ دانشگاه پنجاب استاد خلیلی را دعوت نمود تا در سالگرد علامه محمد اقبال اشتراک ورزد، اما از طرف حکومت وقت افغانستان اجازه‌ی مسافرت به استاد خلیلی داده نشد ولذا استاد قصیده‌ی زیر را انشاد نموده به دانشگاه پنجاب فرستاد. استاد در این قصیده از علامه اقبال به عنوان معلم، مجدد، بلال قرن، خلیل حق و آموزگار اسرار خودی یاد کرده است.

۱ - کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، صفحه ۱۸۲ - ۱۸۳

علامه اقبال درخشنده ستاره‌ای بود که در تنویر اذهان و تطهیر افکار مردم می‌کوشید و آنان را از خواب غفلت بیدار می‌کرد. استاد خلیلی عنوان شعر خود را به پیشگاه علامه دکتر محمد اقبال چنین مزین ساخته است .

باد آبان آمد و با خود آورد مشک ناب
خوش بخند ای صبحدم خرّم بتاب ای آفتاب
قاصد آمد نامه‌ی لاهور دارد در بغل
نامه اینک نغمه‌ی فردوس دارد در خطاب
نامه‌ی شوق است باید بر سر و چشمش نهاد
قاصد یار است از من بوسه خواهد بی حساب
شهر لاهور است شهر دوستان از باستان
دوستان را یاد کردن دور نبود از صواب
داستان غزنه و لاهور بسی دلکش بود
ای حریف نکته دان از حرف حق ابرو متاب
این دو شهر سالخورد از خوردسالی بوده‌اند
چون دو حرف از یک عبارت چون دو باب از یک کتاب
قاصد آمد خواند برگوش دلم پیغام جان
عاشق لب تشنه را داد از نوید وصل آب
گفت آنجا انجمن بر پا نموده اهل دل
انجمن یا انجم تابان زجمع شیخ و شاب
گفت بر بالین اقبال است روشن شمع فیض
ماه و انجم دور وی پروانه سان در پیچ و تاب
چون کشد منّت زنور شمع بالین کسی؟
کز دل روشن بر آورده هزاران آفتاب

***

در سیه عصری که شد در پرده لیلای سخن
شاهد معنی به رخ افگند از دهشت نقاب
کعبه‌ی حق پایمال لشکر دجّال شد
لانه‌ی طاووس دین شد جای پرواز غراب

درسیه‌عصری‌که‌استعمار شددر شرق و غرب
بر همه گردن فرازان جهان مالک رقاب
خاصه بر آزاد مردان دیار مصطفی
قافله سالار امی حامل ام الکتاب
شهسواران عجم را تیغ همت شد زکف
پاسداران حرم را چشم غیرت شد به خواب
روز میدان بود اما جنگجویان خفته خوش
وقت جولان بود اما بال و پر بسته عقاب
مغزهای اهل فکر آشفته اندر جرّ و بحث
لفظها جای معانی قشرها جای لباب
بازماند از اوج مؤمن با پر و بال یقین
شد فرو آسیمه سر باپای شک در منجلاب
راهزن شد میر شب تاراجگر شد تاجور
خانه‌ی خلق خدا از جور اینان شد خراب
آن خدیو بی خبر این ناخدای بی خدا
کرد از خون ستمکش جام عشرت پر شراب
اختلاف اهل قدرت کرد یکباره تباه
خرمن این را در آتش حاصل آن را در آب
سود خوار سنگدل زاشک یتیم بیگناه
بست خلخال نگار خویش را لعل مذاب
بیوه‌ی فرزند مرده جان سپرد از فرط جوع
خواجه را خوناب اشکش‌زینت زین و رکاب
در سیه عصری که در اکلیل فرماندار هند
دانه‌های اشک می‌تابید چون دُرِّ خوشاب
(بانوی گیتی) زنخوت داشت بر سر کوه نور
مهر را یکدم نبود از کشور حکمش غیاب
در چنین عصر سیه تابید ناگه اختری
نور افشان از ورای ظلمت چندین حجاب

اختر (اقبال) مؤمن جلوه افزا شد زشرق
کز فروغش دیده و دل جاودان شد بهره‌یاب
بر گرامی نامه‌ی وی ثبت آثار عمر
بر نگارین خاتم وی نقش نام بوتراب
نعره زد کای ملّت افسرده تا کی خواب ناز
صبح شد بر پای شو در دهر افگن انقلاب
گردن آزادگان را تیغ بهتر جای طوق
مرد حق را سرفرازی باشد از دار و طناب
در مسلمانی غلامی نیست فرمانش بدرا!
در مسلمانی اسارت نیست زنجیرش بتاب
قفل را بشکن که فرمان خدا در دست تست
بند را بگسل که مؤمن را نباشد بند و باب
ای علمدار حرم راهی کجا داری به پیش؟
زمزم اینجا تشنه تا کی می‌روی جویای آب
چون‌تویی‌معمار فطرت خودْ جهانِ خویش ساز
از بهشت اجنبی الاجتناب الاجتناب
از شکوه‌نعره‌ی وی چاک شد جیب سحر
هم جرس جنبید و هم موکب روان شد باشتاب
نعره‌ی توفنده طوفانی که لرزاند زمین
نعره‌ی برق جهانسوزی که بشکافد سحاب
واعظ از میدان مسلمان را به خلوت داد راه
رند ما بردش به میدان باز چون عهد شباب
گفت مؤمن را بود در راه حق فخر از جهاد
داغ خون بر سینه‌اش بهتر بود از لعل ناب
ای مجددا! ای زتو آرایش کاخ کهن
ای معلم! ای زتو روشن چراغ جدّ و باب
ای بلال قرن ما خاموش گردیدی چرا
لب گشا یکدم که جان آمد به لب از اضطراب

بانگ (الا الله) برکش تا بلرزد کاخها
روی این فرش رمادی زیر این نیلی قباب
ای خلیل حق نوایی کش که از تأثیر آن
جان بتگر سوزد از غم پیکر وی از عذاب
حرف زن!، تعلیم ده! تدبیر کن! تکبیر گو
ای جبینت صبح امت صبح شد یکدم بتاب
دیده بگشا تا ز تأثیر نگاه نافذت
دیو عصر ما گریزد همچو شیطان از شهاب
برده را شور جنون‌آموز کز فریاد وی
خواجه را چتر مرصع پوچ گردد چون حباب
عشق را بار دیگر افروز در قندیل دل
تا نماید راهرو ما را حقیقت از سراب
نوجوان عصر راآموز اسرار خودی
تا ستاند جام از جم تیغ از افراسیاب
تاشناسد مهره‌ی بازیگران دهر را
مهره‌ها از مهر برکف مارها زیر ثیاب
مشت خاری داشتم کردم نثار روضه‌ات
مشت خارم را به لطف خویش کن بویا گلاب[۱]

***

استاد خلیل الله خلیلی که به حق او را می‌توان ملک الشعرا گفت، به آرامگاه عارف شرق علامه اقبال حضور به هم رسانده و قطعه شعری را اهدای آن تربت پاک نموده است:

تربت اقبال را کردم طواف — دولتی دیدم در آنجا بی خلاف
دیده‌ی بیدار او اندر منام — و ان دو دستی تیغ خفته در نیام
مشت خاکش برده بر گردون سبق — تابدار از هر ذره‌اش انوار حق
آسمان برخاک او پیرایه ای — «آفتابی در میان سایه‌ای»
خلوت آرای رموز بیخودی — محرم اسرار آیات خودی

---

۱ - کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، صفحه ۵۰، ۵۱ و ۵۲

تا به حشر از سینه‌ی آگاه او — بشنوی فریاد الا الله او
زنده از وی رسم و راه معنوی — روشن از وی خانقاه مولوی
از سنایی سوزها در سینه‌اش — و زنی بلخی نوا در نغمه‌اش
این نواها از نوای کبریاست — کاروان خفته را بانگ دراست
این نوا بیرون دمد از نای عشق — وین گهرها زاید از دریای عشق
زد به سوی باده نوشان فرنگ — از غریو نعره‌ی وحدت به سنگ
نعره‌ی او در دل ما کار کرد — خفتگان شرق را بیدار کرد
بر مزارش بود لوحی تابدار — یادگار سرزمین کوهسار

در دل آن سنگ از افکار وی
باز خواندم بهترین اشعار وی[۱]

ترجمه‌ی قصیده‌ی اردوی اقبال به زبان دری

استاد خلیل الله خلیلی بزرگترین شاعر معاصر افغانستان یکی از قصاید علامه اقبال را از اردو به زبان دری ترجمه منظوم نموده است که با در نظر داشت اهمیت مفهوم و محتوای شعر علامه اقبال و ترجمه‌ی منظوم آن از طرف استاد شعر و سخن خلیل الله خلیلی در این جا نقل می‌گردد. ناگفته نماند که قصیده دکتر اقبال نخست از طرف دانشمند جوان افضل ناصری به دری ترجمه‌ی منثور شده و استاد خلیلی بدون هیچ تصرفی آن را به دری منظوم آورده‌اند.

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه! نه اینجا باش، نی آنجا

این قصیده غرّا مورد استقبال اساتذه‌ی زبان دری قرار گرفته و قدرت قلم خود را آزموده‌اند. دکتر اقبال در منظومه‌ی بال جبریل (اردو) گوید: چون در ماه نوامبر سال ۱۹۳۳م بنا به دعوت نادرشاه پادشاه افغانستان زیارت مقدس حکیم سنایی غزنوی نصیب گردید، این سخنان پریشان به پیروی قصیده‌ی مشهور حکیم به یادگار آن روز مبارک سروده شد.

اقبال در قصیده‌ی خود بحر و قافیه قصیده سنایی را به زبان اردو پیروی نموده و آن را به نعت سرور کاینات طراز جاودانی داده است.

اینک اصل و ترجمه را به خوانندگان عرضه می‌دارم تا هم مثالی باشد برازنده از نزدیکی زبان دری و اردو و هم معلوم گردد که سخنور بی مثال لاهور علامه اقبال از میدان استقبال قصیده‌ی بزرگترین عارف و شاعر حکیم سنایی غزنوی با چه مهارت و سربلندی فیروز بر

۱ - کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی صفحه ۳۸۲ - ۳۸۳

آمده است.[۱]

نخست قصیده اقبال را که در این مسافرت و دیدار از غزنه بر مزار سنایی غزنوی به زبان اردو سروده بود می‌خوانید. سپس شعر منظوم آن را که استاد خلیلی به رشته تحریر در آورده است ملاحظه می‌کنید.

سماسکتا نهین پهنای فطرت مین مرا سودا / غلط تها ای جنون شاید ترا اندازه‌ی صحرا!

خودی سی اس طلسمِ رنگ و بو کو تورسکتی هین / یهی توحید تهی جس کو نه تو سمجها نه مین سمجها

نگه پیدا کر ای غافل تجلی عین فطرت هی / که اپنی موج سی بیگانه ره سکتا نهین دریا

رقابت علم و عرفان مین غلط بینی هی منبر کی / که وه حلاج کی سولی کو سمجها هی رقیب اپنا

نه کر تقلید ای جبریل میری جذب و مستی کی / تن آسان عرشیون کو ذکر و تسبیح و طواف اولی

بهت دیکهی هین مین نی مغرب و مشرق کی میخانی / یهان ساقی نهین پیدا وهان بی ذوق هی صهبا

نه ایران مین رهی باقی نه توران مین رهی باقی / وه بنده فقر تها جن کا ملاک قیصر و کسرا

یهی شیخ حرم هی جو چُرا کر بیچ کهاتا هی / گلیم بوذر و دلق اویس و چادرِ زهرا

حضور حق مین اسرافیل نی میری شکایت کی / یه بنده وقت سی پهلی قیامت کر نه دی برپا

ندا آئی که آشوب قیامت سی یه کیا کم هی / «گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا»

لبالب شیشه‌ی تهذیب حاضر هی مَی (لا) سی / مگر ساقی کی هاتهون مین نهین پیمانه‌ی (اِلاّ)

اسی دریا سی اتهتی هی وه موج تند جولان بهی / نهنگون کی نشیمن جس سی هوتی هی ته و بالا

غلامی کیا هی ؟ ذوق حسن و زیبایی سی محرومی / جسی زیبا کهین آزاد بنده هین وهی زیبا

بهروسه کر نهین سکتی غلامون کی بصیرت پر / که دنیا مین فقط مردان حر کی آنکه هی بینا

وهی هی صاحب امروز جس نی اپنی همّت سی / زمانه کی سمندر سی نکالا گوهر فردا

فرنگی شیشه گر کی فن سی پتّهر هوگئی پانی / مری اکسیر نی شیشه کو بخشی سختی خارا

رهی هین اور هین فرعون میری گهات مین اب تک / مگر کیا غم که میری مین هی ید بیضا

وه چنگاری خس و خاشاک سی کس طرح دب جای / جسی حق نی کیا هو نیستان کی واسطه پیدا

محبت خویشتن بین، محبت خویشتن داری / محبت آستانِ قیصر و کسریٰ سی بی پروا

عجب کیا گرمه و پروین مری نخچیر هو جائین / «که برفتراک صاحب دولتی بستم سر خود را»

وه دانای سبل ختم الرسل مولای کل جس نی / غبار راه کو بخشا فروع وادی سینا

نگاه عشق و مستی مین وهی اول وهی آخر / وهی قرآن وهی فرقان وهی یسٓ وهی طٰهٰ

سنایی کی ادب سی مین نی غواصی نه کی ورنه / ابهی اس بحر مین باقی هین لاکهون لولوی لالا

---

۱ - یار آشنا، صفحه ۳۵ - ۳۶

اکنون ترجمه منظوم قصیده‌ی اقبال توسط استاد خلیل الله خلیلی:

نگنجد وسعت سودای من در پهنه‌ی دنیا
خطا بود ای جنون شاید ترا اندازه‌ی صحرا

شکست این طلسم رنگ و بو را از خودی می‌جوی
که این توحید بود اما نکردش فهم عقل ما

نگاهی کن تو ای غافل تجلّی نیست جز فطرت
که دریا نیست غیر از موج و نبود موج جُز دریا

چه چوب دار حلّاج و چه چوب پایه‌ی منبر
خلاف علم و عرفان از غلط بینی شده پیدا

تو ای روح القدس از جذبه‌ی مستان مکن تقلید
تن آسان عرشیان را ذکر و تسبیح و طواف اولیٰ

بسا میخانه‌ها دیدم من اندر مغرب و مشرق
درین جا بزم بی ساقی، در آنجا باده ناگیرا

نه در ایران اثر پیدا نه در توران نشان باقی
.... قیصر و کسرا

ببین شیخ حرم گیرد، فروشد، مال خود سازد
گلیم بوذر و دلق اویس و چادر زهرا

به یزدان کرد اسرافیل شکوه کای خدای ترسم
قیامت بیشتر از وقت گردد در جهان بر پا

ندا آمد کز آشوب قیامت کی بود کمتر
«گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا»

لبالب جام تهذیب زمان از باده‌ی (لا) شد
نباشد درکف ساقی مگر پیمانه‌ی (الاّ)

چو سرکش موجها کز قلب این دریا برون تازد
کند کاخ نهنگان را به یک جنبش ته و بالا

غلامی چیست محرومی ز ذوق حسن و زیبایی
بود زیبا اگر آزاد مردی گویدش زیبا

غلامان را بصیرت قابل باور نمی‌باشد
بجز آزاده در دنیا ندارد دیده‌ی بینا

زمامِ حال در دست کسی باشد که از همت
ز دریای زمانه باز گیرد گوهر فردا

فرنگ از شیشه سازی سنگ خارا را نماید آب
ببخشد کیمیای من به شیشه سختی خارا

ندارم غم اگر فرعون باشد در کمین من
چو من در آستین خویشتن دارم یدِبیضا

چه ممکن کاین خس و خاشاک برقی را کند خاموش
که از بهر نیستانش نموده وسعت حق پیدا

محبت خویشتن بینی، محبت خویشتن داری
محبت زاستان قیصر و کسراست بی پروا

عجب نبود اگر پروین و مه گردد شکارِ من
که برفتراک صاحب دولتی بستم سرخود را

شناسای سُبُل، ختم رُسُل، مولای کل ذاتی
که خاک راه را بخشد فروغ وادی سینا

به چشم عشق و مستی اوست هم آغاز هم انجام
بود قرآن، بود فرقان، بود یٰسین، بود طٰه

زغواصی مرا پاس سنایی باز می‌دارد
و گرنه اندرین بحرست چندین لولوی لالا[1]

---

۱ - فصلنامه دانش شماره ۱۲ سال ۱۳۶۶ ش، صفحه ۱۰۳ تا ۱۰۸

عبدالهادی داوی «پریشان»

عبدالهادی داوی متخلص به «پریشان» از شاعران و نویسندگان جوان و متعهد و متجدد افغانستان در دور پیش از استقلال و پس از آن است، آثار نظم و نثر او در سراج الاخبار و امان افغان و مجله‌ی کابل جسته جسته نشر می‌شد و تا هنوز در مطبوعات به گونه‌ی مکرر و به مناسبت‌های مختلف به دست نشر می‌رسد. وی در اندونیزی و دیگر کشورها وزیر مختار و دیپلومات بود و کتابی را در دو جلد تحت عنوان «**آثار اردوی اقبال**» اشعار و نامه‌های اقبال را به زبان نظم و نثر ترجمه نموده است.[۱]

جناب آقای عبدالهادی «**داوی پریشان**» تحت عنوان «**خطاب به اقبال**» شعری سروده و در آن توجه اقبال به ملت افغانستان را ستوده و آن را نتیجه‌ی روشنایی قلب و پاکی گوهر خوانده است:

صبا بگوی به اقبال خوش بیان از من — کلام تست که سرتا به پای اثراست
صدای زندگی از سرزمین مرد، خوش است — که ناله‌های اسیران زسوزش جگر است
عجب نباشد اگر سرزده است از ظلمات — که آب چشمه‌ی حیوان و کوکب سحر است
چگونه ظلمت آفاق را یقین دارد؟ — که از سپیده مجزا «امید» منفجر است
چرا خراب نسازد چگونه در ندهد — چو سیل تند و چو لعل ناب شعله‌ور است
چرا زمین دل آسیا نخنداند — کز آب دیده‌ی ابر بهار پاکتر است
جِذور جامعه را آب می‌دهد جودت — هم آن فروغ گرانمایه را سر و ثمر است
شعار نظم تو تریاق سمّ استعمار — نظام نثر تو اسهام ظلم را سپر است
چو شیشه‌ی تو زبان آشنای کوهسار است — به گوش کاهن ما نیز گرم و پر شرر است
توجه تو به این ملت بلند خیال — ز روشنایی قلب و ز پاکی گهر است
خطاب تو به عنوان «ای جوانان عجم» — بهشت گوش پریشان سرمهٔ بصر است

دل و دماغ منور کجاست تا داند
چه پیشگویی صادق چه کشف معتبر است[۲]

---

۱ - تاریخ ادبیات افغانستان صفحه ۲۹۵، برای اطلاع بیشتر راجع به عبدالهادی داوی رجوع کنید به «آثار اردوی اقبال اثر داوی»

۲ - سالنامه‌ی کابل شماره‌ی ۴۵ - ۴۶، سال ۱۳۵۸ هـ‌ش و ۱۳۵۹ هـ‌ش ص ۱۰۰۸

میر بهادر واصفی

آقای میر بهادر واصفی متولد سال ۱۳۱۵ هـ‌ش از ولایت بدخشان است. کتاب کلیله و دمنه و سه صد اندرز لقمان حکیم را به نظم در آورده و مجموعه‌ی اشعار وی از ۵۰۰۰۰ (پنجاه هزار) بیت تجاوز می‌کند. واصفی شاعر فی البدیهه گوی در وصف علامه اقبال شعری زیبایی سروده و در آن از اقبال به عروج ناز اقبال سخن، عارف آزاده‌ی گوهر نهاد، نابغه‌ی شرق، حق شناس حکمت ام الکتاب یاد کرده و او را پرچمدار خودشناسی، خداشناسی و خویشتن داری می‌خواند. آقای واصفی بنا به تقاضای بنده شعر زیر را به تاریخ ۱۳ماه ثور سال ۱۳۸۳هـش سرود؛ وی یکی از ارادتمندان اقبال بزرگوار است.

به علامه اقبال لاهوری

ای عروج ناز اقبال سخن — غرق نور از تو پر و بال سخن
بر تو ای علامه‌ی لاهور زاد — عارف آزاده‌ی گوهر نهاد
ملک معنی از تو ای، صاحب نبوغ — یافته شیرازه و فرّ و فروغ
حق شناس حکمت امّ الکتاب — رند شوخی وارهیده از حجاب
مرد عشق و مرد سوز و مرد درد — شرق را از معرفت فرزانه مرد
از بلوغ عشق قرآن و خدای — سرفرازی یافته در دو سرای
ای سخن را سرخیِ خون وقار — اوج معنی را ستون استوار
ای طبیب نغمه خوان سرِّ راز — ناز را محرم ز آیین نیاز
یافتی تا عشق شمس و مولوی — خاک را دادی غنای معنوی
ای به همت راز دان عشق حق — پرده‌ی اوهام را بنموده شق
نور حق می‌تابد از عرفان تو — نردبانِ جان بود پیمان تو
رفته از خود کرده‌ی سیر خودی — کعبه را پیموده در دیر خودی
آنچه از تو در «زبور اعجم» است — در دل آیینه‌ها جام جم است
تا دل شوق تو نور رب گرفت — از تب عشقت جهانی تب گرفت
نالهٔ مستانه‌ات ای مرغ حق — دفتر گوش کران را زد ورق
شمع خود سوزی به جان افروختی — سوختن بر دیگران آموختی
طبع پر شور تو ای عالی جناب — در روان خفتگان زد انقلاب
سوز تو در طور جانها کار کرد — ملت خوابیده‌ای بیدار کرد
ای مسیح روح خاک مردگان — داده پیوند زمین بر آسمان

هر که را در دل بود درد بشر — جان او می‌سوزد از دردِ دگر[۱]
حسن تعبیرت به وصف آسیا — حق انصاف سخن کرده ادا
کشور افغان دل پر آرزوست — عشق آزادی درو بال نموست
ملت افغان به افراد زمین — باشد اندر کشتیِ حق همنشین
تانبیند بی‌وفایی زین و آن — صلح را خواهد سپهدار جهان
ور کند هر لحظه احساس خطر — در جهان می‌افگند فصل دگر

«واصفی» در پهنه‌ی روی جهان
زنده بادا جنبش آزادگان[۲]

غلام ربانی ادیب

آقای غلام ربانی «ادیب» فارغ التحصیل دوره‌ی کارشناسی ارشد از دانشگاه پنجاب، شاعر و نویسنده‌ی معروف و رئیس قضایای دولت در وزارت عدلیه (دادگستری) افغانستان در شعر خود علامه اقبال را بحر بیکران علم و دانش خوانده و او را محرک انقلاب اسلامی و دگرگونی رستخیز بزرگ جهانی معرفی می‌کند و فلسفه‌ی عشق و حرکت او را می‌ستاید. شعر زیر به تاریخ ۲۰ ثور سال ۱۳۸۳ هـ ش در کابل سروده شده است.

عشق اقبال روح و جان‌ها را به فریاد آورد
رمز بیخودی او ما را به فریاد آورد
کوکب عشقش فروزان ساحل بحرش عریض
موج وی بیتاب دریا را به فریاد آورد
دعوتش بانگ اذان است و همه از خواب بیدار شد
ای خوش آن رندی که دنیا را به فریاد آورد
رهبر والا گهر همت فزای آسیا
شیوه‌ی رزمندگیت هر جا را به فریاد آورد

---

۱ - تلمیح است به شعر سعدی:

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

بوستان - کلیات سعدی، صفحه ۸۸

۲ - خطی و غیر مطبوع

ملت افغان و پاک و چین همه ممنون تو
طرح و فکر دینی‌ات گیتی را به فریاد آورد
لاجورد اندر بدخشان، کشور افغانستان
در دماغِ چرخْ فردا را به فریاد آورد
نازم آن مردی که جانش وقف الله الصمد
نعره‌ی او کوه و صحرا را به فریاد آورد
رمز اقبال رستخیز قل هو الله احد
رهروانش ملک دل‌ها را به فریاد آورد
رزم و عزم آهنینت پرده‌ی ظلمت درید
ترک و تاتار تو اعدا را به فریاد آورد
آفرین بر طبع والای تو می‌گوید «ادیب»
نکتهٔ مست تو معنی را به فریاد آورد[۱]

عزیز الله مجدی

آقای عزیز الله «مجدی» شاعر جوان کشور، شعری را به یاد فیلسوف علامه اقبال سروده می‌گوید علامه اقبال کسی است که انحنا و کرنش در برابر غیر خدا را مردود می‌دانست و خود فیلسوف و امام و مقتدا بود. مجدی بیداری و آگاهی باختر و خاور را مرهون منت اقبال می‌داند. عزیز الله مجدی فارغ التحصیل دانشگاه دعوت و جهاد، فعلاً رئیس نشرات دادستانی در کابل می‌باشد، زادگاه وی ولسوالی کشم بدخشان است. او این شعر را به تاریخ ۱۵ حمل سال ۱۳۸۳ هـ ش سروده است.

آنکه در مصر سخن از قرنها تا قرنها
چلچراغ افروخته تا حشر سوزد جانفزا
در میان مجمری (رومی) چنان پیچید و سوخت
رازها از پرنیان مولوی بگشود ما
در رموز بیخودی تفسیر صد اسرار کرد
پر زدن آموخت بر پروانه‌ی خلد فنا

۱ - خطی و غیر مطبوع

صد قبس افروخت در سینای دل با خامه‌اش
با حضور دل شکست عمران جسم بی بقا
با فروغش صد خمی جوش خودی‌ها پخته شد
زورق (هویی) طریقت برد ساحل لنگرا
انحنا را جز به الله الصد مردود خواند
اقبالا، فیلسوفا، ای امام، ای مقتدا
بر جبین هند بنوشت خط سرخ حریت
پیکر وحشت به خاک افتاد اندر آسیا
باختر تا خاور و تا آسیا بیدار شد
مرحبا اقبال شور و انقلاب نی نوا
خاکروب آستانت توتیا (مجدی) کند
باشد از فیض تو روشن چشم قربانی مرا[۱]

استاد رحمت الله منطقی

استاد رحمت الله «منطقی» یکی از شاعران و نویسندگان معروف کشور شعری در مدح و منقبت علامه اقبال سروده و او را امیر و خبیر کاروان، حامی راستان و امین و راز دان خوانده است. آقای منطقی علامه را پرچمدار اسلام و حق و عدالت می‌داند و یکتای عصر می‌خواند. استاد رحمت الله «منطقی» در دانشگاههای امام بخاری، فاکولته‌ی شرعیات دانشگاه بلخ استاد بود. فعلاً مشاور حقوقی در وزارت عدلیه (دادگستری) افغانستان و مدیر مسئوول هفته نامه‌ی پیام عدالت است. او دارای مدرک تحصیلی ایم فل در علوم اسلامی است. وی این شعر را به تاریخ هشتم ماه ثور ۱۳۸۳ هـ‌ش سروده است

چو بحری بیکران علامه اقبال

امیر کاروان علامه اقبال — خبیر کاروان علامه اقبال
امیر کاروان راستکاران — ظهیر راستان علامه اقبال
امیر کاروان صدق و ایمان — امین و راز دان علامه اقبال
اگر اینجاست کس، صدّیق امت — بود مصداق آن علامه اقبال
دهد دستور، معمار حرم را — به تعمیر جهان علامه اقبال

۱ - خطی و غیر مطبوع.

ابر مردی که هرگز تن نمی‌داد به بیداد زمان علامه اقبال
عجب بگذاشت در دنیای فانی سرود جاودان علامه اقبال

چه تحلیل بدیع و جالبی داشت
ز اوضاع زمان علامه اقبال

علمبردار اسلام و عدالت به دست پرتوان علامه اقبال
قلم آورد و در راه خدا کرد جهاد بی امان علامه اقبال
به شرق آورده است از نقد افکار چه نکو ارمغان علامه اقبال!
کند در گلشن افکار پیدا بهار بی خزان علامه اقبال
اگر اعلام عالَم چون زمین اند بُوَد چون آسمان علامه اقبال
بلاد شرق اگر چون آسمان است بود خورشید آن علامه اقبال
در این دنیا اگر دانای رازی است بود آن راز دان علامه اقبال
مرید پیر با تدبیر «رومی» مراد عارفان علامه اقبال
انیس اهل دل در بزم الفت جلیس بی دلان علامه اقبال
همیشه داشت از آلام امت الم در جسم و جان علامه اقبال
به حال زار امت، اشک ریزان ز چشم خون فشان علامه اقبال
حکیمی، فیلسوف نامداری به مقیاس جهان علامه اقبال
بر احساس خودی دارد پیامی به هر پیر و جوان علامه اقبال
پیامش را رسانیده است تا، ما... ورای کهکشان علامه اقبال
دلش کانون راز و رمز قرآن علیم رمزدان علامه اقبال
کند اسرار بی پایان آن را زهر پهلو بیان علامه اقبال
فرید است و وحید است و ندارد نظیری در جهان علامه اقبال
علی التحقیق ممتاز است و یکتا در ابنای زمان علامه اقبال
نگویید از گمان، حرفی در اینجا نگنجد در گمان علامه اقبال
بُوَد در دیده‌ی دانا «محقق» به هر معنی، عیان علامه اقبال
در آن حالت تواند اینکه گوید: «چنین بود و چنان علامه اقبال»

چه‌گویم «منطقی» نعتش که باشد[1]
چو بحری بیکران علامه اقبال

---

۱ - خطی و غیر مطبوع

فصل نهم

علامه اقبال از دیدگاه نویسندگان افغانستان

در زمانی که نفوذ سیاسی و فرهنگی حکمروایان فرنگی در شبه قاره‌ی هندو پاکستان به اوج کمال رسیده بود، شادروان دکتر محمد اقبال برای دفاع هند و پاکستان و تمام کشورهای خاور زمین قد برافراشت تا ملت‌های شرق بویژه هندو پاکستان را از بردگی فکری و سیاسی نجات دهد. او با شعر دلپذیر و ایمان خلل‌ناپذیر و غیر متزلزل در تفوق فکری و فرهنگی خاورزمین توانست جلو نفوذ غیر سالم ادبیات و زبان و فکر بیگانه را بگیرد اقبال این نابغه عصر و ستاره‌ی بلند شرق با صدای بلند باه اهل خاور اخطار کرد که از تهذیب بی جان و علم بی روح علمبرداران ما دیگری بر حذر باشیم، او به نحوی نشان داد که دانش افرنگ لات و عزی را در جسدهای تازه در آورده و سحر و افسون آنها ما را فریب می‌دهد:

از فسونش دیده‌ی دل نابصیر — روح از بی آبی او تشنه میر

علم اشیا خاک ما را کیمیاست — آه در افرنگ تأثیرش جداست

عقل و فکرش بی عیار خوب و زشت — چشم او بی نم دل او سنگ وخشت

اقبال در منظومه های خود مکرر اهل خاور را بر حذر داشته است که کور کورانه تحت سلطه و نفوذ غرب قرار نگیرند و بر سیاستهای مزورانه‌ی بیگانه انتقاد کنند و بر خلاف آن‌ها مبارزه نمایند. علامه اقبال در اواخر زندگانی خود آثار بیداری و استعمار زدایی را در مسلمانان جهان بالخصوص مسلمانان افغانستان مشاهده می‌کرد و از آن خرسندبود:

بر مسلمانان غمی بخشیده‌ام — کهنه شاخی را نمی بخشیده ام

گوهر دریای قرآن سفته‌ام — شرح رمز صبغة الله گفته‌ام

همانگونه که علاقه‌مندی و امیدواری اقبال به افغانها زیاد بود، فرزندان افغان نیز به این نابغه‌ی قرن افتخار می‌کنند و از افکار و اندیشه‌های والای او استفاده می‌نمایند چنانکه نویسندگان و دانشمندان افغانستان به مناسبت‌های سالروز تولد و وفات و... درباره‌ی اقبال مقاله‌ها نوشته و سخنرانیها نموده‌اند که یک بخش آن را در زیر می‌خوانید :

شهزاده احمد علیخان درانی

افغانستان و اقبال

شهزاده احمد علیخان درانی مدیر انجمن ادبی کابل که با علامه اقبال از نزدیک آشنا بود و در مسافرت اقبال به افغانستان افتخار میزبانی شان را داشت، دربارهٔ علامه اقبال چنین اظهار نظر می‌نماید:

«ملتی که می‌خواهد از هبوط پستی و نکبت نجات یافته شان و عظمت خود را در انظار عالم و خاطر جهانیان روشن نماید. نخستین یک گونه تموّج پستی و ذلّت را در خود احساس می‌کند و یکی از افراد آن جامعه‌ی بیدار شده کاروان ساکت و صامت را از اثر کلام و سوز ناله‌ی خود به شاهراه صحیح سر گرم تلاش و جستجو می‌گرداند.[۱]

آن همه طوفانات غنود وجودی که بر ملل اسلامی مستولی شده اکنون همه کس حس کرده و در اکثر ممالک قایدین ملت به عقل رسا و فهم دراک قوم خود را پیش می‌بردند.

اقبال نیز یکی ازین قایدین به شمار می‌رود که صدای پرسوز وی برای ملت و قومش کار صور اسرافیل را داده است.

در ۱۸۷۰ عیسوی شهر سیالکوت پنجاب سر زمین مردم خیز هند را که مولد و منشأی سعد سلمان، امیر خسرو، فیضی، غنی، واقف، غنیمت، بیدل، غالب و پرورش گاه بدرچاچ، عرفی، نظیری، صایب، ظهوری، اشکی و کلیم و سلیم است مژده ظهور اقبال داد.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد[۲]

آباواجداد این نونهال هند از مسلمانان جدّی کشمیر بوده‌اند؛ چنانکه خود در ضمن توصیف کشمیر می‌گوید:

سرت گردم ای ساقی ماه سیما   بیار از نیا کان ما یادگاری

---

۱ - مجله‌ی کابل، صفحه ۱۲ - ۲۱، شماره‌ی سوم، سال هشتم - ماه جوزای سال ۱۳۱۷ هـ ش.

۲ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۱۵.

ازان‌می‌فشان قطره‌ی برکشمیری   که خاکسترش آفریند شراری[۱]

جای دیگر گفته:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی

برهمن زاده‌ی رمز آشنای روم و تبریز است[۲]

اقبال بعد از فراغت تعلیم مدرسه در دانشکده دولتی لاهور ثبت نام کرده علاوه دیگر علوم انگلیسی تحصیلات فارسی را در سایه‌ی عاطفت شمس العلما مولوی سید میر حسن صاحب مرحوم (که در نظم و نثر فارسی شهرت و فضلیت زیادی داشت) به پایان رسانید. چون از ایام صغارت طبع موزونی داشت توجهات استاد یگانه فکر رسای این نونهال برومند و این شکوفه‌ی نو رسیده را به لسان فارس آبیاری نموده شیوا بیانی را تقدیر وی گردانید، و پروفیسر آرنلد که علاوه از فلسفه‌ی جدید در ادبیات عرب هم ماهر بود به تعلیم فلسفه و نکات حکمت آشنایش ساخت.

اقبال به اندک زمان شهرت بسیار پیدا نموده مایه‌ی شگفت اقرانش برآمد، در امتحان ایم، ای، از دارالفنون پنجاب کامیاب گردید. نخست در دانشکده دولتی لاهور به درس دادن فلسفه و سپس جهت اکتساب علوم عالیه در سنه ۱۹۰۰ عیسوی روانه‌ی اروپاشد و بعد از گذشت سه سال از آلمان سند پی، ایچ، دی و خطاب دکتور را حاصل کرده به وطن عودت نمود.

اقبال از خردسالی اشعار خوب و رشیقی را در زبان هندوستانی می‌گفت. در مراحل اولیه‌ی شاعری جمله رعنایی حسن و زیبایی عشق از کلامش پیداست. چون پرورده‌ی آغوش یک خانواده‌ی تصوف است لذاکلامش را به چاشنیی تصوف چنان زیبنده‌تر می‌سازد که چشم تعقل در امواج حیرت می‌غلطد به انکشاف اسرار کاینات و کشف غوامض الهیات از عالم مرموز حکمت به آسانی عبور و مرور نموده‌ی ژولیدگی‌های لا ینحل مظاهر حقیقی را به تخیلات فلک پیمای خود صورت سهل‌تری می‌بخشد. نوامیس فطرت و مظاهر قدرت را مثلاً لب ساحل دل صحرا. روانی آب، شام گاهان، نمود سبزه، هجوم گل، عظمت کوهسار، سکوت دشت معجر قیر گون لیل، اشراقات سحرگاهی، درخشانی انجم نمود ماه و سایر جزئیاتی که نزد ما در اطراف شان چیزی گفتن در خور اعتنا نیست چنین رسم می‌کند که خواننده را

---

۱ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۲۹.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۹.

استعجابی دست می‌دهد. استعارات شیرین، تشبیهات بکر و محاورات دلکش کلامش را یک سلسله‌ی از دُرر متلالای آبدار می‌سازد. در نشاط باغ کشمیر می‌نویسد:

خوشا روزگاری خوشا نوبهاری — نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تذروی — ز فواره الماس بار آبشاری
نپیچد نگه جز که در لاله و گل — نغلطد هوا جز که بر سبزه زاری
لب جو خود آرایی غنچه دیدی؟ — چه زیبا نگاری چه آیینه داری
نواهای مرغ بلند آشیانی — در آمیخت با نغمه‌ی جویباری
تو گویی که یزدان بهشت برین را — نهاده است در دامن کوهساری[۱]

برای کرمک شب تاب می‌گوید:

یک ذره‌ی بی مایه متاع نفس اندوخت
شوق این قدرش سوخت که پروانگی آموخت
پهنای شب افروخت
وامانده شعاعی که گره خورد و شررشد — از سوز حیات است که کارش همه زر شد
دارای نظر شد
پروانه‌ی بیتاب که هر سو تگ و پو کرد
بر شمع چنان سوخت که خود را همه او کرد
ترک من و تو کرد
یا اختر کی ماه مبینی به کمینی — نزدیک‌تر آمد به تماشای زمینی[۲]
از چرخ برینی

در میادین حسن و عشق دشنه‌های جگر دوز را در زلفین غالیه بار پوشانیده و در تموجات چین جبین صد صاعقه را غلطان نموده هر شعر وی داستانی است از شجاعت اسلاف که صد هزار دستان سام را در برگرفته است.

اقبال اگرچه در انصرام کلام جنبه‌ی ثقالت را نمی‌آورد تا هم در بادی النظر از نشیب و فراز تخیل و چین و شکن‌های پیرایه‌ی فلسفه‌اش پی بردن دشوارتر می‌نماید، زیرا که اختصار

---

۱ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۲۸.

۲ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۲۵.

و جامعیت کلام در هر نکته‌اش طوفان حقایق و معارف را برپا ساخته به قول حضرت بیدل :

معنی بلند من فهم تند می‌خواهد   سیر فکرم آسان نیست کوهم و کوتل دارم

اقبال با مهره‌های فلسفه، تاریخ، و الهیات شطارت و مهارتش را بر بساط سیاست چیده از یکسو در این عالم جدوجهاد و در این عرصه‌ی کون و فساد. درین فراخنای تنازع للبقاو در این میدان تگ و تاز باشاطران سیاسی و شیوا بیانان همعصر و فیلسوفان باریک بین دست و گریبان است و از جانب دیگر ممکنات حیات را در اخلاق الله دیده به ملت راه راست اسلام را هدایت می‌کند.

اقبال اضمحلال و سکون شاعری راکه تنزل او حکم تنزل اقوام و امم را دارد در شکسته کاروان ملت را مثل، قیس اعشی به کار زار علم و عمل وگیرو دار جدوجهد پیش می‌راند.

بیا که غلغله در شهر دلبران فگنیم

جنون زنده دلان هر زه گرد صحرا نیست

مرید همت آن رهروم که پا نگذاشت

به جاده‌ای که درو کوه و دشت و دریا نیست [۱]

اقبال، نه مثل بعضی جادو نفسان سحربیان که ملت شان را از تأثیر کلام خود سست و مبهوت ساخته یک عالم حیات و یک جهان زنده را (که عبارت از شور و شغب و زد و خورد است) به موت مطلق سکون و حیرت خانه‌ی جنون بادل شکستگی و مظلومیت جوگیانه آشنا ساخته‌اند، بوده بل می‌خواهد هم آن اثراتی راکه تعلیم مسلک قناعت و توکل شعرای متصوفین شرق و قادرالکلامان جادو رقم و سحر طرازان رنگین بیان به تخیلات ناممکن الحصول خود، ملت و قوم را در ورطه‌ی نکبت و فلاکت برده‌اند بر کشیده به جاده‌ی محرک اعتلا رهنمونی کند از همینجاست که گرمی سخنش در محافل خوابیده کشاکش سعی و عمل و در عروق منجمد اقوام تموج حیات و شور اضطرار را جریان داده در مصاف زندگی باقوت ارادی مستنیر می‌سازد. چنانچه همین عقیده‌ی خود را یکجا در انگلیسی هم اظهار می‌نماید.

جمله انجام جدوجهد آدم تنها حیات است و بس و تمام علوم و فنون تحت حصول همین مقصد آمده. ازینرو اندازه‌ی منفعت هر علم و فن از قوت حیات آفرینش وی کرده می‌شود مثلا اعلی‌ترین فن همان است که قوت ارادی جبلی را به ما تولید کند و ما را در کارزار

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۹.

حیات و مصاف زندگی برای مقابله و طاقت مردانگی ابذال نماید. جمله اثرات خواب آورکه از حقیقت تعلیم گریز بدهند فی نفسه یک پیغام انحطاط و ممات است. ادبیات از «نقوش عالم افیون، خورده باید مبرا باشد، اصول العلم للعلم، ایجاد زمانه‌ی تنزل است که در مقصد مارا از جذبه‌ی عمل و ذوق حیات محروم می‌سازد.

مقتبس مقاله‌ی اقبال از «نیوایرا»

داستانهای غم و الم که از رشحات خامه‌ی عنبر شمامه‌اش رقم گرفته سخن آفرینی را به سحربیانی مبدل می‌گرداند. هر باب و عنوانش تفسیری است از آیات کارنامه‌های اسلاف و هر شعر وی داغی است از محبت قومی که از او قطرات خونین تراوش یافته،صفحات تاریخ را یک حدیقه‌ی‌رنگین ویک مینو سواد نوبهار می‌سازد.

اقبال عموماً در معارک حسن و عشق مذاق فلسفه را با چاشنی تصوف به هم آمیخته کاروان خود را با قافله سالار رومی (رح) درکنار رکن آباد و مصلی گلگشت می‌دهد. در علو تفکر و نزاکت تخیل، کلیم و بیدل را به یاد می آورد. در حسن تخاطب «بلبل شیراز» را زنده می‌سازد, در مثالیه «غنی» را ازکشمیر و «صایب» را از اصفهان برمی انگیزد و پیمانه‌ی تغزل را مثل «خواجه حافظ» و «نظیری» سرشار می‌نماید و علاوه از محاسن شعری در فلسفه و تاریخ حیات اقوام و امم و جمله نکات حکمت و الهیات که موجب ترقی نوع بشر است با علوم دینیه‌ی اسلامیه معلوماتی وسیع و جهان شمولی دارد. مطالعات کتب اروپایی حضرتش را مصور جذبات و حسیات نموده چون در اطراف محاسن اصناف کلام او صاحب قلمان شرق و غرب تصانیف زیادی نوشته‌اند و نیز بر نمونه‌های اشعار فسلفی و تصوف، طرزادا، نزاکت زبان و سلاست بیان و علو تخیل او چیزی نوشتن از قدرت خامه هم بیرون می‌بینیم لذا شمه‌ی ازان احساس و تعلیم راکه او در یک جامعه‌ی تولید نموده بر پیشگاه ناظرین معارف پرور اهدا می‌نماییم.

اقبال ملت را به نیش‌های قلمی خود از نواقص نفاق و بی مروتی - که مایه‌ی نکبت و ادبار است - آگاه ساخته ابواب پند و نصایح راگاه از زبان طبیعت وگاه از زبان طیور وگاه از زبان اجرام فلکی باز می‌نماید ؛ چنانکه حالت نکبت و فلاکت یک جهان ساکن و صامت را از زبان مَهِ گیتی فروز به تشبیهات دهشتناکی پیرایه‌ی ذیل رسم می‌کند.

شوره بوم از نیش گژدم خار خار / مـور او اژدر گـزو عـقرب شکـار
صـر صـر او آتش دوزخ نـژاد / زورق ابـلیس را بـاد مـراد
آتشـی انـدر هـوا غـلطیده‌ای / شعله‌ای در شعله‌ای پیچیده‌ای
آتشی از دود پیچان تـلخ پـوش / آتشی تندر غـو و دریـا خـروش
در کـنارش مـار هـاانـدر ستیز / مـا رهـا بـا کـفچه‌های زهـر ریـز
شعله‌اش گیرنده چون کلب عقور / هولناک و زنده سوز و مرده نـور
ای خدا چشمم کـبود و کـور بـه / ای خدا این خاکدان بی نور به [۱]

اقبال در اول نظر انحطاط عالم اسلام را حس کرد. پستی ملت. زبونی قوم، مصایب امت. زوال مفاخر اسلامی و سکوت قایدین طلسم خاموشی اش را در هم شکست. طبع خدا داد وی آه‌های سینه سوز و ناله‌های جانکاهش را با حسن فصاحت و شور بلاغت بربسته. (نخست به زبان هند باز به آهنگ فارس) به مشرق رسانید.

عشق پامال خرد گشت و جهان دیگر شد / بود آیا که مـرا رخـصت آهـی بـخشند[۲]

در حقیقت نمادهای شعری اقبال جذبات زخم خورده جنون پرورش را به شغل سینه کاوی از اعماق دل برفراز سخن بر آورده. تا ناله‌های بیتابی که در جگر و داستان غم آلودی که در نظر دارد وا نموده تمام عالم اسلام را از نتایج نواقص امتیاز ملت و وطن یعنی قیود ملی و نهایت مکانی. آگاه نماید و سمند تخیل ایشان را به تازیانه عبرت از حدود جغرافیایی و رنگ و بو به توحید مطلق و ذوق طلب رهسپار جاده‌ی رفعت و منازل ارتقا و اعتلا بگرداند، بنا برین خواهش دارد که افراد و اقوام پریشان در سلک واحد منسلک گردیده برای تمام عالم اسلام یک قلب مشترک پدیدار آید:

قلب ما از هند و روم و شام نیست / مرزبوم او بـجز اسـلام نـیست [۳]

و این عقیده‌اش را که:

گردشی باید که گـردون از ضـمیر روزگـار / دوش من باز آرد اندر کسوت فردای من[۴]

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۹ - ۱۸۰.

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۳.

۳ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷٦.

٤ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۷.

تنها در پیروی امّ الکتاب دیده، می‌گوید:

گر تو مـی‌خواهـی مسـلمان زیسـتن نیست ممکن جز به قرآن زیسـتن [۱]

دل بـه سـلمای عـرب بـاید سپرد تادمد صـبح حـجاز از شـام کـرد[۲]

انـدکی از گـرمی صـحرا بـخور بـادهٔ دیـرینه از خـرما بـخور[۳]

اقبال هر جا ملت را از اعوجاج بی راهیها آگاه و هوشیار می‌گرداند.

ترسم که تو میرانـی زورق بـه سـراب انـدر زادی به حجاب اندر، میری به حجاب اندر

چون سرمهٔ رازی را از دیـده فـروشستم تـقدیر امـم دیـدم پـنهان بـه کـتاب انـدر

برکشت و خیابان پیچ بر کوه و بیابان، پیچ! برقی که بخود پیچد میرد به سـحاب انـدر

بی درد جهانگیری آن قـرب مـیسر نـیست گلشن به گریبان کش ای بو به گلاب اندر[۴]

اقبال از خدا همین آرزو دارد تا کلامش را چنان سوز و تأثیری مرحمت کند که ملت مسحور را بیدار ساخته در طلب جستجو سرگرم عمل بیابد و باغ خزان رسیدهٔ اسلام دوباره خرم و شاداب گردد.

ای که ز من فـزودهای گـرمی آه و نـاله را زنده کن از صدای من خاک هزار سـاله را

غنچهٔ دل گرفته را از نفسم گره کشـای تازه کن از نسـیم مـن داغ درون لاله را[۵]

اشک چکیده‌ام ببین هم به نگاه خودنگر! ریز به نیستان من برق و شرار اینچنین [۶]

اقبال از عالم اسلام ناامید نیست بل امید وار است از خاکستر گرم یک اخگر کوچک‌تری را عالمتاب ببیند و چشمانش در ظلمت اللیل بر ناصیة السما دوخته تا ضـیای اخـتر اقـبال مسلمانان به فیوض تعلیمات قدس ردای ظلماتی شب ادبار را تهیه نموده سر از اشراقات عالم نورانی باجمال منور و درخشان بر آورد و عالم انسانیت را از پنجهٔ معصیت بـار ظـلوم و بدبختی و چنگال نکبت پاش سیاه مستی برباید.

---

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸٤.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۸.

۳ - همان مأخذ.

٤ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۹۳.

٥ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۷.

٦ - همان مأخذ، صفحه ۱۲۱.

بخوان از بر صداقت را عدالت را شجاعت را

که عالم باز می‌گیرد ز تو کار امامت را

جمله تعلیمات اقبال مملو از آرزوهاست و ناامیدی را هر جا ممانعت می‌کند.

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست — دولتی هست که یابی سر راهی گاهی [۱]

مسلم استی سینه را از آروز آباد دار — هر زمان پیش نظر لا یخلف المیعاد دار

ز قید و صید نهنگان حکایتی آور — مگو که زورق ما روشناس دریا نیست [۲]

اقبال هر جا درس خودی می‌دهد تا قوم بدون امداد و اعانت غیری به نیروی سر پنجه‌ی محنت قرینش در حصول ترقی ممکنات خارجی خود کوشان گردیده بی نیازانه به میدان اقبال پا گذارد چنانکه می گوید:

«به منزلی رسد آن ملتی که خود نگر است»

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست — تجلی دگری در خور تقاضا نیست [۳]

مرید پیر خراباتیان خود بین شو! — نگاه او ز عقاب گرسنه تیزتر است

ای زاهد ظاهر بین گیرم که خودی فانیست — لیکن تو نمی‌بینی دریا به حباب اندر [۴]

من فقیر بی نیازم مشربم این است و بس — مومیایی خواستن نتوان، شکستن می‌توان [۵]

مثل آیینه مشو محو جمال دگران — از دل و دیده فروشوی خیال دگران

آتش از ناله‌ی مرغان حرم گیرو بسوز — آشیانی که نهادی به نهال دگران [۶]

تذکره‌ی جمیل «جاوید نامه» که تازه‌ترین تصنیف و آخرین اثر علامه اقبال است در نظر داشتیم تحت عنوان «تقریظ و انتقاد» بیاوریم ولی نظر به لزوم تذکر آن درین مقاله بی مناسبت نخواهد بود اگر یک نگاه سرسری بآن معطوف شده در قید نگارش بیاید.

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ١١٦.

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٢٤٩.

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٣٣٥.

٤ - همان مأخذ، صفحه ٢٩٣.

٥ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٢٤٩.

٦ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٢٥٤.

جاوید نامه

چون چنین نوشتن بایداز تنگنای قلم به فراخنای قرطاس به معرض ظهور آید بعضی مغربیان نابلد اشهب بدلگام خود را در بازیگاه خیال همعنان مشرقیان ندیده حسب تقاضای طبیعت خویش برمذاهب و ملل تاخت می آورند تا دل آماسیده‌ی شان از حرص پـرگفتن و افسانه تراشیدن سبکبار گردد. از همین جاست که «دانتی» شاعر مشهور و افسانه نگار ایتالیایی زمینه‌های افسانه‌ی خود را از نوشته‌های دوره‌ی اسلامی اعراب یعنی از تصانیف شیخ اکـبر محی‌الدین ابن عربی ابوالعلای معری و از خود کلام الله شریف. سرقت نموده باشاعر نابینای یونانی «هومر» در تخیلات بهشت وطبقات دوزخ فرورفته است و این سیر جنت و جهنم خود را «دواوین کامیدی» نام نهاد. این شاعر بی باک با رهنمایی رهبر نابینای خود براهانت بانی اسلام هم لب گشوده است. قلم غیرت رقم و کلک ناموس شعار حضرت علامه اقبال در پاسخ وی «جاوید نامه» را نوشته به شیوابیانان و سخن سنجان حقیقت جوی کذب دانتی و حقانیت اسلام را نشان داده و در ضمن فریضه‌ی انسانیت را ادا نموده است. علامه موصوف در این کتاب خود بر هیچ مذهب و بانی آن نتاخته بلکه از زبان خداوند باطل اقوام و ارباب انواع قدیم و پیغمبران و پیشوایان ملل تاریخ منور صداقت اندود اسلام و تقدس و برگزیدگی حضرت خیرالبشر را به صورتی پیش می‌کند که خود بخود عالم بشریت تمیز زشت و زیبا را کرده و یگانه مصدق حقانیت اسلام واقع می گردد.

اقبال در اینجا نیز از فریضه‌ی عادی خویش غافل نمانده تازیانه‌های عبرت را برمفارق بعضی خوابیدگان ملت خود می‌نوازد.

اقبال در تخیل فلک پیمایی خود سیر نه افلاک را می کند. در این سیر بی انتهایی او رهبر و راهنمایش داننده‌ی اسرار حقیقت و بیننده‌ی غوامض معرفت حضرت مولانا جلال الدین رومی بلخی است که در حقیقت شایان رهبری یک عالم تماشاییان روزگار شده می تواند. اقبال در این سیر وگردش نه افلاک خود قایدین عموم طبقات و مشاهیر تاریخی امم را می‌بیند که هر یک برای سرزمین خود پیامی و سلامی می رسانند و درین صورت ابواب پند و نصایح را به روی ملت خود به طریق نو و مبتکری می گشاید. اقبال نام خود را در این اثر زنده رود می گوید. و بسا جاهای افلاک را از دل خود نام می نهد. مثلاً در قمر یک وادی را «یرغمید» یک بزرگ هندی را «جهان دوست» -که ترجمه‌ی و شوامتر است - می‌گوید دگر جاهارا «طاسین محمد»

و «طاسین گوتم» و «طاسین زر دشت» و غیره، می‌نامد عناوین را نیز به پیرایه‌ی غریبی آورده مثلا «نوحه‌ی ابوجهل در حرم کعبه»، وغیره خلاصه جمله‌ی عالم اسلام و بعضی ملل غربی که اقبال را شناخته‌اند خدمات بیش بهای اورا به دیده‌ی تقدیر و تحسین می‌بینند. ما در خاتمه مقال خود رابه آخرین غزل اقبال که «پیام اقبال» به ملت کهسار، است و در این تازگی مستقیماً با قطعه‌ی تصویر اوشان به رسم «یادگار» به انجمن ادبی ما اهدا گردیده است به پایان می رسانیم.»

پیام اقبال به ملت کهسار

صبا بگوی به افغان کوهسار از من
به منزلی رسد آن ملتی که خودنگر است
مرید پیر خراباتیان خود بین، شو
نگاه او ز عقاب گرسنه تیز تراست
ضمیر تست که نقش زمانه‌ی تو کشد
نه حرکت فلک است این نه گردش قمراست
دگر به سلسله‌ی کوهسار خود بنگر
که تو کلیمی و صبح تجلی دگر است!
بیا بیا که به دامان نادر آویزیم
که مرد پاک نهاد است و صاحب نظر است
یکی است ضربت اقبال و ضربت فرهاد
جز این که تیشه‌ی مارا نشانه بر جگر است[۱]

---

۱ - مجلهٔ کابل، شماره اول، سال دوم، صفحه ۲۱.

پروفیسر سرور خان گویا اعتمادی

اقبال و افغانستان

پروفیسر سرور خان گویا اعتمادی یکی دیگر از نویسندگان مشهور کشور است که حین مسافرت علامه اقبال با اتفاق سید سلیمان ندوی و سرراس مسعود افتخار میزبانی علامه اقبال را داشته و از نزدیک او را می‌شناخته است. آقای گویا به مناسبت بزرگداشت از روز اقبال مقاله‌یی تحت عنوان اقبال و افغانستان نوشته است که در زیر می‌آوریم :

«انعقاد انجمنی برای یاد و بود و ذکر آثار با افتخار زعیم شرق، عارف اسلام، شاعر خاورا استاد و امام گویندگان فارسی و اردو علامه اقبال در دل ها شوری و در جانها تأثیری پدید می‌آورد که زبان و بیان از ادای آن عاجز و ناتوان است. اقبال کوکب طالع، گوینده‌ی بزرگ، حکیم عصر، زبده‌ی روزگار، و دیعه‌ی زمان و فرزند گیتی و شاعر بشریت و بیدار کننده‌ی شرق و دشمن استعمار و منادی آزادی و استقلال بود. اقبال ستاره‌ی فروزانی بود که فروغ فلسفه و دانش او بر جهان اسلام می‌تافت و مقام او، آثار او، قدرت قلم و قریحت او، عشق و شیدایی او، فلسفه و حکمت او بزرگتر ازآن است که با کلمات چند حق آن بزرگوار را توان گذارد[1] ؛ به قول مولانای بلخی:

یک جهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم و صف آن رشک ملک

در این بهار که به گفته‌ی خود وی نجوم هرن از مرغزار رسته زمین از بهاران چون بال تذرو شده نگه جز در لاله و گل نپیچد و هوا جز بر سبزه و سنبل نغلتد - نواهای این مرغ بلند آشیان از کنگره‌ی آسمان سخن به گوش ما می رسد. نواهای که تا دل باقی و جهان باقی تا عشق باقی و شعر باقی تا توحید باقی و اسلام باقی است پاینده و جاودان خواهد بود. وی رموز و اسرار ارتقای بشریت را می‌شناخت و به راز سعادت اسلام و ملل شرق آشنا بود. او شرقیان را به برادری و برابری و حریت و آزادی و به خداشناسی و خودشناسی ترغیب می کرد. علامه اقبال مانند استاد و پیشوای بزرگ خود سید جمال الدین افغانی به توحید ملل اسلام عشق و سوز داشت. ایران، ترک، افغان، مسلمانان هند، عرب و تاتار در نگاه وی گلهایی بودند که از یک چمن رسته و در یک بهار پرورده و از یک سرچشمه آب خورده باشند. گویندگان کلمه‌ی لا اله الا الله و جبین سایان وادی غیر ذی زرع ام القرا را به یک راه دعوت می کرد. او عشق و

---

۱ - مقالات یوم اقبال، صفحه ۲۷ - ۳۱، سال ۱۹٦۷، اقبال کونسل کراچی.

بیخودی را بر خورده کاری های خرد ترجیح می‌داد. او معتقد بود تا مسلمانان امّ الکتاب – که عروة الوثقای الهی است – باایمان غیر متزلزل و عقیده‌ی کامل چنگ نزنند رستگار نخواهند شد. ارادت ما بر اقبال علاقه‌ی ما بر آثار و گفته‌های آن شاعر بی مثال چنان است که ارادت ما برسنایی و مولوی و جامی و سید جمال الدین اقبال ما افغانها را از صمیم قلب دوست مـی داشت. بر دره و دریای ما بر خاره و خارای ما بر کوه و صحرای ما بر عرفان و ادبیات ما بر آثار و آبدات ما، تاریخ و روایات ما چنان به عشق و محبت می‌دید که کسی به خانه و آثار خویش نگاه کند و بر افتخارات و به بقایای تاریخی خود ناز نماید. عشق و محبت فرزندان افغان و زادگان کوهسار در دل وی سخت متمرکز و نهایت راسخ بود. از مناظر و مرایای زیبای کشور ما چنانکه شعرا و صاحب دلان ما وجد کرده‌اند و لذت برده‌اند وی به همان اندازه لذت می‌برد و به شور می‌آمد و بر افتخارات و اعتلای کشور ما چنان که بزرگان ما متمتع می‌شدند خویشتن را متمتع و برخوردار می‌پنداشت: برشادی ما شاد می‌شد و بر اندوه ما می گریست.

حضرت علامه پیرو پیر انصار شاگرد دبستان استاد بزرگ سنایی غزنوی و مولانا جلال الدین بلخی و مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی هروی و سید جمال الدین و بالاخره یکی از مفاخر مشترک ما و ملت دوست ما پاکستان بود. مفاخر که زمانه‌ی از هزار سال به این طرف معیار مشترک زندگانی مذهبی، اجتماعی، علمی، ادبی، تهذیبی و تاریخی ما و ملت پاکستان قرارداده، مفاخر، که تا هنوز شمع مزار داتا گنج بخش علی هجویری غزنوی از فروغ آن یاد می دهد و گفتار روشن و زبان آتشین حضرت اقبال بعد از ۹۰۰ سال آن را ترجـمانی مـی‌نماید تأثرات و جذبات و اشتعالاتی که درباره‌ی وطن محبوب ما از وی در هر وقت و هر پیش آمدی مشاهده می شد فزون‌تر ازآن است که درین چند کلمه ادا شود او را پندار و گفتار مخصوصی در این باره بود ما را به خودی می خواند و به داشتن اتکا به خود و اعتماد به نفس کـه فـطرت افغانهاست تمجید می گفت. نگاه عقابان ما در نظر وی نافذتر و برنده‌تر از شمشیر و خنجری می‌نمود؛ عزم ما را محکم‌تر از کوهسار ما می خواند و پاشاه ما را مرد پاک نهاد و صاحب نظر خطاب می کرد:

بـــیا بـــیا کـــه بـــه دامـــان نـــادر آویـــزیم
که مرد پاک نهاد است و صاحب نظر است [1]

---

۱ - مجله کابل - شمارهٔ اول، سال دوم، صفحه ۲۱.

و در حق ملت ما می گفت :

آسـیا یک پـیکر آب گـل است　　　ملت افغان در آن پـیکر دل است

او فساد گیتی را در فساد آسیا و فتور آسیا را در فساد دیار ما معاینه می کرد و می‌گفت:

از فســاد او فسـاد آسـیا　　　در گشـاد او گشـاد آسـیا

او معتقد بود تا فرزندان افغان یعنی دل پیکر آسیا آزاد نباشد تن آزاد نگردد :

تــا دل آزاد است آزاد است تــن　　　ورنه کاهی در رهِ باد است تـن[۱]

اقبال عقیده‌ی راسخ داشت که نژاد افغان آنگاه به سر منزل مقصود رسد که بنیان خودی و آزادی را استوار سازد:

صــبا بگــوی بــه افــغان کــوهسار از مــن　　　به منزلی رسد آن ملتی که خود نگراست [۲]

نسبت به همین محبت و عشق سرشار بود که سی و چهار سال قبل بـرین در سـالهای آخـر زندگانی خود در کشور ما به مسافرت پرداخت و کتابی به نام مسافر به ره آرود. این گلستان ارمغان دوستان نمود غریب نیست اگر گویم گوینده‌ی این کتاب در کشور ما غریب نبود و کمتر از صاحب دلان و عرفا و گویندگان وطن ما بردلهای ما مقام و منزلت نداشت. ایـن یکـی از افتخارات زندگانی من است که در مدت اقامت او در کابل و غزنه و قندهار شرف صحبت و همراهی وی نصیب من بود. این رابطه‌ی دوستی و معنوی تا دم مرگ وی قطع نشد. چنانکه نامه‌های قیمت دار او که نزد من محفوظ است، این مطلب را ثابت و روشن می‌سازد.

هنگامی که بر تربت بادشاه‌ی زنده دل مغل بابر - رحمة الله علیه - فاتحه می‌خواند اشک می ریخت و روان بادشاه مغل را براینکه پیکرش در آغوش قلل سنگینی کابل آرامیده مسعود و خوش نصیب می‌دانست. در پیشگاه روضه‌ی شهنشاه بـزرگ مـا سـلطان مـحمود غزنوی سر احترام فرود آورد و تربت حکیم سنایی را چندان از اشک گلگون نمود که سنگ را به روی رقت آمد. بر بارگاه پدر و بادشاه بزرگ، احمد شاه ابدالی چنان احترام نمود که از آن بالاتر ممکن نبود. وقتی که ما بدین اماکن مقدس و پر از جلال و حشمت می‌رسیدیم ما دعا می‌نمودیم ولی شاعر اسلام را می‌دیدیم که مثل تصویر بی جان اسـتاده و سـیلاب اشک از چشمانش جاری است حتی از دیدن او حال ما دگرگون می شد. تمام این تاثرات و خاطرات

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

۲ - مجلهٔ کابل، شماره اول، سال دوم، صفحه ۲۱

خود را در کتاب مسافر که به یادگار این سفر پرداخته به ودیعه نهاده است. ما وی را در وطن خود مسافر نمی‌دانستیم اما چه توان کرد وی خود پنداشته بود که هنگام سفر نزدیک است و جاره‌ی مرگ حاضر شده او صدای جرس کاروان را شنیده بود و می دانست چندی بعد اندر آن قافله که سالاری چون مولوی داشت و مشعل افروزی چون سنایی رهسپار طریق می شود. اقبال نیز در این کاروان شامل گردید و سفر گزید، اما مرارت هجر او از کام جـان مـا دوری نگزید، فرزندان ملت افغان بر مرگ او انجمن و شیون کردند و در ماتم او بزرگ و کوچک متأثر شدند. خطبا خطابه‌ها ایراد کردند و موزونان پایتخت قصاید و مراثی غرا انـتشار نـمودند و نویسندگان کشور در اطراف زندگانی و مرگ وی مقالات نوشتند و افول او را به افول کوکب اقبال تعبیر کردند. اگرچه خاطرات او در دلها جا داشت و مزار او در صدور عـرفا و قـلوب صاحب دلان بود صندوقی از قیمت دارترین سنگهای وطن که در آب و هوای آزاد پرورده شده بود و از صلابت کوهسار ورزانت اخلاص ما تمثیل می کرد به یادگار تربت گرامی‌اش اهـدا نمودیم در سالگره‌های ولادت و سالهای که بروز وفات وی یاد و بودی می‌شود و یوم اقبال می‌نامند جراید و رادیوی ما انبازگردیده و از اظهار ارادت و علاقه باز نمانده. امروز نیز در این محفلی که به یاد و بود وی منعقد است به روان آن شاعر نام آور اسلام و عارف دانای اسرار و رموز درود می‌فرستیم و یکبار دیگر مراتب ارادت و علاقه‌ی خود و هموطنان خود را تجدید می‌کنیم. اگرچه فنای اقبال ظاهری و جسمانی است ورنه آن آفتاب ملک معنی و چراغ شب شبستان روحانی از مرگ حقیقی مصون است:

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق — ثـبت است بـرجـریده‌ی عـالم دوام او

یاد اقبال در لوایح صدور و صفحات قلوب ما چون نقش بر سنگ است نقشی کـه بـه گردش مهر و ماه و تطور لیل و نهار و سیر قرون و اعصار در بنیاد استوار آن فتوری وارد نگردد.»

خـلل پـذیر بـود هـر بـنا کـه مـی‌بینی — بجز بنای محبت که خالی از خلل است

یادآوری: سرور خان گویا شاعر و نویسنده بنام افغانستان در سال ۱۹۳۳ میلادی برای اشتراک در مراسم جشن هزاره‌ی فردوسی به تهران دعوت شده بود. وی هنگام گفت و شنود ادبی با استادان بزرگ ایران، ازاین که علامه اقبال را طور شاید و باید در ایران نشاخته‌اند، ناراحت شد[۱]

---

۱ - برای معلومات بیشتر ر.ک: اقبال ایرانیون کی نظر مین، صفحه ۷ - ۹.

استاد خلیل الله خلیلی

اقبال افغانستان

استاد خلیل الله خلیلی شاعر ونویسنده‌ی چیره دست و توانای افغانستان به علامه اقبال علاقه‌مندی و ارادتمندی زیاد دارد و همانگونه که مستحضر هستید استاد خلیلی در اشعار مختلف خود شخصیت والای اقبال را به مردم معرفی نموده است. و از آن به شخصی که پس از سرزمین حجاز، به کشور افغانستان محبت داشته است، یاد می‌کند. و اهمیتی را که اقبال در اشعارش به افغانستان قایل شده است، می‌ستاید و آن را به فال نیک می‌گیرد. استاد خلیلی در ضمن اشعارش در آثار منثور خود نیز از اهمیت و شخصیت علامه اقبال و نقش وی در نهضتهای آزادیخواهانه ضد استعمار یاد آور گردیده و نقش او را در تحولاتی بعدی مثبت و سازنده خوانده است که در زیر نقل می‌گردد:

«اگر مدینة الاسلام لاهور نباشد پاکستان صد فی که گوهر آن شکسته و اگر سرور جاودانی اقبال نباشد لاهور چنگی است که تارش گسسته باشد. تا گلبانگ اذان محمدی در هر شبانه روز پنج نوبت در معبد آفرینش زیر گنبد مرصع آسمان اوج می گیرد آواز اقبال خاموش نخواهد شد. او تنها فرزند شهر لاهور نیست او زاده‌ی شهرشهرو روستا روستای اسلام و دفتر سخنان عبرت آفرینش بوسه گاه تعظم همه مسلمانان این عصر و زمان است خاصه ملت افغانستان ، ملت عشق و شمشیر و وفا. که بقول اقبال نگاه جنگاورانش از عقاب گرسنه تیز تر است. که غزالش از شیران خراج می ستاند که کبکش دل شاهین دارد.

محمد اقبال در یکی از شهرهای مسلمان نشین شبه قاره بدنیاگشود - سرزمین هند و پاک در آن روزگار میدان تاخته و تاز استعمار بود. درفش فرمانفرمای توانای نصف جهان ویکتوریا برفراز کاخهای کوه‌آسای شهریاران افغان سر تا سر هند در اهتزاز بود.

بانوی بریتاینا یعنی مالک مطلق العنان دریا های مواج آرام که کشتی های نیرومندش آنها را مهار می‌کرد، توپهای قلعه شکنش کوه ها را به لرزه می افگند، حصار های تاریخ را بابرج و با رویش سنجاک هموار می کرد . صدای سم اسپ سواران جنگاورش در خاور باختر جهان

شنیده می شد.

اما برای عوام ساده دل و مظلوم از ثروت سرشار کشور خموشان ظواهر تمدن جدید را آماده نموده بود مدنیت مدرسه می گشاد و مسجد و مزار ترمیم می نمود آثار باستانی را حفظ می کرد کتابخانه‌ها تأسیس می‌نمود. شفاخانه‌ها تعمیر می‌کرد، راه آهن می کشید، نظام اقتصادی را برای منفعت خود ترمیم می‌کرد، و زراعت را ترقی می داد.

دین و مذهب را آزاد گذشته بود تا از نزاع هندو و مسلمان و اختلاف جزئی تشیع وتسنن خود نیز بهره‌برداری کند.

ملت مظلوم و محروم که چند قرن متوالی عفریت ظلم و استبداد حکام را دیده و لمس کرده بودند کم کم باین ظواهر سودمند امیدوار شدند.

تاریخ را نیز می خواندند که حکمداران گذشته چه ستمها بر مردم محکوم و بیچاره روا داشته بودند مثلاً مردم بی گناه را زنده زیر پای فیل می افگندند پوست می کشیدند وپوست آنرا از کاه اندوده شهر به شهر می‌گردانیدند. در همین هندوستان در یک اشتباه که چند تن از ملازمان خاص دربار ببازی خود را شاه و وزیر نامیده بودند در یک عصر یک روز بیشتر از صد جوان را بپای پیل پامال نمودند.

و در نماز شام همان روز امام دربار ناآگاه سوره مبارکه فیل را خواند، پادشاه پنداشت که امام قصداً این سوره را برای سرزنش وی خوانده است زیرا اوست که امروز صد جوان بیگناه را زیر پای فیل افگنده فرمان داد و فی المجلس امام را نیز کشتند.

مردم بیاد داشتند که چند سال قبل نادر شاه افشار هندوستان را فتح نمود و چون مردم دهلی تسلیم گردیدندآنها را مورد عفو قرار داد اما روز دیگر به اشتباه تیری که بسوی او در هوا پرتاب شده بود امر داد که شهر را غارت و مردمش را قتل عام کنند یکی از وزرای کهن سال ومعزول به شفاعت برخاست و این بیت امیر خسروی دهلوی را بشاه عرضه داشت رگ ادب پروری شاه بحرکت افتاد پس از قتل عام و ریختن خون هزاران بی‌گناه شفاعت وزیر را به پاس این بیت زیبای امیر خسرو دهلوی پذیرفت .

کسی نماند که دیگر به تیغ نـازکشی مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی

مردم خوانده بودند که شهر یاران مغولی و دیگر سلطانان قاهر حتی بر جگر گوشه‌های خود رحمت نیاورده بودند.

پدر برا تاج، پسر را کور کرده ، پسر پدر را کشته برادر چشم برادر را میل کشیده عم و عمزادگان خود را بسیاه چاه افگنده اند تا جای که به زنان خانواده‌ی خود نیز رحم نکرده اند. کاری که هیچ درنده‌ای نکرده است بسا جانها که درین خانه جنگی ها برباد رفته، ای بسا شهر ها که ویران شده ای بسیا استعداد ها که ضایع گردیده.

چه دشوار بود انجام رسالت دکتور محمد اقبال و دیگر پیشوایان آزادی هندو پاک که بتوانند این پدیده های زیبنده و با شکوه را خوار وبی مقدار گردانند وغلامی را که در نقاب مدنیت در لباس قانون در پرده‌ی عدالت در جامه‌ی اقتصاد در پیرایه آزادی در ورای فرهنگ در داروکده، در شفاخانه در حریت دین وغیره پنهان شده در سیمای زشت و خبث بنیادیش در نظرها مکشوف گردانند.

و مردم را همه عقده های شان باهمه محرومیت ها مظالمی که چند قرن تحمل کرده اند قانع گردانند که آن همه وسایل امن و رفاه قطارهای آهن و قطارهای زره فرهنگ گسترده ونظام اقتصاد را ظواهری فریبنده انگارند و بدانند که انبوهی موهی از ریش شان چیده شده دو سه تار موی ازان بر بروت شان چسپانده شده .

ملت تهیدست باید یک باره قیام کند، اعتصاب ها نماید، قربانیها دهد و آن گوهر آزادی را در امواج دریای خون خود از دست دشمن بازستاند.

بزرگی اقبال و تأثیر جاودانی رسالت وی جز اینکه گفتیم چیزی نبود.

اقبال به مسلمانان جهان ندا در داد:

آنچه بتو ارزانی داشته اند نیرنگی است فریبنده و زیبا و آنچه از تو ستانیده است حقیقتی است.

گفت خودی تو را یعنی توئی تو را یعنی ترا از تو گرفته اند این ظواهر فریبا و مجلل که بتو ارزانی داشته اند برای استخوان و ریشه تست اما آنچه از تو گرفته اند جوهر ضمیر و اندیشه تست

در برای این غول هولناک و شتابان که تهذیب عصر آهن و پولاد به وجود آورده ملل ضعیف جز با نیروی خودی مجال استقامت ندارد.

اقبال تشنه‌ی این جوهر انسان ساز بود جوهری که مسلمانان آنرا گم کرده بودند. این جوهر مفقوده رادر مدارس شرق نیافته بود که آنجا نزاع همه پیرامون الفاظ بود و اندیشه

فرزندان آدمی را در خم و پیچ اشکال ارسطو مثل افلاطون و اشراق فلوطین - اعلال های صرفیان و حواشی نحویان آماده کرده بودند.

پسمانده خواران فلسفه یونان امثال فارابی و ابن سینا نیز در غبار آن کاروان گم شده بودند.

در خانقاه نیز سراغی ازان بدست آورده نتوانسته بود که از بوریای فقر بوی ریا می شنید.

از رواقهای کمبریج ولن کولن آن و موینخ آنچه فراگرفت بر تشنگی اش افزوده بود

افکار نیچه و گویته و هیگل و داروین و هنگامه‌ی مارکس و مشورت های سرتوماس آرنولد وغیرهم از درونهایش چیزی نکاسته بود.

اقبال بگفته خودش این راز بزرگ را از دارالشفای قرآن الهام گرفته بود.

و چنانکه پیدا است درویش خود آگاه خدا شناس انسان ساز جلال الدین محمد بلخی را به رهبری برگزیده بود.

مردی که هفتصد سال پیش انسان را به مقام عالی متلفت کرده بود و می خواست که این تندیس خاکی خودش آسمان شود خود ابر شود خود ببارد و از عاریتها دیده بپوشد و با این خمیر مایه‌ی استعداد که در ازل به وی ارزانی داشته اند و به اطمینان پیمانی که در میثاقگاه الست باوی بسته اند بار سنگین خلافت الهی را بر تارک خود گذارد و با اخلاق الهی خو پذیر گردد و طبیعت را هم در خورو هم در پهنای کاینات مسخر خود گرداند.

آسمان شو! ابر شو باران ببار — آب اندر ناودان ناید بکار
آب اندر ناودان عاریتسیت — آب اندر ابر و باران فطرتیست
ای همه دریا چه خواهی کرد، نم — وی همه هستی چه می جویی عدم
در سر خود پیچ وهل خیره سری — رو در دل زن چرا بر هر دری
بحر علمی در نمی پنهان شده — در سه گز تن عالمی پنهان شده

افغانستان واقبال

صدای اقبال سر تا سرشبه قاره پاک وهند پیچیده در قلوب فرزندان توحید کارگر افتاد

بعد از قرنها از سرزمین هند برفراز مناره‌ی حق صدای بلند گردید که حبشی زاده‌ی سیاه پوست مردی که شلاق بردگی خورده و داغ غلامی برپشت و پهلویش نشسته در دامن کوه

بوقبیس در سپیدهٔ اسلام آن صدا رابلند کرده بود.

به شش بار آواز تکبیر شش جهت گیتی را تکان داده بت های باطل را از کعبه حق فرو ریخته بود.

تیغ دو دسته از نیام برهنه شد تقدیر آنرا فشان کرد و برروی زمانه آخت.

آزادیخواهان شبه قاره هند و پاک به جنبش در آمدند تا آن گوهر از دست رفته را بخون خود باز ستانند هنوز هند بیافتن راه حل توفیق نیافته بود که مسلمانان آزادیخواه افغانستان از دهنه درهٔ « ذوالفقار » تا درهٔ خیبر به پاخاستند زنجیر بیگانه را شکستند و طلسم استعمار را پامال نموده بر سایر آزادیخواهان منطقه که در بندا سارت بسر می‌بردند سبقت گرفتند.

تا عاقل فرزانه کند عزم درست مستانه‌ای پا برهنه از آب گذشت

مجاهدی روشن بین و عاقبت نگر مانند اقبال که دلش در گرو آزادی و اتحاد همه مسلمانان جهان بود صدای شکسته شدن زنجیر اسارت ملت افغان را در دل هندوکش آواز قدم پیش آهنگان راه حق دانست از دمیدن سپیدهٔ صبحی که چشم بر راه آن داشت شادی ها نمود.

دریغ که این شادمانی دیر نپایید، آواز شیپور فیروزی ملت افغانستان با نوحه‌ی ماتم که از شمال رود جیحون برخاست به هم آمیخت دولت کهن سال بخارا به دست سپاه کمونست افتاد پادشاه واژگون بختش به افغانستان پناه آورد.

امارت های اسلامی فرغانه، ترکمنستان تاتارستان، قزاقستان و آذربایجان متوالیاً پامال سپاه روسیه گردید.

اقبال دید که درین غارت و استیلا هزاران هزار مسلمان بخاک و خون غلطیدند هزاران خانوادهٔ پیاده، گرسنه برهنه، و بیمار به افغانستان و قسمتی ازان به هندوستان سر ازیر گردیدند. اقبال به خوبی می دانست که استیلای سرزمین های مسلمانان آنجا زنگ خطر به افغانستان می باشد فتح افغانستان فتح تمام آسیاست.

کلید گشایش ذخایر نفت است استیلای ایران و عراق است و رسیدن قدم ناپاک آن است به بیت الله الحرام

درین موقف حساس گرایش سیاسی حکومت افغانستان به دولت شوروی ومشغول شدن آن به تقالید بی لزوم غرب مانند تبدیل جمعه به یک شنبه و تاریخ سال و ماه اسلامی به سال و ماه میلادی حکم قاطع به پوشیدن کلاهٔ فرنگی تعمیم آداب معاشرت غربی – مخالفت

با فرهنگ و علمای دین ببیشتر موجب نگرانی دوستان افغانستان و مایه‌ی تشویش کسانی بود که از مداعی دولت شوروی درین قسمت جهان آگاه بودند . اسلحه را از مردم گرفته و تشکیل اردوی که جز ادای مراسم تشریفات وظیفه دیگر نداشتند و اتکاه به افسران بی تجربه...[۱] بر این تشویش می افزود.

اقبال حکیم اسلام و دوست صمیمی افغانستان حق داشت که بیشتر از دیگران نگران باشد

بنابر این در اکثر منظومه هایش ملت افغانستان را به وظایف بس خطیری کـه بـحیث پاسدار اسلام و علم بردار آزادی بردوش دارد متوجه می سازد و پیام مشرق را به پادشاه این ملت ارمغان می کند و منظومه مسافر را به پادشاه دیگر آن هدیه می نماید منظومه محراب گل را به نام یکی از فرزندان این سر زمین وقف می نماید سرانجام خود عاشق وار از دره‌ی خیبر عبور می کند کابل، غزنه و قندهار را زیارت می نماید با غزال آن با کبک آن با چرخ و شهباز آن با خورشید وماه و اختران آن معاشقه می کند آنرا قلب آسیا وکنام شیر و آشیان عقاب می نامد

دلبستگی اقبال به افغانستان علاوه بر عللی که شمردیم علت دیگر نیز دارد و آن ایـن است که رهبران اولیه اش جلال الدین محمد، حکیم سنایی غزنوی، سید جمال الدین افغانی و سید علی هجویری ازاین سرزمین برخاسته بودند.

رهبران نخستین:

مستحسن شمردیم که نظر اقبال را نخست در ذکر آن رهبرانش بیاد آوریم که از شهرهای افغانستان برخاسته اند و رهرو لاهوری در منظوماتش از آنها ذکر کرده و آنگاه صدای دل انگیز آشنا راکه بیاد ملت افغانستان سر داده ضبط نماییم ونظر وی را داير بپادشاه‌کشور مادر قسمت دوم شرح دهیم و ختام سخن خود را به ممیزات هنری وی در زبان دری بیان کنیم.»[۲]

---

۱ - باا‌ندکی ویرایش و تصرف.

۲ - مجله‌ی سروش، ماه ژوئن و ژانویه ۲۰۰۴ - اسلام آباد، صفحه ۲۲.

پروفیسر غلام حسن مجددی

خودی و اقبال

پروفیسر غلام حسن مجددی رئیس اسبق گروه زبان و ادبیات دری دانشگاه کابل در مجلس ترحیمی که تحت ریاست شاعر و نویسنده‌ی بزرگ افغانستان جناب استاد خلیل الله خلیلی در سفارت کبرای پاکستان در کابل به مناسبت بیست و هفتمین سالروز وفات علامه اقبال برگزار شده بود، مقاله‌ای را تحت عنوان «خودی و اقبال» چنین ابراز داشت :

«مرحوم علامه اقبال در ۲۱ اپریل ۱۹۳۸ میلادی مطابق اول ثور ۱۳۱۷ از جهان فانی به عالم جاودانی رحلت نموده است.»

زنده جاوید ماند هر که نکو نام زیست   کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

دوستداران شعر و ادب و علاقه‌مندان دانش و معرفت، روز یاد بود آن ادیب دانشمند و عارف عالی مقام را هر سالی با اهتمام خاصی استقبال می‌کنند.[۱]

می توان اذعان نمود که تذکار و تجلیل خاطرات رجال ستوده خصالی همچو علامه اقبال نه تنها برای هم وطنانش بلکه برای کلیه منتسبین عالم ادب و معرفت مایه‌ی تلذذ معنوی و وسیله‌ی کسب الهام و فیوص است. وی فیلسوف متفکری بوده که افکار عمیق خویش را با احساسات و عواطف عالیه‌ی خود آمیخته و آنها را به زبان دلپذیر شعر افاده کرده است. وی چنان آثار گزیده‌ای به یادگار گذاشته که می‌سزد هر یکی از آنها با ذوق و اشتیاق تمام مطالعه شود و مورد استفاده و استفاضه قرار گیرد.

علامه اقبال یک فیلسوف مسلمان، یک متفکر متدین و خداشناس، یک ادیب عارف و یک شاعر بشر دوست و محب آزادی است.

اقبال به حضرت پیغمبر اسلام سیدالانام عقیدت و اخلاص کاملی دارد و به علویت و حقانیت دین مبین اسلام از صمیم قلب گرویده است. وی بنای فلسفه خویش را بر اصول و اساسات متین اسلامی استناد داده و انسان رابر تزکیه نفس، تصفیه ضمیر، تربیه خودی و تنمیه شخصیت ارشاد می کند.

هستی نیز مربوط به ظهور و انکشاف آثار خودی است طوری که گوید:

---

۱ - اقبال ریویو، صفحه ۱٦۵ - ۱۷۰ ماه آوریل ۱۹٦۷ میلادی، همچنان ر.ک: مجلهٔ ادب، جلد ۱۳، شماره پیاپی ۱ - ۲ نشریه ، گروه زبان و ادبیات دری دانشگاه کابل.

پیکر هستی ز آثار خودی است　　هرچه می‌بینی ز اسرار خودی است[۱]

وی معتقد است که انسان باید خویشتن را وانماید و نیروی خفته و نهفته خود را بیدار و آشکار سازد:

وانمودن خویش را خوی خودی است　　خفته در هر ذره نیروی خودی است [۲]

و در ارمغان حجاز خود چنین افاده می کند:

خودی را از وجود حق وجودی　　خودی را از نمود حق نمودی

نمی‌دانم که این تابنده گوهر　　کجا بودی اگر دریا نبودی[۳]

و نیز داستان عشق و محبت را در ضمن اسرار خودی چنین اظهار می دارد :

نقطه‌ی نوری که نام او خودی است　　زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت می‌شود پاینده تر　　زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده تر

فطرت او آتش اندوزد ز عشق　　عالم افروزی بیاموزد ز عشق[۴]

علامه اقبال برای بقا و قوام خودی، داشتن آرزو و تقویه‌ی آن را لازم می‌داند و یأس را نکوهش می کند؛ چنانکه گوید:

آرزو هنگامه آرای خودی است　　موج بیتابی، ز دریای خودی است

آرزو، صید مقاصد را کمند　　دفتر افعال را شیرازه بند

آرزو را در دل خود زنده دار　　تا نگردد مشت خاک تو غبار

آرزو جان و جهان رنگ و بوست　　فطرت هر شی امین آرزوست[۵]

اقبال در این اثر خویش برای تربیت و تکامل خودی و رسیدن به هدف نهایی و ارتقا به مرتبه‌ی علیا پیمودن سه مرحله را بیان کرده است.

مرحله‌ی اول اطاعت است که در آن به خدمت، مشقت، صبر، استقلال، متانت و تحمل توصیه می کند و انسان را به پیروی از احکام شرع مبین تحریض می نماید.

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱.

۲ - همان مأخذ ، صفحه ۱۲.

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۷۷.

٤ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ١٤٠

۵ - همان مأخذ، صفحه ۱۳.

مرحله‌ی دوم مسأله ضبط نفس و درست گرفتن زمام اختیار خود و حکومت نفس است طوری که گوید:

نفس تو، مثل شتر خود پرور است خود پرست و خود سوار و خود سراست
مرد شو، آور زمام او به کف تا شوی گوهر، اگر باشی خزف[۱]

و ما حصل مرحله سوم، ارتقای انسان به درجه‌ی عالیه نیابت الهی است.

نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است[۲]

اقبال به مجاهدت در عمل، سعی و کوشش دایمی تحریض و تشویق می‌نماید و اصل زندگی را در جنبش و کوشش می داند:

زندگیت نیست بجز جنبشی راحتی‌ات نیست مگر کوششی

هستی را در حرکت و فعالیت، و نیستی را در سکون و عطالت تصور می‌نماید و می‌گوید:

در این دریا چو موج بی قرارم اگر بر خود نپیچم نیستم من[۳]

و این مفهوم را تحت عنوان "زندگی و عمل" چنین تمثیل می کند:

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم ؟[۴]

واقف است بلکه راجع به جریانات فکری و فلسفه‌ی عالم شرق و غرب نیز دارای اطلاعات جامعی است و درباره‌ی عقاید و نظریات حکما و فلسفه‌ی مشرق و مغرب در کتاب پیام مشرق خود در قسمت (نقش فرنگ) تبصره‌ها نموده و افکار عارفانه‌ی خویش را نیز در برابر آنها ابراز می‌دارد.

در حالیکه فیلسوف فرانسوی دیکارت برای حصول یقین درباره‌ی وجود و هستم خویش چنین اظهار نموده بود: "چون می‌اندیشم پس هستم" علامه اقبال این مفهوم فلسفی را به زبان جذاب شعر چنین بیان می کنند:

در بود و نبود من اندیشه گمانها داشت از عشق هویدا شد این نکته که هستم من[۵]

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳۱.

۳ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳.

٤ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۵.

۵ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲٤٦.

در واقع همین عشق است که در قلب انسان تپش و جنبش ایجاد می کند، اورا به فعالیت در اجرای وظایف و وجایب انسانی سوق می‌دهد و در راه نیل به مطلوب و رسیدن به مفکوره‌ها و نصب العین‌های عالی به سعی و مجاهدت وامی دارد و باعث ادراک وجود و ابراز هستی وی می‌گردد :

الحق عشق کانون فلسفه‌ی علامه اقبال را تشکیل می دهد.

ز شعر دلکش اقبال می‌توان دریافت — که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید[۱]

و در همه‌ی افکار و اشعارش جذبه‌ی عشق و عاطفه‌ی سوز وگداز محسوس است و در پیام مشرق تحت عنوان (عشق) گوید:

عقلی که جهان سوزد یک جلوه‌ی بیباکش — از عشق بیاموزد آیین جهان تابی
عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد — از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی
هر معنی پیچیده در حرف نمی‌گنجد — یک لحظه به دل در شو شاید که تو دریابی[۲]

در همین مضمون در جاوید نامه گوید:

زندگی را شرع و آیین است عشق — اصل تهذیب است دین، دین است عشق
ظاهر او سوز ناک و آتشین — باطن او نور رب العالمین
از تب و تاب درونش علم و فن — از جنون ذو فنونش علم و فن
دین نگردد پخته بی آداب عشق — دین بگیر از صحبت ارباب عشق[۳]

در جای دیگری در پیام مشرق فرماید :

به چشم عشق نگر تا سراغ اوگیری
جهان به چشم خرد سیمیا و نیرنگ است
زعشق درس عمل گیر و هرچه خواهی کن
که عشق جوهر هوش است و جان فرهنگ است[۴]

علامه اقبال در کتاب مثنوی اسرار خودی به شرح نکته‌ی اساسی فلسفه‌ی خویش

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲٤۸.

۲ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۸.

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۳۳.

٤ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲٤٦.

پرداخته و در آن مفهوم (خودی) را نقطه‌ی آغاز و اتکای افکار فیلسوفانه‌ی خود قرار داده و چنین ایضاح می‌کند:

"خودی یکی از مهمترین مسایلی است که با زندگانی انسان رابطه‌ی محکمی دارد. خودی نه تنها سبب بقای انسان و هر موجودی از موجودات این عالم است بلکه اصل نظام و تسلسل حیات تعینات وجود نیز بران مرتبط است".

به عقیده‌ی اقبال خودی نام مجموعه‌ی قوای نهفته است که در هر فردی از افراد کاینات (چه ذی روح باشد و چه غیر ذی روح) وجود دارد. بقا و استحکام پیکر سلامت و حلاوت بیشتری نایل آید، اقبال برای نشر اندیشه والای خود زبان دری را وسیله قرار داد تا افکار دقیق خود را به خوبی بیان کند.

گر چه هندی در عذوبت شکر است — طرز گفتار دری شیرین تراست
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت — خامه من شاخ نخل طور گشت [۱]

وی در ۱۲۹۳ هجری اولین مثنوی خود را به نام "اسرار خودی" به زبان دری منتشر نمود که بلاشبه نتیجه الهاماتی بوده است که او از مولانا جلال الدین محمد بلخی و مثنوی معنوی او فرا گرفته است.

علامه اقبال نسبت به جلال الدین محمد بلخی عشق و محبت سرشاری داشته و ذکر او را در آثار خود در مواقع متعددی درمیان آورده است طوری که می گوید:

بیا که من زخم پیر روم آوردم — می‌سخن که جوان‌تر ز باده‌ی عنبی است [۲]

وی نه فقط ارادت مخصوص به جلال الدین محمد بلخی و آثار او ابراز داشته بلکه آثار اکثر شعرای بزرگ زبان دری را مطالعه کرده و انطباعات آنها را به وجه احسنی منعکس ساخته است. در بعضی مواقع اسمای ایشان را در اشعار خود تذکر داده و در موقع دیگری اشعار آنها را در اشعار خویش به طور شایسته‌ای تضمین نموده است.

اشعار فارسی این ادیب دانشمند در شش مجلد تدوین شده که نخستین آنها موسوم است به (مثنوی اسرار و رموز) که جزء اول آن به (اسرار خودی) و جزء دوم آن به "رموز بی خودی" معنون شده است.

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱.

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۱.

(زبور عجم) دومین مجموعه‌ی اشعار فارسی اوست که ابتدای آن حاوی غزلیات و بعضی قطعات و مستزادهاست. و جزء دوم آن مثنوی "مثنوی گلشن راز جدید" نام داده و جزء سوم آن "بندگی نامه" است. سومین اثر منظوم اقبال "پیام مشرق" است که دوبیتی‌های آن بعد از مقدمه‌ای به نام "لاله طور" شروع می شود. جزء دوم این منظومه را "افکار" نام نهاده و در این قسمت انواع مختلف شعر از قبیل غزل، قطعه، مسمط ترکیب بند مستزاد و حتی قصیده وجود دارد. جزء سوم این کتاب غزلیات اوست، تحت عنوان (می‌باقی) و جزء چهارم را "نقش فرنگ" نام گذاشته است. چهار مین اثر خود را به نام فرزندش "جاوید نامه" مسمی نموده و دراین منظومه خود غزل معروف مولانا جلال الدین بلخی را زمزمه می کند که مطلعش این است :

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست[1]

پنجمین کتاب او حاوی دو مثنوی است به نام "مسافر" و "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" که اولی درباب سفر شاعر به کابل و دومی راجع به مباحث مختلف عرفان فسلفی، دینی و اخلاقی است و آخرین اثر منظوم او که پس از وفات وی انتشار یافته "ارمغان حجاز" است.

مرحوم علامه اقبال به شاه، ملت و کشور افغانستان محبت و علاقه‌ی خاصی نشان داده است.

علامه اقبال در جاوید نامه‌ی خود تحت عنوان "حکمت خیر کثیر است" به اقتباس از مفهوم آیه‌ی کریمه‌ی «من یوتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً» گوید:

گفت حکمت را خدا خیر کثیر هر کجا این خیر را بینی بگیر
علم، حرف و صورت را شهپر دهد پاکی گوهر، به ناگوهر دهد
علم را بر اوج افلاک است ره تا ز چشم مهر بر گیرد نگه
نسخه‌ی او نسخه‌ی تفسیر کل بسته‌ی تدبیر او تقدیر کل[2]

و توصیه می کند که علم باید با محبت و بشر دوستی و خیر خواهی توأم باشد :

علم را بی سوز دل خوانی، شر است نور او تاریکی بحر و بر است
عالمی از غاز او کور و کبود فرّ و دینش برگ ریز هست و بود

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۷۹.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳۱۲.

بی محبت علم و حکمت مرده‌ای عقل تیری بر هدف نا خورده ای[۱]

و در ارمغان حجاز راجع به "تربیت" گوید:

ادب پیرایه‌ی نادان و دانا است خوش آنکو از ادب خود را بیاراست

ندارم آن مسلمان زاده را دوست که در دانش فزود و از ادب کاست [۲]

علامه اقبال راجع به تعلیم گوید:

به پور خویش دین و دانش‌آموز که تابد چون مه و انجم نگینش

به دست او اگر دادی هنر را ید بیضاست اندر آستینش[۳]

و درباره‌ی نارسایی منطق و عدم کفالت عملیه استدلال از نگاه تفکر متصوفانه چنین اشاره می کند:

مرا از منطق آید بوی خامی دلیل او دلیل نا تمامی

برویم بسته درها را گشاید دو بیت از پیر رومی یا ز جامی[۴]

طوری که دیده می شود علامه اقبال هر موقعی که فرصتی دست داده از خاطرات عرفا و حکمای افغانستان که با ایشان محبت و علاقه‌ی معنوی داشته با منظومه‌هایی جذابی تذکراتی داده است. چنانچه به مناسبت زیارت مزار حکیم سنایی گفته است:

آه غزنی آن حریم علم و فن مرغزار شیر مردان کهن

خفته در خاکش حکیم غزنوی از نوای او دل مردان قوی

در فضای مرقد او سوختم تا متاع ناله‌ای اندوختم [۵]

و به مناسبت زیارت ارواح سعید جمال الدین و سید حلیم پاشا در ضمن منظومه‌ی خویش (جاوید نامه) اظهار داشته:

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام مقتدی تاتار و افغانی امام

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۱۳.

۲ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٦٨.

۳ - همان مأخذ.

٤ ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٨٠.

۵ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٢٢.

سید السادات مولینا جمال زنده‌از گفتار او سنگ و سفال[۱]

طوری که از مطالعه آثار علامه اقبال مستفاد می شود وی در اوایل به زبان اردو شعر می گفت و منظومه‌های شیوای او در زبان اردو از یادگارهای بسیار گران بهای اوست؛ ولی هنگامی که وی ملتفت شد که افکار نغز و تصورات زیبای او بهتر می‌تواند در طرز گفتار دری ساحه‌ی انکشاف و تکامل خود را در یابد. او ملت افغانستان را به منزله‌ی قلب آسیا محسوب داشته و گفته است:

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است [۲]

و هنگامی که علامه اقبال وارد شهر کابل شده به حضور اعلی حضرت محمد نادر شاه شهید باریاب گشته چنین اظهار عقیدت نموده است:

شاه را دیدم در آن کاخ بلند پیش سلطانی فقیر دردمند
خلق او اقلیم دلها را گشود رسم و آیین ملوک آنجا نبود
من حضور آن شهی والا گهر بی نوا مردی به دربار عمر
جانم از سوز کلامش در گداز دست او بوسیدم از راه نیاز
پادشاهی خوش کلام و ساده پوش سخت کوش و نرم خوی و گرم جوش[۳]

و نیز علامه اقبال در همین کتاب "مسافر" خود خطاب محمد ظاهر شاه می‌گوید:

ای قبای پادشاهی بر تو راست سایه‌ی تو خاک مارا کیمیاست
خسروی را از وجود تو عیار سطوت تو ملک و دولت را حصار
از تو ای سرمایه‌ی فتح و ظفر تخت احمد شاه را شأنی دیگر [۴]

حضار محترم:

درباره‌ی مرحوم علامه اقبال ممکن بود مطالب زیادی عرض کرد و در شرح هر بیتی از آثار او صفحاتی نوشت. آنچه ما بیان کردیم جسته جسته و بالاختصار بود و برای علاقه مندان همیشه میسر است که از مطالعه‌ی آثار این ادیب ارجمند استفاده‌های فراوانی بنمایند و از خطوط بدیعی، تصوفی، عرفانی و فسلفی آنها به قدر کافی متمتع شوند.»

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۳.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳٦۹.

۳ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۲.

٤ - همان مأخذ، صفحه ٤۲۸.

استاد عبدالسلام عظیمی

اقبال شخصیتی علمی، ادبی و فکری جهان

استاد عبدالسلام عظیمی رئیس اسبق دانشگاه کابل که به مناسبت صدمین سالروز تولد علامه محمد اقبال در تالار رادیو افغانستان در کابل برگزار گردیده بود، اقبال را شخصیت علمی، ادبی و فکری جهان خواند واندیشه‌های والا و انقلابی او را به اقشار و طبقات مختلف جامعه‌اسلامی به‌ویژه نسل جوان مهم و حیاتی ارزیابی کرد. و به سخنرانی اش چنین ادامه داد :

«حضار گرامی! خوشحالم که در این اجتماع فرخنده که به توجه‌ی خاص دولت جمهوری افغانستان به افتخار بزرگداشت مقام شاعر و متفکر بزرگ جهان اسلام علامه اقبال به اهتمام وزارت اطلاعات و فرهنگ ترتیب گردیده، از جانب خود و به نمایندگی از استادان و منسوبان دانشگاه کابل سخن بگویم.

علامه اقبال از جمله شخصیت‌های علمی، ادبی و فکری جهان چنان شخصیتی است که ادبا و روشنفکران افغانستان آثار با ارزش او را با علاقه‌مندی و دلچسپی خاصی می‌خوانند. از سوی دیگر، افغانستان یگانه سرزمینی است که آن شخصیت بزرگ علمی و ادبی بعد از وطن خود به آن محبت زیاد داشت. اقبال دروس ابتدایی خود را نزد مولوی میر حسن شمس العلما در علوم عربی و اسلامی آغاز کرد و سپس از دانشکده‌ی دولتی لاهور درجات علمی کارشناسی و کارشناسی ارشد را در فلسفه‌ی اسلامی به دست آورده و بعد از آن جهت کسب تحصیلات عالی به اروپا رفت و از دانشگاه مونیخ به اخذ دیپلم دکتری نایل آمد.

اقبال با آنکه در علوم و ثقافت مغرب زمین ید طولی داشت به تعلیمات اسلامی و قرآن کریم عقیده راسخ داشت و چنین می‌گفت:

آن کتاب زنده قرآن حکیم   حکمت او لایزال است و قدیم[۱]

علامه اقبال تلقین عارفان افغانستان را عامل مهم و بزرگ نشر دین مبارک اسلام در هند می‌دانست.

سید هجویر مخدوم امم   مرقد او پیر سنجر را امم

خاک پنجاب از دمِ او زنده گشت   صبح ما از مهر او تابنده گشت[۲]

---

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۲

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۷

دانش عمیق علامه اقبال در علوم و فلسفه‌ی اسلامی فکر او را به سوی عرفان معطوف ساخت و در این راه نیز طریق عارفان بزرگ افغانستان چون حکیم سنایی غزنوی و مولانا جلال الدین محمد بلخی را برگزید. علامه اقبال با مولانا جلال الدین محمد بلخی آن قدر علاقه داشت که آثار بزرگ خود را چون: «اسرار و رموز» به پیروی این عارف نامی افغانستان نبشت.

علاقه‌مندی علامه اقبال از جانب دیگر با ملت افغان از جهت مجادلات پیاپی این ملت با قدرتهای بیگانه بود. در زمان کودکی اقبال از جنگ اول افغان و انگلیس و تارومار گردیدن سپاهیان برتانوی فقط چهل سال گذشته بود و پیروزی می وند از موضوعات تازه‌ی روز در وطن اقبال بود. در اَوان طفولیت و اوایل زندگی اقبال، سید جمال الدین افکار و آرای اصلاحی خود را آغاز کرده بود که مبنایش بر نهضت و بیداری شرق خصوصاً مسلمانان بر اساس تبلیغ معارف و اصول اسلامی در پرتو تعلیمات رهبران صدر اسلام و اصلاح و ریفورم اجتماعی و فکری و مبارزه با استعمار و مجاهده برای تشکیل حکومات قانون استوار بود. افکار سید جمال الدین بر اقبال تأثیر بزرگ آورده بود و از آن در آثار خود بیان می‌نمود. وی آن قدر به سید عقیده داشت که در جاوید نامه‌ی خویش بعد از زیارت روح او می‌گوید:

سید السادات مولٰینا جمال　　　　زنده از گفتار او سنگ و سفال[1]

شهرت اقبال بعد از عودت او از اروپا بیشتر شد و در آن هنگام سه زبان را برای نبشتن آثار و نشر افکار خود وسیله گردانید. اشعار دری او در محافل ادبی و اجتماعات سیاسی خوانده می‌شد که عاشقان آزادی از آنها حظ می‌بردند، مقارن همان آوانی که علامه اقبال جهت تحصیلات عالی به اروپا رفت. بر پایه‌ی تعلیمات سید جمال الدین که در آثار و اشعار دیگر اقبال به نظر می‌رسید به همت و کوشش روشنفکران افغان و راهنمایی محمود طرزی در افغانستان جهش و افکار تازه‌ای پدیدار شده بود.

افکار منورین افغانی در سراج الاخبار پخش می‌شد و شماره‌های زیاد آن به هند برتانوی آن روز می‌رسید. در همان هنگام سراج الاخبار در پشاور و پنجاب به حدی مورد دلچسپی و توجه قرار گرفته بود که جوانان هر نسخه‌ی آن را دست به دست می‌گردانیدند و آن را با علاقه‌مندی خاص می خواندند.

اقبال در مجاهدات ضد استعمار به افغانستان توجه خاص داشت. خبر استرداد استقلال

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۳

افغانستان را با خوشی زیاد می‌شنید و اثر خود "پیام مشرق" را به نام اعلیحضرت امان الله خان غازی هدیه کرد و در آن چنین نوشت:

همت تو چون خیال من بلند ملت‌صدپاره را شیرازه‌بند[۱]

پس از استقلال افغانستان آثار اقبال در وطن ما می‌رسید، مردم ما با آثار او خیلی آشنا بودند، به زبان ما شعرهایی می‌سرود. عقاید و افکار آزادی خواهانه و بشر دوستانه‌ی او از موضوعاتی بود که قبل از آن هم در افغانستان وجود داشت. اقبال هم بدان حقیقت ملتفت بود که مردم افغانستان به او احترام خاص دارند. افغانستان یگانه کشوری بود که او را رسماً دعوت نمود. اقبال در آن وقت کشور ما را که تازه استقرار سیاسی نصیبش گردیده بود، به دیده تحسین می‌نگریست و استحکام آن استقرار سیاسی را برای به دست آوردن آزادی دیگر کشورهای استعمار زده فال نیک می‌دانست. چشم امید به وطن ما دوخته بود و به ارشادات اعلیحضرت شهید محمد نادرشاه غازی امید بسزا داشت و آن را چنین می‌ستود:

شهریاری چون حکیمان نکته دان راز دان مد و جزر امتان

پرده‌یی از طلعت معنی گشود نکته‌های ملک و دین را وا نمود[۲]

اقبال با معارف و آموزش جوانان ما علاقه داشت و در وقت سفر او به افغانستان شالوده‌ی پوهنتون کابل با افتتاح دانشکده‌ی طب گذاشته شد.

اقبال در تمام دوره‌ی زندگانی خود به تربیه و تعلیم اشتغال داشت و تربیه جوانان را هم در اشعار خود و هم به وسیله‌ی تلقین و گفتار و هم در وقت تدریس در دانشگاه به سر می‌رسانید. در وقت اقامت خود در کابل درباره‌ی اعلیحضرت شهید محمد نادرشاه چنین گفت:

«این کشور باید این رهبر بزرگ را به حیث آموزگار علمی و تربیوی خویش بپذیرد زیرا تمام دوره‌ی حیات او از اخلاص، ایثار و دوستی با وطن و عشق به اسلام مشحون و سرشار است.»

در این موقع از وزارت اطلاعات و فرهنگ امتنان دارم که این حفل جلیل را جهت بزرگداشت شخصیت آن دانشمند ومتفکر جهان اسلام بر پا کرده است.»[۳]

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۸

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۲۰

۳ - مجله‌ی ادب، سال بیست و پنجم، شماره سوم، میزان وقوس ۱۳٥٦ نشریه‌ی سه ماهه دانشکده‌ی ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل

استاد عبدالحی حبیبی

خودی و بی‌خودی در اندیشه‌ی اقبال

استاد عبدالحی حبیبی یکی از نویسندگان بزرگ کشور افغانستان به مناسبت یادبود وبزرگداشت از صدمین سالروز تولد علامه اقبال تحت عنوان : خودی و بی خودی در اندیشه‌ی اقبال مقاله‌ای نوشته‌اند که در زیر نقل می‌گردد:

«اضطرابی نیست در پرواز شبنم زین چمن   گر تو هم از "خود" برون آیی به این عنوان برا

(بیدل)

ملل شرق عموماً اقبال را دوست دارند: افغانی و ایرانی و ترک و عرب در این ارادت مساوی‌اند، شاید برخی او را به سبب کلام لطیف و اشعار روح انگیزش که به زبان دری و اردو سروده، دوست دارند و از خواندن سخنان او حظ می‌برند؛ ولی اکثر مردم او را از آن رو پسندیده‌اند که در کلام وی یک سوز و گداز دلنواز و درد و حالی است و روحی دارد که در شعر هر شاعر و سخن هر گوینده به نظر نمی‌آید. اقبال تنها شاعر نبود، مرد متفکر و دانشمندی بود که شعر لطیف و بیان دلاویز را برای مطالب حیاتی گفتنی و در زندگی خود هدفی داشت و عمر را در آرزوی ممتد به کمال سوز و گداز به سر برد:

نهان در سینه‌ی ما عالمی هست   به خاک ما دلی، در دل غمی هست

از آن صهبا که جان ما بر افروخت   هنوز اندر سبوی ما نَمَی هست[۱]

برخی از دانشمندان و شعرا مسالک خاص و مسیری در شعر و سخن و مفکوره دارند که گاهی به همان اسم یاد می‌شوند، طوری که شاعر شیرین نوای فرانسه الفردوموسه را «**شاعر اشک و غم**» نامیده‌اند؛ و یا شوپنهاور دانشمند آلمانی را فیلسوف «**اراده**» گفته‌اند، اقبال را نیز شاعر "**خودی و بیخودی**" می‌نامیم؛ زیرا این مرد دانشمند پای اندیشه و شاعری خود را بر این دو شالوده افراشته و جان کلام او همین است. اقبال از تعالیم دانشمندان شرق و غرب و عالم اسلام بهره‌ی کافی داشت و ناموران شعر و تصوف و تفکر اسلامی مانند سنایی و مولوی استادان روحانی او می‌باشند.

وی بر سرِ تطور تصوف نظر ژرفی افگنده و نیک و بد آن را از اوایل عصر اسلامی تاکنون

۱- پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳

به نگاه ناقدانه دیده بود. بنابراین در اشعار و آثار فکری خود محامد و موارد مفید آن را ستود، ولی برخی از اختلاطها و تصحیفاتی راکه از جنبه‌های منفی بدان رسیده مورد انتقاد و توضیح قرار داد. مشرب تصوف در مدت یکهزار سال اخیر دوره‌ی اسلامی از استانبول تا مجاری گنگا بر روح مسلمانان اثر خاصی داشته و مخصوصاً در سرزمین هند مدار تفکر و حیات تأملی و معنوی مسلمانان بود. صوفیان بزرگ از قبیل هجویری، غزنوی، چشتی و شیخ احمد مجدد کابلی و غیره بر روان مردم حکم می‌راندند، ولی این مشرب در خلال قرون متوالیه با برخی از افکار منفی که منافی روح جهاد و سعی و عمل قرآنی بود، مزج و آمیزش داشت و به این حالت اشارت است که بیدل گفته بود.

در مزاج خلق بیکاری هوس می‌پرورد غافلان نام فضولی را تصوف کرده‌انـد

اقبال از یک طرف می‌دید که آثار زهرآگین فلسفه‌ی مادی و عقلیت محض مغرب زمین اعصاب ملل شرق را مفلوج ساخته و از طرف دیگر روحیه‌ی انزوا و فرار از زندگانی بر افکار مردم مشرق زمین تسلط یافته، یعنی ملل اسلامی از تعالیم اساسی اسلامی دور افتاده و در عالم «بیخودی» محض به سر می‌برند:

ابطحی در دشت خویش از راه رفت از دم او سـوز اِلاّ الله رفت
مـصریان افـتاده در گـرداب نـیل سست رگ تـورانـیان ژنـده پـیل
عشـق را آیـین سـلمانی نـماند خـاک ایـران مـاند و ایـرانـی نـماند
مسـلم هـندی شکـم را بـنده‌ای خود فـروشی، دل زدیـن بـرکنده‌ای
در مسـلمان‌شان مـحبوبی نـماند خـالد و فـاروق و ایـوبی نـماند[۱]

اقبال دید که روح منفی تصوف از سویی و بلای جانکاه استعمار غرب از طرف دیگر و فقر اقتصادی و مستمندی و بیخودی نیز پیکر نزار شرق را از هر طرف می‌فشارد. پس نگـاه دوربین وی داروی مجربی را سنجید تا به این بیمار نحیف بدن توان دهد، و در این درمان از کتابی که «شفاء للناس است اقتباس نموده و از سنایی و مولوی استفاده کرد و اندیشه‌ای را بنا نهاد که مرتبه‌ی نخستین آن «خودی» و قدم ما بعد آن «بیخودی» است».

اقبال همواره درس خودی و تنازع للبقا می‌دهد و در این راه تأکیدهای اکیدی دارد:

---

۱ - پیام مشرق - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۱۹۰

چه پرسی از کجایم، چیستم من؟ به خود پیچیده‌ام تا زیستم من
در این دریا چو موج بی قرارم اگر برخود نپیچم نیستم من(۱)

و وقتی از مقام خودی با نوای دمسازی چنین می‌سراید:

در دشت جنون من جبریل زبون صیدی یزدان به کمند آور، ای همت مردانه(۲)

اقبال می‌گوید: اصل نظام عالم خودی است و هر قدر خودی افراد پخته‌تر و استوارتر گردد، تعیینات وجود تسلسل پیدا می‌کند:

پیکر هستی از آثار خودی است هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است
خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد
وا نمودن خویش را خوی خودی است خفته در هر ذره نیروی خودی است
چون حیات عالم از زور خودی است پس به قدر استواری زندگی است(۳)

بعد از این اقبال مانند برخی از فلاسفه نشو و نمای خود را از ریشه‌ی آرزو و تمنا و جستجو می‌داند و با شوپنهاور همنواست که:

زندگانی را بقا از مدعاست کاروانش را درا از مدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است
ما ز تخلیق مقاصد زنده‌ایم از شعاع آرزو تابنده‌ایم (۴)

ظاهراً در تعبیر «خودی» و «بی خودی» اقبال تضادی به نظر می‌آید، به این معنی که چگونه یکنفر هم دارای خودی می‌باشد و هم بیخودی؟ آیا فردی که در خودی خود این قدر منهمک باشد که:

چو موج مست خودی باش و سر به طوفان کش
ترا که گفت که بنشین و پا به دامان کش

۱- پیام مشرق -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳

۲- همان مأخذ، صفحه ۲۵۱

۳ - اسرار خودی -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲

٤- همان مأخذ، صفحه ۱۳ و ١٤

به مهر و ماه کمند گلو فشار انداز
ستاره را زفلک گیر و در گریبان کش [۱]

چگونه ممکن است در مقام (بیخودی) بکلی محو و مستهلک مفاد اجتماع و ملت گردد؟ چون در ماه اکتبر سال ۱۹۳۳ م علامه اقبال به افغانستان آمد، نویسنده‌ی این سطور او را در قندهار دریافتم و برای حل این مشکل از او پرسشی کردم و چنین پاسخ شنیدم:

علامه فرمود: درس "خودی" با "بیخودی" تضادی ندارد و حتی با نظریه‌ی وحدت اسلامی هم منافی نیست؛ زیرا فرد متصف به صفات خودی و آرزومندی و عشق نمی‌تواند از جامعه بیرون ماند و وقتی جامعه از چنین افراد تشکیل گردد، آن جامعه در یک جامعه کلی و بزرگ وحدت اسلامی نیز مقامی را به دست می‌آورد که هم خودی اجتماعی وی ثابت باشد و هم در منافع عمومی و حیات بین الاسلامی و انسانی سهم بارز و خلاقی را بگیرد. علامه‌ی مرحوم می‌فرمود: " من ملت افغان را از آن رو دوست دارم که یک ملت خودنگر و مردانه و سخت کوش است. این ملت می‌تواند با صفات روحی و بدنی و اجتماعی خود یعنی خودی افغانی، خدمت بزرگ به (بیخودی) برای منافع مشترک ملل اسلامی نماید. سید جمال الدین افغانی علیه الرحمة که داعی (اتحاد اسلامی) بود نیز مقصدی جز این نداشت و احمد شاه ابدالی به دعوت علمای اسلامی، به همین منظور به هند آمد. اقبال از مرد خود داری بیخود در جامعه می‌سازد وانگهی قدم می‌گذارد و او را ملت ساز و خلاق جهان تازه می‌گرداند:

خیز و خلاق جهان تازه شو — شعله در برکن خلیل آوازه شو
با جهان نامساعد ساختن — هست در میدان سپر انداختن
مرد خودداری که باشد پخته کار — با مزاج او بسازد روزگار
گر نسازد با مزاج او جهان — می‌شود جنگ آزما با آسمان
برکند بنیاد موجودات را — می‌دهد ترکیب نو ذرّات را
می‌کند از قوت خود آشکار — روزگار نو که باشد سازگار
در جهان نتوان اگر مردانه زیست — همچو مردان جان سپردن زندگی است» [۲]

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۷

۲ - اسرار خودی - کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۳۵

دکتر عبدالحی طبیبی

اقبال و افغانستان

دکتر عبدالحی طبیبی یکی دیگر از نویسندگان و علاقه‌مندان شادروان علامه اقبال به مناسبت صدمین سالروز تولد این نابغه دوران فیلسوف شرق و حکیم امت اسلامی تحت عنوان اقبال و افغانستان چنین اظهار نظر می‌نماید:

«چو رخت خویش بر بستم از این خاک　　همه گویند با ما آشنا بود
و لیکن کس ندانست این مسافر　　چه گفت؟ و با کی گفت؟ و از کجا بود؟

صد سال قبل، در شهر سیالکوت در یک خانواده‌ی بازرگان کشمیری، طفل خندانی چشم به جهان گشود، که در جوانی و پیری در شبه قاره‌ی هند و پاکستان و حتی خارج سرحدات کشور خود، شهرت یافت، و هر کس افکار، اشعار و احساسات پرجوش، پرکیف و پر درد اورا به حرمت زیاد استقبال می‌کرد. اقبال با افغانستان از آوان طفولیت تا روزگاران پیری و پختگی، عشق و علاقه داشت و روح آزادمنشی، تاریخ پر از شکوه و جلال، افکار فلسفی و عرفانی مردم این سرزمین همیشه مورد تمجید و تقدیر او می بود که در اشعار سوزان او این محبت و علاقه‌مندی منعکس می شد. امروز که افغانستان مانند کشور مولد او پاکستان و سایر ملل خاطره تجلیل صدمین سال حیات اورا احترام می کند، یک چیز تازه نیست؛ زیرا از نیم قرن به این طرف در مطبوعات افغانستان تقدیر از مقام ادبی، فلسفی و اجتماعی اقبال به عمل آمده و مردم ما اورا یکی از دوستداران بزرگ افغانستان و افغانیان دانسته‌اند؛ زیرا اقبال افغانستان را قلب آسیا و ممد حیات و زندگانی این منطقه می دانست و می گفت: [1]

آسیا یک پیکر آب و گل است　　ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا　　در گشاد او گشاد آسیا
تا دل آزاد است آزاد است تن　　ورنه کاهی در ره باد است تن [2]

البته ارتباط داکتر اقبال، با افغانستان یک امر طبیعی بود، زیرا پدرش نور محمد و جدش

---

۱ - اقبال و افغانستان، صفحه الف - دال، ماه قوس سال ۱۳۵٦ - شهرنو - کابل.

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳٦۹.

محمد رفیق پیش از آنکه به سیالکوت نقل مکان کنند، در کشمیری زندگانی داشتند که آن وقت استعمار خط جدایی را بین دیار او شان و ما ایجاد نکرده بود.

داکتر اقبال، قبل از آنکه به تاریخ ۲۲ اکتوبر ۱۹۳۳م به کابل، به حیث مهمان انجمن ادبی وارد شود، در عالم خیال و روحانی با سنگ و چوب، آسمان و زمین، نوابغ و سلاطین وراد مردان دینی و عرفانی ما آشنا بود و در اشعار خود با سوز و جذبه زیاد شرق را به جلال دوره محمود غزنوی و احمد شاه ابدالی متوجه می‌ساخت، و در تصوف و عرفان از سنایی و مولوی و جامی الهام می گرفت و همچنین سید جمال الدین را ناجی بیداری مشرق زمین می‌شمرد، و چنین می‌سرود:

خیبر از مردان حق بیگانه نیست	در دل او صد هزار افسانه‌ای است
ملتی گم گشته کوه و کمر	در جبینش دیده‌ام چیز دگر
ز آنکه بود اندر دل من سوزو درد	حق ز تقدیرش مرا آگاه کرد [۱]

و یا در زبور عجم که می گفت:

فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق	پاره‌ی لعلی که دارم از بدخشان شما
حلقه گرد من زنیدای پیکران آب و گل	آتشی در سینه دارم از نیا کان شما [۲]

بلی! این عشق و علاقه به گذشتگان افغانی، بلکه به معاصرین او نیز پا بر جا بود. چنانکه خطا به پیام مشرق او در ۱۹۲۳م به اعلیحضرت امان الله خان و حضور او به استقبال اعلیحضرت محمد نادر شاه در بازگشت شان برائ نجات وطن، در ایستگاه قطار لاهور و دعای موفقیت او برای نجات وطن نمونه این عشق و علاقه‌مندی به مردان معاصر افغانستان می‌باشد.

چنانگه گفته شد که در عالم سیاست و آزادی مشرق همیشه افکار و مبارزات سید جمال الدین الهام بخش اقبال بود؛ زیرا در طی اشعار سوزان خود اقبال با سید افغانی در گفت و شنود بود که البته این نجوا و گفت و شنود از کودکی اقبال ریشه گرفته بود زیرا وقتی علامه اقبال ،ابو الکلام آزاد و مهاتما گاندی در مدارس لاهور، کلکته و گجرات مشغول تحصیل بودند. مقالات پرشور سید افغانی در اخبار «معلم شفیق» حیدر آباد و یا خطابه‌های پر هیجان او در «البرت هال» کلکته آتش به جان مبارزین آینده هند به شمول اقبال می‌افروخت و این رابطه روحانی تا

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤١٧.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ١٥٤.

دم مرگ نزدشان باقی ماند.

طوری که گفتم در ساحه عرفان و تصوف نیز حکیم فرزانه لاهور با عارفان بزرگ افغانستان چون سنایی، مولوی و جامی رابطه نزدیک روحانی داشت که جاوید نامه اقبال شاهد آن است و شاید این رابطه نیز از ایام کودکی با متصوفین افغان قایم شده بود؛ زیرا هنگامی که در طفولیت هر صبح و شامی اقبال به سوی مدرسه می‌رفت در آستان صوفی بزرگ غزنه علی هجویری (داتاگنج بخش) که در لاهور مدفون است دعا و شمع نثار می‌کرد و این اخلاص را تا وقتی که در همان شهر مدفون شد دوام می داد. اقبال وقتی در مسافرت خویش به مزار حکیم بزرگ سنایی حاضر شد از حال رفت و این شعر را سرود:

آه غزنی آن حریم علم و فن — مرغزار شیر مردان کهن
دولت محمود را زیبا عروس — از حنابندان او دانای طوس
خفته در خاکش حکیم غزنوی — از نوای او دل مردان قوی
در فضای مرقد او سوختم — تا متاع ناله‌ای اندوختم
گفتم ای بیننده‌ی اسرار جان — بر تو روشن این جهان و آن جهان
آنچه اندر پرده غیب است گوی — بوکه آب رفته باز آید به جوی [1]

در ارمغان حجاز نیز اخلاص وارادت خود را به رومی و جامی چنین اظهار می کند:

مرا از منطق آید بوی خامی — دلیل او دلیل نا تمامی
برویم بسته درها را گشاید — دو بیت از پیر رومی یا ز جامی [2]

در قبول فلسفه «انسان کامل» اقبال عرفان غرب و شرق را بازیبایی و کمال تمام عجین کرده که بهتر از تصور «نیچه»، «دانته»، «ملتن» و «گویته» می‌باشد؛ زیرا هسته اصلی تفکر اقبال بر روی عرفان مولانا جلال الدین بلخی بنا یافته بود و از آن باعث «جاوید نامه» اقبال بهتر از «کمیدی الهی» دانته می باشد که می توان آن را اودیسه‌ی روحانی این شاعر شوریده نامید و او را از پیروان صادق مکتب سنایی، رومی، جامی و ابو المعانی بیدل دانست که خودش نیز به آن معترف است.

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٢٢.

۲ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٨٠.

در افغانستان نه تنها اقبال را به نسبت دوستی او با افغانستان احترام می‌کنند بلکه احترام او به نسبت آن است که وی آخرین شاعر شیوای دری شبه قاره هند و پاکستان نیز می‌باشد که به بیدل احترام داشت و با اینکه در مسایل فلسفی از «هگل» و «گویته» بعضا الهام می‌گرفت ولی خود می گوید که مرزا بیدل و مرزا غالب خاصیت شرقی بودن او را برایش حفظ کرده‌اند.

«نظریه خودی» علامه اقبال» درکتاب اسرار خودی و غزلهای ناب او در «زبور عجم» و «پیام مشرق» او که به اعلیحضرت امان الله خان اهدا کرده است و کتاب مسافر او که در عهد اعیلحضرت شهید ترتیب شده بود از آثار مهم ادبی و عرفانی او می‌باشد.

امروز که چهل سال از مرگ و صد سال از تولد این شاعر نامدار شرق می‌گذرد مردم افغانستان مبارزات اوراکه با حربه‌ی «قلم و شعر» علیه استعمار برای کشور خود و مشرق زمین نموده است به نظر احترام می‌نگرند و این نشریه نمونه‌ی احترام مردم ما به این عارف پاک دل می باشد.»

دکتر روان فرهادی

«معنای عشق نزد اقبال»

دکتر روان فرهادی[1] یکی از نویسندگان بزرگ افغانستان و دیپلمات مشهور که در مقر سازمان ملل نمایندگی افغانستان را به عهده داشته است، مقاله مبسوطی را تحت عنوان «معنای عشق نزد اقبال» به رشته تحریر در آورده است که در آن از علامه اقبال به عنوان بزرگترین شاعر زبان دری در قرن بیستم یاد نموده است که در زیر می خوانید :

«محمد اقبال فرزند شیخ نور محمد کشمیری بود. خانواده‌ی اجداد او اصلاً برهمن و زمانی به اسلام گرویده بودند. اقبال به روز جمعه ۹ نوامبر ۱۸۷۷ در شهر سیالکوت به جهان آمد. تحصیل ابتدایی خود را در مدرسه‌ی سکاچ میشن (که به دست مسیحیان سکاتلندی بود) سپری کرد و این حالت از روی غیرت، شوق کسب فرهنگ اسلامی را در دل او در این زمان نوجوانی تقویت کرد. شمس العلماء مولوی سید میر حسن، به وی در این طریق مساعدت نمود. اقبال به لاهور آمده در ۲۲ سالگی درجه ماستری را از یونیورستی پنجاب حاصل کرد.

در سال ۱۹۰۵م یعنی در ۲۷ سالگی عازم اروپا شد، و تا ۳۲ سالگی در آنجا بود. تحصیلات وی در سه شهر اروپا کمبرج در انگلستان، هیدلبرگ و مونیخ در آلمان انجام یافت. با شرق‌شناسان برجسته انگلیس چون ادوارد برون و رینولدنیکولسن معرفت یافت.و در ۱۹۰۸م

---

۱ - مجله آریانا شماره سوم، سال سی و پنجم میزان - قوس ۱۳۵۶ هـ ش.

رساله دکتری خود را درباره‌ی « ماوراءالطبیعه در ایران» در دانشگاه مونیخ اقامه نمود.

دکتر شیخ محمد اقبال، از اروپا به پنجاب عودت کرد. مدت اندک معلم فلسفه بود. شغل عمده‌تر وی وکالت حقوقی بود. شب و روز درباره‌ی رشد شخصیت فرد مسلمان و جامعه اسلامی و آزادی هند فکر می کرد.همان بود که در ۱۹۱۵م ، یعنی ۳۷ سالگی، مجموعه شعر « اسرار خودی» را، به خوانندگان تقدیم کرد و ۳۰ سال بعد در ۱۹۱۸م رساله‌ی منظوم «رموز بی‌خودی» را به چاپ رسانید. مجموع هر دو رساله یکی از آثار عمده‌ی این زمان پختگی جوانی او می‌باشد.کتاب وی به حدی شهرت یافت که در ۱۹۲۰م، پروفیسر نیکولسن (مترجم مثنوی مولانا به انگلیسی) اسرار خودی را به انگلیسی ترجمه کرد. حکومت بر تانوی لقب اعزازی «سر» را به او داد (۱۹۲۳م).

در ۱۹۲۳م «پیام مشرق» را در جواب «دیوان شرق و غرب» گویته (شاعر آلمانی) تألیف و نشر کرد. این رساله منظوم نیز به زبان دری بود، و در مقدمه آن را به پادشاه مرحوم امان الله خان هدیه کرده است. مجموعه‌ی دوبیتی‌ها به نام «لاله‌ی طور» نیز داخل مجموعه‌ی «پیام مشرق» شده است، در سال مابعد (۱۹۲۴م) مجموعه‌ی اشعار اردوی خود را به عنوان «بانگ درا» نشر کرد. در این زمان زندگی خانوادگی او رونق گرفت و فرزندش جاوید اقبال به جهان آمد و ضمناً در ۱۹۲۷م عضو شورای تقنینی ولایتی پنجاب شد.

در ۱۹۲۷م رساله‌ی منظوم دری «زبور عجم» را به خوانندگان تقدیم داشت و آن شامل «گلشن راز جدید» نیز می‌باشد. در ۱۹۲۸م ، دانشگاه مدراس از وی خواهش کرد درباره‌ی تاریخ فرهنگ اسلام بیانات علمی بدهد، چنانکه مجموعه آن تحت عنوان «احیای فکر دینی در اسلام» (ترجمه‌ی احمد آرام، تهران ۱۳۴۶ هـ ش). به زبان انگلیسی در ۱۹۳۰م به چاپ رسید و شهرت سیاسی کسب کرد و در میز مدور لندن، به معیت دیگر رجال در ۱۹۳۱م میلادی دعوت شد و این سفر دوم او به اروپا بود. رساله‌ی منظوم جاوید نامه را در ۱۹۳۲م میلادی به چاپ رسانید.

در سال مابعد، به دعوت حکومت افغانستان به کابل مسافرت و با اعلیحضرت نادر شاه شهید ملاقات کرد، و به زیارت مرقد حکیم سنایی در غزنه رسید و در این زمان ۵۵ ساله بود. در نتیجه‌ی آن در سال ۱۹۳۴م رساله‌ی منظوم«مسافر» را درباره‌ی سفر خود به افغانستان به چاپ رسانید. دو سال بعد، رساله‌ی منظوم دیگر وی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» نشر شد. دو رساله‌ی منظوم وی به زبان اردو «بال جبریل» (۱۹۳۵م) و «ضرب کلیم»(۱۹۳۶م) به چاپ رسید. اقبال در اوج شهرت بود مگر بیماری او را رنجور و ناتوان و عزلت نشین کرده بود.

آخرین اثر وی، رساله‌ی منظوم دری« ارمغان حجاز» (۱۹۳۸م) است. صبح پنجشنبه ۲۱ اپریل ۱۹۳۸م (اول ثور ۱۳۱۷ ش) در شصت سالگی چشم از جهان پوشید.

عمرها در کعبه و بتخانه می‌نالد حیات   تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون [۱]

مرحوم اقبال یکی از بزرگترین شاعران زبان دری قرن بیستم است. و به زبانهای اردو و دری مجموعه اشعار و کلیات مستقل دارد.

امکان بیان احوال عشق:

در این باره می‌گوید:

آن حرف دل افروز که راز است و راز نیست   من فاش گویمت: که شنید؟ از کجا شنید؟
دزدید ز آسمان و به گل گفت شبنمش: بلبل ز گل شنید و ز بلبل صبا شنید[۲]

در دشواری معرفی عشق می گوید:

هر معنی پیچیده، در حرف نمی‌گنجد
یک لحظه به دل در شو، شاید که تو دریابی![۳]

عشق مجازی:

از حکایات جوانی خود، که چند سال آن در اروپا گذشت، حکایت می‌کند:

مدتی با لاله رویان ساختم   عشق با مرغوله مویان باختم
باده‌ها با ماه سیمایان زدم   بر چراغ عافیت دامان زدم
برقها رقصید گرد حاصلم   رهزنان بردند کالای دلم
عقل آذر پیشه‌ام زنّار بست   نقش او در کشور جانم نشست
سالها بودم گرفتار شکی   از دماغ خشک من لا ینفکی
ظلمتم از تاب حق بیگانه بود   شامم از نور شفق بیگانه بود[۴]

گاهی هم، اینجا و آنجا، معشوق مجازی خیالی را خطاب می‌کند:

فرصت کشمکش مده این دل بیقرار را   یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را![۵]

این شعر او که در سرحد عشق مجازی واقع می‌شود، شاهکاری در سبک هند می‌باشد

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۷.

۲ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۱.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۲۳۸.

۴ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۴.

۵ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۱.

(که سنایی غزنوی بنیان آن را گذاشته، امیر خسرو دیوار آن را افراشته بود):

دگـر ز سـاده دلیـهای یـار، نـتوان گـفت　　نشسته بر سـر بـالین مـن، ز درمـان گـفت!

خـراب لذت آنـم کـه چـون شـناخت مـرا　　عتاب زیر لبی کرد و «خانه ویران» گفت![۱]

با این ذکر مختصر عشق مجازی، به عشق حقیقی و عرفانی می‌رویم که همه بیان اقبال در باره عشق، متوجه آن است .

عشق، آفرینش آدمی و وجود آدمی:

دکارت حکیم فرانسوی اندیشیدن را دلیل وجود دانسته گفته بود:

«می‌اندیشم، پس هستم» اقبال عشق را دلیل هستی و اثبات هستی خود می‌داند:

در بـود و نـبود مـن، انـدیشه گـمانها داشت　　از عشق هویدا شد، این نکته که من هستم![۲]

عشق را سبب رشد شخصیت و آدمیت خود می‌شناسد، ورنه نقش هستی انگاره (یعنی رسم نیمه تمام) بود:

بـود نـقش هسـتیم انگـاره‌ای　　نا قبولی، ناکسی، نـا کـاره‌ای

عشق سوهان زد مرا، آدم شدم　　عالم کیف و کم عالم شدم![۳]

بیان می‌کند که چسان عشق در دشت طلب، دل او را ربود:

فکرم چو به جستجو قـدم زد　　در دیـر شـد و در حـرم زد

در دشت طـلب بسـی دویـدم　　دامـن چـون گـردباد چـیدم

عشـق تـو دلم ربـود نـاگـاه　　از کـار گـره گشـود نـاگـاه

آگاه ز هستی و عدم سـاخت　　بتخانه عـقل را حـرم سـاخت

چون برق، به خرمنم گذر کرد　　از لذت سـوختن خـبر کـرد

سـرمست شـدم ز پـا فـتادم　　چون عکس ز خود جدا فتادم

خاکم بـه فـراز عـرش بـردی　　زان راز کـه بـا دلم سپردی

واصـل بـه کـنار کشـتیم شـد　　طـوفان جـمال زشـتیم شـد

جـز عشـق حکـایتی نـدارم　　پـروای مـلامتی نـدارم

از جـلوه‌ی عـلم بـی نـیازم　　سوزم، گـریم، تـپم، گـدازم[۴]

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۵.

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۶.

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۰.

۴ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۲.

عشق، با دشواری زیاد عاشق شایسته را پیدا کرد:

تپید عشق و در این کشت نا بسامانی هزار دانه فرو کـرد، تـا درود مـرا![1]

و چون آدم آفریده شد، عشق دریافت که عاشق به جهان آمد:

نـعره زد عشـق کـه: خـونین جگـری پـیدا شـد
حســن لرزیـد کـه: صـاحبنظری پـیدا شـد
فـطرت آشـفت کـه: از خـاک جـهان مـجبور
خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد![2]

«حسن» چشم به راه چنین صاحب نظر، و فطرت (طبیعت) آرزومند ظهور چنین قهرمان بود:

در بساط طبیعت، زمزمه انجم چنین آغاز می‌شود، و آدمی را خطاب می‌کند:

عقل تو حاصل حیات‌عشق تـو سرّ کـاینات
پیکر خاک خوش بیااین سوی عالم جهات[3]

آدمی همه منبع عشق شد:

عشـق انـداز تـپیدن ز دل مـا آمـوخت شرر ماست که برجست به پروانه رسـید[4]

«حسن» مشتاق آن بود که نمودار شود، و شناخته گردد و آدمی عشق را به وی هدیه آورد:

عشـق از لذت دیـدار سـراپـا نـظر است
حسن مشتاق«نمود» ست و عیان خواهد بود[5]

بلکه عاشق را به تنهایی ساقی دل بسوخت، و خویشتن را وقف او نمود:

چه آتش عشق در خاکی بر افروخت هـزاران پـرده یک آواز مـا سـوخت
اگر ماییم، گـردان جـام سـاقی است به بزمش گـرمی هـنگامه بـاقی است
مـرا دل سـوخت بـر تـنهایی او کـنم سـامان بـزم آرایـی او
مـثال دانـه مـی‌کارم خـودی را بـرای او نگـهدارم خـودی را[6]

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۱.

۲ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۱۵.

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۸۵.

۴ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۴.

۵ - نقش فرنگ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۶۰.

۶ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۶.

لذت دیدن را مرد عارف پیدا کرد:

عشق شکیب آزماخاک ز خود رفته را چشم‌تری داد و من لذت دیدن دهم[۱]

فرشتگان زیاده از بندگی چیزی نمی‌دانستند، مگر آدمی راه و رسم عاشقی را گشود:

مـــقام بـــندگی دیگـــر مـــقام عـــاشقی دیگـــر
زنوری سجده می‌خواهی ز خاکی بیش از آن خواهی[۲]

از اینجاست که فرشته در مرتبت به آدمی نرسد:

جهان از عشق و عشق از سینه‌ی تست ســـرورش از مـــی دیـــرینه‌ی تست
جـز ایـن چـیزی نـمیدانـم ز جـبریل که او یک جـوهر از آیـینه‌ی تست[۳]

بلکه فرشته نیازمند آدمی است:

سینه گشاده جبرئیل از بر عاشقان گذشت تا شـرری بـه او فـتد آتش آروزی تـوا![۴]

عشق خدای در دل آدمی چون آتش در نیستان افتاد:

ای خدای مهر و مه خاک پریشانی نگر ذره‌ای در خود فرو پیچد بیابانی نگـر
بـــر دل آدم زدی عشـــق بـلاانگـیز را آتش خود را به آغوش نیستانی نگر[۵]

و به خدای عرض می کند خدایی که یکی و تنها بود و جهان و آدمیان را آفرید:

تـــرا درد یکـــی در ســـینه پـیچید جـــهان رنگ و بـــو را آفـــریدی
دگر از عشـــق بـیباکـم چـه رنـجی؟ که خود این‌های و هو را آفریدی![۶]

گویا که آدمی ،با عشق، آفرینش پروردگار را کمال می‌بخشاید:

نـــوای عشـــق را ســـاز است آدم گشـــاید راز و خـــود راز است آدم
جهان او آفرید، این خوب‌تر ساخت مگـــر بـــا ایـــزد انـباز است آدم![۷]

حکایه‌ی خود را می‌گوید که روزی از شهر کناره می‌شود:

عشق شورانگیز بی پـروای شـهر شعله‌ی او می رد از غوغای شهر

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۳.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۱۲۹.

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۵۰.

۴ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۳.

۵ - همان مأخذ، صفحه ۱۳۳.

۶ - لاله‌ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۲.

۷ - همان مأخذ، صفحه ۱۹۴.

خلوتی جوید به دشت و کوهسار — با لب دریای ناپیدا کنار
من که در یاران ندیدم محرمی — بر لب دریا بیاسودم دمی [۱]

و آنگاه روح مولانا آشکار می‌گردد و به وی اسرار معراج را شرح می دهد:

شیوه‌های زندگی غیب و حضور — آن یکی اندر ثبات، آن دز مرور
گه به جلوت می‌گدازد خویش را — گه به خلوت جمع سازد خویش را
جلوت او روشن از نور صفات — خلوت او مستنیر از نور ذات
عقل هم خود را بدین عالم زند — عشق او را سوی خلوت می‌کشد
عقل هم خود را سوی خلوت می‌کشد — تا طلسم آب و گل را بشکند
چشمش از ذوق نگه بیگانه نیست — لیکن او را جرأت رندانه نیست
پس ز ترس راه، چون کوری رود — نرم نرمک، صورت موری رود
تا خرد پیچیده‌تر بر رنگ و بوست — می‌رود آهسته اندر راه دوست
کارش از تدریج می‌یابد نظام — می ندانم، کی شود کارش تمام؟![۲]

سپس احوال عشق را می‌ستاید:

می نداند عشق، سال و ماه را — دیر و زود و نزد و دور راه را
عقل در کوهی شکافی می‌کند — یا بگرد او طوافی می‌کند
کوه پیش عشق چون کاهی بود — دل، سریع السیر چون ماهی بود
عشق شبخونی زدن بر لا مکان — گور را نادیده رفتن از جهان
زور عشق از باد و خاک و آب نیست — قوتش از سختی اعصاب نیست
عشق، با نان جوین خیبر گشاد — عشق در اندام مه چاکی نهاد
کله‌ی نمرود، بی ضربی شکست — لشکر فرعون، بی حربی شکست
عشق هم خاکستر و هم اخگر است — کار او از دین و دانش برتر است
عشق سلطان است و برهان مبین — هر دو عالم، عشق را زیر نگین
لا زمان و دوش و فردایی از او — لا مکان و زیر و بالایی از او
عاشقان خود را به یزدان می‌دهند — عقل تأویلی به قربان می‌دهند [۳]

آنگاه چنین اندرز می‌دهد:

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۷۹.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۲۸۲.

۳ - همان مأخذ.

عاشقی ؟ از «سو» به «بی سویی» خرام   مـرگ را بـر خـویشتن گـردان حـرام
ای مـثال مـرده در صـندوق گـور   می‌توان بـر خـاستن بـی بـانگ صـور
در گـلو داری نـواهـا خـوب و نـغز   چـند انـدر گـل بـنالی مـثل چـغز
بـر مکـان و بـر زمـان اسـوار شـو   فـارغ از پـیچاک ایـن زنّـار شـو[۱]

اما مرد عارف، نه هر روز و هر دم پیدا شود:

عمرها در کعبه و بتخانه مـی‌نالد، حـیات   تا ز بزم عشق، یک دانای راز آید برون [۲]

و نه هر لعل، تب و تاب عشق جگر لاله را دارد:

نه هر کس از محبت مایه دار است   نه با هر کس محبت سـازگار است
بـروید لاله بـا داغ جگـر تـاب   دل لعل بدخشان بی شرار است [۳]

و نه هر گل، چون لاله سینه چاک باشد:

گـمان مبر کـه بـه یک شیوه‌ی عشق مـی‌بازند
«قبا به دوش» گل و، لاله، بی جنون چاک است [۴]

و خس و خاشاک طاقت عشق را ندارد:

رمـز عشـق تـو بـه اربـاب هـوس نـتوان گـفت
سخن از تاب و تب شعله به خس نتوان گفت [۵]

و عاشقی از روی اصل و نسب نیست :

در ره عشق، فلان ابن فـلان چـیزی نـیست   یـد بـیضای کـلیمی بـه سیاهی بـخشند
عشق پا مال خرد گشت و جهان دیگر شـد   بود آیا که مـرا رخـصت آهـی بـخشند؟[۶]

مطالب مثنوی «رموز بیخودی» را در سوره‌ی اخلاص در می‌یابد، و در معنی «لم یلد و لم یولد» می‌گوید:

نـیست از روم و عـرب پـیوند مـا   نـیست پـا بـند نسب پـیوند مـا
دل بـه مـحبوب حـجازی بسته‌ایم   زین جهت، بـا یک دیگـر پـیوسته‌ایم

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۸۲

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۷.

۳ - لاله ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۳.

۴ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۹.

۵ - همان مأخذ، صفحه ۱۳۰.

۶ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۳.

عشق او سرمایه‌ی جمعیت است   همچو خون اندر عروق ملت است
عشق در جای و نسب در پیکر است   رشته‌ی عشق از نسب محکمتر است
عشق ورزی، از نسب باید گذشت   هم ز ایران و عرب باید گذشت [۱]

تا آرزو خام باشد، دوست جلوه نکند:

گمان مبر که نصیب تو نیست جلوه‌ی دوست
درون سینه هنوز، آروزی تو خام است! [۲]

هوسناکی و شهوت مقام عشق را ندارد:

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟
آن، تیشه‌ی فرهادی،این، حیله پرویزی! [۳]

عاشق دو جهان را در قمار به یک داو می‌بازد:

در نگر همت ما را که به داوی فگنیم   دو جهان را، که نهان برده عیان باخته‌ایم [۴]

عشق، خود در پی دریافتن عاشق راستین است و او را در می‌یابد:

عشق گردید هوس پیشه و هر بند گسست   آدم از فتنه‌ی او صورت ماهی در شست [۵]

عشق، والا همتان را شکار می‌کند، نه دون همتان را:

ندارد کار با دون همتان عشق   تذرو مرده را شاهین نگیرد! [۶]

بی نیازی عاشق، در زندگی این جهان، حدودی ندارد:

عشق می‌گوید که: فرمانم‌پذیر!   پادشاهان را به خدمت هم مگیر! [۷]

خرد و عقل در برابر دل و عشق:

سفالم را می‌او جام جم کرد   درون قطره‌ام پوشیده یم کرد
خرد اندر سرم بتخانه ای ریخت   خلیل عشق، دیرم را حرم کرد [۸]

---

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۰.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۵.

۳ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۹.

۴ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۹.

۵ - همان مأخذ.

۶ - نقش فرنگ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۷۲.

۷ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۰۷.

۸ - لاله ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۸.

البته، عاشق، از این که کارش با دل افتاده سخت هراسان است :

چه شور است این که در آب و گل افتاد؟ ز یک دل عشــق را صـد مشکـل افـتاد!

قــرار یک نــفس بــر مــن حــرام است به من رحمی کـه کـارم بـا دل افـتاد![۱]

مگر می‌داند که گو هر حق در بحر عشق است، و نه در جوی باریک عقل:

بگذر از عقل و در آویز بـه مـوج یـم عشـق که در آن جوی تنک مایه، گهر پیدانیست![۲]

عشق حقیقت جهان را افشاء می‌کند:

بــه چشــم عشـق نگـر تـا سـراغ او گـیری

جهان به چشم خرد، سیمیا و نیرنگ است [۳]

عقل هزار حیله دارد، و عشق یک فن (یعنی باز هم عشق) که همان کمال اوست:

نشــان راه ز عـقل «هـزار حـیله» مـپرس بیا که عشق کمالی ز «یک فنی» دارد[۴]

قدرت عقل هرگز به قدرت عشق نرسد:

عقل آدم، بـر جـهان شـبخون زنـد عشق او بر لا مکان شبخون زند[۵]

در میدان وجد، اقبال از عقل گریز می‌کند:

گریز آخـر ز عـقل ذوفـنون کـرد دل خود کام را از عشق خون کرد

ز اقـبال فـلک پـیما چـه پـرسی! حکیم نکته دان ما جنون کرد![۶]

عشق سزاوار باده‌ی مرد افگن است و لای باده (یعنی درد باده)چاره‌ی درک ظاهری را می‌کند:

عشق را باده‌ی مرد افگن و پر زور بده لای این باده به پیمانه ادراک انداز![۷]

اقبال، درباره فلسفه‌ی هگل آلمانی فکری کرد، و به خواب رفت و در خواب مولا جلال الدین به او خطاب کرد:

---

۱ - ارمغان حجاز -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳۲.

۲ - می باقی -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۳.

۳ - همان مأخذ،صفحه ۴۶.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۲۵۰.

۵ - جاوید نامه -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۷۸.

۶ - لاله‌ی طور -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۱۳.

۷ - زبور عجم -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۴.

بـه خـردراه عشـق مـی‌پویی؟ به چراغ آفتاب می‌جویی؟![۱]

عقل در زندگانی ظاهری رهنمای آدمی است، با آن چه باید کرد؟

عـقل است چـراغ تـو؟در راهگـذاری نـه ! عشق است اياغ تو؟با بنده‌ی مـحرم زن![۲]

عشق پایبند جوینده سر مست است و نه پایبند به خردمندان و دانشمندان.

عشــق در صــحبت مــیخانه بــه گـفتار آیـد

زانکه در دیر و حرم، محرم اسرارش نیست[۳]

عقل همه تدابیر را به کار می‌برد:

اگر چه عقل فسون پیشه لشکری انگـیخت تو دل گرفته نباشی، که عشق تنها نیست[۴]

عشق چنان راه هایی را می‌شناسد که خردمندان از آن حیران شوند:

به دیریان سخن نرم گو، که عشق غیور بنای بتکده افگـند در دل مـحمود![۵]

خاطر نشان می‌کند:

محمود غزنوی که صنم خانه‌ها شکست زناری بـتان صـنم خـانه‌ی دل است[۶]

این حکایه را در عالم خیال شاهد بوده:

گر چه متاع عشق را،عـقل بـهای کـم نـهد من ندهم بـه تـخت جـم،آه جگـر گـداز را

بـرهمنی، بـه غـزنوی گـفت: کـرامـتم نگـر تو که صنم شکسته‌ای بنده شدی ایاز را![۷]

غلبه نهایی، نصیب عشق است:

عقل ورق ورق بگشت‌عشق به نکته‌ای رسید طــایر ز یــرکی بـرد دانـه‌ی زیـر دام را![۸]

در اخیر زندگی، اقبال خطرهایی را از جهت خرد پرستی متوجه جامعه‌ی بشری مـی دید:

---

۱ - نقش فرنگ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۶۴.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۴.

۳ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۵.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۲۳۹.

۵ - همان مأخذ، صفحه ۲۴۳.

۶ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۳.

۷ - همان مأخذ ، صفحه ۲۴۵.

۸ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۲.

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق	که در حرم خطری از بغاوت خرد است[۱]

اما اقبال عشق را مرادف جنون نمی‌داند:

دل من روشن از سوز درون است	جهان بین چشم من از اشک خون است
زرمز زندگی بیگانه‌تر باد	کسی کاو عشق را گوید جنون است[۲]

اما نظر به ایجاب احوال جهان امروز اقبال طرفدار مصاحبت و تفاهم و اتفاق میان عقل و عشق است، در محاوره‌ی علم و عشق، علم می‌گوید:

نگاهم را ز دار هفت و چاراست	گرفتار کمندم روز گاراست
جهان بینم به این سو باز کردند	مرا به آنسوی گردون چه کار است؟
چکد صد نغمه از سازی که دارم	به بازار افگنم، رازی که دارم![۳]

عشق پاسخ می‌دهد:

زافسون تو دریا شعله زاراست	هوا آتش گداز و زهر دار است
به خلوت خانه‌ی لاهوت زادی	ولیکن درنخ شیطان فتادی
بیا این خاکدان را گلستان ساز	جهان پیر را دیگر جوان ساز
بیا یک ذره از درد دلم گیر	تهِ گردون، بهشت جاودان ساز
ز روز آفرینش همدمستیم	همان یک نغمه را زیرو بمستیم[۴]

اگر عقل را از عشق پر توی رسد، آن عقل شایسته‌ی قبول است:

عقل هم عشق است و از ذوق نگه بیگانه نیست
لیکن این بیچاره را آن جرأت رندانه نیست![۵]

اینک مقایسه‌ی عقل و عشق در رهنمای کاروان آدمیان:

هردو به منزلی روان، هردو امیر کاروان	عقل، به حیله می‌برد عشق، برد کشان کشان
عشق، زپا در آورد خیمه‌ی شش جهات را	دست دراز می‌کند تا به طناب کهکشان!![۶]

حکمت و علم در برابر عشق:

---

۱ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۸.

۲ - لاله‌ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۲.

۳ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۲۱.

۴ - همان مأخذ.

۵ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۳.

۶ - همان مأخذ، صفحه ۱۲۱.

خلاصه‌ی بیان زندگی خود را چنین می‌آرد:

زشعر دلکش اقبال می‌توان دریافت   که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید![۱]

در آغاز «محکمات عالم قرآنی» بیان «خلافت آدم» را می‌آرد:

در دو عالم هر کجا آثار عشق   ابن آدم سری از اسرار عشق
سرّ عشق از عالم ارحام نیست   او زسام و حام و روم و شام نیست
علم و هم شوق از مقامات حیات   هر دو می‌گیرد، نصیب از واردات
علم، از تحقیق لذت می‌برد   عشق، از تخلیق لذت می‌برد[۲]

این حکایه سرشار رمز را که می‌گویند مولانا جلال الدین در آغاز عالم عقلانی بود و شمس تبریزی باشرار یک نگاه رندانه کتب حکمت او را سوخت به نظم می‌آرد:

آگهی از قصه‌ی آخوند روم؟   آنکه داد اندر حلب درس علوم
پای در زنجیر تو جیهات عقل   کشتیش طوفانی «ظلمات» عقل
موسی بیگانه‌ی سینای عشق   بی خبر از عشق و از سودای عشق
گرد و پیشش بود، انبار کتب   بر لب او شرح اسرار کتب
پیر تبریزی، ز ارشاد کمال   جست راه مکتب ملا جلال
گفت: این غوغا و قیل و قال چیست؟   این قیاس و وهم و استدلال چیست؟
مولوی فرمود: نادان! لب ببند!   بر مقالات خردمندان مخند!
سوز شمس از گفته‌ی ملا فزود   آتشی از جان تبریزی گشود
آتش دل خرمن ادراک سوخت   دفتر آن فلسفی را پاک سوخت
مولوی بیگانه از اعجاز عشق   ناشناس نغمه های ساز عشق
گفت: این آتش چسان افروختی؟   دفتر ارباب حکمت سوختی!
گفت شیخ: ای مسلم زناردار   ذوق و حال است این، ترا باوی چه کار!؟
حال ما، از فکر تو بالاتر است   شعله‌ی ما کیمیای احمر است![۳]

چنین نتیجه می‌گیرد:

سوز عشق از دانش حاضر مجوی   کیف حق از جام این کافر مجوی
فطرتش از سوز عشق آزاد ماند   در جهان جستجو ناشادماند

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۸.

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۸.

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۵ ، ۴۶.

عشق، افلاطون علتهای عقل / بِهْ شود از نشترش، سودای عقل
جمله عالم ساجد و مسجود عشق / سومنات عقل را محمود عشق[۱]

در مقایسه علم و عشق، از زبان منصور حلاج می‌گوید:

علم، بربیم و رجا دارد اساس / عاشقان رانی امید و نی هراس
علم، ترسان از جلال کاینات / عشق، غرق اندر جمال کاینات
علم، پیمان بسته با آیین جبر / چاره‌ی او چیست غیر از جبر و صبر؟
عشق آزاد و غیور و ناصبور / در تماشای وجود آمد جسور
عشق ما، از شکوه‌ها بیگانه‌ای است / گرچه او را گریه‌ی مستانه‌ای است[۲]

در بیان این معنی حکم قرآن کریم که در حکمت خیر کثیر است، می‌گوید:

علم بی عشق است، از طاغوتیان / علم با عشق است، از لاهوتیان
بی محبت، علم و حکمت مرده‌ای! / عقل، تیری بر هدف ناخورده‌ای![۳]

عشق را شرار است و حکمت را نیست:

شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من / برنخیزد یک شرار از حکمت نازای من![۴]

تجلی رهنمای آدمی را از عشق رسد:

علم در اندیشه می‌گیرد مقام / عشق را کاشانه قلب لا ینام
علم تا از عشق بر خوردار نیست / جز تماشا خانه‌ی انکار نیست
بی تجلی مرد دانا ره نبرد / از لگد کوب خیال خویش مرد
بی تجلی، زندگی رنجوری است / عقل مهجوری و دین مجبوری است[۵]

زهد و شرع در برابر عشق:

ازمنصور حلاج می‌پرسد:

باز گو ای صاحب اسرار شرق / در میان زاهد و عاشق چه فرق؟[۶]

و از زبان منصور حلاج، پاسخ می‌دهد:

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال ، صفحه ۴۷.

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۳۷.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۳۱۳.

۴ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۷.

۵ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۷۵.

۶ - همان مأخذ، صفحه ۳۴۳.

زاهــد انــدر عــالم دنـیا غـریب عاشق اندر عالم عقبی غـریب[۱]

از نگاه اقبال، منکر عشق، کافر است:

ز رســم و راه شــریعت نکــردهام تـحقیق جز اینکه منکر عشق است کافر و زندیق[۲]

چنین اندرز می‌دهد:

متاع عقل و دیـن بـا دیگـران بـخش غم عشق ار به دست افتد نگه دار[۳]

در میدان و جد و مستی می‌گوید:

دمـــاغم کـــافر ز نـــار دار است بــتان را بــنده و پــروردگار است

دلم را بـین کـه نـالد از غـم عشـق ترا با دین و آیینم چه کار است؟[۴]

عاشق، دلدار را می‌جوید نه ظواهر را:

فــرقی نـنهد عـاشق در کـعبه و بـتخانه این جلوت جانانه،آن خلوت جانانه![۵]

و باز در عالم و جد می‌گوید:

تـو ای شـیخ حـرم، شـاید نـدانـی جهان عشق را هم محشری هست!

گـــناه و نـــامه و مــیزان نــدارد، نه او را مسلمی نی کافری است![۶]

عاشق را، زندگی در بهشت ملال‌انگیز خواهد بود:

دل عــاشقان بـمیرد بـه بـهشت جـاودانــی نه نوای دردمندی،نه غمی، نه غمگساری[۷]

سر منزل حقیقی عاشق، دلدار است:

در آن دریا که او را ساحلی نـیست دلیل عـاشقان غـیر از دلی نـیست

تــو فــرمودی، ره بــطحا گـرفتیم و گرنه جز تو مارا منزلی نیست![۸]

حساب نماز عشق، جداست:

دل بیگانه خود، زین خاکدان نیست شب و روزش ز دور آسمان نـیست

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۳۷.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۰.

۳ - لاله ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۴.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۲۰۱.

۵ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۱.

۶ - لاله‌ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۹.

۷ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۵.

۸ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۴۷.

تو خود وقت قیام خویش دریاب　　نماز عشق و مستی را اذان نیست![1]

نمازی است که تب و تاب عشق را دارد:

چه پرسی از نماز عاشقانه　　رکوعش چون سجودش محرمانه
تب و تاب یکی «الله اکبر»　　نگنجد در نماز پنجگانه![2]

معنی خودی از روی عشق:

خودی یعنی خودنگری به مقصد رسیدن به آستان عشق دلدار است:

چو «خود» را در کنار «خود» کشیدم　　به نور تو، مقام خویش دیدم
در این دیر، از نوای صبحگاهی　　جهان عشق و مستی آفریدم![3]

در خود گم شدن طریق عشق است:

نیابی در جهان یاری که داند دلنوازی را
به خود گم شو، نگهدار آبروی عشق بازی را![4]

به خود گم شدن راه رسیدن به حق است:

«خودی» چون پخته گردد، لازوال است　　فراق عاشقان عین وصال است
وجود کوهسار و دشت و در هیچ　　جهان فانی، «خودی» باقی، دگر هیچ
دگر از شنکر و منصور کم گوی　　خدارا هم به راه خویشتن جوی
به خود گم بهر تحقیق خودی شو　　«انا الحق» گوی و صدیق خودی شو[5]

عشق حساب «خودی» داند:

به هر دل، عشق، رنگ تازه بر کرد　　گهی با سنگ گه با شیشه سرکرد
ترا از «خود» ربود و چشم‌تر داد　　مرابا «خویشتن» نزدیک تر کرد[6]

خودی، یعنی نیاز به پروردگار داشتن و به درگاه او رفتن:

خویش را در باز و «خود» را باز گیر　　دام گستر از نیاز و نازگیر

---

۱ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۸۴.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۴۸۵.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۴۴۹.

۴ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۸.

۵ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۵.

۶ - لاله ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۱۳.

عشـــق را آتش زن انـــدیشه کـــن روبه‌ی حق باش و شیری پیشه کن![1]

از منصور حلاج می‌پرسد:

کم شناسم عشق را، این کـار چـیست ذوق دیدار است پس دیدار چیست[2]

و منصور حلاج پاسخ می‌دهد، و راه خود را مطابق سنت سید المرسلین می‌داند:

مـــعنی دیـــدار آن آخـــر زمـان حکـم او بـر خـویشتن کـردن روان

در جهان زی چون رسول انس و جان تـا چـو او بـاشی، قـبول انس و جـان

باز خود را بـین، هـمین دیـدار اوست سـنت اوسـرّی از اسـرار اوست[3]

خودی عاشق، یعنی آزادی عاشق، وزیر عنوان «مذهب غلامان» می‌گوید:

در غلامی عشق و مذهب را فراق انگـبین زنـدگانی بـد مـذاق

در غلامی، عشق جز گفتار نیست کار ما، گـفتار مـا را یـار نـیست

کــاروان شـوق بـی ذوق رحـیل بی یقین و بی سبیل و بی دلیل[4]

عشق، یعنی نجات از غلامی:

تـــا غـــلامم، در غـــلامی زاده‌ام ز اســـتان کـعبه دور افـتاده‌ام

چون به نام مصطفی خوانم درود از خجالت آب می گـردد وجـود

عشق می‌گوید که: ای محکوم غیر سـینه‌ی تـو از بـتان مـانند دیـر

تانداری از محمد«ص» رنگ و بو از درود خـود مـیالا نـام او![5]

دلداده، جز عشق را بنده نباشد:

جهان عشق، نه میری نه سـروری دانـد همین بس است که آیین چاکری داند[6]

و اینک مقام آدمی آزاد، یعنی آنکه پیرو عشق است:

من بنده‌ی آزادم عشـق است امـام مـن! عشق است امام من،عقل است غلام من!

ای عالم رنگ وبو،این صحبت ما تا چند مرگ است دوام توعشق است دوام مـن

---

۱ - رموز بیخودی -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۶۸.

۲ - جاوید نامه -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۴۲.

۳ - همان مأخذ.

۴ - بندگی نامه -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۴.

۵ - پس چه باید کرد... -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۰۶.

۶ - می‌باقی -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۴.

پیدا به ضمیرم او، پنهان به ضمیرم او — این است مقام او، دریاب مقام من![۱]

عشق و طبیعت:

از زبان نسیم صبح می‌گوید:

چو شاعری ز غم عشق در خروش آید — نفس نفس به نواهای او در آمیزم![۲]

از زبان لاله می‌گوید:

وا کرده سینه منّت خورشید می‌کشم — آیا بود که باز برانگیزد آتشم؟[۳]

و اینک معجزه‌ی عشق در طبیعت:

به باغان باد فروردین دهد عشق — براغان غنچه چون پروین دهد عشق

شعاع مهر او قلزم شکاف است — به ماهی دیده‌ی ره بین دهد عشق[۴]

کجاست که عشق تسلط نیافته:

به برگ لاله، رنگ‌آمیزی عشق — به جان ما، بلا انگیزی عشق

اگر این خاکدان را وا شکافی — درونش بنگری، خونریزی عشق![۵]

و چه شاهکارها که نکرده:

عقابان را بهایی کم نهد عشق — تذروان را به بازان سر دهد عشق

نگه دارد دل ما خویشتن را — ولیکن از کمینش بر جهد عشق![۶]

فطرت شاعر (یعنی طبیعت شاعر) عشق را گزیده و از آتش آن سوخته است:

تا مرا رمز حیات آموختند — آتشی در پیکرم افروختند

یک نوای سینه تاب آورده‌ام — عشق را عهد شباب آورده‌ام

کم نظر بیتابی جانم ندید — آشکارم دید و پنهانم ندید

فطرت من عشق را در بر گرفت — صحبت خاشاک و آتش در گرفت[۷]

چیست حکایه‌ی فرهاد، در مقابل آنچه موسی علیه السلام دید:

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۸.

۲ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۲۲.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۲۲۵.

۴ - لاله‌ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۳.

۵ - همان مأخذ.

۶ - همان مأخذ.

۷ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۸.

تیشه اگر به سنگ زد،این چه مقام گفتگوست!
عشق به دوش می‌کشد،این همه کوهسار را![۱]

شیشه‌ی عاشق سنگ را بلرزاند:
در این میخانه، هر مینا زبیم محتسب لرزد
مگر یک شیشه‌ی عاشق که از وی، لرزه بر سنگ است![۲]

عشق قدح همه کاینات را سرکشد:
عشق به سر کشیدن است شیشه‌ی کاینات را
جام جهان نما مجو دست جهان گشا طلب![۳]

عشق فارغ است از حیله‌گری‌های اهل جهان:
نوای من از آن پرسوز و بیباک و غم‌انگیز است
به خاشاکم شرار افتاده و باد صبحدم تیز است
ندارد عشق سامانی ولیکن تیشه‌ای دارد
خراشد سینه‌ی کهسار و پاک از خون پرویز است[۴]

در بیان اینکه چون خودی از عشق و محبت محکم می گردد، قوای ظاهره و مخفیه‌ای نظام عالم را مسخر می‌سازد:

از محبت چون خودی محکم شود — قوتش فرمانده عالم شود![۵]

و اینک بیان قدرت حیرت‌انگیز عشق:
این گنبد مینایی،این پستی و بالایی
درشد به دل عاشق،با این همه پهنایی!
عشق است و هزار افسون،حسن است و هزار آیین
نی من به شمار آیم،نی تو به شمار آیی

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۳۱.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۱۵۵.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۱۵۱.

۴ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۹.

۵ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹.

هم با خود و هم با او هجران که وصال است این؟

ای عقل، چه می گویی،ای عشق، چه فـرمایی؟[۱]

راه عشق و عاشقی:

عشق خود رهنمای کوی یار است:

عشق شورانگـیز را هـر جـاده در کـوی تـو بـرد

بر تلاش خود چه می‌نازد،که ره سوی تو برد؟[۲]

و آنگاه عاشق راست که جهان خود را جهان عشق سازد:

زندگی در صدف خویش گهر سـاختن است در دل شـعله فـرو رفـتن و نگـداخـتن است

عشق از این گنبد در بسته برون تاختن است شـیشه‌ی مـاه زطـاق فـلک انـداخـتن است

مذهب زنده دلان خـواب پـریشانی نـیست از همین خاک جهان دیگری ساختن است[۳]

و آن راهی است که کاینات از دشواری آن بهر اسد،

رهی به منزل آن ماه، سخت دشـوار است چنان که عشق به دوش ستاره می‌گذرد![۴]

عشق در همه دلهای پاک جاگزین شود:

مـقام عشـق و مسـتی، مـنزل اوست چه آتش‌هـا کـه در آب و گـل اوست

نـــوای او بـــه هـر دل سـازگار است که در هر سینه قاشی از دل اوست![۵]

و عاشق راست که شام و سحر، یعنی همه زندگی را، راه عشق بشمارد:

عشق بر ناقه‌ی ایـام کشـد مـحمل خـویش عاشقی؟ راحله از شام و سحر باید کرد![۶]

عاشق را باید که بداند که فردا باید به دلدار هدیه‌ای تقدیم دارد:

مس خـــامی کـــه دارم از مـــحبت کـــیمیا ســـازم

که فردا چون رسم پیش تو از من ارمغان خواهی[۷]

عاشق جز در جهان بیکران نگنجد:

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۲.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۷.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۱۴۶.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۱۲۲.

۵ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۴۰.

۶ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۲۲.

۷ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۹.

عاشق آن نیست کـه لب گـرم فـغانی دارد عاشق آن است که بر کف دو جهانی دارد
عاشق آن است که تعمیر کند عالم خویش در نســازد بــه جـهانی کـه کـرانـی دارد
عشق ناپید و خرد می‌گزدش صورت مار گر چه در کاسه‌ی زر لعل روانـی دارد[۱]

و عشق، همه زندگانی عاشق را فراگیرد، چنانکه اندرز می‌دهد:

قـــلب را از صــبغة الله رنگ ده عشـق را نـاموس و نـام و نـنگ ده
طـبع مسـلم از مـحبت قـاهر است مسـلم ار عـاشق نـباشد کـافر است
تــابع حــق، دیــدنش، نــادیدنش خورد نش، نوشید نش، خوابـید نش
خـیمه در مـیدان «الا الله» زده‌ست در جهان شاهد علی الناس آمده‌ست
قــال را بگــذار و بــاب حــال زن نـور حـق بـر ظـلمت اعـمال زن[۲]

پیوند عشق دوام درد عشق است، و شاید هر گونه آشکار شود:

یک نگه، یک خنده‌ی دزدیده، یک تابنده اشک
بــهر پـیمان مـحبت نـیست سـوگندی دگـر!
عشـــق را نـــازم کـــه ازبـیتابی روز فـراق
جان مـارا بست بـا درد تـو، پـیوندی دگـر![۳]

آهی که از درد عشق سر زند، صد ساله راه را طی می‌کند:

وادی عشـــق بســی دور و دراز است، ولی طی شود جاده‌ی صد ساله به آهی گاهی![۴]

و همچنان است فغان عاشق:

خــرد را از حــواس آیــد مــتاعی فــغان از عشــق مــی‌گیرد شـعاعی
فــغان عــاشقان انـجام کـاری است نهان در یک دم او روزگاری است[۵]

اما مقصد آن نیست که عاشق در محضر عام فریاد برکشد:

نشــناخت مـقام خـویش،افـتاده بـه دام خـویش
عشقی که «نمود»ی خواست از شورش «یارب»ها

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۴.
۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳.
۳ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۴.
۴ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۶.
۵ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۱.

آهـی کـه زدل خـیزد از بـهر جگـر سـوزی است
درســـینه شکـــن او را آلوده مکـــن لب‌هـــا[۱]

آه عاشق و فغان عاشق باید در دل او باشد:

لب فــرو بــند از فــغان،در ســاز بــا درد فـراق
عشق تا آهی کشد از جذب خویش آگاه نیست[۲]

خاطر نشان می‌کند:

اگر نه بـو الهـو سی، بـا تـو نکـته‌ای گـویم که عشق، پخته‌تر از ناله‌های بی اثر است![۳]

بیان عشق پایان ندارد:

مپرس از عشق و از نیرنگی عشق به هر رنگی که خواهی سر بـرآرد
درون سینه بیش از نقطه‌ای نیست چو آید، بر زبان، پایان نـدارد![۴]

و روزگار محبت را انجام نباشد:

محبت؟ در گره بستن مقامات‌محبت؟ در گذشتن از نهایات
محبت ذوق انجامی ندارد طلوع صبح او شـامی نـدارد[۵]

عاشق از مرگ خویش نهراسد بلکه از مرگ آرزوی عشق بهراسد:

از آن مـــرگی کـه مـی‌آید چـه بـاک است؟ «خودی» چون پخته شد، از مرگ پاک است!
زمـــــرگ دیگـــــری لرزد دل مـــن دل مـــن، جـــان مـــن، آب و گـــل مـــن
زکـــار عشـــق و مســـتی بـــرفتادن شـــرار خـــود بـــه خـــاشاکـــی نـــدادن
بـــه دست خـــود کـفن بـــر خـــود بـریدن بـــچشم خـــویش مـــرگ خـــویش دیـــدن
تـــرا ایـــن مـــرگ هـــر دم در کـــمین است بـــترس از وی، کـــه مـــرگ مـــا هـــمین است
کـــند گـــور تـــو انـــدر پـــیکر تـــو نکـــیر و مـــنکر او در بـــر تـــو[۶]

آرزوی عشق را جدااای پرورش دهد:

نـــه مـــارا در فـــراق او عـــیاری نـــه او رابـــی وصـــال مـــا قـــراری

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۱.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۱۴۳.

۳ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۴.

۴ - لاله‌ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۰.

۵ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۶۸.

۶ - همان مأخذ، صفحه ۱۷۱.

نه‌اوبی ما، نه ما بی او، چه حال است؟ فـراق مـا، فـراق انـدر وصـال است!
جـدایـی، خـاک را بـخشد نگـاهی دهـد سـرمایه‌ی کـوهی بـه کـاهی
جـدایـی، عشـق را آیـینه داراست جـدایـی، عـاشقان را سـازگارست
اگـر مـا زنـده‌ایـم از دردمـندی است وگر پاینده‌ایـم از درد مـندی است[۱]

دوام عشق، جواب دوام حسن است:

حسن می‌گفت که: شـامی نـپذیرد سـحرم عشق می‌گفت: تب و تاب دوامی دارم![۲]

راه عشق باز گشت ندارد:

می عشق و مستی او نـرود بـرون زخـونم که دل آن چنان ندادم که دگر ستانم او را![۳]

طلب جستجوی عشق تا ابد دوام کند:

شادم که عاشقان را سوز دوام دادی: درمان نیافریدی،آزار جستجو را![۴]

مظهر آن گوناگون باشد:

غـــم عشـــق و لذت او اثـــر دو گـــونه دارد
گهی سوز و دردمندی،گهی مستی و خرابی![۵]

و به هر صورت، عاشق در میدان زندگی استوار و پابرجا باشد:

در عشق غنچه‌ایم، که لرزد زباد صبح در کار زندگی صفت سنگ خاره‌ایم[۶]

نوای منصور حلاج را چنین می‌شنود:

زخاک خویش طـلب آتشـی کـه پـیدا نـیست
تـــجلی دگـــری در خـــور تـــقاضا نـــیست
اگر چه عقل فسـون پـیشه لشکـری انگـیخت
تـو دل گـرفته نـباشی، کـه عشـق تـنها نـیست
ز قـــید و صـــید نـــهنگان حکـــایتی آور
مگـــو کـــه زورق مـــا روشـناس دریـا نـیست

---

۱ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۶۷.

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۰.

۳ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۹.

۴ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۷.

۵ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۸.

۶ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۶.

مـــرید هـــمت آن رهـــروم کـــه پـا نگـذاشت
به جاده‌ای‌که درو کوه ودشت و دریا نیست![۱]

مقصد عشق است نه باقی زندگانی:

عشـــق را نـــازم کـــه بـــودش را، غـــم نـــابود نـــی
کـــــفر او زنـــار دار حـــاضر و مـــوجود نـــی
عشـــق اگـــر فـــرمان دهـــد، از جـان شـیرین هـم گـذر
عشق محبوب است و مقصود است و جان مقصود نی![۲]

معراج عاشق بر سر دار و در آتش روزگار است:

نهان اندر دو حرفی سرکار است — مقام عشق منبر نـیست، داراست
بـــراهـــیمان ز نـمرودان نـترسند — که عود خام را آتش عیار است[۳]

عشق عاشق را همه وسیله‌ی آرامش خورسندی و رستگاری شود:

یم عشق کشتی من،یم عشق ساحل من! — نه غم سفینه دارم نه سر کـرانـه دارم![۴]

حق عشق را کسی ادا کند که با حق زندگی کند:

آنکه «حی لا یموت» آمد حق است، — زیستن بـا حـق، حـیات مـطلق است!
هر که بی حق زیست، جز مردار نیست — گـــر چـه کس در مـاتم او زار نـیست
عشـــق را از صـــحبتش آزارهـــا — از دمش افســـرده گـــردد نـــارها[۵]

عشق است که آدم حقیقی یعنی عاشق را سازد:

بیا ای عشـق، ای رمـز دل مـا — بیا ای کشت ما، ای حاصل ما
کهن گشتند این خاکی نهادان — دگر آدم بـنا کـن از گـل مـا[۶]

و آن آدمی است که خلیفه‌ی خدا بر زمین باشد، و خدا پیش از آفریدن آدمی فرمود «انی جاعل فی الارض خلیفه» و آدمی باید چون سرور پیامبران در غار حرا ترک خود کند:

کـیفیت‌ها خـیزد از صـهبای عشـق — هست هـــم تـقلید از اسـمای عشـق

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۹.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۹.

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۸۳.

۴ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۲.

۵ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۵.

۶ - لاله ی طور - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۴.

عـاشقی؟ مـحکم شـو از تـقلید یـار / تــاکـمند تــو شـود یـزدان شکـار
انـــدکی‌انـــدر حـــرای دل نشـــین / ترک خودکن،سوی حق هجرت گزین
محکم از حق شو سوی خـودگام زن / لات و عـــزای هـــوس را، سـرشکن
لشکری پـیدا کـن از سـلطان عشـق / جلوه گـر شـو بـر سـر فـاران عشـق
تـــا خـــدای کـعبه بـنوازد تـرا / شـرح «انـی جـاعل» سـازد تـرا![1]

رهنمای عشق:

رهنمای عشق، نباید بیرون از راه عشق باشد:

دوش بـــه راهـــبر زنـــد، راه یگـــانه طـی کـند
می ندهد به دست کس عشق زمام خویش را![2]

اقبال به درگاه حق دعا می‌کند:

ای چو جان اندر وجود عالمی / جان ما باشی و از ما مـی رمـی
نغمه از فیض تو در عود حیات / موت در راه تو محسود حـیات
بــاز تسکــین دل نــاشاد شـو / بــاز انــدر سـینه‌ها آبـاد شـو
باز از مـا خـواه نـنگ و نـام را / پــخته تـرکن عـاشقان خـام را
بــاز ایـن اوراق را شـیرازه کـن / بــاز آیــین مــحبت تـازه کـن
باز ما را بر همان خدمت گـمار / کار خود با عاشقان خود سپار
رهروان را مـنزل تسـلیم بـخش / قــوت ایــمان ابـراهیم بـخش
آشـــنای رمـــز «الا الله» کـــن / عشق را از شغل «لا» آگاه کن[3]

از سنگینی امانت پروردگار بر آدمی ذکر می‌کند:

ای زرویت ماه و انجم مستنیر / آتش خود را زجانم باز گیر[4]

و چنین التجا می‌کند:

ایـــن امـانت بـاز گـیر از سـینه‌ام / خـــار جـوهر بـر کش از آیـینه‌ام
یـــا مـــرا یک هـــمدم دیـرینه ده / عشـــق عـــالم ســوز را آیـینه ده
مـــن مـــثال لاله‌ی صـــحرا ستم / در مـــیان مـــحفلی تـــنها ســتم

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷.

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۹.

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۵۲.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۵۴.

خواهم از لطف تو یاری همدمی / از رموز فطرت من محرمی

همدمی، دیوانه‌ای، فرزانه‌ای / از خیال این و آن بیگانه‌ای

تابه جان او سپارم هوی خویش / باز بینم در دل او روی خویش

سازم از مشت گل خود پیکرش / هم صنم او را شوم، هم آزرش![1]

در این میدان خودی، اقبال همه بزرگان اسلام را رهنمای عشق می‌شمارد و این رهنمایی را رسالت ایشان می‌داند:

قصه شب دو شینه را می‌کند، که دلش مایل فریاد بود، و مولانا جلال‌الدین علیه الرحمة را به خواب دید:

این قدر نظاره‌ام بیتاب شد / بال و پر بشکست و آخر خواب شد

روی خود بنمود پیر حق سرشت / کاو به حرف پهلوی قرآن نوشت

گفت ای دیوانه‌ی ارباب عشق! / جرعه‌ای گیر از شراب ناب عشق!

بر جگر هنگامه‌ی محشر بزن / شیشه برسر، دیده بر نشتر بزن![2]

مولانا را چنین معرفی می‌کند:

پیر رومی، مرشد روشن ضمیر / کاروان عشق و مستی را امیر![3]

وکرامت نی مولانا را بیان می‌دارد:

گره از کار این ناکاره وا کرد / غبار رهگذر را کیمیا کرد

نی آن نی نوازی پاکبازی / مرا با عشق و مستی آشنا کرد[4]

سلطان سنجر به خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمه ارادتمند بود و خواجه بر مرقد سید مخدوم علی هجویری غزنوی (مدفون در لاهور) به زیارت آمده بود:

سید هجویر مخدوم امم / مرقد او پیر سنجر را حرم

عاشق و هم قاصد طیار عشق / از جبینش آشکار اسرار عشق[5]

اقبال سر سلسله متقیان و عارفان را در صدر اسلام در می‌یابد و در شرح اسمای علی مرتضی رضی الله عنه می‌گوید:

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۵۴.

۲ - همان مأخذ،صفحه ۹

۳ - پس چه باید کرد....- کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۸.

۴ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۵۹.

۵ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۷.

مسلم اول، شه مردان علی عشق را سرمایه‌ی ایمان علی
او خود آگاهی یداللهی کند از یدِ اللهی شهنشاهی کند
حکمران باید شدن بر خاک خویش تا می‌روشن خوری از تاک خویش
از گِل خود آدمی تعمیر کن آدمی را عالمی تعمیر کن
در جهان نتوان اگر مردانه زیست همچو مردان جان سپردن زندگی است
عشق با دشوار ورزیدن خوش است چون خلیل از شعله گل چیدن خوش است![1]

در بیان اینکه «خودی» از عشق و محبت استحکام می‌پذیرد:

نقطه‌ی نوری که نام او «خودی» است زیر خاک ماشرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده تر زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده تر
از محبت اشتعال جوهرش ارتقای ممکنات مضمرش
فطرت او آتش اندوزد ز عشق عالم افروزی بیاموزد ز عشق[2]

زیرا عشق را کمالات بیکران است:

عشق را از تیغ و خنجر باک نیست اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
در جهان هم صلح و هم پیکار عشق آب حیوان تیغ جوهر دار عشق
از نگاه عشق: خارا شق بود عشق حق، آخر، سراپا حق بود[3]

پس چنین اندرز می‌دهد:

عاشقی آموز و محبوبی طلب چشم نوحی، قلب ایوبی طلب
کیمیا پیدا کن از مشت گلی بوسه زن بر آستان کاملی
شمع خود را، همچو رومی برفروز روم را در آتش تبریز سوز![4]

معشوق را در کجا باید یافت؟... معشوق هر مسلمان را معلوم است و آن پیامبر اسلام است که دستگیر راه عشق حق است:

هست معشوقی نهان اندر دلت چشم اگر داری، بیا، بنمایمت
عاشقان او ز خوبان خوب تر خوشتر و زیباتر و محبوب‌تر
دل ز عشق او توانا می‌شود خاک همدوش ثریا می‌شود

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۵.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۱۴.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۱۵.

۴ - همان مأخذ.

خاک نجد از فیض او چالاک شد / آمد اندر وجد و بر افلاک شد
در دل مسلم مقام مصطفاست / آبروی ما ز نام مصطفاست
شور عشقش، در نی خاموش من / می‌تپد، صد نغمه در آغوش من
هستی مسلم تجلی گاه او / طورها بالد ز گرد راه او
ابر آذار است من بستان او / تاک من نمناک از باران او
چشم در کشت محبت کاشتم / از تماشا حاصلی برداشتم[۱]

عرض حال به سید المرسلین می‌کند:

ای زمین از بارگاهت ارجمند / آسمان از بوسه‌ی بامت بلند
عشق در من آتشی افروختست / فرصتش بادا که جانم سوختست
ناله‌ای مانند نی سامان من / آن چراغ خانه‌ی ویران من
از غم پنهان نگفتن مشکل است / باده در مینا نهفتن مشکل است
ای که از احسان تو ناکس کس است / یک دعایت مزد گفتارم بس است
عرض کن پیش خدای عزوجل / عشق من گردد هم‌آغوش عمل[۲]

مهر به پیامبر واپسین، خلفای راشدین را بوده:

هر که عشق مصطفی سامان اوست / بحر و بر در گوشه‌ی دامان اوست
سوز صدیق و علی از حق طلب / ذره‌ی عشق نبی از حق طلب
خیز و اندر گردش آور جام عشق / در قهستان، تازه کن پیغام عشق[۳]

در سفر به افغانستان، زیارت مزار حکیم غزنه را می‌کند، روح حکیم سنایی او را از بهشت برین جواب می‌دهد:

مؤمنان زیر سپهر لاجورد / زنده از عشقند و نی از خواب و خورد
می‌ندانی عشق و مستی از کجاست؟ / این شعاع آفتاب مصطفی است!
مصطفی بحر است و موج او بلند / خیز و این دریا به جوی خویش بند[۴]

خرقه‌ی سید المرسلین را در کند هار زیارت می‌کند و اشاره به حدیث نبوی می‌کند که «لی خرقتان: الفقر و الجهاد» و می‌گوید:

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵.

۲ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۲.

۳ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۲.

۴ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۲.

خـــرقه‌ی آن «بـرزخ لا یـبغیان» دیدمش در نکـته «لی خـرقتان»
عقل او را صـاحب اسـرار کـرد عشق‌را او تیغ جوهردار کرد[۱]

جامعه‌ی اسلامی و عشق:

در آغاز رموز بیخودی «پیش کش به حضور ملت اسلامیه»، چنین سروده است:

ای تـرا حـق خـاتم اقـوام کـرد بـــرتو هــر آغـــاز را انـجام کـرد
طرح عشق انداز اندر جـان خـویش تازه کن با مصطفی پیمان خویش[۲]

حال خود را باو بیان می‌کند:

خـاطرم از صـحبت تـرسا گـرفت تـا نـقاب روی تـو بـالا گـرفت
عشق تا طرح فغان در سینه ریخت آتش او از دلم آیـــینه ریـــخت
مـثل گـل، از هـم شکـافم سـینه را پـیش تـو آویـزم ایـن آیـینه را
تا نگاهی افگـنی بـر روی خـویش می‌شوی زنجیری گیسوی خـویش
بـاز خـوانـم قـصه‌ی پـارینه‌ات تـازه سـازم داغـهای سـینه‌ات[۳]

هدیه خود را به آن تقدیم می‌کند:

چون مـرا صـبح ازل حـق آفـرید نـاله در ابـریشم عـودم تـپید
نـاله افشـاگـر اسـرار عشـق خـونبهای حسـرت گـفتار عشـق
فـطرت آتش دهـد خـاشاک را شوخی پـروانـه بـخشد خـاک را
عشــق را داغــی مـثال لاله بس در گـریبانش گـل یک نـاله بس
من همین یک گل بدستارت زنـم محشری بر خواب سرشارت زنم
تا ز خـاکت لاله زار آیـد پـدید! از دمت بـاد بـهار آیـد پـدید![۴]

اهرمن زرتشت را به خلوت نشینی و ترک تبلیغ تشویق می‌کند. زرتشت، به او چـنین پاسخ می‌دهد و جواب زرتشت را اقبال در قالب عقاید اسلامی می‌آورد:

مـرد حـق بـین جـز بـه حـق خـود را نـدید «لا اله» مـــی‌گفت و در خـــون مـــی‌تپید
عشـــق را در خـــون تـپیدن آبـروست اره و چـــوب و رســـن عـــیدین اوست
در رهِ حـق هـر چـه پـیش آیـد نکـوست مـــرحـــبا نـــامهربانیهای دوست

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال ، صفحه ۴۲۶.

۲ - رموز بی خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۵۵.

۳ - همان مأخذ،۵۵، ۵۶

۴ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۵۷.

جلوه حق چشم من تنها نخواست / حسن را بی انجمن دیدن خطاست
عشق در خلوت، کلیم اللهی است / چون‌به جلوت می‌خرامد،شاهی است
خلوت و جلوت کمال سوز و ساز / هر دو حالات و مقامات نیاز
گفته‌ای: پیغمبری درد سراست / عشق چون کامل شود، آدم گر است!
راه حق با کاروان رفتن خوش است / همچو جان اندر جهان رفتن خوش است [۱]

در معنی اینکه ملت اسلامیه نهایت زمانی ندارد، گفته بود:

در جهان بانگ اذان بودست و هست / ملت اسلامیان بودست و هست
عشق آیین حیات عالمست / امتزاج سالمات عالمست
عشق از سوز دل ما زنده است / از شرار «لااله» تابنده است
گرچه مثل غنچه دلگیریم ما / گلستان می رد، اگر میریم ما! [۲]

در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامیه گفته بود:

گرم خود انسان ز داغ آرزو / آتش این خاک از چراغ آرزو
زندگی صید افگن و دام آرزو / «حسن»را از «عشق» پیغام «آرزو»
حسن، خلاق بهار آرزوست / جلوه‌اش پروردگار آرزوست
از دمش بلبل نوا آموختست / غازه‌اش رخسار گل افروختست
سوز او اندر دل پروانه ها / عشق را رنگین ازو افسانه ها [۳]

و به جوان امروز گفته بود:

ای ز پا افتاده‌ی صهبای او / صبح تو از مشرق مینای او
ای دلت از نغمه‌هایش سردجوش / زهر قاتل خورده‌ای از راه گوش
ای دلیل انحطاط، انداز تو / از نوا افتاده تا رساز تو
عشق رسوا گشته از فریاد تو / زشت رو تمثالش از بهزاد تو
وای بر عشقی که ناز او فسرد / در حرم زایید و در بتخانه مرد
ای هما از یمن دامت ارجمند / آشیانی ساز بر کوه بلند
تاشوی در خورد پیکار حیات / جسم و جانت سوزد از نار حیات [۴]

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۹۸.

۲ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۱.

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵.

۴ - همان مأخذ، صفحه ۲۷.

مقایسه‌ی قاهری و دلبری عشق:

ابتدای عشق و مستی «قاهری»است انتهای عشق و مستی «دلبری» است [۱]

عشق فرهنگ جامعه‌ی اسلامی را صیقل می‌دهد:

یک زمان بارفتگان صحبت گزین صنعت آزاد مردان هم ببین
عشق مردان سر خود را گفته است سنگ را با نوک مژگان سفته است
عشق مردان پاک و رنگین چون بهشت می‌گشاید، نغمه‌ها از سنگ و خشت
عشق مردان، نقد خوبان را عیار حسن را هم پرده‌در هم پرده‌دار
همت او آن سوی گردون گذشت از جهان چند و چون بیرون گذشت
عشق صیقل می‌زند فرهنگ را جوهر آیینه بخشد سنگ را
اهل دل را سینه‌ی سینا دهد با هنرمندان ید بیضا دهد
پیش او هر ممکن و موجود مات جمله عالم تلخ و او شاخ نبات
گرمی افکار ما از نار اوست آفریدن، جان دمیدن کار اوست
عشق مور و مرغ آدم را بس است «عشق تنها هر دو عالم را بس است»
«دلبری»، بی«قاهری»، جادوگری است «دلبری»، با«قاهری»، پیغمبری است
هر دو را در کارها آمیخت عشق عالمی در عالمی انگیخت عشق! [۲]

صحبت مولانا جلال الدین و گویته شاعر آلمانی را چنین می‌شنود، و در اخیر بیتی از مثنوی مولانا را تضمین می‌کند:

نکته دان المنی را در ارم صحبتی افتاد با پیر عجم
گفت رومی: ای سخن را جان نگار تو ملک صید ستی و یزدان شکار
هر کسی از رمز عشق آگاه نیست هر کسی شایان این درگاه نیست
«داند آن کاو نیک بخت و محرم است زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است» [۳]

در معنی حریت اسلامیه و سر حادثه کربلا می‌گوید که پایمردی و جان نثاری امام حسین رضی الله عنه از روی عشق بود و نه به حساب عقل:

هر که پیمان با هوا الموجود بست گردنش از بند هر معبود رست
مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است عشق را ناممکن ما ممکن است

---

۱ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۹۲.

۲ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۷.

۳ - نقش فرنگ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۶۶.

عقل سفاک است و او سفاک‌تر / پاک‌تر، چالاک‌تر، بیباک‌تر
عقل درپیچاک اسباب و علل / عشق چوگان باز میدان عمل
عشق صید از زور بازو افکند / عقل مکار است و دامی می‌زند
عقل را سرمایه از بیم و شک است / عشق را عزم و یقین لاینفک است
آن کند تعمیر تا ویران کند / این کند ویران که آبادان کند
عشق چون باد است، ارزان در جهان / عشق کمیاب و بهای او کران
عقل محکم از اساس چون و چند / عشق عریان از لباس چون و چند
عقل می گوید که:خود را پیش کن / عشق گوید: امتحان خویش کن
عقل با غیر آشنا از اکتساب / عشق از فضل است و با خود در حساب
عقل گوید: شاد شو، آباد شو! / عشق گوید: بنده شو، آزاد شو!
عشق را آرام جان حرّیت است / ناقه‌اش را ساربان حرّیت است [۱]

اقبال از تأثیرات ناگوار غرب بر مسلمانان هراسمند است.
یاد ایام تحصیل خود را در غرب کرده میخانه‌ی فرنگ را چنین ترسیم می‌کند:
جلوه‌ی او بی «کلیم» و شعله‌ی او بی «خلیل»
عقل نا پروا متاع عشق را غارت‌گر است
در هوایش گرمی یک آه بیتابانه نیست
رند این میخانه را، یک لغزش مستانه نیست![۲]

به مبلغ اسلام در فرنگستان اندرز می‌دهد:
حدیث عشق به اهل هوس چه می گویی؟ / به چشم مور مکش سرمه‌ی سلیمانی؟[۳]

کوتاهی‌های حکمت غرب را بیان می‌کند:
از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ: / عقل تا بال گشوده ست گرفتارتر است
برق را این به جگر می‌زند، آن رام کند / عشق از عقل فسون پیشه جگر دارتر است

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷۴.
۲ - نقش فرنگ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۶۷.
۳ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۰.

عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عجب‌این است که بیمار تو بیمارتر است![۱]

و چنین ادامه می‌دهد:

دانش اندوخته‌ای، دل زکف انداخته‌ای
آه زان نقد گرانمایه که در باخته‌ای!
حکمت و فلسفه کاری است که پایانش نیست
سیلی عشق و محبت به دبستانش نیست[۲]

پس چنین نتیجه می‌گیرد:

چاره این است که از عشق گشادی طلبیم پیش او سجده گذاریم و مرادی طلبیم!
ما زخلوت کده‌ی عشق برون تاخته‌ایم خاک پا را صفت آیینه پرداخته‌ایم[۳]

در حکمت و زیرکی غرب، زیرکی‌ها را افشا می‌کند:

غربیان را زیرکی ساز حیات شرقیان را عشق راز کاینات
زیرکی از عشق گردد حق شناس کار عشق از زیرکی محکم اساس
عشق چون با زیرکی همبر شود نقشبند عالم دیگر شود
خیز و نقش عالم دیگر بنه عشق را با زیرکی‌آمیز ده[۴]

اما استفاده از غرب را محدود به زیرکی‌ها می‌کند ورنه:

سوز و مستی را مجو از تاک شان عصر دیگر نیست در املاک شان
نو نگردد کعبه را رخت حیات گرز افرنگ آیدش لات و منات[۵]

از زبان مولانا جلال الدین بلخی (ثم رومی) در فلک مریخ، تهذیب (یعنی کلتور) متداول غرب را چنین تشخیص می‌کند:

مذهب عصر نو آیینی نگر حاصل تهذیب «لادینی» نگر[۶]

و چنین خاطرنشان می‌سازد:

---

۱ - نقش فرنگ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۸.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۲۵۸. .

۳ - همان مأخذ.

۴ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۰۶.

۵ - همان مأخذ.

۶ - همان مأخذ، صفحه ۳۳۳.

زنـدگی را شـرع و آیـین است عشـق　　اصل تهذیب است دین وین است عشق
ظـاهر او سـوزناک و آتشـین　　بـاطن او نـور رب العـالمین
از تب و تـاب درونش عـلم و فـن　　از جـنون ذوفـنونش عـلم و فـن
دیـن نگـردد پـخته بـی آداب عشـق　　دین بگیر از صحبت ارباب عشق[۱]

«گلشن راز جدید» را چنین ختم می‌کند، و نقص تهذیب (فرهنگ) عصر را بیان می‌کند:

تـو شـمشیری، زکـام خـود بـرون آ!　　بـرون آ، از نـیام خـود بـرون آ!
کسی کو دیده را بر دل گشـوده ست　　شراری کشت و پروینی دروده ست
شـراری جسـته‌ای گیر از درونـم،　　که مـن مـانند «رومـی» گـرم خـونم!
وگـرنه آتش از تـهذیب نـوگیر　　برون خود بیفروز، انـدرون مـیرا![۲]

به فرزند افغان خطاب می‌کند:

گـوهر دریـای قـرآن سـفته‌ام　　شـرح رمـز صـبغة الله گـفته‌ام
بـا مسـلمانان غـمی بـخشیده‌ام　　کـهنه شـاخی را نـمی‌بخشیده‌ام
عشـق مـن از زنـدگی دارد سـراغ　　عقل از صـهبای مـن روشـن ایـاغ
پس بگیر از باده‌ی من یک دو جام　　تا درخشی، مـثل تـیغ بـی نـیام[۳]

در پایان جاوید نامه (در خاتمه بیان سیر افلاک) می‌گوید:

راهـروی کـو دانـد اسـرار سـفر　　تـرسد از مـنزل زرهـزن بـیشتر
عشق در هجر و وصال آسوده نیست　　بـی جـمال لایـزال آسـوده نـیست
ابـتدا، پـیش بـتان افـتادگی　　انـتها، از دلبـران آزادگـی
عشـق، بـی پـروا و هـردم در رحـیل　　در مکـان و لا مکـان ابـن السـبیل
کـیش مـا مـانند مـوج تـیزگام　　اخـتیار جـاده و تـرک مـقام[۴]

و می‌گوید:

عشق، جان را لذت دیدار داد　　با زبـانم جـرأت گـفتار داد[۵]

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۳۳.

۲ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۷.

۳ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳۱.

۴ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۷۵.

۵ - همان مأخذ، صفحه ۳۷۷.

به فرزند خود جاوید، و نژاد نو خطاب می‌کند:

دین سراپا سوختن انـدر طـلب انتهایش عشـق و آغـازش ادب
آدمـــیت احـــترام آدمـــی بـا خـبر شـو از مـقام آدمـی
آدمی از ربط و ضبط تن بـه تـن بـر طـریق دوسـتی گـامی بـزن
بنده‌ی عشق از خدا گیرد طریق می‌شود بر کافر و مؤمن شـفیق
سـرّ دیـن مـصطفی گـویم تـرا هم به قبر اندر، دعا گویم ترا![1]

نتیجه و دعا:

خلاصه همه کلام خود را در عشق می‌داند:

نه‌از ساقی نه از پیمانه گـفتم حدیث عشق بیباکـانه گـفتم
شنیدم آنچه از پـاکـان امت ترا با شوخی رندانه گفتم[2]

و خود را و همه‌ی عاشقان را چنین دعا می‌کند:

ای که از خمخانه‌ی فطرت بـجامم ریـختی زآتش صـهبای مـن، بگـداز مـینای مـرا
عشق را سـرمایه سـاز از گـرمی فـریاد مـن شـعله‌ی بـیباک گـردان خـاک سـینای مـرا
چون بـمیرم از غـبار مـن چـراغ لاله سـاز تازه کن داغ مرا! سوزان بصحرایی مـرا!»[3]

دکتر حق شناس

اقبال و افغانستان

دکتر حق شناس یکی از نویسندگان ماهر و چیره دست افغانستان و یکی از اقبال شناسان و ارادتمندان علامه اقبال است. دکتر حق شناس در این مقاله نوشته است که علامه اقبال در ضمن این که به ملت افغان علاقه‌مندی داشت و سردمداران آن را تشویق می‌کرد.در عین حـال بـه حکمروایان وقت هشدار می‌داد که متوجه فرهنگ و عنعنه‌ی اسلامی و افغانی خود باشند و نگذارند ملت به کام سیکولریزم فرو رود. اکنون نظریات نویسنده را تـحت عـنوان اقـبال و افغانستان مطالعه می‌فرمایید.

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۷۷.

۲ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۷۰.

۳ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۱٤.

«همچنانکه لاهور و غزنه را در دل قرنها و زمان‌ها پیوندها بوده است فرزند گران مایه‌ی لاهور (علامه اقبال) نیز بر سنت پیشینیان و انگیزه‌های اخوت اسلامی و روابط معنوی، این پیوند هارا استوارتر کرده است و ابعاد تازه‌ای بران بخشیده است، ارادت او به مولانا و سنایی و نگرانی اش از دست برد استعمار بر حریم اسلام و امت مسلمه، ریشه‌های علایق و روابطش را با افغانستان و مردمش استحکام بخشیده است که بررسی و ارزیابی آن ایجاب کتاب و رساله‌ای می‌کند، معهذا به منظور بزرگداشت این فیلسوف گرانمایه و انقلابی اسلام و تجلیل یاد بود آن اینک درین مختصر تعلقات خاطر اقبال و یاد ایامی را به اجمال و ایجاز باز گومی کنیم که روح اقبال در آن متجلی و مظهری از اندیشه‌های تاریخی و دور نگری او نسبت به افغانستان است، امید است مطالعه‌ی آن احساس پیوندهای اسلامی و تاریخی و همزیستی را بیش از پیش دردلهای برادران پاکستانی و افغانی ما برانگیزد و نتایج و انتباه مثبتی در پی داشته باشد. (۱)

نغمه سرای حدیقه‌ی توحید و متفکر و فیلسوف بزرگ مشرق زمین، علامه اقبال که جشن گرامی داشت آن هر سال درکشورهای مسلمان تجدید و تجلیل می‌شود، از جمله کسانی است که روزگار کمتر دیده است و مادر ایام کمتر پرورده است. او در مجهزترین دانشگاههای فکری و فلسفی اروپا درس حکمت، فلسفه را فراگرفت و از کنه وکیف اندیشه‌های ارسطویی و افلاطونی آگاهی یافت، به هر اندازه‌ای که درژرفای محتوا و افکار فلاسفه‌ی غرب اندر می‌شد، گره‌ی مشکلات ذهنی و فکری اش فزونی می‌یافت وره‌ی مقصودش ناپیدا می‌نمود. شهباز فکرتش قله‌ها و اقیانوس‌ها را درهم می‌نوردید. ولی ازکوی دوست نشانی نمی‌یافت. بناچار به وطن بازگشت و آن جام جهان بینی راکه سالها در طلبش بود و از بیگانگانش تمنا می‌کرد، در خود و معارف و فرهنگ خود باز یافت.

سیری در مدارس فکری شرق و مطالعه‌ی اندیشه‌ها و اندوخته‌های حکما و عرفا و فلاسفه‌ی اسلام تردد خاطرش را به آرامش کشانید و نور امیدی سرا پایش را فرا گرفت و مسیرش را ادامه داد. ووادی‌ها و صخره‌ها را درهم نوردید. هر قدر پیش می‌رفت نور و روشنایی بیشتر می‌شد و نقش قدم‌های کاروان‌ها راههای متعددی را در پهنه‌ی بیکران تصورات، جلو چشمش مجسم می‌کرد که تشخیص و تمییز و انتخاب یکی از آنها برایش

---

۱ - مجله‌ی میثاق خون، شماره‌ی سیزدهم، صفحه ۱۷ - ۲۳.

دشوار و متعسر می‌نمود. فریادهای نهانی و ناله‌های شبا نگاهی اش، پرده‌های یأس را از هم درید و قافله سالار معرفت و خود آگاهی، حضرت مولانا جلال الدین بلخی - رمز و راز سلوک را در گوشش فرا خواند و شمعی فراراهش افروخت که در پرتو آن اقبال، ره و رسم بندگی و زندگی را آموخت و به جای رسید که اینک از زبان خودش مطالعه می فرمایید:

شب دل مـــن مـــایل فـــریاد بـــود — خـــامشی از یـــاربم آبـــاد بـــود
شکـــوه آشـوب غـــم دوران بـــدم — از تـــهی پـــیمانگی نـــالان بـــدم
ایـــنقدر نـــظاره‌ام بـیتاب شـــد — بال و پر بشکست و آخر خواب شد
روی خود بنمود پیر حق سرشت — کـــو بـــحرف پهلوی قرآن نـوشت
گـفت ای دیـوانـه‌ی اربـاب عشق — جرعه ای گیر از شـراب نـاب عشـق
بـــر جگـــر هـــنگامه‌ی محشر بـزن — شـــیشه بـرسردیده بـرنشتر بـزن
تابکی چون غنچه میباشی خـموش — نگهت خود را چـوگل ارزان فـروش
در گــره هـنگامه داری چـون سپند — مـحمل خـــود بـــر سـر آتش ببند
چون جـرس آخـر زهـر جـزو بـدن — نـــاله‌ی خـــاموش را بـــیرون فگـــن
آتش اســـتی بـــزم عـــالم بـــرفروز — دیگـــران راهـم ز سـوز خـود بسـوز
از نـــیستان هـــمچونی پـــیغام ده — قـــیس را از قـــوم حـــی پـــیغام ده
نـــاله را انـــداز نـــو ایـــجاد کـــن — بـــزم را ازهـــای و هـــو آبـــاد کـــن
زیـن سـخن آتش بـه پـیراهـن شـدم — مـــثل نـــی هـــنگامه آبســتن شـــدم
چـــون نـوا از تـار خـود بـرخـاستم — جـــنتی از بـــهر گـــوش آرا ســتم
بـــرگرفتم پـــرده از راز خـــودی — وا نـــمودم ســـر اعـجاز خـودی[۱]

بلی! مولانا به گونه‌ای که اقبال بدان اشاره می‌کند در خرمن هستی و اندیشه‌اش آتش زد و از گم گشتگی و سر گشتگی اش و ارهانید و سرّ حقیقت را برایش باز گفت و برحریم اسرارش رهنمایی کرد. اقبال پس از این برخورد روحانی، دیگر شیفته مولانای بلخ گردید و همه دشواری‌ها و مشکلات فکری و فسلفی خود را در دانشگاه اندیشه‌ی او حل شده یافت و شوری در نهادش شعله ور گردید که آوازه‌اش کران تا کران را فرا گرفت و نور و گرمی اش برروان‌ها ذوق و مستی بخشید و بر پیکر افسون شدگان استعمار روح تازه دمید.

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸

بدانگونه که فکر عالی و فلسفه‌ی انقلابی مولانا، انقلابی در مغز وکله‌ی اقبال ایجاد کرد، این فرزند پرشور شایسته و اندیشمند اسلام نیز، مشرق زمین و هم میهنان خویش را درس آزادی و انقلاب آموخت و در نتیجه ملیون‌ها انسانی را که زنجیر استعمار پاو دوش شان را خسته و افسرده کرده بود و یارای حرکت و جنبش را نداشتند، از قید و بند ذلت و اسارت وارهانید و قبای خود کامگی و آزادی پوشانید.

اقبال نخستین وسوسه‌های انقلاب و اثرات و الهاماتی را که از روح و معرفت و افکار مولانا کسب می‌کند و او را به ارشاد و رهنمایی مردم به قیام و آزادی خواهی برمی انگیزد، همه جا در آثارش بخوبی منعکس کرده است که این است نمونه آن:

پس چه باید کرد ای اقوام شرق — باز روشن میشود ایام شرق
در ضمیرش انقلاب آمد پدید — شب گذشت و آفتاب آمد پدید[1]
پیر رومی مرشد روشن ضمیر — کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر زما و آفتاب — خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن درمیان سینه اش — جام جم شرمنده از آیینه اش
ازنی آن نی نواز پاک زاد — باز شوری در نهاد من فتاد
گفت جانها محرم اسرار شد — خاور از خواب گران بیدار شد[2]

بدین منوال اقبال با استفاده از نظریات و اندیشه‌های مولانا و نیز طرز دید و تفکر سید جمال الدین افغانی برای نجات کشورش و بیداری مشرق زمین و راز خودی تلاش‌های ارزنده‌ای انجام داد که آزادی هند و پاکستان و جنبش کشورهای افریقایی ثمره‌ی آن است و نقش وی در زمینه برای همیش بر تارک تاریخ مشرق زمین خواهد درخشید و پیام محبت و انسان دوستی اش قرنها در فضای هستی طنین انداز خواهد بود.

بدانگونه که گفته آمد این برهمن زاده لاهوری با مرشد بلخی و حکیم غزنوی پیوندها دارد و دانش و بینش آنان نفوذ و اثر خاصبی در روح و آثاروی وارد کرده است. به حدی که می‌توان گفت اقبال بعد از آشنایی و معرفت به آثار و افکار مولانا، دیگر به همه‌ی آن اندوخته‌ها و فلسفه‌های که از غرب فراگرفته بود پشت پامی زند و آنهمه گهرهای فضیلت و آدمیت راکه در

---

۱ - پس چه باید کرد... -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۰۹

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳۸۸

اقیانوس خلقت جستجو می‌کرد، از بحر بیکران و پر تلاطم افکار مولانا می‌یابد.

اقبال این شیفته‌ی اسلام و فرهنگ انسان سازش باری رخت سفر برمی بندد و با کاروان شعر و حله‌ی محبت راهی کابل می شود. او درین سفر به مدد هوش توانا و قوه‌ی درک و شناخت، بامر دم و اجتماع ما آشنایی بیشتر پیدا می‌کند و چون روان شناس ماهری خصوصیت آنان را در می‌یابد و دردها و رازهای مارا تشخیص و از آن چنین وصف می‌کند:

ملتی آواره‌ی کوه و دمن — در رگ او خون شیران موج زن
زیرک و رویین تن و روشن جبین — چشم او چون جره بازان تیزبین
قسمت خود از جهان نایافته — کوکب تقدیر او ناتافته (۱)

چنانکه پیداست اقبال باهمه ستایشی که از زیرکی و شجاعت مردم افغانستان می‌کند، از بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها و پسماندگی‌های این ملت نیز رنج می‌برد و تلخکامی و بی نصیبی مردم مارا با عباراتی بسیار لطیف و تو جیهاتی آمیخته با تسلی بیان می‌کند و چنان می‌نماید که هنوز طالع این قوم در خواب است و آنچه از هستی قسمت شان می‌باشد، بدان دست نیافته‌اند. این تاثر و یاس اقبال وقتی فزونی می‌یابد که درک می‌کند افراد کشور ما هر یک به نوبه‌ی خویش کوس «لمن الملک» می‌زنند و درگرداب خود بزرگ بینی و خود خواهی دست و پا می‌زنند و آتش کینه توزی و نفاق، نظام فکری و اداری آنان را درهم ریخته است و آنگاه به آشفته روزی و بدحالی ایشان اشک حسرت می‌ریزد و می گوید که:

سرزمینی کبک او شاهین مزاج — آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جره بازان تیز چنگ — لرزه برتن از نهیب شان پلنگ
لیکن از بی مرکزی آشفته روز — بی نظام و نا تمام و نیم سوز (۲)

بیش از نیم قرن از گفتار علامه‌ی لاهوری می‌گذرد و در این مدت چهره ی جهان، بار بار دگر گونی‌ها یافت. دیگران دل ذره را شگافتند و باب کهکشان‌ها را برروی خود گشودند و بر کره‌ی ماه راه یافتند و صدها گره ناکشوده‌ی زندگی را از هم گشودند و بیک حیات آسوده و آرام دست یافتند. ولی دردا و حسرتا که در طول این همه ایام حتی رنج خود خواهی و بی اتفاق ما درمان نیافت و نظام زندگی و خصلت قبیلوی ما عوض نگردید. بر خود و بر تاریخ خود جفا

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹۰

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۷

کردیم و بنام اسلام احکام اسلامی را نادیده انگا شتیم و سر انجام دیدیم آنچه را که نبایستی می‌دیدیم. بی اعتنایی به او امر الهی و سرکشی از فرمان او تعالی و غفلت در انجام امور دینی و انسانی بلا و مصیبتی در پی داشت که اینک دمار از روزگار ما بر آورده است و در پهنای بیکران گیتی جاه و اعتباری نداریم. درد ناکتر اینکه باگذشت زمان وکسب دانش و تجربه بیماری نفاق و جاه‌طلبی‌های ماهر روز مزمن‌تر می شود و در حالی که در لبه‌ی پرتگاه نابودی قرار گرفته‌ایم بازهم این شیوه‌ی کشنده را دنبال می‌کنیم و غافل از آنیم که تاریخ و مردم با ما محاسبه خواهند کرد و در دادگاه زمان حجت و برهانی نخواهیم داشت.

آری! اقبال در آیینه ضمیر تابناک خویش حال و آینده‌ی مارا خوانده بود و از آنچه او بیم داشت و اظهار تاثر می‌کرد، امان نیافتیم و درد و بیچارگی مافزونی یافت. به هر حال اقبال باهمه احساس ناراحتی از عدم اتحاد عملی و فکری مردم و نظام اجتماعی درهم پاشیده‌ی آنان، افغانستان و مردمش را می‌ستاید و از هر جا که دیدن کرده است، از آن به نیکی‌ها یاد می‌کند که مثالش را در زیر مطالعه می‌کنید:

اقبال در کابل:

شهر کابل خطه‌ی جنت نظیر — آب حیوان از رگ تاکش بگیر
چشم صائب از سوادش سرمه چین — روشن و پاینده باد آن سرزمین
در ظلام شب سمن زارش نگر — بربساط سبزه می‌غلطد سجر
آن دیار خوش سواد آن پاک بوم — باد او خوشتر زباد شام و روم
آب او براق و خاکش تابناک — زنده از موج نسیمش مرده تاک
ناید اندر حرف و صوت اسرار او — آفتابانی خفته در کهسار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر — مثل تیغ از جوهر خود بی خبر[1]

اقبال نیز چون صائب اصفهانی شیفته‌ی زیبایی‌ها و طبعیت با صفای کابل است و کابلیان اصیل و با فرهنگ را گرامی می‌دارد و آنان را در خوش گهری و ارجمندی به تیغ جوهر دار تشبیه می‌کند و ایکاش زنده می‌بود تا می‌دید که آنهمه سبزه وگل و آنهمه نزهت و صفایی در زیر چرخهای پر خون تانکها و زره دارهای وحشیان آدم کش روسی و قدم‌های کثیف و

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤١٩

ناپاک قشون سرخ از میان رفته است و در باغ و راغش جز زاغ و زغن و جز رنگ و بوی خون اثری نیست.

اقبال در غزنه و بر تربت سنائی :

پس از دیدن کابل اقبال مشتاقانه به غزنه می رود و پیش از هر چیزی به آستان بوسی سنایی می‌شتاید.

آه غـزنی آن حـریم عـلم و فـن | مـرغزار شـیر مـردان کـهن
دولت مـحمود را زیبا عـروس | از حـنابندان او دانـای طـوس
خفته در خاکش حکیم غـزنوی | از نـوای او دل مـردان قـوی
آن حکیم غیب آن صاحب مـقام | ترک جوش رومی از ذکرش تمام
در فـضای مـرقد او سـوختم | تـا مـتاع نـاله‌ای انـد و خـتم [۱]

شوق و شور و حالی که اقبال شوریده‌ی لاهور از ژنده پوش بیدار دل غزنه در خـود احساس می نماید، خود بحث جداگانه است که در این مختصر نمی‌گنجد.

اقبال بر ویرانه‌ها و خرابه‌های غزنه :

اقبال پس از حضور برمزار سنایی متوجه اوضاع و احوال شهر غزنه می شود و نگاههای تند و ژرف نگرش در جستجوی کاخها و کوشک‌های به گردش می‌پردازد که تاریخ در ذهنش بر جا گذاشته بود و فکر می‌کرد که لحظه‌ای بعد وارد باغ فیروزه می شود و مشام جان را معطر می‌کند. ذوق دیدار مدارس و کتابخانه‌ها و تماشای سپاه فاتح و پیل سوار ذهن و فکـرش را بخود مشغول می‌داشت. اما همینکه در ماحولش نظر انداخت و چشم بر افق غزنه دوخت، آنهمه پندارها و تصاویر از پرده‌ی گمان و خیالش بدر افتاده و هر چه نگاه کرد و باز جست جز ویرانه چیزی نیافت. بی اختیار به گریه در آمد و فریاد کشید و گفت که:

خـیزد از دل نـاله‌ها بـی اخـتیار | آه آن شـهری کـه ایـنجا بـود پـار
آن دیـار و کـاخ کـو ویـرانـه ایست | آن شکوه و فال و فر افسانه ایست[۲]

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۱، ۴۲۲

۲ - همان مأخذ - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۴

در جریان این تاثر و اندوه وگریه و اشک ریزی، اقبال به خداوند مناجات می‌کند و از او تعالی می خواهد که بار دیگر محمود را زنده گرداند تا غزنه شوکت پارینه‌اش را باز یابد، و حیثیت از دست رفته مشرق زمین اعاده گردد.

شعله‌ای از خاک او باز آفرین — آن طلب آن جستجو باز آفرین
باز جذب اندرون او را بده — آن جنون ذوفنون او را بده
شرق را کن از وجودش استوار — صبح فردا از گریبانش برار
بحر احمر را به چوب او شکاف — از شکوهش لرزه‌ای افگن بقاف[1]

اقبال در اثر احساس پاک و آرزوی نیکی که برای اعتلا و معموری افغانستان داشت، فکر می‌کرد دیگر زمانه را علاءالدین و چنگیزی نیست و غزنه می تواند به همت و مساعی محمودی، آنهمه جلال و شکوه، از دست رفته‌اش را باز یابد و بازهم مایه‌ی افتخار مشرق زمین گردد. لیکن گذشت روزگار نشان داد که مادر ایام از این چنگیزها و ابوجهل‌ها بسیار زاده است و روی زمین بارها بدست ایشان و بخون آدم‌تر شده است. چنانکه چنگیز عصر ما (بریژنیف) برج و بار غزنه را درهم ریخت وکوی و ایوانش را به آتش کشید و دشت «نوبهار» را از خون فرزندان محمود رنگین ساخت.

قیل و قال مدارس به خاموشی گرایید و زمزمه و مستی کودکان دبستانی را از میان برد. قتل عام وکشتارهای دسته جمعی و بی رسمی‌ها و بی مروتی‌های که سفاکان وحشی روس به آن دست یازیدند، صفحه جنایات چنگیز و چنگیزیانی را ازهم شست ولکه ننگین دیگری بر دامان تاریخ استعمار وکاخ نشینان کرملن افزود.

اقبال در قندهار

حکیم و عارف دل آگاه لاهور از غزنه احرام سفر می‌بندد و راهی قندهار می شود تا از زیارت خرقه‌ی مبارک، آب و رنگی به قبای خویش بازدهد و نمی‌فیضی بر جبینش نقش بندد. همینکه و اردشهر می شود، همه مظاهر و پدیده‌ها توجه‌اش را بخود جلب می‌کند و بی اختیار لب به ستایش می‌گشاید و می گوید که:

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٢٥

قـــندهار آن کشـــور مـــینو ســـواد اهـــل دل را خـــاک او خـــاک مـــراد
رنگ‌هـــا بـــوها هـــواهـــا آب هـــا آب‌هـــا تـــابنده چـــون ســـیماب هـــا
لاله‌هـــا در خـــلوت کـــهسار هـــا نـــا رهـــا یـــخ بســـته انـــدر نـــا رهـــا
کوی آن شهر است مارا کـوی دوست ساربان بر بند محمل سوی دوست[۱]

دریغا که اقبال زنده نیست تا می‌دید که دیگر در قندهار جز اشک و خون از انار و لاله اثری نیست و آن کوی و برزنی که وی بران عشق می‌ورزید و شیفته‌اش بود، بدست بیداد گران خون آشام پیمان ورشو چهره در خاک کشیده است و جز سوگ و ماتم ذوق و حالی دیـده نمیشود.

اقبال برتربت احمد شاه

اقبال پس از زیارت خرقه‌ی مبارک برتربت احمد شاه ابدالی می رود و از وی چـنین وصف می‌کند:

تـــربت آن خســـرو روشـــن ضـــمیر از ضـــمیرش مـــلتی صـــورت پـــذیر
مـــثل فـــاتح آن امـــیر صـــف شکـــن سکـــه‌ای زدهـــم بـــاقلیم ســـخن
مـــــــلتی را داد ذوق جســـــتجو قـــدسیان تســـبیح خـــوان بـــرخـــاک او
از دل و دستی گهر ریـزی کـه داشت سلطنت‌ها برد و بی پرواگذاشت[۲]

این فیلسوف ارجمند هر یک از سلاطین و فرمان روایان افغانستان را بگونه‌ای وصف می‌کند که پنداری عمرها در صحبت و دربار آنها بوده و ما فی الضمیر و ما هیت هر یک را درک و شناسایی کرده است چنانچه احمد شاه را به سلطان محمد فاتح «ترکی» تشبیه مـی‌کند و تحرک او را در کشور سازی و بی اعتنایی اش را به ثروت و مکنت دنیا می‌ستاید.

اقبال و «ظاهر شاه»

حکیم فرزانه اسلام و مشرق زمین در فروغ ضمیر و خرد تابناکش دریافته بود که در عهد ظاهر شاه بی دینی و ستیزه گری در برابر حق پرستان رونق می‌یابد و فتنه هایی ببار می‌آورد که

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٢٦

۲ - همان مأخذ، صفحه ۸

حریم اسلام جلوه گاه کفر و الحاد می‌شود و سر انجام زوال و نابودی او و ملت افغانستان فراهم می‌گردد. در زمینه این نگرانی و آینده نگری و بر حذر داشتن او از لاقیدی و بی اعتنایی شعری برایش می فرستد که چند بیتی از آن در اینجا نقل می شود :

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است / این دو قوت اعتبار ملت است
آن فتوحات جهان ذوق و شوق / این فتوحات جهانی تحت و فوق
هر دو انعام خدای لایزال / مؤمنان را آن جمال است این جلال
لیکن از تهذیب لا دینی گریز / ز انکه او با اهل حق دار دستیز
فتنه‌ها این فتنه پرداز آورد / لات و عزی در حرم باز آورد
از فسونش دیده دل نا بصیر / روح از بی آبی او تشنه میر[1]

متأسفانه چنانکه دیدیم پیشگویی‌های اقبال و نصایح سودمند او در مغز ظاهر شاه کارگر نیفتاد و از آنچه اقبال او را بر حذر داشته بود، به آن گرایید و علم و حکمت را که هر دو مایه‌ی ارتقا و ادامه‌ی حیات ملت هاست نادیده انگاشت. بی اعتنایی‌اش در ترویج فسادو فحشا و حمایت او از بی دینان و ملحدان فتنه‌ها ایجاد کرد و خود و ملت افغانستان را در چنگ این فتنه‌ها از پادر آورد و همان لات و عزی که اقبال از آنها نام برده بود، برحریم وطن و حصار دین راه یافتند و بی حرمتی‌ها کردند و افسون کمونیزم دلها را از فروغ هدایت باز داشت و در فرجام ملت را به این بدبختی وسیه روزی کشانید.

نتیجه

اقبال در جبین هستی ملت افغانستان نقش آینده‌اش را به روشنی خوانده بود و قلب پر فروغش از آنچه این کشور در قبال داشت بخوبی می دانست. او پی برده بود که سرزمین محمود و احمد شاه روزی بدست فتنه ایام زیر و رو خواهد شد و بنا بر این سعی کرده است تا آخرین دید و شناخت خود را از اوضاع افغانستان و اهمیت جغرافیایی آن بیان کند و بر مسئوولان امر در منطقه هشدار دهد تا آنچه او می‌گوید درک کنند و از بی میلی و بی تفاوتی در این باره بر حذر باشند. ورنه مرگ و نیستی شان حتمی خواهد بود. این حکیم وارسته و روشندل در تحلیل نهایی خویش می گوید که :

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳۰

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان دران پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا در گشاد او گشاد آسیا[۱]
از حیات او حیات آسیاست از ممات او ممات آسیاست

چنانکه ملاحظه می شود، اقبال بادرایت و آگاهی از نقشه‌های استعمار و اهمیت استراتژیک افغانستان این کشور را هسته و مرکز آسیا می‌خواند و آنرا بر قلبی در پیکر آسیا تشبیه می‌کند که طلسم حیات و ممات منطقه وابسته به اوست .

لیکن بدبختی آسیا در این است که سر نوشت ملت‌های آن اغلب در اختیار دست اندرکارانی است که یا نمی‌دانند و یا زیرکانه و محرمانه با استعمار گوشه‌ی چشمی بهم می‌رسانند و یا (بمصداق پهلوان زنده خوش است) فرصت را غنیمت می‌شمرند و از خطراتی که در کمین آنها است احساس مسؤولیت نمی‌کنند ورنه تجاوز روس بر افغانستان نقطه آغازیست که رؤیاهای تطبیق نقشه سلطه جویی استعمار سرخ را در منطقه بخوبی منعکس می‌کند و می‌نماید که با سرعت و وسعت ممکن، جرقه‌های این آتش سوزان و کشنده برکافه‌ی آسیا سرایت خواهد کرد و دیری نخواهد بود که پرچم ننگین روسی بر فراز سفینه‌های آبهای گرم و خلیج فارس به اهتزاز در خواهد آمد و آنگاه دست ندامت بسر کوفتن و فریاد ذلت و خواری سرکشیدن ثمره‌ای نخواهد داشت و هرگونه اهمال و اغفال در برابر هجوم ضد انسانی روس فجایعی را به بار خواهد آورد که جبیره‌اش در قرنها ناممکن خواهد بود. روح اقبال شاد و یادش گرامی باد.»

دکتر خلیل الله «هاشمیان» یکی از نویسندگان مشهور افغانستان نظر مفصل خود را درباره‌ی شادروان دکتر علامه محمد اقبال به رشته‌ی تحریر در آورده و او را مشوق جهاد و مبارزه علیه استعمارگران خوانده است. و نبوغ استعداد سرشار او را ستوده، و آن را نعمت بزرگ الهی به امت اسلامی خوانده است. ما در زیر برای استفاده هر چه بیشتر خوانندگان متن کامل آن را

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹، اصل شعر اقبال چنین است :

از فساد او فساد آسیا در گشاد او گشاد آسیا

اما نگارنده محترم با اجازه از روح اقبال با کمی تصرف قرار زیر آورده است

از حیات او حیات آسیاست از ممات او ممات آسیاست

تحت عنوان اقبال بزرگ نقل می‌کنیم.

اقبال بزرگ

«شگوفه‌های زاینده فرهنگ دری را دبستان‌های ادب که در سرزمین خراسان و نیم قاره‌ی هند پرورده شده جاودانه معطر می‌نمایند. در مکتب ادبی خراسان افغانستان ماورالنهر و ایران) بعد از تأمین استقلال سیاسی این منطقه، شالوده‌ی ادب دری از اواسط قرن سوم هجری به بعد شکل گرفت و در مدت تقریباً دو صد سال بعد همگام با آهنگ سیاسی و اجتماعی آنوقت بجهت پختگی و نضج می‌رفت. (۱)

ادب پروری سلطان غزنه و محیطی که محمود برای رشد ادب دری فراهم کرد مکتب ادبی خراسان را شگوفاتر ساخت و آنگهی در اواخر سده‌ی پنجم هجری در نتیجه‌ی تحولات سیاسی - اجتماعی آنوقت دو انکشاف جدید ادبی در منطقه پدید آمد.

یکی تأسیس مکتب ادبی عراق بود (عراق اسم شهریست در ایران که ایرانیها آنرا اراک تلفظ و نوشته کنند) و در آن برجنبه‌ی اجتماعی شعر توجه بیشتر مبذول گردید. درین دوره بود که اشعار فلسفی، تصوفی و حماسی متضمن پند و اندرز پدید آمد و این نوعی عکس العمل بود به مقابل مداحی که در مکتب خراسان رونق گرفته بود. دومی انتقال و پخش دین مبین اسلام و معرفی فرهنگ و زبان دری هندوستان توسط مردم افغانستان بقیادت محمود غزنوی است که پرتو عرفان اسلامی از امتزاج فرهنگهای سانسکرت در مکتب ادبی هند تولد شد و تا قرن هفتم هجری به پختگی و شگوفایی انجامید. ارزشهای ادبی فلسفی این مکتب بیشتر در سر زمینهای افغانستان و ماورا النهر مقبول افتاد ولی مکتب عراق نو آوری‌های مکتب هند را مهجور، مبهم و غریب خواند و ازآن فاصله گرفت که خلای ناشی از آن تاکنون در ایران پر نشده است؛ در حالیکه افغانستان در جریان بلکه در سر راه هر دو مکتب قرار گرفت و با هر دو داد و گرفت داشت.

محمد اقبال شاید آخرین شاعر میراث مغتنم مکتب ادبی هند باشد. شاید بخاطری می‌گویم که در اثر بی مبالاتی حکومتهای افغانستان و ایران بساط تدریس زبان و ادب دری درهند و پاکستان که مدت چند قرن زبان رسمی آن سرزمین گردیده بود، برچیده است. در پس

---

۱ - مجله قلم صفحه ۴۸ - ۷۲ سال دوم شماره‌ی چهارم میزان و عقرب سال ۱۳۶۶ هـ ش.

منظر این مکتب شاعرانی مانند بیدل، غالب، امیر خسرو دهلوی، غنی کشمیری و دههای دیگر را سراغ داریم که زبان دری را پرورش داده شاهکارهای بجاگذاشته‌اند و این علاوه بر شاعران فارسی زبانی است که از ایران، ماوراءالنهر و افغانستان به هندوستان آنوقت رحل اقامت گزیدند مانند صایب تبریزی. طالب آملی کلیم و مسعود سعد سلمان وعده‌ی دیگر که از هجوم چنگیز جان سلامت برده و به آن دیار رهسپار شدند. شاعران نامدار مکتب هند بطور عموم سبک خراسان را پرورده‌اند منتهی مقداری شکر هندی نیز به آن افزوده‌اند. ولی اقبال از مکتب عراق نیز بهره برداشته و چنانکه در بیت ذیل مدعی است هر آیینه میراث هر سه مکتب ادب دری و عرفان مولوی را در بزم شوق آورده است.

آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست ؟
یک چمن گل یک نیستان ناله یک خمخانه ی
میراث مکتب هند، میراث عرفان مولوی بلخی، میراث مکتبهای خراسان و عراق

یک چمن گل:

یک چمن گل ، صد چمن گل ، چمنستان ، خون رگ گل و صدها ترکیب دیگر ازین قبیل از اصطلاحات و نو آوریهای مکتب هند است که خصوصا در اشعار میرزا عبدالقادر بیدل بکثرت دیده می‌شود. اقبال ترکیب یک چمن گل را بطور استعاره بمعنی میراث مکتب هند افاده کرده و چون خود او مولود این مکتب است آنرا در اول مصرع دوم - مقدم بر دو استعاره‌ی دیگر قرار داده است.

یک نیستان ناله:

این ناله‌ی همان نای است که رومی نواخته و هشت صد سال است که «آتش عشق» آن شعله ورمی باشد:

آتشست این بانگ نای ونیست بـاد   هر که این آتش ندارد نیست باد [۱]

اقبال را که خداوندعالم چشم «پرنور» و «دیدجان» نصیب فرموده، این آتش را یافته و

۱ - مثنوی معنوی، ۱ / ۹

پذیرفته و از «جوشش عشق» آن نیستانی آفریده که هرنای آن از شرح درد اشتیاق» می‌نالد:

روی خود بنمود پیر حق سرشت — کو بحرف پهلوی قرآن نوشت
گفت ای دیوانه ی ارباب عشق — جرعه یی گیر از شراب ناب عشق
از نیستان همچونی پیغام ده — قیس را از قوم حی پیغام ده
ناله را انداز نو ایجاد کن — بزم را ازهای و هو آباد کن
زین سخن آتش به پیراهن شدم — مثل نی هنگامه آبستن شدم[1]
گره از کار این ناکاره واکرد — غبار رهگذر را کیمیا کرد
نی آن نینواز پاکبازی — مرا با عشق و مستی آشنا کرد [2]

اقبال عارف است نه صوفی، چنانکه پیشوای او مولانای بلخ صاحب مثنوی معنوی عارف بود. مولانا مفسر قرآن است چنانکه مثنوی تفسیریست از کلام رب العالمین «کو بحرف پهلوی قرآن نوشت» کیش وحدت الوجودی که میراث افلاطون و حکمای یونان و مغایر تعلیمات قرآن است در نی نامه‌ی مولانا روم بقسم روایت آمده که گویا:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش

ولی مولانا بعد از توضیح جهانبینی افلاطون که منکر محسوسات عالم وجود و متکی بر هیئت عقل و منطق می‌باشد بزبان عارفانه رابطه معشوق و عاشق را در چوکات ایدیالزم عرفانی در رد پندار افلاطون بیان می دارد و عقل را محدود و عاجز از درک و فهم محیط محاط بر انسان می‌پندارد که لاحدود می باشد. اما پروردگار همه جا ودر ماورای حدود محسوس انسان پراگنده است. چنانکه گوید:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای — زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
چون نباشد عشق را پروای او — او چو مرغی ماند بی پر، وای او
پر و بال ماکمند عشق اوست — بر کشانش می کند تاکوی دوست
من جگر نه هوش دارم؟ پیش و پس — چون نباشد نور یارم پیش و پس
نور او بریمن و یسر و تحت و فوق — برسر و برگردنم چون تاج و طوق[3]

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۹ - ۱۰

۲ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۵۹

۳ - مثنوی معنوی، ۱ / ۳۰

اقبال نیز دل را مرکز عشق واید آل خویش پنداشته عقل جهان بین افلاطون را نمی‌خرد:

تکیه بر عقل جهان بین فلاطون نکنم — در کنارم دلکی شرخ و نظر بازی هست

وچون ناله نای مولانا را بگوش دل شنیده و رمزآنرا دریافته است حکمت افلاطون را افسون و اندیشه‌ی وحدت الوجودی او رازیان آور می‌خواند - ازوست:

راهب دیرینه افلاطون حکیم — از گروه گوسفندان قدیم
رخش او در ظلمت معقول گم — در کهستان وجود افگنده سم
آنچنان افسون نامحسوس خورد — اعتبار از دست و چشم و گوش برد
گفت سر زندگی در مردن است — شمع را صد جلوه از افسردن است
عقل خود را برسر گردون رساند — عالم اسباب را افسانه خواند
کار او تحلیل اجزای حیات — قطع شاخ سرو رعنای حیات
فکر افلاطون زیان را سودگفت — حکمت او بود را نابود گفت
فطرتش خوابید و خوابی آفرید — چشم هوش او سرابی آفرید
منکر هنگامه‌ی موجود گشت — خالق اعیان نا مشهود گشت
قومها از سکر او مسموم گشت — خفت و از ذوق عمل محروم گشت [۱]

اشعار اقبال همه‌اش مست از ناله‌های نی و سرشار از ارادت به مولانا است هر آیینه حق ارادت را بجا و «یک نیستان ناله» را چنان به نوا اندر ساخته که بهترش در ادب مکتب هند دیده نشده است.

یک خمخانه می:

از استعارات مکتب ادبی عراق است و مراد اقبال کیف و شور و سوز شاعران و عارفان این دوره است که بجان وی آتش زده‌اند:

عطا کن شور رومی سوز خسرو — عطا کن صدق و اخلاص سنایی
گهی شعر عراقی را بخوانم — گهی جامی زند آتش بجانم [۲]

در اواخر قرن پنجم هجری ادبیات دری از موقف درباری بودن بجهت اجتماعی شدن

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲٤

۲ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۳٦

گرایید وسعی برای بیان نا همواریهای اجتماعی در قالب شعر - که به نوع خود از یکنوع تکامل ادبی نمایندگی می‌کرد. پدید آمد. از جانب دیگر تصوف در قلمرو شعر پاگذاشت و بخش مهم بل مرغوب آن گردید. صوفی عاشق خدا، عشق او شوریدگی برای شناخت خدا و کاینات و ذات او تعالی معشوق صوفی قرار گرفت. صوفیان و عارفان که در طریق شناخت خدا و انسان و اسرار خلقت از اصول اخلاقی خاصی پیروی می نمودند در پیمان عقاید خود در قید معنی ظاهری کلمات نماندند بلکه می - میخانه - خمخانه - ساغر و مینارا برای بیان مفاهیم عرفانی بکار می‌گماشتند. این سمبولیزم عرفانی در اشعار سنایی - رومی - سعدی - حافظ و جامی بیشتر جلب توجه می نماید. بطور مثال در این ابیات حافظ که پیر می فروش اورا محرم راز نمی‌سازد ولی بخامشی و می نوشی سفارش می کند. می‌ومی فروش افاده‌های مجازیست:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سوال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگهدار و می‌بنوش

ششصد سال بعد اقبال می خواهد اسرار پیر می‌فروش را فاش سازد ولی بطوری که «موج‌می» می شود و در «کسوت مینا» می‌پیچد:

تابکی چون غنچه می‌باشی خموش ؟ نگهت خود را چو گل ارزان فروش
فاش گو اسرار پیر می‌فروش موج می‌شو کسوت مینا بپوش

واینهم جواب دیگری که اقبال در طریق کشت و درو به حافظ شیرازی داده است.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته‌ی خویش آمد هنگام درو

حافظ

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم زنو کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

اکنون که در کسوت اقبال برگزیده‌های گلاب خراسان، نسترن عراق و نرگس هندوستان را استشمام نمودیم. بپاس ارادتی که این مسلمان زاده‌ی برهمنستان هند بوطن، زبان و مشرب مادارد، می سزد که در تجلیل روز یاد بود او با مردم برادر پاکستان سهیم شویم و از دیوان خاطرات این مرد مومن گلدسته‌های دیگری باهل ذوق تقدیم نماییم.

ایمان اقبال

ایمان اقبال اسلام است ولی اسلام‌شناسی اقبال قدمی فراتر و کاملتر از همکیشان اوست. وی از قماش مسلمانانی نیست که چون پدر مسلمان بوده تنها بمیراث اسلام قانع راضی بوده باشد بلکه عارف و دانشمندیست که سایرادیان را برخوانده و از بین آنها اسلام را برگزیده است. اقبال در محیطی می‌زیست که اسلام باعنعنه‌ی چند هزار ساله بودا هیت مسابقه داده، مسیحیت از طریق دستگاه عظیم استعمار و بقدرت پول تبلیغ می‌شد و یهودیت و زردشتی نیز پیروان زیاد و آزادی عمل داشتند او اسلام را به اراده‌ی خود از طریق عقل و شعور پسندیده و مفید حال بشر تشخیص نموده چنانکه که در وصف حضرت سرور کاینات«ص» و آیین و حکومت و مساوات اسلامی و بطلان تبعیضات قومی و نژادی که شریعت محمدی«ص» بارمغان آورده می‌گوید:

در شبستان حرا خلوت گزید — قوم و آیین و حکومت آفرید
در جهان آیین نو آغاز کرد — مسند اقوام پیشین در نورد
از کلید دین در دنیا گشاد — همچو او بطن ام گیتی نزاد
در نگاه او یکی بالا و پست — باغلام خویش بر یک خوان نشست
امتیازات نفس را پاک سوخت — آتش او این خس و خاشاک سوخت [۱]

اقبال فسلفه‌ی اسلام و پنج بنای مسلمانی را درین پنج بیت خلاصه کرده است.

لااله باشد صدف، گوهر نماز — قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است — قاتل فحشا و بغی و منکر است
روزه بر جوع و عطش شبخون زند — خیبر تن پروری را بشکند
مومنان را فطرت افروز است حج — هجرت‌آموز و وطن سوز است حج
حب دولت را فنا سازد زکوة — هم مساوات آشنا سازد زکوة [۲]

اقبال تاریخ اسلام را مطالعه بل تحلیل کرده اسباب زوال خلافتهای اسلامی و پسمانی ملل مسلمان را بر شمرده بی تصمیمی و بی ثباتی مسلمانان را مسؤول آن می داند وی به مسلمانان طعنه می زند که در طریق ثبات از پا می‌افتند و دوگامی بیشتر نمی‌گذارند و در

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۶

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳۱

حالیکه بر همن بت خود را برای نیایش برسر طاق می گذارد و مسلمان قرآن را برای نمود بطاق فراموشی می سپارد:

در صد فتنه را بـر خـود گشـادی — دو گـامی رفـتی و از پـا فـتادی
برهمن از بتان طاق خـود آراست — تو قرآن را سـر طـاقی نـهادی [۱]

اقبال جهانبینی دینی خود را از متن قرآن و احادیث رسول خدا و رهبر اسلام می‌گیرد. ولی بنا چار در زمان و مکانی می‌زیسته که خرافات بر مسلمانان چیره شده بوده و اشخاصی به لباس مرشد، ملا و صوفی مردم را می‌قاپیدند. اقبال که رسالت تنویر مسلمانان را متعهد می باشد بمقابل این بدع و خرافات می‌ایستد و به مسلمانان می‌گوید:

بـه بـند صـوفی و مـلا اسیری — حـیات از حکـمت قـرآن نگـیری
به آیاتش ترا کاری جز این نـیست — کـه از یسین او آسـان بـمیری[۲]

اقبال ازآن صوفی و ملا که در تلاش حلواست گریزان است :

دل مـلا گـرفتار غـمی نـیست — نگاهی هست در چشمش نـمی‌نیست
از آن بگـریختم از مکـتب او — که در ریگ حجازش زمزی نیست [۳]

و به آن صوفی و ملا که برسالت و معنی قرآن نپرداخته آیات مبارکه را برای مصروف ساختن مسلمانان و مقاصد نفسانی حفظ و قرائت می کنند «...قالو سلاما» می گوید:

ز مـن بـرصوفی و مـلا سـلامی — کـه پـیغام خـدا گـفتند مـا را
ولی تأویل شان در حیرت انـداخت — خـدا و جـبرئیل و مـصطفی را[٤]

اقبال شخصیتی دارد دارای دو بعد. در بـعد ظـاهری و تـصنعی خـود مـعلم عـالم و فیلسوفیست که عالیترین مدارج دانش شرق و معیارهای مدنیت نمونه را تمثیل می نماید ولی در بعد درون گرایی خود مسلمان و شرقی است و شور درونی خود راکه ممثل عرفان اسلامی و جهانبینی شرقی اوست در قالب شعرهای ناب به زبان دری ریخته است بنوعی که اگر مثنوی مولوی را تفسیر کامل قرآن بخوانیم دیوان اقبال تفسیر منتخباتی است از قرآن مجید منتهی وی

---

۱ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٦٧

۲ - همان مأخذ، صفحه ٤٥٧

۳ - همان مأخذ،صفحه ٤٤٨

٤ - همان مأخذ، صفحه ٤٥٨

طریق درون روشنی و تزکیه نفس را برای نجات نفس خود یا تحصیل جاه و جلال مادی نمیخواهد. او در غم مسلمان هندی خون جگر می‌خورد و در جستجوی یک رهبر است تا فکر ساختمان یک جامعه اسلامی را به مسلمانان هند تلقین کند:

تب و تاب دل از سوز غم تست　　　نوای من ز تاثیر دم تست

بنالم ز آنکه اندر کشور هند　　　ندیدم بنده یی کو محرم تست [۱]

اقبال در بحبوحه قدرت امپراطوری بریتانیای کبیر چشم بدنیا گشود ۲۲ فروری ۱۸۷۳ پاکستان تایمز مورخ ۲۱ اپریل ۱۹۷۹ مقاله ای به قلم احمد نبی خان تاریخ تولد اقبال را سوم ذیعقد ۱۲۹۴ مصارف ۹ نوامبر ۱۸۷۷ نوشته است) و در اواخر ماه نزدهم شهرت او در همه محافل ادبی هند پیچیده بود. انگلیسها به او حرمت و ارج می‌گذاشتند ولی طبع حساس او با استعمار ناسازگار افتاد و راه تنویر و تربیت مردم را در پیش گرفت و بدین ترتیب در میدان سیاست داخل گردید. اقبال بمنظور تحریک و بیدار ساختن مردم اسیر هند خصوصاً مسلمانان نیم قاره آثار و اشعاری نوشت که بعد از وفات او حیثیت منشور پاکستان را پیدا کرد. در نیم قاره‌ی هند اگر تاگور را مربی هندوان می خوانند. اقبال مرشد مسلمانان شناخته می‌شود.

یا مسلمان را مده فرمان که جان بر کف بنه　　　یا درین فرسوده پیکر تازه جانی آفرین

یا چنان کن یا چنین

یا بکش در سینه‌ی من آرزوی انقلاب　　　یاد گرگون کن نهاد این زمان و این زمین

یا چنان کن یا چنین [۲]

مبارزه اقبال چند جانبه بود. در دوره استیلای انگلیسی قدرت کلیسای مسیحی برای مسیحی ساختن مسلمانان بکار افتاده بود. هندوان برای انتقام جویی و ضعیف ساختن عقاید اسلامی تشویق و تحریک می‌شدند. انگلیس نمی‌خواست هندوستان را ترک کند. هندوها نمی‌خواستند پاکستان ایجاد شود. اقبال با همه اینها و نیز با ارتجاعی که در بین حلقه‌های اسلامی چراغ غیر را روشن می ساختند مبارزه می کرد.

بزم مسلم از چراغ غیر سوخت　　　مسجد او از شرار دیر سوخت

---

۱ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٤١

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲۲

شیخ در عشق بتان اسلام باخت رشته‌ی تسبیح از زنار ساخت[۱]

اقبال بار اول در جلسه‌ی مسلم لیگ منعقده آله آباد (۱۹۳۰) برای مسلمانان شمال غرب هند طرح تأسیس حکومت مستقلی را تجویز نمود وی هنگامی که و درباره اسلام و ضرورت حفظ فرهنگ اسلامی و تأسیس یک فدراسیون مسلمان در نیم قاره سخن می‌گفت این مطلب را بیان کرد.

«من از تاریخ اسلام یک درس آموخته‌ام و آن این است که در لحظات حساس و بحرانی تاریخ که مسلمین پشت سرگذاشته‌اند همیشه این دین اسلام بوده که مسلمانها را نجات داده است نه اینکه مسلمین اسلام را نجات داده باشند».

به این اساس اقبال موسس پاکستان است. اگرچه مرگ برای اقبال مهلت نداد که در جشن استقلال پاکستان اشتراک ورزد ولی حزب مسلم لیگ طرح اقبال را دو سال بعد از مرگ شاعر (قطعنامه پاکستان ۱۹۴۰) تصویب کرد و چند سال بعد از آن کشور اسلامی پاکستان تأسیس شد. بلی انکشاف اوضاع در نیمقاره هند در مسیری درآمد که گروه‌های مسلمان هند اسلام را بحیث یک ایدیولوژی، یک طریقه‌ی زندگی و یک وسیله تنازع بقا پذیرا بودند. و آنگهی تأسیس پاکستان مستقل مسلم شده بود و اینک حدود چهل سال از موجودیت آن می‌گذرد. ملت پاکستان اینک ۹ سال است از جهاد برحق مردم افغانستان پشتیبانی و با آوارگان و رنجدیدگان ما کمک و مساعدت می‌نماید که با منافع علیای پاکستان سازگار است و لقب پرافتخار انصار را کمایی کرده. درین فرصت که ملت انصار پاکستان خاطره معلم و مرشد، این عارف بزرگ مشرق زمین را تجدید و تجلیل می‌نماید. جا دارد که افکار و اندیشه‌های این مربی لاهوری را بپوییم و ازآن باز آموزیم:

نوای من از آن پرسوز و بیباک و غم‌انگیز است
بخاشاکم شرار افتاده و باد صبحدم تیزاست
مرا بنگر در هندوستان دیگر نمی‌بینی
برهمن زاده‌ای رمز آشنای روم و تبریز است[۲]

ایمان راسخ و مبارزه‌ی بی غش اقبال را تا سرحد تأسیس یک کشور جدید در قاره آسیا

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۸

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۹

موفق گردانید و این سرمشقی است برای هر مسلمان متعهد.

اقبال و زبان دری

اردو زبان مادری اقبال است و به زبان انگلیسی و آلمانی نیز تحصیل کرده و آثار علمی نوشته که در انگلستان و آلمان نشر گردیده است. لیکن آثار عارفانه اقبال بزبان دری است گو اینکه زبان دری عطیه خداوندی و «آه صبحگاهی» است که زبان حال شاعر قرارگرفته چنانکه نفیس‌ترین اشعار و عالی‌ترین افکار او به دری بیان شده است:

بـــامن آه صـــبحگاهی داده‌انـــد   سطوت کوهی به کاهی داده‌اند [۱]

اقبال خود رموز خودی را بزبان دری دریافته و باین زبان با خالق کاینات و مخلوقات او سخن گفته، سوهان عشق را به این زبان چشیده و سرار کیف و کم عالم را باین زبان بیان نموده است:

عشـق سـوهان زد مـرا آدم شـدم   عـــالم کـــیف و کـم عـالم شـدم
حرکت اعـصاب گـردون دیـده‌ام   در رگ مه گردش خون دیده ام[۲]

بلی این عشق که «در رگ مه گردش خون» را به شـاعر مکشـوف سـاخته و فکـر او را مسحور و خامه‌اش را «شاخ نخل طور» گردانیده زبان دری که یکی از زبان‌های مردم افغانستان است، از اوست :

گرچه هندی در عذوبت شکـر است   طـــرز گـــفتار دری شـیرین تـراست
فکر من از جـلوه‌اش مسـحور گشت   خامه‌ی من شاخ نخل طور گشت[۳]

و آنگهی اقبال فارسی را با رفعت اندیشه خود موافق یـافته و فـطرت او ایـن زبـان را پسندیده بطوریکه در اشعار اردوی خود نیز ترکیبات فاسی را مسلط ساخته است :

پـــارسی از رفـــعت انـــدیشه‌ام   در خورد با فطرت اندیشه‌ام[٤]

در علم زبانشناسی فراگرفتن زبان دوم یا دو سه زبان افزون بر زبان مادری بخش مهمی

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۳۱

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۰

۳ - همان مأخذ، صفحه ۱۱

٤ - همان مأخذ.

را بنام «زبانشناسی روانی Psycholinguistics» تشکیل می‌دهد و بدو شعبه تقسیم می‌شود: یکی فراگرفتن زبان دوم (سوم یا چهارم) توسط خورد سالان. دیگری توسط کلان سالان. از آن جایی که اقبال زبان دری را در کلان سالی در مدرسه آموخته است این موضوع از لحاظ اصول و اسلوب‌های تدریس تهیه مواد درسی و محیط درسی قابل مطالعه می‌باشد که امیدوارم دانشمندی باین کار در پاکستان همت بگمارد و این شگفتی را که از لحاظ معیارهای تربیتی حایز اهمیت فراوان است بکاود.

در دوره استعمار انگلیس سیستم تعلیم و تربیه انگلیسی در قسمت تدریس زبان مبتنی بر «اصول ترجمه Translation Method» بود که از میراث تربیتی یونان باستان بوده و بعوض زبان گفتار بالای زبان نبشته بیشتر تاکید می‌نمود بنوعی که حفظ لغات و متون ادبی و تقویت دستور حایز اهمیت و سفارش بود و بزبان مکالمه کمتر توجه می شد. از آنجاییکه آموختن زبان دری توسط علامه اقبال محصول تدریس اصول ترجمه است بنا بر آن اقبال در زبان محاوره تسلط نداشت ولی در زبان نبشته مبتکر و خلاق است و در حالی که شاعر شدن کسبی نبوده بلکه یک استعداد خارق العاده و یک عطیه خداوندی پنداشته می‌شود. اما آموختن زبان کسبی می باشد و اشکال مختلف دارد. مثلا مکالمه در مقاصد محاوره و رفع ضروریات آنی که در شرایط کنونی اکثر افغانهای مهاجر مقیم اروپا امریکا صدق می کند. اینها نوشتن و خواندن بزبان خارجی را بلد نیستند بلکه یکعده کلمات و جملات زبان خارجی را بدون توجه بدستور آن حفظ می کنند و بکار می‌بندند. شکل دیگر آن آموختن خواندن و نوشتن در یک زبان از طریق آموختن دستور آن می باشد که بزبان مکالمه کمتر توجه می شود و این چنین اقبال زبان دری را آموخته ولی چنان اشعار نغز، پخته و بکر در آن سروده است که به مشکل می توان پذیرفت وی بزبان دری مکالمه نمیتوانسته است. پس در سیستم تدریس مبتنی بر «اصول ترجمه» مزیتهایی وجود دارد که باز کاوش آن برای مهاجرین افغانی در پاکستان یا هر کلان سالی که بخواهد زبان خارجی را بیاموزد مثمر و برای رشته تدریس زبان خارجی آموزنده خواهد بود.

اقبال و افغانستان

درین بخش عوامل و انگیزه هایی بررسی می شود که اقبال را متوجه افغانستان گردانیده

است. اقبال زندگی را در جدوجهد و آزادی را در ستیز می‌پالد و چون آنرا در محیط خود نمی‌یابد در جستجوی معشوقه آزادی با افغانستان دل می‌بندد:

مسلم هندی چرا میدان گذاشت ؟ همت او بوی کراری نداشت !
مشت خاکش آنچنان گردید سرد گرمی آواز من کاری نکرد (۱)

اقبال فجایع اجتماعی ناشی از بهره برداریها و دستبرد استعمار را بچشم سر می‌دید از مشاهده یوغ غلامی در هندوستان رنج می‌برد و شب غلامان را بدون افق امید می‌پنداشت:

شب هندی غلامان را سحر نیست باین خاک آفتابی را گذر نیست
بماکن گوشه‌ی چشمی که در شرق مسلمانی ز ما بیچاره‌تر نیست (۲)

(اقبال)

اقبال مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان را که در هندوستان سبب قیامهاو نهضت‌های آزادی بخش گردیده و بنیاد امپراطوری با عظمت انگلیس را متزلزل ساخته بود ستایش می کرد، تخم آزادی را که سید جمال الدین در هندوستان خفته کاشته بود پرورش و آب می‌داد و از آن به منظور بیدار ساختن مردم هند الهام می‌گرفت. از اینجاست که در بخش سیاست و آزادی خواهی احمد شاه ابدالی و سید جمال الدین مخاطب او قرار دارند و در سایر موارد چند بخش دیوان او وقف خصایل نیک مردم افغانستان شده است. نه تنها این بلکه اقبال موجودیت یک ملت مبارز مانند افغانستان در آسیا را برای آزادی منطقه ضروری می‌پندارد ملت افغان را قلب آسیا می خواند:

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است (۳)

شیوه اسلام گرایی، آزادی خواهی و موقف ضد ما تریالستی سیدجمال‌الدین، اقبال را در جمله پیروان صادق او قرار داده پیام «افغانی» را بملت روس که در حقیقت تحلیل پایه‌های چوبین جهانبینی ماتریالستی. این کیش غیر بشری ولا خدایی می باشد. صادقانه منعکس نموده است:

روسیان نقش نوی انداختند آب و نان بردند و دین درباختند

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۹

۲ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۴۱

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

حق‌بین، حق گوی و غیر از حق مجوی — یک دو حرف از من به آن ملت بگوی
چیست قرآن؟ خواجه را پیغام مرگ — دستگیر بنده ی بی ساز و برگ
هیچ خیر از مردک زرکش مجو — لن تنالواالبر حتی تنفقوا
رزق خود را از زمین بردن رواست — این متاع بنده و ملک خداست
بنده‌ی مومن امین حق مالک است — غیر حق هر شی که بینی هالک است[۱]

اقبال به سه پادشاه افغانستان پند نامه نوشته و هر کدام آن شاهکار ادبیست در تفسیر شریعت و اصول تواضع، عدالت و مردم نوازی که اگر آنها بکار می‌بستند، افغانستان امروز به این سرنوشت دچار نمی‌گردید. مردم افغانستان که بنظر مسلمانان هند زمانی تاج بخش و آزادی بخش بودند، و بقول اقبال :

سر زمینی کبک او شاهین مزاج — آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جره بازان تیز چنگ — لرزه برتن از نهیب شان پلنگ[۲]

این مردم اینک امروز بخانه انصار پاکستان مهاجر شده‌اند چونکه بی نظام و ناتمام و نیم سوز» ماندند. چونکه دین را میراثی و تضمین شده پنداشتند و رسالت آنرا نجستند، آیات را حفظ کردند ولی بمعنی و محتوی آن نپرداختند و ملا را باین کار گماشتند . رهبران ما خود خواه، کم سواد دانشمند، روحانیون ما درپی پر کردن جیب و متاع دنیا و مردم مابی آزوقه بی مسکن بی مکتب و بیخبر ماندند. نتیجه آن شد که افغانستان سرزمین آیدیالی اقبال چهل سال بعد از مرگ او. بدست اولاد خودش دستخوش تهاجم اجنبی قرار گرفت. معهذا اگر اقبال را هاتفی بپذیریم، که هر آیینه هست پس هوشدار اورا نیز باید بخاطر بسپاریم که در مورد افغانستان گفته است:

از فساد او فساد آسیا — در گشاد او گشاد آسیا[۳]

و فساد کنونی که کمونستهای خدا ناشناس به افغانستان آورده اند متوجه ملت مسلمان وتمامیت ارضی پاکستان است. این طاغوتیست که به دروازه پاکستان جا گرفته بلکه بحرم پاکستان نفوذ کرده و مرشد پاکستان علاج آنرا در جهاد سراغ دارد. اقبال جنگ را براه خدا و

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۱۵ - ۳۱۶

۲ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۱۷

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳٦۹

عقیده بحکم خیر می‌پذیرد و در طلب مقصود معنوی و دفع غیر شر را بر صلح مرجح می شمارد:

صلح شر گردد چو مقصود است غیر — گر خدا باشد غرض جنگ است خیر
گرنه گردد حق ز تیغ ما بلند — جنگ باشد قوم را نا ارجمند
هر که خنجر بهر غیر الله کشید — تیغ او در سینه‌ی او آرمید(۱)

بعقیده‌ی اقبال در جهاد قرب حق جستن مضمر است و «مسلم ار عاشق نباشد کافر است» اقبال حتی بار سنگین‌تری در ورای تعمیل فریضه جهاد را بر روشنفکران و دانشمندان حواله می دارد:

من آن علم و فراست را پرکاهی نمی‌گیرم
که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را (۲)

پرداختن بانسان متعهدی چون اقبال که هر لحظ حیات عقلانی خود را وقف تربیت همنوعان خود خاصه بیداری ملتهای مسلمان نموده باین مختصر نا میسر است و آنگهی در مورد اقبال هر قدر سخن بگوییم سخنی مانند او نگفته‌ایم و چون همه سخن را او خود گفته مقال مادر مقدمه ناتمام است. ولی بمنظور سهم گرفتن در روز اقبال که هر سال در پاکستان تجلیل می شود و در افغانستان آزاد نیز برگزار می‌شد و من در آن زمان در زمره‌ی استادان دانشگاه کابل مقالاتی در سفارت پاکستان مقیم کابل خوانده بودم، اینک به نمایندگی از استادان آواره‌ی دانشگاه کابل این برگ سبز رامنحیث نمونه ارادت مردم آزاده‌ی افغانستان به اقبال و هموطنانش تقدیم می دارم و برای ملت برادر پاکستان استحکام مبانی اسلام و بقای استقلال شان را مسألت می‌نمایم.»

موفق باد جهاد و مقاومت ملی مردم افغانستان !
پاینده باد افغانستان آزاد و مؤمن !
جاودان باد رهبری اسلام!

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۳ - ۴۴

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۸

آقای حیدری وجودی

«اسرار خودی و رموز بیخودی از دیدگاه اقبال»

آقای حیدری وجودی یکی از شعرا، نویسندگان و عرفای افغانستان که از اقبال شناسان، بیدل شناسان و یکی از ارادتمندان مولانا جلال الدین محمد بلخی است دربـاره‌ی «اسـرار خودی و رموز بی خودی» علامه اقبال می‌نویسد :

«علامه اقبال فلسفه اسرار خودی و رموز بیخودی را از مرشد و مراد خود مولانای روم اخذ کرده است

اقبال نظام عالم را از خودی می داند و تسلسل حیات تعیینات را نیز منحصر بر استحکام خودی می‌شناسد باین اسا نخست باید که «خودی» و بعداً تعیینات را بشناسیم. ما می دانیم که منظومه اندیشه‌های اقبال از تعبیرات و مصطلحات عرفان اسلامی پایه و مایه دارد و به عقاید دینی استوار است، خود یا خودی چنانکه در سطور گذشته به آن اشاره شد دوگونه است:

پـیکر هسـتی ز آثـار خـودی است   هرچه می‌بینی ز اسرار خودی است[۱]

یکی خودی کوچک که ماندن در آن ناپسند، خامی و ناتمام است که آن عبارت از تن و خواسته‌های تن است .

عرفا ده لطیفه برای انسان قایل اند که پنج آن لطایف عالم امر و پنج دیگر آنرا لطایف عالم خلق می دانند. پنج لطیفه عالم امر عبارت انداز: لطایف قلب، روح، سر، خفی و اخفی .

پنج لطیفه عالم خلق عبارت اند از چهار عناصر و نفس عرفانی اسلام: نفس امـاره را عصاره این چهار عنصر شناخته‌اند. تا وقتی که جسم تحت تسلط نفس اماره حرکت می‌کند.[۲] خواستش بالاتر از ماکولات مشروبات و منکوحات نیست، و با رسیدن باین خواسته‌ها قانع می‌شود و از شدن و رسیدن بکمال انسانی باز می ماند. و در خطوط اعتبارات فرعی گم می‌شود و در دوره زندگی این جهانی که مرحله شدن است نمی‌تواند رسالت و مأموریت خود را مطابق خط نبوت انجام بدهد. وقتی که فرد با توجه به خط نبوت در زندگی نظری و عملی حرکت کرد. نفس تزکیه می‌شود و با رسیدن بمرحله تزکیه انسان متوجه «من» برتر خود می‌شود و هستی اش

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱.

۲ - جریده‌ی مجاهد، شماره‌های ۳ - ۷ سال ۱۳۷۲ هـ ش، کابل، افغانستان.

به تناسب و اعتدال جمعی الهی می‌رسد و با تعادل هستی مادی و معنوی خویش در خط نبوت سیر می‌کند و شخصیت اصلی خویش را که اقبال آنرا به خودی عبارت کرده است در اجتماع ثابت می‌نماید این خودی که منظور اقبال است قوت‌های الهی است که بالقوه در هستی انسان نهفته است و با تطبیق علم، عمل و اخلاص پیامبر در زندگی، در هستی انسان بالفعل به ظهور می‌پیوندد و آنگاه هست که عالم اصغر موصوف به عالم اکبر می‌شود و به آزادی تام می‌رسد.

«چون به آزادی نبوت هادی هست مومنان را زانسیا آزادی هست»

درین مبحث روی سخن من به کسانی نیست که خودی اقبال را خوبتر می دانند که چیست، روی سخن بسوی جوانانی است که به مکتب اقبال آشنا نیستند - به کسی که به نظر من هر جوان مسلمان امروز باید به آن آشنا شود. به این بابت قصد و کوشش من اینست که این موضوع را به زبان عام فهم و مثال‌های ثابت روشن کنم.

به این حساب جوانان مسلمان که بار گران جامعه سازی به دوش ایشان است اسرار خودی اقبال را باید در زندگی نظری و عملی انسان اکبر پیامبر بزرگ خویش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم به دید برسند که چگونه اسرار خودی در وجود مبارکش بالفعل به ظهور پیوست. آن وقت است که با ایمان و همت بلند و قدم استوار از آن بزرگوار بحیث ملت پیروی می‌کنیم به همانگونه یی که رهنمایی بزرگ جهان اسلام مطابق دستور خدا جل جلاله در جهت خط رسالت خویش سیر کرد و در گرمی روشنی نظر و عمل جهان را بسوی جمال و کمال انسانی دعوت فرمود و از هیچ قوت و قدرت در راه دعوت نه هراسید. قوتهای شیطانی و نفسانی را مهار کرد. سرور و رهبر جهانی گردید. ما هم می‌توانیم که با حرکت در خط شریعت روشن پدر معنوی خویش به مقام خود برسیم و خود را آشکارا دریابیم و جز بخدا به شی دیگر قانع نشویم .

آری !

برمقام خود رسیدن زندگی است خویش را بی پرده دیدن زندگی است
مرد مومن در نسازد با صفات مصطفی قانع نشد الا بذات[1]

مطلبی مهمی که باید درینجا به صراحت اظهار شود این است که مبادی و اصول کار اقبال عرفان مولاناست که صاحب نظران آنرا (عرفان عشق) می‌خوانند این نکته راهم قابل

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۸۱.

تذکر می دانم که اقبال باشناخت جهان و آشنایی بزمان خویش عرفان مولانا را درمان دردهای جهان اسلام می‌یابد. زیرا مولانا است که می گوید:

مصلحت در دین عیسی غار و کوه　　　مصلحت در دین ما جنگ و شکوه[۱]

از همین جاست که اقبال در جهت تقویه خودی در گرمی ارشاد مولانا جهان اسلام را بیدار می‌سازد و در حرکت در خط قرآن و دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم تاکید و تشویق می‌نماید.

اکنون می‌پردازیم به شناخت تعیینات وجود که اقبال آنها را بر استحکام خودی استوار می داند. تعیینات چیست؟ در اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تعیینات جمع تعیین است و تعیین سه گونه می‌باشد: تعیین اول، دوم و سوم.

تعیین اول عبارت از : «ثبوت وجود علمی اشیا در علم خدا بدون امتیاز» تعیین دوم: «ثبوت علمی وجود اشیا در علم خدا باامیتاز» تعیین سوم: «ثبوت وجود اشیا در عینیات». به تعبیر دیگر، تعیینات را «صور علمیه خدا جل جلاله و اعیان ثابته» نیز می‌خوانند.

من ابیاتی را از اسرار خودی اقبال گزیده‌ام که نمایان گر «خودی» و استوار بودن حیات تعیینات بر استحکام خودی در آن ابیات تعبیر شده است.

اقبال با توجه به حکمت بعثت و ظهور انبیاء عظام و کمال ادیان نظر دارد. ظهور نور حقایق وجود را برنگ کمال در هستی انبیاء که از آن به خودی عبارت کرده است. اشاره به ابراهیم خلیل و ظهور حضرت انسان اکبر محمد علیه السلام می‌فرماید:

شعله‌های او صد ابراهیم سوخت　　　تا چراغ یک محمد برفروخت [۲]

محمدی که اسمش نام جمله انبیاست دینش بر همه ادیان اشتمال دارد:

«نام احمد نام جمله انبیاست　　　چونکه صد آمد نود هم نزد ماست»

وسعت ایام، جولانگاه او　　　آسمان موجی ز گرد راه او

گل بجیب آفاق از گلکاریش　　　شب ز خوابش روز از بیداریش[۳]

محمدیکه نور حضور خویش را در هستی یاران خود تقسیم کرد که در روشنی نظر و

۱ - مثنوی معنوی، ٦ / ٤٩٤.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲.

۳ - مثنوی معنوی، ۱ / ۱۱۰٦.

عمل آن ذات برگزیده خود را شناختند و وظایف و مسؤولیت خود را در برابر مردم انجام دادند.

شعله خود در شرر تقسیم کرد — جز پرستی عقل را تعلیم کرد[۱]

که مصداق و مظاهر این تعلیم محمدی را می‌توان در آیینه‌های صدق، عدل، حیا و شجاعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بدید و شناخت برسیم که کمال وجودی یعنی خودی هر یکی از چهاریار بزرگش نمایانگر کمال آن پیامبر برگزیده می‌باشد.

خود شکن گردید و اجزا آفرید — اندکی آشوفت و صحرا آفرید
باز از آشفتگی بیزار شد — و زبهم پیوستگی کهسار شد
وا نمودن خویش را خوی خودی است — خفته در هر ذره نیروی خودی است[۲]

اقبال حیات عالم را در حفظ حضور و قوت خودی می داند پس زندگی را در استواری و ثبات قدم قایم می‌بینند.

چون حیات عالم از زور خودی است — پس بقدر استواری زندگی است
قطره چون حرف خودی از بر کند — هستی بی مایه را گوهر کند[۳]

علامه اقبال برنگ مثال می‌فرماید:

که فرد با حفظ خودی همچو قطره به گوهر تبدیل می‌شود. وقتی خودرا در برابر حوادث نباخت بهمانگونه‌ای که گوهر در برابر امواج توفنده دریا از خود نمی‌رود همانگونه فردی که بخود رسید خود را در خطوط گوناگون قدرت‌های فریبا نمی‌بازد.

قطره چون حرف خودی از بر کند — هستی بی مایه را گوهر کند
چون خودی آرد بهم نیروی زیست — می‌گشاید قلزمی از جوی زیست[٤]

اقبال حیات خودی را از تخلیق مقاصد می داند پس به این حساب اگر مدعای تخلیق مقاصد در وجود انسان نباشد. ممکنات وجود از قوه به فعل نمی‌آید آنگاه هست که موجودیت انسان اعتبار وجودی خود را در اجتماع از دست می دهد و حکم مرده را دارد با آنکه به روح

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲.

۲ - همان ماخذ.

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲.

٤ - همان مأخذ، صفحه ۱۲ و ۱۳.

حیوانی زنده باشد، ولی اسلام چنین زندگی را بحیث زندگی حقیقی و زندگی سزاوار شان انسان درین جهان است نمی‌پذیرد.

زنــــدگی را بــقا از مــدعاست — کــاروانش را درا از مــدعاست
آرزو را در دل خـــود زنــده دار — تا نگـردد مشت خـاک تـو مـزار
چـــون ز تـخلیق تـمنا بـاز مـاند — شهپرش بشکست و از پرواز ماند
آرزو هـــنگامه آرای خـــودی — مـــوج بـــیتابی ز دریـای خـودی
مـا ز تـخلیق مـقاصد زنـده ایـم — از شـــعاع آرزو تـــابنده ایــم[۱]

اقبال با توجه به نتایج علم و عمل انسان، علم را وسایل زندگی می داند و باور دارد که انسان با آگاهی از راز زندگی می تواند که به زندگی مرفه طوریکه سزاوار شخصیت اوست برسد اگر چنین نشود علم مفهومی نخواهد داشت.

آگهی از علم و فن مـقصود نـیست — غنچه و گل از چمن مقصود نیست
علم از سامان حـفظ زنـدگی است — عـلم از اسـباب تـقویم خـودیست
علم و فـن از پـیش خـیزان حـیات — علم و فن ازخـانه زادان حـیات[۲]

~~اشاره شد که اقبال درگرمی اندیشه‌های عرفانی مولانا عشق و محبت را قوت استکمال و~~
استحکام «خودی» می داند. برای تایید و توضیح این باور، مولانا اقبال، از مولانا جامی مدد می‌گیریم که شناخت خود را از محبت و عشق در کتاب «سلسلة الذهب، انعکاس داده است. او می‌گوید: محبت سه مرحله می باشد، نخست حرکت عاشق به سوی دل خود، یعنی هرچه را به کام و مرام خود می خواهد و نمی‌تواند که با توجه به خواست معشوق حرکت کند کـه ایـن مرحله را خامی و خود پرستی خوانده‌اند. مرحله دوم حرکت عاشق به سوی دل معشوق می باشد به این معنی که عاشق درکشش محبت از خواست خویش که آلوده به هوا و نفس می باشد عبور می‌نماید و با تمرکز اندیشه، خرد و شجاعت در راه تحصیل رضای معشوق سیر می‌کند و رضای محبوب را حاصل می کند.

اکنون باید بدانیم که معشوق کیست؟ محبوب در عالم بیرنگی خدا(ج) در عالم رنگ محمد مصطفی«ص» و بزرگانی که با پیروی از محمد«ص» به مرتبه محبوبیت رسیده‌اند. این به

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۲ - ۱۳.

۲ - همان ماخذ.

همه روشن است که رضای خدا(ج) و محمد مصطفی«ص» جز از راه شریعت و سیر دران خط از دیگر راه می سر نیست.

مرحله سوم: حرکت عشق در عشق است این همان مرحله است که جمال و جلال در هستی انسان، در رنگ کمال ظهور می کند و آدم در نور شعور ذات حق خودی خود را به دید می رسد و با کسب پرتو نور صفات الهی به بی مرگی نایل می‌شود.

پیش این نور اربمانی استوار — حی و قایم چون خدا خود را شمار

اکنون می‌پردازیم به اندیشه و بیان اقبال که این دقایق را چگونه تعبیر کرده است:

نقطه‌ی نوری که نام او خودی است — زیر خاک ما شرار زنده گی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر — زنده‌تر سوزندتر تابنده تر
از نگاه عشق خارا شق بود — عشق حق آخر سرا پا حق بود
عاشقی‌آموز و محبوبی طلب — چشم نوحی قلب ایوبی طلب[۱]

اقبال نقش انسان کامل را در تکمیل شخصیت اصلی آدم بدینگونه روشن می سازد:

کیمیا پیدا کن از مشت گلی — بوسه زن بر آستان کاملی
شمع خود را همچو «رومی» بر فروز — روم را در آتش «تبریز» سوز[۲]

اکنون به عشق می رسیم که عشق چیست، عاشق و معشوق با هم چه نسبت اصلی دارند؟ از مولانا«رح» می‌شنویم که درین ارتباط چه گفته‌اند:

زنده معشوق است و عاشق مرده ای — جمله معشوق است عاشق‌پرده ای
گر نباشد عشق را پروای او — او چو مرغی ماند بی پر، وای او[۳]

از نگاه بزرگان اسلام، هر کشش و کوششی که در وجود جهان و انسان دیده می‌شود همه از گرمی و روشنی عشق است، باین اساس عشق به تناسب قابلیات عاشق و معشوق، در هستی عاشق در رنگ نیاز و درد طلب، در هستی معشوق برنگ ناز به ظهور می‌پیوندد. تا وقتی که عاشق از تعین خویش آزاد نشده است به معشوق نمی‌رسد، آنگاهی که عاشق تعین خود را شکست بحساب وحدت و اتحاد ظهوری نوری به معشوق می رسد. این رسیدن را فنا می

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۱۵.

۳ - مثنوی معنوی ، صفحه ۱/۳۰.

خوانند. یعنی وجود عاشق در وجود معشوق که صاحب جمال وکمال است. فانی می‌شود و فنا هم چهار گونه است: فنای افعالی، فنای آثاری، فنای صفاتی و ذاتی.

اگر عاشق به فنای آثاری رسید، آثار معشوق در هستی عاشق به ظهور می‌رسد علی هذالقیاس، نظر به این اصل هر کمالی که در وجود عاشق دیده می‌شود همه از معشوق است. با همین آگاهی است که مولانا(رح) اظهار فرموده است:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای   زنده معشوق است و عاشق مرده ای[۱]

که این بیت مولانا(رح) بچند گونه تعبیر می‌شود: یکی بدینگونه که هستی عاشق حکم پرده یی را دارد که در آن معشوق نهان است و هر صفاتی که برنگ کمال در عاشق دیده می‌شود آن صفات از معشوق است. که مولانا(رح) باین تناسب می فرماید:

«دربشر روپوش آمد آفتاب   فهم‌کن واللهاعلم‌بالصواب»

بمعنی دیگر مراد از پرده یکی از مقامات موسیقی است به تعبیر دیگری مراد از پرده - تار یا پرده. یکی از آلات موسیقی است مثال : رباب دارای تار و پرده است، نوا و صدای گیرا و دلربا در تارو پرده‌های آن پوشیده است که در اثر ضرب یا زخمه‌ی مطرب آن صدای دلربا از پرده تار بلند می‌شود. پس وجود عاشق هم در چنگ معشوق همین حکم را دارد. که شاهد مثالهای فراوانی درین باب وجود دارد که نقل آنها درین مقال نمی‌گنجد. خواننده عزیز شاهد مثالهای را درین ارتباط از مثنوی و کلیات کبیر مولانا(رح) می توان بخوبی و رسای دریابد.

خلاصه‌ی مطلب این که معشوق در عالم بیرنگی خدا(ج) و در عالم رنگ محمد مصطفی«ص» است. حال از اقبال می‌شنویم که درین باب چه فرموده است:

هست معشوقی نهان اندر دلت   چشم اگر داری بیا بنمایمت
دل ز عشق او توانا می‌شود   خاک همدوش ثریا می‌شود
در دل مسلم مقام مصطفی«ص» است   آبروی ما زنام مصطفی«ص» است[۲]

اقبال در ستایش پیامبر بزرگ «ص»، ابیات رسا و گویا یی دارد که مطالعه، آن ابیات را بجوانان بتأکید توصیه می کنم.

شخصیت اصلی انسان درین دوره‌ی زندگی از سوال که زاده‌ی احتیاج است، ضعیف

---

۱ - مثنوی معنوی ۱ / ۳۰.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵.

می‌شود. بنا برین در جهت حفظ قدرت پسندیده شخصیت انسانی سعی و کوشش شرط زنده گی است. بدترین صفت در حیات انسان زنده، تن آسانی و بیکاری است.

ناجی اسلام کاسب را دوست خدا خوانده و ما را به کار و فعالیت فرا می خواند - زیرا که آزادی معنوی و مادی جز از راه کار و کوشش و اتکا به خود و اعتماد به نفس از طریق دیگر حاصل نمی‌گردد. طمع که در راه آدم یکی از قوی ترین دام اسارت و هم زاده‌ی بی کاری و احتیاج است. مردان خود دار و خود شناس مرگ را برچشم داشتن به جیب و دست غیر ترجیح می دهند.

ای فراهم کرده از شیران خراج — گشته یی رو به مزاج از احتیاج
خسته گیهای تو از ناداری است — اصل درد تو همین بیماری است[۱]

اقبال اشاره به فاروق اعظم(رض) درین ارتباط می فرماید که در راهی تازیانه از دست عمر فاروق (رض) بخاک افتاد باوجود آنکه در دادن تازیانه بدست خلیفه. دوم اسلام همراهانش اقدام کردند ولی فاروق اعظم نه پذیرفت، از شتر فرود آمد و تازیانه خود را از خاک برداشت. و باین عمل حفظ خودی را به یاران آموخت. توجه کنید به ابیاتی از اقبال که این مطلب را می رساند:

خود فرود آ از شتر مثلی عمر — الحذراز منت غیرالحذر[۲]

زیرا که اجزای خودی از سوال پریشان و ناتوان می گردد:

از سوال‌آشفته‌اجزای خودی — بی تجلی نخل سینای خودی[۳]
همت از حق خواه و برگردون ستیز — آبروی ملت بیضا مریز
آنکه خاشاک بتان از کعبه رفت — مرد کاسب را حبیب الله گفت
وای برمنت‌پذیر خوان غیر — گردنش خم گشته‌ی احسان غیر
خویش را از برق لطف غیر سوخت — با پشیزی مایه غیرت فروخت
زیر گردون آن جوان ارجمند — می‌رود مثل صنوبر سر بلند

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸.

۲ - همان ماخذ.

۳ - همان ماخذ.

چون‌حباب از غیرت همت مردانه باش   هم به بحر اندر نگون پیمانه باش[۱]

عصاره اندیشه اقبال این است که انسان بعد از طی مراحل سه گانه که گفته آمد بمقام خلافت در روی زمین می رسد، به تعبیر ساده‌تر این که:

خداوند متعال تخم معرفت خویش را بدست قدرت بلاکیف خود در زمین استعداد انسان بزرگ فرمود - راه تربیت و پرورش آن را به وسیله پیامبر«ص» به انسان آموخت، وقتی که آدم از آن اطاعت کرد جلوی نفس را بدست آورده تخم معرفت که اقبال از آن بخودی عبارت کرده است در هستی انسان از قوه به فعل می‌آید. آنگاه است که آدم مصداق و مظهر «جاعل فی الارض خلیفه» می‌شود:

نایب حق در جهان بودن خوش است   بر عناصر حکمران بودن خوش است

نایب حق همچو جان عالم است   هستی او ظل اسم اعظم است[۲]

طبع مضمون بند فطرت خون شود   تا دو بیت ذات او موزون شود

اقبال از فردی که آن را صاحب مرکز و انسان کامل نیز می خوانند استدعا می کند:

ای سوار اشهب دوران بیا   ای فروغ دیده‌ی امکان بیا

شورش اقوام را خاموش کن   نغمه خود رابهشت و گوش کن

باز در عالم بیارایام صلح   جنگجویان را بده پیغام صلح

نوع انسان مزرع و تو حاصلی   کاروان زنده گی را منزلی[۳]

برای تحکیم اندیشه‌ی اقبال توجه کنید به ابیاتی از مولانا که همین مطلب را می رساند:

جاهلان سرور شد استند و زبیم   عاقلان پیچیده سرها در گلیم

سرمکش اندر گلیم و رو مپوش   که جهان جسمی است سرگردان تو هوش[٤]

باش کشتیبان درین بحر صفا   چون تو نوح ثانئی یا مصطفی[٥]

خیز بنگر کاروان رهزده   هر طرف غولی است کشتیبان شده

---

۱ - اسرار خودی -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۹.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳۱.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۳۳.

٤ - مثنوی معنوی، ٤ / ١٤٨٥.

٥ - همان مأخذ ٤ / ١٤٨٧.

چــون تــو اســرافــیل وقــتی راست خــیز رســــتخیزی ســاز پــیش از رســتخیز[۱]

اقبال در ارتباط ضبط نفس نیابت الهی اسرار اسمای خلیفه چهارم را شرح می کند و آن بزرگوار را مسلم اول و سرمایه‌ی ایمان و عشق می خوانند و با اظهار ارادت به علی«ع» و دودمانش «بوتراب» را که یکی از اسمای اوست بدینگونه تعبیر کرده است. هنگامی که پیامبر اکرم«ص» نشانه‌های بالقوه و بالفعل تسخیر نفس را که عصارهٔ تن است در گفتار و رفتار علی مرتضی دیده بوترابش خواند و شیر حق نامیده اقبال در شرح اسمای آن حضرت نشان می دهد، مردی که نفس را تسخیر نماید. خداوند قوتهای دو عالم را مسخر او می کند که زیر بزرگترین طلسم اسارت انسان درین جهان نفس است و بس. اقبال ذات علی را به اساس حدیثی از پیامبر«ص» در وازهٔ شه علم می خواند و می گوید:

مســـلم اول شـــه‌ی مــردان عــلی عشــق را ســرمایه‌ی ایــمان عــلی
شیر حق این خــاک را تسـخیر کـرد ایــن گــل تــاریک را اکســیر کـرد
مرتضی کز تیغ او حــق روشــن است بــوتراب از فــتح اقــلیم تــن است
هــر کــه در آفــاق گــردد بـوتراب بــاز گــردانــد ز مــغرب آفـتاب
ذات او در وازه‌ی شــــهر عـــلوم زیر فرمانش حجاز و چین و روم[۲]

اقبال مرگ را برزبونی در زنده، در برابر قدرتهای باطل ترجیح می دهد. و گریز را از میدان مبارزه با قوتهای نفسانی و شیطانی نامردی و سپر انداختن در میدان عبارت کرده می گوید:

بــاجهان نــامساعد ســاختن هست در میدان سپر انداختن
گـر نسـازد بـامزاج او جـهان می‌شود جنگ آزما با آسـمان
عشـــق بـــا دشـــوار ورزیـــدن خــوش است
چون خلیل از شعله گل چیدن خوش است[۳]

اقبال در ادامه این مبحث قناعت بیجا و عفو بیجا را سردی خون حیات و ناتوانی دانسته می فرماید:

۱ - مثنوی معنوی، ٤ / ١٤٧٩.

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۳ - ۳٤.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۳۵.

عفو بیجا سردی خون حیات — سکتهٔ در بیت موزون حیات
هر که در قعر ندامت مانده است — ناتوانی را قناعت خوانده است[۱]

اقبال بزرگ زیر عنوان حکایتی از حضرت سید علی هجویری رحمت الله علیه ستایش می کند و ارادت خود را بدین سان به پیشگاهش پیش کش می دارد. مرقد این بزرگوار که مشهور به «داتا گنج بخش(ح)» است در لاهور واقع است:

سید هجویر مخدوم امم — مرقد او پیر سنجر را حرم
بندهای کوهسار آسان گسیخت — در زمین هند تخم سجده ریخت
عهد فاروق از جمالش تازه شد — حق ز حرف او بلند آوازه شد
هر که دانای مقامات خودی است — فضل حق داند اگر دشمن قوی است
نغمه پیدا کن از تار خودی — آشکارا ساز اسرار خودی[۲]

اقبال در حکایت شیخ و برهمن و مکالمه گنگ و همالیه تسلسل حیات ملیه را در محکم گرفتن روایات مخصوص ملیه می داند. حیات ملت را در جمعیت می‌بیند، و حفظ فرهنگ ملی را بر ما لازم می‌شمارد و نقش بارز آن را در حیات ملی نشان می دهد:

گر ز جمعیت حیات ملت است — کفر هم سرمایه جمعیت است
توکه هم در کافری کامل نه ای — در خورد طوف حریم دل نه‌ای
مانده‌ایم از جاده‌ی تسلیم دور — تو ز آزرمن ز ابراهیم دور
قیس ما سودایی محمل نشد — در جنون عاشقی کامل نشد
مرد چون شمع خودی اندر وجود — از خیال آسمان پیما چه سود[۳]

اقبال مقصد حیات مسلم را اعلای کلمة الله می داند. جهادی را که محرک آن جوع الارض باشد در مذهب اسلام حرام می داند. در حقیقت این ابیات مولانا را درین بیان شرح کرده است:

«هر که خنجر بهر غیر الله کشید — خنجرش در سینهٔ او آرمید
قرب حق از هر عمل مقصود دار — تا ز تو گردد جلالش آشکار

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۵ - ۳٦.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۳۷ - ۳۹.

۳ - همان مأخذ، صفحه ٤١.

صلح شرگردد چو مقصود است غیر / حق اگر باشد غرض، جنگ است خیر
گرنه گردد حق ز تیغ ما بلند / جنگ باشد قوم رانا ارجمند»[۱]

اقبال با آگاهی از نظرات امام محمد غزالی علی الخصوص مولانا(رح) علمی راکه ازان در راه رسیدن به مقاصد پست نفسانی استفاده می‌شود نکوهش می کند و آن علم را حجاب اکبر می داند. زیرا که علم مسلم را از سوز دل کامل و معنی اسلام را ترک آفل می‌شناسد.

علم مسلم کامل از سوز دل است / معنی اسلام ترک آفل است
چون زبند آفل ابراهیم رست / درمیان شعله‌ها نیکو نشست[۲]

اقبال خطاب به کسانی که نقد دین را در بهای نانی می بازند می فرماید:

علم حق را در قفا انداختی / بهر نانی نقد دین در باختی
سوز عشق از دانش حاضر مجوی / کیف حق از جام این کافر مجوی
دانش حاضر حجاب اکبر است / بت پرست و بت فروش و بتگر است[۳]

عرفا آگاهی حسی را از درک حقایق نارسا حتی منکر می‌بینند: اقبال در پرتو اندیشه‌های مولانا(رح) می گوید:

پا بزندان مظاهر بسته ای / از حدود حس برون ناجسته ای
عشق افلاطون علت‌های عقل / به شود از نشترش سودای عقل
جمله عالم ساجد و مسجود عشق / سومنات عشق را محمود عشق
این می‌دیرینه در میناش نیست / شور یارب، قسمت شبهاش نیست[٤]

اقبال گروهی راکه از فرهنگ خویش بیگانه‌اند و دل به فرهنگ بیگانه داده‌اند. سرزنش می کند و تمایل رجوع بخویش را در وجود چنین اشخاص به وسیله ابیات پرمعنی تحریک می نماید:

قیمت شمشاد خود نشناختی / سرودیگر را بلند انداختی
ای امین حکمت «ام الکتاب» / وحدت گمگشته‌ی خود بازیاب

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤۳.

۲ - همان مأخذ، صفحه ٤٦.

۳ - همان مأخذ، صفحه ٤۷.

٤ - همان مأخذ.

دل ز نقش لا اله بیگانه ای — از صنم‌های هوس بتخانه ای
چیست یاران بعد ازین تدبیر ما — رخ سوی میخانه دارد پیر ما[۱]

زیر عنوان «الوقت سیف» که یکی از مقالات شاعفی می باشد بحث مفصلی دارد که عصارهٔ آن این ابیات است:

تا کجا در روز و شب باشی اسیر — رمز وقت لی مع الله یادگیر
وقت ما کو اول و آخر ندید — از خیابان ضمیر مادمید
زنده گی از دهر و دهر از زنده گی است — از تسبو الدهر فرمان نبی است[۲]

«لی مع الله وقت» حدیثی است از پیامبر بزرگ (ص) که ترجمه آن این است مرا با خدا وقتی است که در آن ملک مقرب و نبی مرسل را هم راه نیست لا تسبوالدهر حدیث نبوی است یعنی زمانه را دشنام ندهید این بیت مولانا این مطلب را می رساند:

روزها گر رفت گوروباک نیست — تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست[۳]
نکته‌ی غیب و حضور اندر دل است — رمز ایام و مرور اندر دل است[٤]
نغمه‌ی خاموش دارد ساز وقت — غوطه در دل زن که بینی راز وقت

اقبال از شکوه و جلال اسلام با تأسف یاد می کند و اعتبار جهان اسلام را از لا اله می داند و اسلام حقیقی را آیینه ذات حق دانسته چنین اظهار می دارد:

جام ماهم زیب محفل بوده است — سینه ما صاحب دل بوده است
عصر نو از جلوه‌ها آراسته — از غبار پای ما برخاسته
کشت حق سیراب گشت از خون ما — حق پرستان جهان ممنون ما
حرف اقرأ حق بما تعلیم کرد — رزق خویش از دست تقسیم کرد
اعتبار لا اله داریم ما — هر دو عالم را نگه داریم ما
در دل حق سر مکنونیم ما — وارث موسی و هارونیم ما

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٤٧ - ٤٩.

۲ - همان مأخذ، صفحه ٤٩ - ٥٠.

۳ - مثنوی معنوی ۱ / ١٦.

٤ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٥١.

ذات مـــا آیــینه ذات حــق است   هستی مسلم ز آیات حق است [۱]

اقبال بعد از طی مراحل استکمالی به حیث فرد کاملی که خودی در هستی اش بالفعل تجلی کرده است به دید یافت و شناخت خویش می رسد. در پرتو خودشناسی رسالت خود را در خط روشنگری شهودی می داند و سنگینی بار امانت را باهمه وجود حس می کند و از سر آن دردیکه مولانا ازآن به بیداری عبارت کرده است :

«هر کسی بیدار تر پـردرد تـر   هر کسی پردرد تر رخ زرد تر»

اقبال با توجه به مأموریتش در اجتماع از تنهایی که از (بی تویی) تعبیر می کنند می نالد که بانقل از ابیاتی ازآن صحبت خودرا در ارتباط (اسرار خودی) به پایان می‌رسانم و به توفیق خداوند توانا در صحبت‌های آینده در مورد (رموز بیخودی) اقبال صحبت‌های خـواهـیم داشت:

«هر کسی از ظن خود شد یار من   از درون من نجست اسـرار مـن»
در جهان یارب ندیم من کجاست   نخل سینایم کـلیم مـن کـجاست
همچو شبنم دیده‌ی گـریان شـدم   تـا امـین آتش پـنهان شـدم [۲]

آتش پنهان درین بیت مراد از بار امانت است که عرفا آن را دارای سه جزو می دانند که عبارت انداز محبت - علم و معرفت.

شـــعله‌ها آخـــر ز هـــر مــویم دمــید   از رگ انـــــــدیشه‌ام آتش چکـــــید
ســینه ء عــصر مـن از دل خــالی است   می‌تپد مجنون که محمل خالی است [۳]

اقبال بخدا زاری می کند که تنها نمی‌تواند این بار امانت را به سر منزل برساند در این صورت یا این آتش را ازجانش. باز گیرد یا یاران همدم و همگام به رایش نصیب نـماید کـه کشیدن این بار به تنهایی محال است:

شمع را تنها تپیدن سهل نیست   آه یک پروانـه مـن اهـل نـیست
ایــن امـانت بـازگیر از سـینه‌ام   خار جـوهر بـرکش از آیـینه ام
یــامرا یک هـــمدم دیــرینه ده   عشــق عـالم سـوز را آیـینه ده

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۵۱ - ۵۲.

۲ - همان مأخذ، صفحه ۵۳.

۳ - همان مأخذ.

گرچه تو در ذات خود یکتاستی — عالمی از بهر خود آراستی
من مثال لاله‌ی صحرا ستم — درمیان محفلی تنهاستم
خواهم از لطف تو یار همدمی — از رموز فطرت من محرمی
تا بجان او سپارم هوی خویش — باز بینم در دل او روی خویش
سازم از مشت گل خود پیکرش — هم صنم اورا شوم هم آزرش[۱]

علامه اقبال به خلوص دل و گرمی بیان کتاب (اسرار خودی) را با دعا خاتمه می‌بخشد که چند بیت آن این است:

ای چو جان اندر وجود عالمی — جان ما باشی و از ما می‌رمی
کوه آتش خیز کن این کاه را — ز آتش ما سوز غیر الله را
رشته‌ی وحدت چو قوم از دست داد — صد گره برروی کارما فتاد
ما پریشان در جهان چون اختریم — همدم و بیگانه از یکدیگریم
باز این اوراق را شیرازه کن — باز آیین محبت تازه کن
رهروان را منزل تسلیم بخش — قوت ایمان ابراهیم بخش
عشق را از شغل لا آگاه کن — آشنای رمز الا الله کن» [۲]

حیدری وجودی یکی از شاعران و نویسندگان عارف افغانستان است که درباره مولانا جلال الدین محمد بلخی، میرزا عبدالقادر بیدل و علامه اقبال مضامین و مقاله‌های زیادی نوشته و در افغانستان به عنوان مولانا شناس، بیدل شناس و اقبال شناس معروف است و در هر هفته دو روز درباره‌ی بزرگان سه گانه‌ی فوق درس و تدریس دارد و جمعی کثیری از مردم در «کتابخانه‌ی عامه کابل» به دورش حلقه زد ه و به ارشادات او گوش فرا می‌دهند و از نوشته‌های مشهور وی درباره‌ی علامه اقبال «اسرار خودی و رموز بیخودی اقبال»، «جهش‌ها» و «ره آورد اقبال از سفر افغانستان» را می‌توان نام برد. حیدری وجودی بندگی نامه اقبال را تحت عنوان :«جلوه‌های سبز آزادی در بندگی نامه علامه اقبال» شرح داده است که در ذیل نقل می‌کنیم .

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ٥٤.

۲ - همان مأخذ، صفحه ٥۲ - ٥۳.

«جلوه‌های سبز آزادی در بندگی نامه علامه اقبال»

«یکی از روشنگران خط روشنگری که همه تن دست و دل و زبان با توجه به وحدت گوهری در راه اتحاد مسلمانان جهان بذل مساعی فرموده است. شخصیت آشنا در چشم جهانیان علامه محمد اقبال است. (۱)

این مرد اندیشه و عمل کتابی دارد زیر عنوان بنده گینامه‌ی این کتاب باکتاب «گلشن راز جدید» جزو کتاب زبور عجم در حیات علامه اقبال بچاپ رسیده است. باید توجه داشت که این اشعار قبل از استقلال شبه قاره هند و بوجود آمدن هند و پاکستان مستقل سروده شده و بدیهی است دم گرم و زندگی بخش علامه اقبال در بیداری مردم شبه قاره و وصول، استقلال تأثیرات معجز آسا داشته است».

محمد اقبال از مردمان روزگار خویش باتوجه به جهاتی که زنده گی می‌کردند شکوه سر می دهد که مردم آنسامان از احساس و دردهای عمومی و عمیقش آگاهی ندارند و باوجود انبوهی در کمیت از کیفیت زنده گی ایکه سزاوار شان انسان است بی بهره‌اند زیرا در فضای مسموم اسارت پرورده شده بودند و با اسارت عادت کرده از زنده گی آنها در جهان خویش که رهنمای آن خط نبوت است نصیبه خود را نداشتند. پس اقبال در آن فضا و هوای زهر آگین اسارت، سنگینی بار مسوولیت را بحیث روشنگر در جهان با آگاهی از قرآن با دماغ دل و جان خویش احساس می‌کرد، با تضرع از پیشگاه خدا «ج» استدعا می‌کند که یا این بار گران روشنگری را از دوشش بردارد یا برای مردم روزگارش قابلیتی ارزانی بدارد که در گرمی و روشنی کلامش در راه رهایی از بند و زندان قدرتهای فاسد استعماری با استقامت و ثبات قدم در رزمگاه مرگ و زنده گی کردن گام بردارند.

یا مرا از خدمت او واگذار   یا ز خاکش آدم دیگر بیار(۲)

علامه اقبال این مرد آزاد و آزادی خواه، زبان زبونی انسان را در برابر قدرتهای باطل نکوهش کرده محدودیت و کوچکی دایره زندگی بندگان قوتهای نفسانی و شیطانی را در جهت بیداری ما بدینگونه عبارت می فرماید:

از غلامی دل بمیرد در بدن   از غلامی روح گردد بار تن

---

۱ - ماهنامه‌ی نای، صفحه ۲۰ - ۲۷ شماره‌ی دوم دوره دوم، ماه اسد سال ۱۳۷۶ هـ ش.

۲ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۹

از غلامی بزم ملت فرد فرد / این و آن با این و آن اندر نبرد
در فتد هر فرد با فرد دگر / هر زمان هر فرد را دردی دگر
روزها در ماتم یکدیگرند / در خرام از ریگ ساعت کمترند[۱]

به تعبیر اقبال وقتی که یک ملت بنده خواسته‌های شکم شد بالاتر از خواسته‌های تن و لذت آن که بیش از ماکولات، مشروبات و منکوحات نیست. لذت قوت و قوتهای معنوی را نمی‌داند آنگاهست که درمیان چنین ملت مارهای پر افسون خانه می‌کند و جهانی راکه باید در آن زنده گی کنند هر آن برنگهای گوناگون مسموم می سازد. پیداست که دراین اوضاع و احوال (زند بودن) است نه (زندگی کردن)

در کنارش مارها اندر ستیز / مارها با کفچه‌های زهر ریز
شعله‌اش گیرنده چون کلب عقور / هولناک و زنده سوز و مرده نور
در چنین دشت بلا صد روزگار / خوشتر از محکومی یکدم شمار[۲]

همچنان این مرد آگاه موسیقی ایراکه دل و دماغ انسان را تخدیر می‌کند و قابلیت و استعداد انسان را در شاهراه شدن و طی مراحل کمال، پیش از رویش و بالش و رسیدن بخویش (آزادی) در نطفه خنثی می نماید: زیر نام «فنون لطیفه‌ی غلامان» در ابیات زیر چنین تعبیر کرده است:

مرگها اندر فنون بندگی / من چگویم از فسون بندگی
از دل افسرده‌ی او سوز رفت / ذوق فردا لذت امروز رفت
ازنـــی او آشکارا راز او / مرگ یک شهر است اندر ساز او

اقبال درین قسمت برای رفع سوء تفاهم سوز و درد را دوگونه تعبیر می‌کند یکی سوز و دردی که منحصر به «من» کوچک انسان است که از آن در سطور بالا به تن و خواسته‌های تن عبارت شد. دوم سوز و دردیکه از «من» برتر انسان سرچشمه می‌گیرد که در مورد «من» کوچک «من» برتر یا من بزرگ انسان به تناسب موضوع به اساس مرتبه وجوب و امکان که انسان متشکل ازین دو عالم است صحبت مفصل خواهیم داشت. و درینجا توجه شما را به تعبیرات اقبال راجع بدوگونه سوز و درد معطوف می دارم:

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۹

۲ - همان مأخذ، صفحه ۱۸۰

غم دو قسم است ای برادر گوش کن | شعله‌ی ما را چراغ هوش کن
یک غم است آن غم که آدم را خورد | آن غم دیگر که هر غم را خورد
آن غم دیگر که ما را همدم است | جان ما از صحبت او بی غم است
اندرو هنگامه‌های غرب و شرق | بحرو در وی جمله موجودات غرق
چون نشیمن می‌کند اندر دلی | دل از و گردد یم بی حاصلی
بندگی از سرجان نا آگهی است | زان غم دیگر سرود اوتهی است[۱]

بخاطر شناخت بهتر از این دوگونه غم و سوزی که در ابیات بالا عبارت شده است، از خواننده صاحب نظر خواهش می‌رود که در این ابیات مولانا تأمل و تفکر نمایند تا «من» کوچک و «من» بزرگ را به شناخت برسند زیرا که با شناخت این دو «من» دو غم یا دو سوز و درد راکه از این دو «من» برمی خیزند به شناخت می رسند:

این من ظاهر که پنداری توای | هست اندر توی تو از بی تویی
این توای اما نه آن تو که تن است | آن تویی که برتر از ماه و من است
توی تو در دیگری آمد دفین | من غلام مرد خود بینی چنین[۲]

باین ابیات که تناسب باین مطلب دقیق و عمیق دارد نیز توجه شما را چشم دارم:

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق | بلکه گردونی و دریای عمیق
آن توی زفتت که آن نهصد تو هست | قلزم است و غرقه گاه صد تو هست
آن توای که بی بدن داری بدن | پس مترس از جسم جان بیرون شدن»

علامه اقبال موسیقی ایراکه ممکنات و قوتهای انسانی را در دل و دماغ انسان بیدار نکند افسون خواب آوری می داند که هیت کلی انسان را بسوی از خود فراموشی می کشاند و او را از جهانی که در آن زندگی می‌کند بیگانه می سازد و با زندگی در جهان تقلبی عادت می‌دهد. و شعر و موسیقی و هر هنری راکه وسیله بیداری قوتهای توحیدگرا باشد نغمه پر معنی خوانده و با پیروی از مشرب مرشد خویش آن را به جان و دل تأیید نموده چنین می‌فرماید:

نغمه باید تندرو مانند سیل | تا برد از دل غمان را خیل خیل
نغمه می‌باید جنون پرورده ای | آتشی در خون دل پرورده ای

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۰

۲ - مثنوی معنوی ٦ / ۳۷۷٦

می‌شناسی؟در سرود است آن مقام «کاندرو بی حرف می‌روید کلام»
نغمه گر معنی ندارد مرده‌ای است سوز او از آتش افسرده‌ای است
راز معنی مرشد رومی کشود فکر من بر آستانش در سجود
«معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا
معنی آن نبود که کور و کر کند مرد را بر نقش عاشق‌تر کند»
مطرب ما جلوه معنی ندید دل بصورت بست از معنی رمید [۱]

محمد اقبال با آگاهی از ابعاد زندگی مردم روزگار خویش، علم کسبی و تقلیدی را با توجه به مراتب ایمان و کمال انسان و مراحل آن آفل خوانده و نظر دارد که علم امروز بجای آنکه نور یقین را در دل بیفزاید دود شک را در دل و دماغ انسان می‌افزاید باین حساب وقتی که دود شک نسبت بنور یقین در دل غالب شد، آدم با علم تقلیدی لذت تحقیق را نمی‌یابد با فقدان لذت تحقیق قوت بالقوه تخلیق را می بازد با این حال رعشه بی یقینی یعنی شک دل و دماغش را فرا می‌گیرد و ایجاد «نقش نوی» برایش مشکل می‌شود:

علم حاضر پیش آفل در سجود شک بیفزود و یقین از دل ربود
بی یقین را لذت تحقیق نیست بی یقین را قوت تخلیق نیست
بی یقین را رعشه‌ها اندر دل است نقش نو آوردن او را مشکل است [۲]

ما می دانیم که محور منظومه، مکتب اقبال «خودی» است پس با این بینش حسن و جمال انسانی را بیرون از خود جستن خطا می داند.

حسن را از خود برون جستن خطاست آنچه میبایست پیش ما کجاست ؟
خویش را آدم اگر خالی شمرد نور یزدان در ضمیر او بمرد
زنده گی بی قوت اعجاز نیست هر کسی دانده این راز نیست[۳]

محمد اقبال بدین باور است که اگر هنرمند با توجه به فطرت خویش و با شناخت جهان خویش هنر آفرینی نماید، کاینات دیگری فراسوی جهان محدود و معلوم می‌آفریند و در تابوت سینه‌ها دلها را حیات دیگری می‌بخشد و وجود هنری اش مظهر و آیینه کمالات

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۱

۲ - همان مأخذ، صفحه ۱۸۲

۳ - همان مأخذ، صفحه ۱۸۲ - ۱۸۳

انسانهای برتر یعنی انبیای عظام می‌شود:

آن هـنرمندی کـه بـر فـطرت فـزود | راز خـود را بـر نگـاه مـا گشـود
آفـرینند کـاینات دیگـری | قـلب را بـخشد حـیات دیگـری
فطرت پـاکش عـیار خـوب و زشت | صـنعتش آیـنه دار خـوب و زشت
عـین ابـراهـیم و عـین آزر است | دست او هم بت شکن هم بتگر است
هـر بـنای کـهنه را بـر مـی‌کند | جمله موجودات را سـوهان زنـد [1]

برعکس از غلامی تن انسان از جان انسانی خالی می‌شود و از تن بی جان امید بـهی داشتن جز ابلهی چیز دیگری نیست.

در غلامی تن ز جان گردد تـهی | از تن بی جـان چـه امـید بـهی
جـبرئیلی را اگـر سـازی غـلام | بـرفتد از گـنبد آیـینه فـام [2]

چنانکه مولانا بدین معنی چنین اشاره فرموده است:

وصف جبریلی در ایشـان بـود و رفت | تنگ بود این خـانه و آن وصـف رفت
مرده گردد شخص کاو بی جـان شـود | خر شود چون جان او بی آن شود» [3]

مراد ازین جانی که مولانا بدان اشاره کرده است جان انسانی است نه جان حیوانی که با جان حیوانی گوسفندان هم زندگی می‌کنند.

زیرا در تعبیرات عرفانی جان انسانی را بروح وحی گیر و عـقل ایـمانی نـیز عـبارت کرده‌اند. مولانا محمد اقبال درین کتاب زیر عنوان «مذهب غلامان» باور خـود را بـدینگونه اظهار می فرماید که در وجود غلام، عشق از مذهب جدا می‌افتد درین حال عشق بیش از گفتار نیست که این گروه را حضرت شمس «مستان گفتار» تعبیر کرده است. گفتاری که در آن ذوق و جذبه‌ای وجود ندارد و نمی‌تواند که دیگر آنرا در راه رسیدن به آزادی قوت حرکت بدهد جذبه و شوق وقتی در گفتار پیدا می‌شود که صاحب گفتار لذت دیدار را در یابد، ما آنگه لذت دیدار را می یابیم که گفتار ما آیینه‌ی کردار ما باشد، بگفته مولانا:

دانش انوار است در جان رجال | نی ز راه دفـترونی قـیل و قـال»

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۳

۲ - همان مأخذ.

۳ - مثنوی معنوی ٤ / ۱۵۱۰

با شناختی که اقبال از بنده گان شهوات دارد، این گروه فاقد فضایل انسانی را بدینگونه معرفی می‌کند.

در غلامی عشق و مذهب را فراق　　　انگبین زندگانی بد مذاق
در غلامی عشق جز گفتار نیست　　　کار ما گفتار ما را یار نیست(۱)

از نگاه اقبال هنگامیکه انوار توحید در دل تابید دل پر از جذبه و شوق می‌گردد جذبه و شوقی که آنرا عشق نیز تعبیر می کنند. درگرمی و روشنی عشق است که عاشق در راه رسیدن به مطلوب بیباک و مستانه گام بر می دارد و از مشکلی که در سر راهش وجود داشته باشد بی هراس همچون خلیل «ع» ازان عبور می‌کند.

بی امید و عشق هر کاری که باشد مشکل است
یار ما گر عشق گردد کار ما دشوار نیست»

اسیر قوتهای نا پسندیده بخاطر زنده ماندن تن، دین و ایمان و جان را ارزان می‌فروشد. زیرا بالاتر از تن و خواسته‌های آن، چیز دیگری در دستگاه حواس حیوانی اش ارزش ندارد. اگرچه در لبهای اسیر قدرتهای فرعی نام خداست ولی قبله او به تعبیر اقبال طاقت فرمان رواست، آری خدایان محبوسان تن در فاصله سجده و قیام فنا پذیرند. ولی خدای اهل توحید مالک اصلی همه‌ی کاینات است. سلطنت و حکمروایی اش لایزال و در هر زمان و مکان دست رسایش از بندگان مخلص دستگیری می‌کند، که حضرت مولانا این اصل را چه زیبا و دلربا بیان فرموده است:

دامن او گیر ای یار دلیر　　　کاو منزه باشد از بالا و زیر
با تو باشد در مکان وبی مکان　　　چون بمانی از سرای و از دکان (۲)

دیگر اینکه صاحبان عقل ایمانی باکمال روشنی می دانند و می‌بینند که خدای اهل توحید با قتضای تفضل و رحمانیت خویش که تجلی عمومی تعبیر می‌شود به انسان جان و نان می دهد، همچنان خدای یگانه درمان دردهای نفاق و فراق است که همه بدبختی‌ها در عالم از نفاق سرچشمه گرفته و می‌گیرد ولی خدای صنم پرستان به بنده گان خود به قصد استفاده از هستی جسمانی شان نانی می دهد و در برابر آن جان شان را می‌گیرد و آتش فراق و نفاق را دامن

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸٤

۲ - مثنوی معنوی ۳ / ۳٤٤

می‌زنند.

دین و دانش را غلام ارزان دهد | تا بدن را زنده دارد جان دهد
گرچه بر لبهای او نام خداست | قبله او طاقت فرمانرواست
آن خدانانی دهد جانی دهد | این خدا جانی برد نانی دهد
آن خدا درمان آزار فراق | این خدا اندر کلام او نفاق[۱]

روح انسانی در صورت زیستن با حق زنده است، بالعکس اگر پیوند خود را از حق بکسلد می میرد و نمی‌تواند وظایف اصلی و فطری خود را درین دوره‌ی حیات انجام بدهد. اقبال شخصی را که از حق پیوند خود را قطع می‌کند مردار می خواند. مولانا بزرگ نیز این مطلب را در ارتباط قطع پیوند جز و از کل و قطع شدن عضو از تن چنین بیان فرموده است:

جزو از کل قطع شد بیکار شد | عضو از تن قطع شد مردار شد
تانه پیوندد به کل بار دگر | مرده باشد نبودش از جان خبر»[۲]

توجه شود به اقبال که این موضوع را در ابیات گیرای خویش چگونه تعبیر کرده است:

روح با حق زنده و پاینده ایست | ورنه این راه مرده آن را زنده ایست
آنکه حی ولا یموت آمد حق است | زیستن با حق حیات مطلق است
هر که بی حق زیست جز مردار نیست | گرچه کس در ماتم او زار نیست[۳]

بنده زر و زور و قدرت نوبتی و فرعی آنقدر بی هوش و بی گوش است که نمیداند حکمران اگر بندی را از پایش می کشاید، بندی زبان آوری را در پاو بر جانش می‌نهد، گاهی هم برایش خلعت زیبا می دهد و صلاحیت کاری را به دستش می‌سپارد که تا بنده خود را بنده‌تر سازد و بدین رنگهای فریبا چشم فردا بین و آینده نگر او را می‌پوشد. خلاصه این که بسان رو به بخاطر پوستش جانش را می گیرد. تا اینکه باز بونی این بنده شکم پرست می میرد و داغ حسرت را در سینه بگور می‌برد.

حکمران بکشایدش بندی اگر | می‌نهد برجان او بندی دگر
گاه او را خلعت زیبا دهد | هم زمام کار در دستش نهد

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸٤

۲ - مثنوی معنوی ۳ / ۱۹۳٦

۳ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۵

نعمت امروز راشید اش کرد　　تا بمعنی منکر فرداش کرد[۱]

به نظر محمد اقبال این بندها بر پای ملل خوگر به اسارت نیست بلکه برجان آنهاست که رهایی از این چاه و زندان جز به بازوی عشق توانا به وسیله دیگر دشوار حتی ناممکن است.

بزور عشق از زندان ظلمانی توان رستن　　کی جز رستم برون می‌آورد از چاه بیژن را

آری :

بند بر پا نیست بر جان و دل است　　مشکل اندر مشکل اندر مشکل است[۲]

محمد اقبال زیر عنوان «فن تعمیر مردان آزاد» بیاد رفته گان می‌افتد و از شخصیت اصلی شاهان آزاد و مسلمان هند آن روزگار صحبت می‌کند دانش و هنر پروری ایشان را در تعمیراتی که تا این روزگار جلوه‌ها دارد نشان می دهد:

یک زمان با رفته گان صحبت گزین　　صنعت آزاد مردان هم ببین

خیز کار ایبک و سوری نگر　　وانما چشمی اگر داری جگر

خویش را از خود برون آورده اند　　این چنین خود را تماشا کرده اند

دیدن او پخته‌تر سازد ترا　　در جهان دیگر اندازد ترا[۳]

بعد اقبال از خویش و احوال و اوضاع مردم روزگار خویش که از جهان خویش بیگانه در جهان ساخته، دیگران بابی‌خبری زنده گی می‌کنند با تحسر چنین زبان به شکوه می‌کشاید:

وای من از خویشتن اندر حجاب　　از فرات زندگی نا خورده آب

وای من از بیخ و بن بر کنده یی　　از مقام خویش دور افگنده یی

در من آن نیروی الا الله نیست　　سجده‌ام شایان این درگاه نیست[٤]

محمد اقبال را بحساب بینش عرفانی همدل و همگام بزرگان «عرفان عشق» که میر سالار آنها مولانا جلال الدین محمد بلخی است می توان شمرد. همچنان می‌بینیم که محور جهان و جهان بینی این مرد نظر و عمل «خودی» است که آنرا به نقطه نوری عبارت کرده و محبت را وسیله تابندگی و پایندگی آن خوانده است.

---

۱ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۵.

۲ - همان مأخذ، صفحه۱۸٦

۳ - همان مأخذ.

٤ - همان مأخذ

نقطه نوری که نام او خودیست زیر خاک ما شرار زندگیست
از محبت می‌شود پاینده تر زنده‌تر سوزنده‌تر تابنده‌تر [۱]

بدین اساس در ابیات آخر کتاب بندگی نامه اندیشه‌اش بدور محور اصلی می‌چرخد و در گرمی محبت اظهار می‌دارد:

از محبت جذبه‌ها گردد بلند ارج می‌گیرد ازو نا ارجمند
عشق صیقل می‌زند فرهنگ را جوهر آیینه بخشد سنگ را [۲]
اهل دل را سینه ی سینا دهد با هنرمندان ید بیضا دهد[۳]

در دو بیت آخر این کتاب محمد اقبال به جلال و جمال که ظهور این دو بشکل وحدانی کمال خوانده می‌شود اشاره می‌فرماید که :

دلبری بی قاهری جادوگری است دلبری با قهری پیغمبری است
هر دو را در کارها آمیخت عشق عالمی در عالمی انگیخت عشق» [۴]

دکتر محمد داوود راوش

اقبال شاعر متفکر و هدفمند

دکتر محمد داوود «راوش» رئیس دانشگاه تعلیم و تربیه‌ی کابل طی مقاله‌ای درباره علامه اقبال چنین می‌نگارد:

«درباره‌ی اقبال، اندیشه‌های سیاسی و اشعار وی سخن‌ها فراوان است. برخی از آنها را خوانده و عده‌ای را هم شنیده‌ایم. این که در زمینه ورودی داشته باشیم و تحقیقی، اصلاً نبوده است. صرفاً علاقه به افکار آزادی خواهانه، اشعار پر معنی و صمیمی اقبال بوده که اندکی درک، بخشیده است. از جمع اشعار جاودانه‌اش یکی هم شعر،

قبای زنده‌گانی چاک تا کی چو موران زیستن در خاک تا کی
به پرواز آو شاهینی بیاموز تلاش دانه در خاشاک تا کی[۵]

یا،

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴

۲ - بندگی نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۸۷

۳ - همان مأخذ.

۴ - همان مأخذ.

۵ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۱۱

مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست　　از همین خاک جهان دیگری ساختن است[۱]

و یا هم،

فقط سوز دلم را در جهان پروانه می‌داند　　غمم را بلبل که آواره شد از لاله می داند

هم چنان فکر و نام کتاب، پس چی باید کرد ای اقوام شرق؟ و اشعار و اندیشه‌های دیگرش.

در خصوص همین سؤال بزرگ پس چی باید کرد... باید گفت که: پنجمین اثر محمد اقبال تحت همین سؤال، عنوان گردیده است. این کتاب به ضمیمه‌ی اثر مسافر در سال ۱۹۳۴م منتشر شده است. در این کتاب راه و روش برای مردمان شرق اسلامی ارایه شده، که گام نخست آن با روشنفکری آغاز شده و برداشته می‌شود. در اثر مذکور مسئله‌ی فقر و درویشی مطرح است، که اقبال به معنای عارفانه‌ی آن توجه خود را معطوف داشته، این روشن گری با مفهوم روشن ضمیری و روشنایی درون نفس آدمی پیوند دارد.

در مثنوی پس چه باید کرد ای اقوام شرق، خطاب به مهر عالمتاب سروده است که ما در این جا چند مصراع اخیر آنرا آورده‌ایم[۲]:

زنده‌گی از گرمی ذکر است و بس　　حریت از عفت فکر است و بس

چون شود اندیشه‌ای قومی خراب　　ناسره گردد بدستش سیم ناب

میرد اندر سینه‌اش قلب سلیم　　در نگاه او کج آید مستقیم

بر کران از حرب و ضرب کاینات　　چشم او اندر سکون بیند حیات

موج از دریاش کم گردد بلند　　گوهر او چون خذف نا ارجمند

پس نخستین بایدش تطهیر فکر

بعد از آن آسان شود تعمیر فکر[۳]

گرایش به سیر نفس و تطهیر درون و پاکیزگی روح آدمی در نظر اقبال علاوه بر اینکه حریت و آزادگی را به ارمغان می‌آورد و در پی دارد، شخصیت آدمی را نیز سچه می‌گرداند و منزه می‌کند. به نوبه‌ی خود این وارستگی نوعی رهایی روحی و معنوی انسان را زمینه ساز می‌گردد. این وارستگی نجات از بیگانه گرایی‌ها نیز است. بعد از تحلیل و تجزیه ابعاد مختلف و گونه گون فکر آدمی، تعمیر و ساختمان فکر را به گونه‌ی بهتر و بهتر تر آن مطرح می‌کند. تعمیر

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۷

۲ - خطی و غیر مطبوع

۳ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۹۱

و ساختمان فکر آدمی، عمل آدمی را می‌آراید و زندگی‌اش را انتظام می‌بخشد. طوریکه امروز می‌گویند:

انکشاف فردی و فزونی آگاهی فردی است که زمینه ساز انکشاف اجتماعی است.

در یک نتیجه‌گیری کلی و نگاه گذرا می‌توان گفت که: اقبال شاعر و اندیشمندی است که پیامی دارد. پیام او به هم نوعان جوینده و پژوهنده‌اش، رهایی، حریت، آزادی، رفاه و اعتدال انسان است. فراگیری و پژوهش این اندیشه‌های والا، در غنامندی فرهنگ و دانش فردی و اجتماعی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.»

عبدالقدیر قیومی

اقبال، بیدارگر امت اسلامی

عبدالقدیر قیومی از ولسوالی جبل السراج ولایت پروان افغانستان است و در سال ۱۳۵۴ هـ ش از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه کابل فارغ التحصیل گردیده و فعلاً رئیس حقوق قوانین و ارتباط بین الدول در وزارت عدلیه (دادگستری) افغانستان است واز نویسندگان چیره دست است.او اقبال را پیرو واقعی مولانا جلال الدین محمد بلخی و سید جمال الدین افغانی می‌داند، آقای عبدالقدیر قیومی درباره‌ی علامه اقبال چنین ابراز نظر می‌کند:

«علامه اقبال شاعر فارسی گوی که بدون تردید در ردیف قهرمانان جاوید و مرشد خود وی مولانا جلال الدین محمد بلخی قرار دارد. اما آنچه عظمت اقبال و آثارش را در فرایند زمانه‌ها بیشتر می‌سازد، نظرات سیاسی، اجتماعی و تربیتی او و پیوستگی جاودانه‌ی آن علامه‌ی بزرگ به دین اسلام می‌باشد، پیام اقبال برای مسلمانان جهان بنای تجدید حیات اسلامی‌شان است.

چنانکه می‌گوید:

نوای من به عجم آتش کهن افروخت
عرب زنغمه‌ی شوقم هنوز بی خبر است[۱]

افکار سیاسی و فلسفی اقبال بسان نظریات سید جمال الدین بیداری مسلمانان و ادای رسالت تاریخی‌شان که همانا خلیفه خدا در روی زمین‌اند، می‌باشد پیام اقبال پیام قوت و نیرومندی مسلمانهاست، وی در اشعار مملو از حماسه‌های خود مردم را به شجاعت، سرافرازی، قناعت، استقلال، بردباری، راستی استغنا و محبت دعوت کرد و از آن روست که

---

۱ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۴۴

کشورهای منطقه و همه‌ی ملت‌های اسلامی به این سرور سخنوران معاصر می‌بالند به ویژه افغانها به علامه اقبال علاقه‌مندی و ارادتمندی زیاد دارند و خدمات و راهنمایی‌های او را در حق ملت افغان به دیده‌ی تقدیر می‌نگرند، علامه اقبال خود نیز به افغانستان و افغانها علاقه‌مندی و محبت زیاد داشت - روحش شاد باد.»

پروفیسر دکتر عبدالقیوم «قویم»

جایگاه مولوی از نظر اقبال لاهوری

پروفیسر دکتر عبدالقیوم «قویم» استاد گروه زبان وادبیات دری دانشگاه کابل تحت عنوان جایگاه مولوی از نظر اقبال چنین می‌نگارد :

«اقبال شاعر و اندیشمند بزرگ به مولانا جلال الدین محمد بلخی ارادت زیاد دارد و از عرفان او بهره‌ی فراوان برده است، او از مقام و مرتبت مولوی در عرصه‌ی عرفان بارها یادکرده و اخلاصش را در مورد وی ضمن اشعاری چند ابراز داشته است. چنانکه در یک دو بیت زیر مولوی را مرشد روشن ضمیر می‌خواند و او را امیر کاروان عشق و مستی می‌انگارد. منزلش را از ماه و آفتاب برتر می‌داند و طناب خیمه‌ی او را ساخته شده از کهکشان می‌پندارد. همه‌ی این توصیفهای علامه اقبال از مولوی روشنگر جایگاه والای این ابر مرد تصوف است:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر کاروان عشق و مستی را امیر

منزلش برتر زماه و آفتاب
خیمه را از کهکشان سازد طناب[۱]

اینکه اقبال مولوی را امیر کاروان عشق و مستی می‌خواند، حرف ساده نیست. می دانیم که مولوی به رهنمایی شمس الدین محمد تبریزی به دنیای تصوف عشق وارد شد و از این دنیا چنان شور و مستی دروی پدید آمد که حرف حرف مثنوی معنوی و واژه واژه غزلهای تبویب شده در دیوان شمس، ترجمان این عشق و مستی است.

اقبال نیز از همین عشق چیزهایی را یافته که اندیشه‌اش را در شور و مستی افکنده است. اگر اقبال می‌گوید:

عشق، افلاطون علتهای عقل
به شود از نشترش سودای عقل[۲]

---

۱ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۸

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۷

همین گرایش به عشق را که از نشتر آن مرض سوادی عقل به بهبودی می‌گراید بدون شک با اتکا به اندیشه‌ی مولانا و تأثیرپذیری از او یافته است تبلور اندیشه‌ی مولانا را در این ابیات می‌توان باز یافت:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما[۱]

اگر اقبال عشق را به افلاطون تشبیه کرده، در واقع همان تشبیه مولانا را تکرار نموده است.

اقبال می‌گوید:

بیا که می‌زخُم پیر روم آوردم
می سخن که جوان‌تر زباده‌ی عنبی است[۲]

او در واقع می‌سخن را که از خم پیر روم فرا چنگ آورده، تازه‌تر و گواراتر از باده‌ی عنبی می‌داند و یا در جای دیگر چنین می‌سراید:

روی خود بنمود پیر حق سرشت کو به حرف پهلوی قرآن نوشت
موجم و در بحر او منزل کنم تا دُر تابنده‌یی حاصل کنم
من که مستیها زصهبایش کنم
زندگانی از نفس‌هایش کنم[۳]

همه‌ی این گفته‌ها دال بر تبیین بلندی جایگاه مولوی از نظر اقبال است. اقبالی که حضور فیض زندگی را از نفس‌های مولانا نصیب شد.»

عبدالقهار «جویا»

اقبال و وحدت اسلامی

آقای عبدالقهار «جویا» نویسنده‌ی جوان و مشاور حقوقی در وزارت عدلیه‌ی (دادگستری) افغانستان تحت عنوان اقبال و وحدت اسلامی نظر خود را چنین ابراز می‌دارد:

---

۱ - مثنوی معنوی ۱ / ۲۳

۲ - می‌باقی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۵۱

۳ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸

«مردم افغانستان اقبال را یک شخصیت کامل و همه جانبه می‌پندارند، نه به این خاطر که در اشعارش افغانستان را ستوده است؛ بلکه علامه اقبال یک شخصیت علمی، فرهنگی، ادبی، سیاسی و اجتماعی در سطح جهان است، شاید کم‌تر باسوادی در افغانستان وجود داشته باشد که از علامه اقبال بیت‌هایی به خاطر نداشته باشد.

علامه اقبال همیشه ملل شرق به ویژه مسلمانان را به وحدت و همبستگی فرامی‌خواند:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم   چمن زادیم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بو برما حرام ست

که ما پرورده‌ی یک نو بهاریم[۱]

علامه اقبال در قلوب و اذهان مسلمانان زنده است زیرا اندیشه اقبال برگرفته از قرآن است و در دراز نای اعصار و قرون تازگی و تأثیر خود را از دست نمی‌دهد فکر و فلسفه‌ی اقبال جهانی است نه تنها مسمانان و ملل مشرق از افکار و اندیشه‌ی عالی وی فیضیاب می‌گردند بلکه انسانها در سراسر جهان از این سرچشمه فیض و برکت رفع عطش می‌نمایند و کام جان‌شان را سیراب می‌نمایند، اقبال باران رحمتی است که در هر جا که ببارد نفع می‌رساند، پیامبر خدا فرموده‌اند:« **المسلم کالمطر این وقع نفع**» علامه اقبال مصداق عملی این حدیث نبوی است. علامه اقبال افغانستان را دوست داشت و از اهمیت آن آگاه بود:

آسیا یک پیکر آب و گل است   ملت افغان دران پیکر دل است

از فساد او فساد آسیا

در گشاد او گشاد آسیا»[۲]

قاضی عبدالغفار مظفری

اقبال مصلح جهان اسلام

آقای قاضی عبدالغفار «مظفری» تخاری مشاور وزیر عدلیه (دادگستری) تحت عنوان «اقبال مصلح جهان اسلام» علاقه و ارادتمندی خود را به اقبال این نابغه ی عصر چنین ابراز می‌دارد:

«علامه اقبال یکی از مصلحان جهان اسلام است که با بیان دقیق و احساس برانگیز خود مسلمانان را بسوی آزادی، وحدت، تمدن و سربلندی تشویق می‌نماید و علاقه و محبت فراوان به افغانستان داشته است عارف بزرگ مولانا جلال الدین بلخی را به القاب: پیر یزدانی،

---

۱ - پیام مشرق - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۰۳

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

پیر حق سرشت، پیر عجم، مرشد روم، پیر روم یاد می‌نماید و او را عقده کشای مشاکل فکری خود می‌داند و رایت محمود غزنوی را آیت الهی و احمد شاه ابدالی را خسرو روشن ضمیر می‌گوید و اندیشه‌های عالی خود را به لعل بدخشان تشبیه مـی‌نماید و بـمقام خـراسـانی و موسیقی آن توجه می‌کند کابل را خطه‌ی جنت نظیر و غزنی را بهشت رنگ و بو می‌دادنـد. احساس علامه فقید به کهسار افغانستان چنین است:

سرزمینی‌کبک‌او شاهین مزاج
آهوی او گیرد از شیران خراج

صدای اقبال و مقام اقبال جاودانه خواهد بود.»

آقای تقوی جار الله

علامه اقبال فرهیخته‌ی متأخر از سلسله قدما

آقای تقوی جارالله و سردبیر مجله‌ی «عدالت» درباره‌ی علامه اقبال را شاعر فرهیخته‌ی متاخر از سلسله‌ی قدما دانسته می‌نویسد :

«علامه‌ی اقبال بمثابه‌ی شاعر، فیلسوف، ادیب، عارف، شخصیت علمی و رجل بزرگ سیاسی و اجتماعی توانسته است رسالت بزرگ تاریخی خود را انجام دهد.

بعد از ظهور وافول رستاخیز معنوی بلاد شرق اسلامی در قرون ۳ - ۷ هجری شمسی که شخصیت‌های نامدار علمی و سلسله جنبانان معارف بشری را نظیر ابونصر فارابی، ابوریحان بیرونی، ابو علی سینا، ابوالقاسم فردوسی، رودکی ثمرقندی، مولوی جلال الدین محمد بلخی، حافظ و سعدی شیرازی. ... و غیره را به میدان آورد، تنها در چند سده‌ی اخیر دو شخصیت بزرگ را می توان حقاً دنباله‌ی منطقی و راستین همان بزرگان و فرهیختگان عصر رنسانس شرق بحساب آورد، یکی ملا صدرا شیرازی (صدر المتألهین) و دیگری علامه اقبال می‌باشد.

علامه اقبال علی الرغم آنکه خود از فارغان یونیورسیتی‌های اروپایی به شمار می‌آید، ماهیت تمدن تکنولوژیکی غرب و حسنات و مضار آنرا در حیات خانواده‌ی جـمعی بشـر بدقت علمی مطالعه نموده و از عواقب آن هشدار می دهد، ضمن آنکه از خدعه و تزویر شیخ نمایان کهنه اندیش شرقی غافل نیست:

من درون شیشه‌های عصر حاضر دیده‌ام
آنچنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب[۱]

---

۱ - زبور عجم -کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۶

علامه اقبال بر خلاف غالب اندیشمندان غربی که انسان را صرفاً بعنوان یک موجود نفسانی و مادی و مصرف کننده در نظر دارند، انسان را از دید قدسیت و معنویت و در عین حال دارای گوهر راز ناک و رمز آلود به بحث و مطالعه گرفته است:

نوای زندگی را ساز است انسان
گشاید راز و خود راز است انسان

من قرار شنیده‌ی خویش که علامه اقبال تنها در وقت سرایش شعر و جذبات و هیجانات روحانی و عرفانی از زبان فارسی استفاده می نموده است و تعجب می‌کنم از اینکه چگونه این زبان را در یک فرصت خاص و استثنایی با چه مهارت و استادی بکار می‌برده است.»[۱]

آقای غلام ربانی «ادیب»

اقبال در قلب ملت افغانستان جا دارد

غلام ربانی «ادیب» رئیس عمومی قضایای دولت ، یکی از ارادتمندان علامه اقبال تحت عنوان‌اقبال در قلب ملت افغانستان جا دارد می‌نویسد:

«همانگونه که علامه اقبال با افغانها علاقه‌مندی و محبت داشت، افغانها نیز اقبال را از صمیم قلب دوست دارند

عوامل دوستی و محبت با اقبال:

۱ - بخش سیاسی: ظلم و بی عدالتی دولت‌ها در طول تاریخ ملت‌ها را به آتش رنج و آلام، فقر و محرومیت، جهل و نادانی و غفلت و ناآگاهی سوزانده است. اقبال همه حالات فوق را مشاهده و لمس نموده برای مداوا و نجات ملت از عذاب بردگی و نیل بر کمال حُریّت انسانی بذل مساعی نموده. افکار خود را بوسیله نشر و یا نظم به زبان‌های مختلف در گوش مسلمانان حریت پسند رسانده است. هر مسلمان در هر نقاط جهان افکار آزادی خواهی وی را مورد مطالعه قرار بدهد حتمی از اندیشه آن تأثیرپذیر می‌گردد. چنانکه جوانان مسلمان افغانستان در دوران جهاد علیه روسها نسبت تحرک و تشویق بخشیدن مجاهدین به جهاد و آزادی افغانستان در محافل علمی این شعر اقبال را می‌خواندند.

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است

---

۱ - خطی و غیر مطبوع

از فساد او فساد آسیا
در گشاد او گشاد آسیا[۱]

شخص خودم در بسا جنگ‌ها روحیه‌ی مجاهدین را نسبت بکثرت قوای روس ضعیف می‌دیدم جهت روحیه بخشیدن ایشان این شعر اقبال را در صف جهاد پیشکش مجاهدین می‌نمودم.

مؤمن از عزم و توکل قاهر است
گر نباشد این دو جوهر کافر است[۲]

ایشان را اطمینان می دادم پیروزی مجاهدین و شکست روس در افغانستان امر حتمی و انکارناپذیر است. بعداً روحیه مجاهدین را نسبت جنگ علیه روس جدی و برناگشت‌پذیر می دیدم. چون اشعار اقبال به قضایای داغ روز ارتباط عمیق دارد. بناءً در موضوعات سیاسی اشعارش ورد زبانها است.

۲ - بخش خودی: یک بخش عمده‌ی بحث اقبال در ابراز دردهای اندیشه‌اش موضوع خودی (برگشت انسان بر خویشتن است) چنانکه وی می‌گوید.

مرا ذوق خودی چون انگبین است
چه گویم واردات من همین است[۳]

در نظر اقبال اظهار هر گونه نیازمندی بغیر خدا سوال و گدائی است که منجر به ضعف و عقب گردی خودی می‌گردد. حتی وی رو آوردن به کشورهای غیر جهت دریافت تکنولوژیک را نیز سوال و گدایی می داند. بر اینکه او معتقد است استغنا (بی نیازی) موجب تقویت خودی است چرا آنچه دیگران دارند ما نداریم.

عدم رجوع و بازگشت بخودی و عدم استفاده از نیروی فطری که خداوند (ج) در نهاد انسان آفریده باعث عقب مانی از کاروان سعادت، ذلت، تهی دستی، فروتنی و گردن نهادن در برابر اغیار می‌گردد. اقبال مسلمانان را بدست یابی بقدرت تأکید می‌کند بناً: نفی خود را دست آورد اقوام ضعیف مغلوب می‌داند وی می‌گوید: اقوام مقتدر بخاطر از پا انداختن اقوام ضعیف و بر دست برداری‌شان از دنیا گوشه گیری و رو آوردن‌شان بطرف رهبانیت سوق می دهند. برنامه‌ی عملی او برای پرورش نیروی خودی سه مرحله دارد.

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

۲ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۹

۳ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۶۰

۱ - اطاعت تعبدی از احکام شرع

۲ - ترک گناهان و تسلط کامل بر خویشتن

۳ - دست یابی بمقام نیابت الهی. او علاوه می‌کند. (هر فرد مسلمان باید بجامعه و امت اسلامی بپیوندد و «خودی» خویش را در خود جامعه اسلامی منحل کند.

او مفکوره‌ی خویش را بر این شعرش ابراز می دارد.

فراق عارف و معروف غیر است

خودی را عین خد بودن کمال است(۱)

از نظر اقبال وحدت مسلمانان از ایدئولوژی (عقیده) بخدا و رسالت شروع و برهمین استوار می‌ماند. مرکزشان کعبه مکرمه، قانون اساسی‌شان قران کریم است رژیم سیاسی پیشنهادی او خلافت نمونه‌اش دوران حکمرانی خلفای راشدین است. او رژیم سلطنتی (ملوکیت) را زاده‌ی بردگی می‌داند و بردگی را نفی کننده خودی می‌داند رژیم جمهوری را نیز شبه پادشاهی می‌شمارد. نفرت خود را با رژیم سلطنی جمهوری، پادشاهی چنین ابراز می‌دارد

گریز از طرز جمهوری غلام پخته کاری شو

که از مغز دو صد خر فکر انسانی نمی‌آید.

۳ - توجه او بقران و شریعت: او هر مسلک راکه خلاف قران و شریعت باشد رد می‌کند قران و حدیث را مرجع و کافی می‌داند و می‌گوید.

مؤمنان را تیغ با قران بس است

تربت ما را همین سامان بس است(۲)

او صوفیان راکه به استغراق صوفیانه به اشعار رو آوردند توجه خود را از قرآن دور نگاه داشتند رد کرده می‌گوید.

صوفی پشمینه پوش حال ست　　　　از شراب نغمه قوال مست

آتش از شعر عراقی دردلش

در نمی‌سازد به قران محفلش(۳)

این نظریات نشان دهنده‌ی آن است که دیدگاه اقبال اجتماعی است. دین مبین اسلام را

---

۱ - گلشن راز جدید - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۶۷ - ۱۶۸

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۵۷

۳ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۴

دین اجتماعی و تأکید کننده به زندگی اجتماعی می‌داند عرفانش رنگ اجتماعی دارد هر اندیشه که وجوه اجتماعی زندگی را نادیده می‌گیرد مردود می‌داند. بر همین دلیل با صوفیان که گوشه‌گیری را ترویج می‌کنند ستیزه می‌نماید. اکثر اندیشه گوشه‌گیری صوفیان را الهام یافته از اندیشه افلاطون دانسته رد می‌کند.

متاع شیخ اساطیر کهن بود حدیث او همه تخمین وظن بود

هنوز اسلام او زنار دار است

حرم چون دیر بود برهمن بود(۱)

در جای دیگر می‌گوید:

راهب دیرینه افلاطون حکیم از گروه گوسفندان قدیم

گوسفندی در لباس آدم است

حکم او بر جان صوفی محکم است(۲)

اقبال می‌خواهد افکار و اندیشه هر شاعر مسلمان و دانشمند و اهل خبره را در هر زمانیکه زندگی می‌کنند بر نفع اسلام و مسلمانان سوق دهد اهل علم درد ملت را در اذهان جامعه ترسیم نموده در برابر همه بدی‌ها مبارزه، امت را بجانب نیکی‌ها و سعادت بشارت بدهند بدین ملحوظ گوشه‌گیری و رهبانیت که صرف منجر به جنت رفتن و نجات یک شخص می‌گردد. رد می‌کند و منظورش از انتقاد بالای حافظ و غیره صوفیان هم متوجه ساختن شکل آینده به درک مسئوولیت‌های واقعی‌شان است.

عشق اقبال روح ستا او را بفریاد آورد

رمز او از بی خودی، ما را بفریاد آورد»(۳)

آقای جلال «فرهیخته»

جایگاه نسل جوان در اشعار پارسی علامه اقبال

آقای جلال «فرهیخته» یکی از استادان گروه زبان و ادبیات دری دانشگاه کابل تحت عنوان «جایگاه نسل جوان در اشعار پارسی علامه اقبال» چنین می‌نویسد:

«جوانی فصل نیرومندی و تجسم و بروز استعدادهای نهفته و بالقوه انسان به فعلیت

---

۱ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۴۴

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳ - ۲۴

۳ - خطی و غیر مطبوع

است. با نیرو، پویایی و نشاط است که آمادگی به هر کاری و هر اقدامی معنی دار می شود، چه بکار بستن هر طرحی در هر عرصه‌ای که باشد تنها در روشنی مواصفات مذکور جامه عملی و تحقق پوشیده می‌تواند.

جوانی همانند فصل ربیع و بهار، موسم پویایی تحریک و نشاط است.

جوانی فصل نیرومندی و تجسم و بروز استعدادهای نهفته و بالقوه انسان بـه فـعلیت است. با نیرو، پویایی و نشاط است که آمادگی به هر کاری و هر اقدامی معنی دار می‌شود، چه بکار بستن هر طرحی در هر عرصه‌ای که باشد تنها در روشنی مواصفات مذکور جامه عملی و تحقق پوشیده می‌تواند. از همینجاست که توقع مجامع انسانی از جوانان بحیث قشر فعال و پویا بالاتر از اقشار دیگر است.

در نصوص دینی ما دساتیر روشنی درباره جوانی و استفاده سالم و شایسته ازین فرصت طلایی موجود است. تاریخ شکوهمند اسلام نمونه‌های بارزی از قدر دانی از قشر جوان را در خود دارد و کارنامه‌های بلند جوانان با خطوط زرین درج صفحات پر افتخار این تاریخ است.

علامه اقبال شاعر و متفکر بزرگ و شهیر شرق که اشعار ناب و بلند پارسی اش همواره بر زبان شعر دوستان و شعر شناسان جاری است. عنایت ویژه‌ای به قشر جوان به قشر بیدار و فعال دارد که می‌خواهیم به گوشه‌ای ازین اشعار ناب و عالی اشاراتی داشته باشیم.

در زبور عجم، غزل زیبایی دارد که از نگاه فورم به اقتفا از شاعر عارف و بـلند آوازه حافظ شیرازی سروده شده است. این غزل که مخاطبانش عمدتاً مردم افغانستان خصوصاً نسل جوان است با این مطلع آغاز می‌شود.

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما[1]

اقبال در شرایطی بسر می‌برد که کشورش در زیر سلطه استعمار انگلیس قرار داشت و افغانستان تازه استقلال خود را ازین قدرت کهن استعماری بدست آورده بود، از همینجا هم امیدواری او از مردم افغانستان بویژه جوانان آن بسیار زیاد بود. چنانکه در قسمت اخیر این غزل که در اکثر دیوان‌های اشعار پارسی اقبال زیر عنوان (پیام اقبال) بچاپ رسیده بیت زیر وجود دارد که تجسم آرمان آزادیخواهانه علامه در آن بخوبی بمشاهده می رسد:

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند   دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۴

حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما[۱]

در (جاوید نامه) که مجلای قریحه بلند و تخیل اعلای علامه و جولانگاه تفکر عمیق اوست عنوانی بنام (خطاب به جاوید) نیز وجود دارد که در آن نسل نوجوان را مخاطب قرار داده و پیام بیدارگرانه خود را به آنان القاء نموده است. به این ابیات توجه فرمایید و در هر واژه آن مکث نمایید.

ای پسر ذوق نگه از من بگیر سوختن در لااله از من بگیر
لا اله گویی، بگو از روی جان
تا زاندام تو آید بوی جان[۲]

دیده می شود که اقبال در چه درجه‌یی از بیداری روحی و در چه مستوایی از امتلاء از درد و عشق عرفانی قرار دارد. پایین‌تر در ادبیات بعدی گوید:

این دو حرف لااله گفتار نیست لااله جز تیغ بی زنهار نیست
زیستن باسوز او قهاری است
لا اله ضرب است و ضرب کاری است[۳]

چنانکه می‌بینیم اقبال درین ابیات که ظاهرا خطاب به فرزندش جاوید سروده جوانان را به توحید و یکتاپرستی، تعمق در معنی توحید، آشنایی به عشق ورزیدن با دین و آیین توحیدی - اسلام - و کتب روز که لازمه حرکت در مسیر اشاعه حق و بیدارگری مؤمنانه است، فرا می‌خواند.

اقبال کاهش و سقوط معنویت را در میان مسلمانان رد کرده و این نکته را که حذف معنویت از مناسک دینی باعث بی نظامی جمعیت مسلمانان می‌شود.
برجسته می‌نماید:

تا جهاد و حج نماند از واجبات رفت جان از پیکر صوم و صلات
روح چو رفت از صلات و از صیام
فرد ناهموار و ملت بی نظام[۴]

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۴.

۲ - همان مأخذ.

۳ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۱

۴ - همان ماخذ، صفحه ۳۸۲

بعقیده اقبال، مسلمانانی که در سینه‌های‌شان گرمی قرآن و حلاوت ایمان وجود ندارد مرجع امید توده‌های مسلمان نتوانند بود، ملت به ایشان تکیه کرده نمی‌تواند، چنانکه فرماید:

سینه‌ها از گرمی قرآن تهی
از چنین مردان چه امید بهی [۱]

علامه معتقد است که خواننده قرآن باید دارای طلب بلند بوده، پویا و پر انرژی باشد، خواست‌ها و همتش بلند باشد به عقیده او انتساب مسلمانان و طلب نداشتن و سرد بودن قابل جمع شدن نیستند و این خود تعجب برانگیز است:

آن شکوه ربی الا علی کجاست   این گناه اوست یا تقصیر ماست
صاحب قرآن و بی ذوق طلب
العجب ثم العجب ثم العجب[۲]

اینکه راستگویی و درستکاری، تفکر، و تغذیه از منابع حلال از اسرار دین است و بلکه رمز توفیق است از وصایای دیگر اقبال به نسل جوان می‌باشد.

سر دین صدق مقال، اکل حلال   خلوت و جلوت تماشای جمال
در ره دین سخت چون الماس زی
دل بحق بربند و بی وسواس زی[۳]

کوش و عطش برای رسیدن به قله‌های اهداف عالی و مقدس و اصطلاح عرفا به (طلب) تعبیر شده است.

علامه درباره (طلب) که روح دین است فرماید:

دین سراپا سوختن اندر طلب   انتهایش عشق و آغازش ادب
نوجوانی را چو بینم بی ادب   روز من تاریک می‌گردد چو شب
تاب و تب در سینه افزاید مرا   یاد عهد مصطفی آید مرا
از زمان خود پشیمان می‌شوم
در قرون رفته پنهان می‌شوم[۴]

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۲.

۲ - همان مأخذ.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۳۸۴

۴ - همان مأخذ، صفحه ۳۸۵

دانش و درد لازم و ملزوم مجامع مبارز است و وفور نعمت و امکانات مادی در صورت فقدان درد و بیداری کشنده است.

گــر چـــه بــاشی ازخـداونـدان ده   فـــقر را از کـــف مـــده از کـف مـده

در جــهان جــز درد دل سـامان مـخواه
نعمت از حق خواه و از سلطان مخواه[۱]

اقبال که جامعه فرنگی را از نزدیک و با تمام کم و کیفش می‌شناسد، اتکا به فرنگی مآبان و سرداران آنان را روی آوردن به سراب به منظور دستیابی به آب حقیقی می‌داند:

هم مسلمانان افرنگی مآب   چشمه کوثر بجویند از سراب
اهل دین را باز دان از اهل کین   هم نشین حق بجو با او نشین

کرگسان را رسم و آیین دیگر است
سطوت پرواز شاهین دیگر است[۲]

اقبال به همه تبحر در علوم روز و بالاخص فلسفه که رشته تخصصی اوست، اخلاص بلندی به مولوی بزرگ - صاحب مثنوی معنوی - دارد. او را مرشد و راهنمای روحانی خود در طریق سلوک و معنی می‌دانست. بهمین مناسبت فرزند را نیز به این طریق فرا می‌خواند.

پیر رومی را رفیق راه ساز   تا خدا بخشد ترا سوز و گداز

زانکه رومی مغز را داند ز پوست
پای او محکم فتد در کوی دوست[۳]

علامه اقبال را به حق می توان از فحول فلسفه و حکمت و از رجال برجسته‌ی تفکر و تفکیر اسلامی و از نخبگان شعر مکتبی و تفکیری عصر حاضر به حساب آورد.

او که در بحبوحه‌ی مبارزات ضد استعماری مردم شبه قاره هند در شـهر سـیالکوت پنجاب دیده به جهان گشود، با فراگیری تعلیمات متداول مدرسی به مکاتب و کالج‌ها راه یافت و تحصیلات عالی خویش را در رشته فلسفه و ادبیات به حیث دانش‌آموز ممتاز به پایان برد. برای ادامه‌ی تحصیلات عالی به انگلیس رفت و از رساله دکترای خـود زیـر عـنوان «سـیر متافزیک در ایران» دفاع نمود و بحیث فیلسوف ممتاز خاور شناخته شد و به کشـورش کـه صحنه‌ی مبارزات شدید ضد استعماری بود رجعت نمود.

---

۱ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۶

۲ - همان مأخذ.

۳ - همان مأخذ، صفحه ۳۸۷

او تحقیقات عمیقی در تفکر اسلامی انجام داد و راه‌های خروج مسلمانان را از بن بست‌ها و مضایق گوناگون و سلطه‌ی استعماری انگلیس که شبه قاره هند از سال‌ها بدینسو از آن رنج می‌برد جستجو نمود.

اقبال از تیوری پردازان و بنیان گذاران پاکستان کنونی است که طی سخنرانی و مقالات و اشعارش آن را بیان نموده است. در بیتی از یک غزلش این موضوع را چنین ارائه کرده است:

مهر و مه دیدم نگا هم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما[۱]

مردم پاکستان نیز به اقبال به چشم معمار فکری کشورشان نگریسته و از خدمات تفکری او تقدیر می‌نمایند.

اقبال در اشعار پارسی‌اش عنایت زیادی به افغانستان و مردم آن نشان داده است و روحیه‌ی آزادی خواهی و مبارزاتی آن را ستوده که در اشعار زیادی ازین شاعر مفکر بزرگ بازتاب یافته است.

نقش اقبال در ایقاظ و بیداری مردمان مشترک الثقافه منطقه، ایجاد پویایی و تحرک در مسلمانان برجسته و انکارناپذیر است، اشعار او همین اکنون هم تازگی و مبرمیت خود را دارد و خوانندگان این اشعار را با ذوقِ زیادی می‌خوانند.

او سه اثر شعری خود - «**اسرار خودی**»، «**رموز بیخودی**» و «**جاوید نامه**» را که سه رکن اساسی و عصاره‌ی فلسفه او را می سازد به همین موضوع - احیأ و بیداری شوق و توانمندی، تحرک و بازیابی خویش در مسلمانان و بفعلیت آوردن استعدادها و امکانات بالقوه آنان و اتحاد امت مسلمان اختصاص داده است.

اقبال در اشعارش مرید و پیرو مولانا جلال الدین بلخی است و داشته‌های علمی، ادبی و عرفانی خود را مرهون او می‌داند، چنانکه خود اشاره نموده ولی بعنوان حسن ختام بیکی دو بیت از آنها اشاره می‌کنم:

پیر رومی خاک را اکسیر کرد — از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد

من که مستی‌ها ز صهبایش کنم
زندگانی از نفس هایش کنم»[۲]

---

۱ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۵۴

۲ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸

جناب محبوب الله «حامد»

اقبال بنیانگذار حقیقی پاکستان

آقای محبوب الله «حامد» رئیس امنیت عامه مرکزی دادستانی کل، اقبال را بنیانگذار حقیقی پاکستان دانسته می نویسد:

«اگر بتاریخ نیم قاره هند متوجه شویم یکی از چهره‌های تابناک و درخشان آن در استقلال و آزادی کشور پاکستان نقش مهمی را به راه انداخت اقبال شاعر بزرگ عصر خویش بود. علامه‌ی اقبال از جمله علما حکما و دانشمندان عصر خویش به شمار می رفت - گذشته از تحصیلاتی که در مرز بوم خود کرده بود در بزرگترین دانشگاهای اروپایی عالی‌ترین مدارج علمی را طی نمود. اقبال بنام‌های دکتور، علامه، پروفیسور و غیره یاد می شود بر خرائن علم و فلسفه شرق و غرب تسلط داشت اقبال سلامتی نفس، عدالت خواهی و آزادی را دوست داشت. یکی از ویژگی‌های او عشق و محبت به آزادی ملت افغانستان از زیر یوغ یک کشور اروپایی بود تمام دوره های زندگانی علامه اقبال در امور تعلیم و تربیه سپری شده بود موصوف شخصیت شاعر نویسنده و سیاسی بود. علامه اقبال به حیث معمار واقعی پاکستان که در آزادی آن زحمات زیاد کشیده یاد می‌شود اقبال پیام محبت برای بشریت داشت هدفش اتحاد و هم بستگی جهان اسلام بود مکتب او به عالم انسانیت تعلق داشت ابتدا برای بیداری و آزادی شبه قاره هند اعم از هند و مسلمانان قیام کرد و هم چنان به مسلمانان سائر جهان توجه بیشتر داشت اقبال خواست شمشیر لا اله الا الله، را در درون مسلمانان بکارد و از خواب گران و غفلت آن‌ها را بیدار کند، او در یکی از خطابه هایش گفته بود.

من از تاریخ اسلام یک درس آموختم و آن اینست که در لحظات حساس و بحرانی تاریخ که مسلمین پشت سر گذشتانده‌اند همیشه این دین اسلام بوده که مسلمان‌ها را نجات داده نه این که مسلمین اسلام را نجات داده باشند در مورد شعر علامه اقبال باید گفت: او از مردانی بود که برای بیان مطلب و هدف شعری به عنوان وسیله و ابراز کار انتخاب کرده بود هرگز خود شعر برای او هدف نبود بلکه از عنوان شاعری گریزان بوده که خود می‌فرماید:

نه بینی خیر از آن مردی فرودست
که بر من تهمت شعر و سخن بست[۱]

علامه اقبال در قرآن کریم مطالعات عمیق داشت و تمام دوره‌های زندگی‌اش را به مطالعه آن اختصاص داده بود قطره قطره خون خود و لمعه لمعه روح خود را به پاکستان منتقل کرد اقبال بیداری و رسیدن به قافله هدف را مستلزم انقلاب در شعر اندیشه‌ها می دانست زیرا آن‌های که بیدارند به بال و پر می توانند جهش کنند.

از خداوند (ج) جهان می‌خواهیم که انقلابی در ضمیر شعور و اندیشه‌ها بوجود آورد طوفانی در درون طوفان برخیزد و از خواب گران که در تن داریم بیدارمان سازد.»[۲]

---

۱ - گلشن راز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۶۰

۲ - خطی و غیر مطبوع

پوهیالی سید روضت الله

پرچمدار داعیه‌ی اتحاد اسلامی

پوهیالی سید روضت الله یکی از استادان گروه زبان و ادبیات دری دانشگاه کابل علامه اقبال راپرچمدار داعیه‌ی اتحاد جهان اسلامی دانسته می‌نویسد :

«علامه دکتر محمد اقبال لاهوری، متفکر و نابغه‌ی بزرگ اسلام یکی از چهار مرد جاودان شبه قاره‌ی هند محسوب می‌شود که ابواب آزادی و حریت را به روی شرق گشود. مسلماً که علامه اقبال در حقیقت پیامبر «خودی» است. فلسفه‌ی خودی او تنها علاج تعمیر و استحکام شخصیت افراد استعمار زده‌ی شرقی است که بر پایه‌های اسلام و فرهنگ آن قرار دارد.

آری! این شاعر بزرگ، مسلمانان را به شجاعت و سربلندی و استقلال و بردباری و پاکی و استغنا دعوت می‌کند.

اقبال برای حسن تأثیر آثارش، آنها را در قالب شعر پارسی دری ریخته است.

گر چه هندی در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین‌تر است[۱]

و در این کار از شیوه‌ی شاعران بزرگ و اندیشمندان واقعی دری زبان به ویژه خداوندگار بلخ پیروی کرده است.

پیر رومی مرشد روشن ضمیر　　　کاروان عشق و هستی را امیر
منزلش برتر زماه و آفتاب
خیمه را از کهکشان سازد طناب[۲]

مولانا اقبال پیوندش را با فرهنگ و ادب دری زبانان چنین بیان می‌دارد.

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی
برهمن زاده‌ای رمز آشنای روم و تبریز است[۳]

موصوف غرور و استقلال افغانها را مورد تمجید قرار می دهد، چنانکه در خطاب به ظهیر الدین بابر چنین می‌سراید:

خوشا نصیب که خاک تو آرمید اینجا　　　که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دلی است
که آن عجوزه عروس هزار داماد است[۴]

---

۱ - اسرار خودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱

۲ - پس چه باید کرد... - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۸۸

۳ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۱۹

۴ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۱

این شاعر بزرگ و متفکر اسلام همواره مسلمانان را به مبارزه بر ضد استعمار دعوت می‌کند. کلام او مشحون از تشویق و ترغیب انسان برای کسب حریت و آزادی است.

اقبال بنابر جهان بینی خویش، انسان را موجود عظیم و بزرگ و نیز خلیفه و نایب خدا در روی زمین می‌شناسد. او وقتی می‌بیند که مسلمین از خود رفته و مأیوس شده و به شراب صوفی و افیون شاعر و فریب ملا از پای در آمده‌اند، در قدم نخست می‌خواهد آنها را متوجه خودی خودشان سازد.

اقبال در سراسر اشعارش پیام محبتی برای بشریت داشته و هدفش وحدت و یکپارچگی دنیای اسلام است.

جوهر ما با مقامی بسته نیست   باده‌ی تندش به جامی بسته نیست
هندی و چینی سفال جام ماست   رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست
مرز و بوم او بجز اسلام نیست[1]

علامه اقبال نفرت و انزجار عمیق خود را از استعمار به ویژه استعمار انگلیس اظهار داشته و بشریت بخصوص مسلمانان را از خواب گران بیدار می‌سازد. چنانکه گوید:

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ   فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز[2]

افکار و نبوغ علمی اقبال در همه آثارش چون: اسرار خودی، رموز بیخودی، زبور عجم، گلشن راز جدید، بندگی نامه، پیام مشرق، جاوید نامه، پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟ و همچنان در آثاری که به زبان اردو دارد همچون: بانگ درا، بال جبریل و ضرب کلیم به وضوح نمایان است.»[3]

---

۱ - رموز بیخودی - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۷۶

۲ - زبور عجم - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۴۱

۳ - خطی وغیر مطبوع

فصل دهم
علامه اقبال در برنامه‌ی درسی افغانستان

علامه اقبال به افغانستان و افغانها علاقه‌مندی و دلبستگی وافر داشت و از اهمیت بـه سزای سوق الجیشی و استراژیک آن غافل نبود و در تجدید و احیای اسلام به جای دهلی به سوی کابل می‌نگریست. به سخن اقبال:

هزار مرتبه کابل نکوتر از دلی است که این عجوزه عروس هزار داماد است[1]

اقبال افتخار می‌کرد که افغانستان از نیرنگ و طلسم فرنگ آزاد است و شهروندان آن از غیرت و حمیت دینی برخوردارند، علامه اقبال در معرفی کتابی پیرامون افغانستان نوین به این حقیقت اشاره نموده است که افغانستان تنها یک مرکز تجارتی نبوده بلکه در تاریخ و سیاست آسیا رُل عمده و نقش سازنده را ایفا خواهد نمود. پروفسور فتح محمد ملک در کتاب خود تحت عنوان "اقبال و افغانستان "گفتگوی علامه اقبال با مولانا سید سلیمان ندوی را چنین نقل نموده است:

"در آینده راه آسیای میانه شرق و غرب را با هم وصل می‌سازد و چونکه این همه راه‌ها از کشورهای اسلامی عبور خواهد کرد، بنابراین از این انقلاب و دگرگونی در کشورهای اسلامی انقلاب و دگرگونی بزرگ اقتصادی و سیاسی رونما خواهد شد و افغانستان چون گذشته یکبار دیگر شاهراه جهان خواهد شد و برای رسیدن به این هدف از همین حالا باید آمادگی گرفت[2]".

اقبال افغانستان را قلب آسیا می‌داند و سعادت و شقاوت افـغانستان بـه نـیکبختی و نگوبختی آسیا منتج خواهد شد. علامه اقبال در کتاب "جاوید نامه" به زبان احمد شاه ابدالی از اهمیت افغانستان چنین پرده بر می‌دارد:

آسیا یک پیکر آب و گل است — ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا — درگشاد او گشاد آسیا
تا دل آزاد است آزاد است تن — ورنه کاهی در رهِ باد است تن[3]

اقبال در مثنوی مسافر چه زیبا می‌سراید:

---

۱ - مسافر - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۲۱.

۲ - اقبال و افغانستان صفحه ۵

۳ - جاوید نامه، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

سرزمین کبک او آهو مزاج　　آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جُره بازان تیز چنگ　　لرزه برتن از نهیب‌شان پلنگ[۱]

علامه اقبال درباره هیچ کشوری از کشورهای جهان به اندازه‌ی افغانستان مدح سرایی ننموده است و بدین روی به دعوت اعلیحضرت محمد نادر شاه به اتفاق مولانا سید سلیمان ندوی و سر راس مسعود سفری دو هفته‌ای به افغانستان نموده و علاوه بر دیدار و گفتگو با مقامات عالی رتبه پیرامون نحوهٔ آموزش و پرورش و تأسیس دانشگاه کابل از مزار سلطان ظهیر الدین محمد بابر، و مزارهای حکیم سنایی غزنوی و سلطان محمود غزنوی در غزنه و خرقه‌ی مبارک حضرت رسول اکرم در قندهار و مزار احمد شاه بابا زیارت بعمل آورده و بر روح پر فتوح آنها اتحاف دعا نموده و اشک‌ها ریخته است که تحت عنوان «مثنوی مسافر» طبع گردیده و در اختیار خوانندگان و علاقه‌مندان قرار دارد و همین علاقه‌مندی، هدفمندی و ارادتمندی اقبال در قبال افغانستان، افغانها را وادار ساخته است تا اقبال را از جان و دل دوست داشته باشند و افکار و اشعار الهام بخش و روح پرور او را ورد زبانها سازند و دُرِّ دری اقبال را بر لوح دل‌شان ثبت نمایند.و علامه اقبال از دیدگاه اقشار و طبقات مختلف افغانستان را در فصلهای دیگر مطالعه خواهید فرمود اما در اینجا مقصود ما نمایاندن علامه اقبال در برنامه‌های درسی افغانستان است که تقدیم حضور تان می‌گردد: چنانکه درکتاب درسی قرائت دری برای صنف هفتم اعم از نظم و نثر چنین آمده است :

یکی از ستارگانی که در شب تاریک مسلمانان شبه قاره‌ی هند درخشید علامه محمد اقبال بود.

او در سال ۱۲۵۱ هجری شمسی در سیالکوت پاکستان پا به عرصه‌ی هستی نهاد. این شاعر و مفکر بزرگ که او را حکیم الامت می‌خوانند از اندیشه‌ی استوار، اراده‌ی تسلیم‌ناپذیر و روح لطیف و حساس برخوردار بود. علامه اقبال رحمة‌الله علیه سیاستمدار بزرگی بود که درد اجتماعش را احساس می‌کرد و اثر تازیانه‌ی بیگانگان بر دوش مردمش را می‌دید.

علامه اقبال (رح) شاعری است حقیقت پسند، او همیشه کوشیده است تا ملتش را بیدار کند و روشنگر اذهان ملتش باشد. شعر اقبال الهامی است از تاریخ، دین، اخلاق، او برگسترش اخلاق اسلامی تاکید می‌ورزید و در این راه تا پایان عمر استوار ماند. اقبال (رح) سیاستمداری است پاک اندیش و آگاه. او سیاست را با درستی و مبارزه، ایمان و معرفت، مردم خواهی و آزادی جویی می‌آمیزد زیرا او مرد سیاست و اخلاق است و بالاخره یک مسلمان راستین.

---

۱ - مسافر، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۱۷

اقبال معلم است، معلم خلیفه‌ی خداست و هر کس که به حق معلم باشد خلیفه‌ی خدا است و وارث پیامبر؛ یعنی کسیکه شخصیت انسان را می‌سازد و اندیشه‌ی او را منور می‌گرداند. علامه اقبال (رح) راز دار اسرار قرآن مجید است، او از این کتاب بزرگ آسمانی درس آموخته و از اینجاست که نوشته‌ها و شعرهایش از درخشش قرآن مجید منور است خصوصاً در سالهای اخیر عمر همدم قرآن مجید بوده است.

علامه اقبال (رح) با آنکه سالها در فرنگ به تحصیل و تحقیق می‌پردازد ولی فریفته‌ی فرنگ نمی‌شود بلکه مردانه با آن نیرنگ‌ها و ماده پرستی‌ها و بی ایمانیها به مبارزه بر می‌خیزد:

شرق را از خود برد تقلید غرب — باید این اقوام را تنقید غرب
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ — مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ[۱]

اقبال (رح) مفاسد تمدن غرب را بررسی می‌کند و از چهره‌ی کریه استعمار پرده بر می‌دارد. او همیشه می‌کوشد تا مسلمانان را از تقلید غربیان باز دارد و آنها را به غنای فرهنگ و تمدن اسلامی بیشتر آگاه سازد. اقبال رحمة الله علیه می‌گوید:

مسلمان کسی است که زیستش قرآنی بوده و نصب العین زندگی وی همه از کتاب الله مجید سرچشمه گیرد.

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن — نیست ممکن جز به قرآن زیستن
از تلاوت بر تو حق دارد کتاب — تو از او کامی که می‌خواهی بیاب[۲]

مقام شاعری علامه اقبال (رح) در زبان دری بس والا و در خور ستایش است او در حالیکه دری زبان نبوده است زبان دری را با همه‌ی فصاحت و بلاغت آن فرا گرفته و این احاطه‌ی کامل او در زبان و ادبیات گرانقدر دری او را در شمار بزرگترین گویندگان زبان و ادبیات دری قرار داده است. علامه اقبال (رح) لاهوری به افغانستان و مردم مسلمان و شجاع افغانستان علاقه‌ای فراوان داشت او در اشعار نغز خود کشور زیبای افغانستان و دلیری رادمردان این سرزمین غرور آفرین را ستوده است.

علامه اقبال (رح) مشتاقانه به افغانستان سفر کرده، شکوه مادی و معنوی افغانستان و افغانیان را از نزدیک دیده است.

مردم مسلمان ما یاد این مفکر عالی مقام مشرق را جاودانه گرامی می‌دارند آثار اقبال به زبان دری اینهاست:

---

۱ - جاوید نامه، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹

۲ - رموز بیخودی، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۸۴

زبور عجم، جاوید نامه، ارمغان حجاز، پیام مشرق، اسرار خودی، مثنوی مسافر و غیره. علاوه بر این آثار زیادی به زبانهای اردو انگلیسی از او به یادگار مانده است. وفات علامه اقبال (رح) به سال ۱۳۱۷ هـ‌ش اتفاق افتاده است، آرامگاه او در شهر تاریخی لاهور زیارتگاه مسلمانان می‌باشد سنگ مزار علامه اقبال (رح) از رخام نفیس افغانستان ساخته شده و سالها قبل از طرف ریاست مستقل مطبوعات افغانستان به دولت همسایه و دوست ما جمهوری اسلامی پاکستان اهدا شده است.

همچنین در کتاب قرائت دری صنف هفتم افغانستان شعر اقبال نقل گردیده و در آن افغانستان را قلب آسیا گفته و شهر کابل را خطه‌ی جنت نظیر و کبک‌های آن را آهو مزاج خوانده است.

آسیا یک پیکر آب و گل است — ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا — درگشاد او گشاد آسیا[1]
شهر کابل خطهٔ جنت نظیر — آب حیوان از رگ تاکش بگیر
سرزمینی کبک او شاهین مزاج — آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جره بازان تیز چنگ — لرزه برتن از نهیب‌شان پلنگ
چشم صائب از سوادش سرمه چین — روشن و پاینده باد آن سرزمین
در ظلام شب سمنزارش نگر — بر بساط سبزه می‌غلطد سحر
آن دیار خوش سواد آن پاک بوم — باد او خوشتر زباد شام و روم
آب او براق و خاکش تابناک — زنده از موج نسیمش مرده خاک
ناید اندر حرف و صوت اسرار او — آفتابان خفته در کهسار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر — مثل تیغ از جوهر خود بی خبر[2]

مؤمن خود، کافر افرنگ شو

آنچه از خاک تو رست ای مرد حر — آن فروش و آن بپوش و آن بخور
آن نکو بینان که خود را دیده‌اند — خود گلیم خویش را با فیده‌اند
ای امین دوست تهذیب و دین — آن ید بیضا برآر از آستین

---

۱ - کتاب قرائت دری برای صنف هفتم، صفحه ۹۵ - ۹۷ برای آگاهی بیشتر ر.ک: جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹،

۲ - قرائت دری برای صنف هفتم، صفحه ۱۰۰، برای اطلاع بیشتر ر.ک: مسافر - کلیات فارسی اقبال صفحه ۴۱۹،

خیز و از کار امم بگشا گره — نقشه‌ی افرنگ را از سر بنه
نقشی از جمعیت خاور فگن — داستان خود زدست اهرمن
ای اسیر انگ پاک از رنگ شو — مؤمن خود کافر افرنگ شو
رشته‌ی سود و زیان‌در دست توست — آبروی خاوران در دست توست
اهل حق را زندگی از قوت است — قوت هر ملت از جمعیت است
دانی از افرنگ و از کار فرنگ — تا کجا در قید زنّاز فرنگ
زخم ازو نشتر ازو سوزن ازو — ما و جوی خون و امید رفو
گر تو می‌دانی حسابش را درست — از حریرش نرمتر، کر باس توست
بوریای خود به قالینش مده — بیذق خود را به فرزینش مده
هوشمندی از خم او می‌نخورد — هرکه خورد، اندر همین میخانه مرد(۱)

محمد اقبال برهمن زاده‌ی مسمان پاکستانی یکی از متفکرین والا و شاعر توانا و سیاستمدار دانا بود، اجتماع خود را به خوبی احساس می‌کرد و اثر تازیانه‌ی استعمار را بردوش مردم خود می‌دید و از نابسامانی مسلمانان آتش‌ها در دل داشت و اخگر در جگر، اشعارش که مملو از معارف اسلامی و مبانی اخلاقی و فلسفی است، مسلمانان را از قید غیر باز می‌دارد، عمق اندیشه و قدرت بیان او به شعرش رونق خاص بخشیده است، مهم ترین آثار او در فارسی عبارتند از:

پیام مشرق، زبور عجم، ارمغان حجاز، اسرار خودی و رموز بیخودی می‌باشد علامه اقبال در سال ۱۲۸۱ هـ‌ق تولد و در سال ۱۳۵۷ هـ ق وفات کرد. او یکی از علما فضلا و دانشمندان مسلمان با درد و احساس بود.

آسیا یک پیکر آب و گل است — ملت افغان در آن پیکر دل است
از گشاد او گشاد آسیا — در فساد او فساد آسیا(۲)

***

شبی زار بگریست ابر بهار — که این زندگی گریه‌ی پیهم است

---

۱ - کتاب قرائت دری برای صنف هفتم، صفحه ۵۰ - ۵۱، پس چه باید کرد ای اقوام شرق صفحه ۴۱۲ کلیات فارسی اقبال.

۲ - جاوید نامه - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۶۹ - همچنان ر.ک: کتاب دری برای صنف هفتم صفحه ۱۲۱، ۱۲۲

درخشید و برق سبک سیر گفت خطاکرده‌ای،خنده‌ی یک دم است[۱]

***

ساحل افتاده گفت گر چه بسی زیستم هیچ نه معلوم شده آه که من چیستم
موج زخود رفته‌یی تیز خرامید و گفت هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم[۲]

***

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش بدست خویش بنوشت
بدان ملت سرو کاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت[۳]

ذلت و غلامی

از غلامی دل بمیرد در بدن از غلامی روح گردد بار تن
از غلامی بزم ملت فرد فرد این و آن با آن و این اندر نبرد
آن یکی اندر سجود این در قیام کار و بارش چون صلوة بی امام
درفتد هر فرد با فرد دیگر هر زمان هر فرد را درد دیگر
از غلامی مرد حق زنّار بند از غلامی جوهرش نا ارجمند
مرگ‌ها اندر فنون بندگی من چگویم از فسون بندگی
نغمه‌ی او خالی از تار حیات همچو سیل افتد بدیوار حیات[۴]

نغمه‌ی مولانا

نغمه باید تندرو مانند سیل تا برد از دل غمان را خیل خیل
نغمه می‌باید جنون پرورده‌ای آتشی در خون دل حل کرده‌ای
نغمه گر معنی ندارد مرده‌ایست سوز او از آتش افسرده ایست
راز معنی مرشد رومی گشود فکر من در آستانش در سجود
معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا

---

۱ - پیام مشرق - افکار، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۲۰ ، ۲۲۱

۲ - افکار - پیام مشرق، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۵،۲۳۶، برای اطلاعات بیشتر ر.ک: روزگار فقیر، جلد دوم، صفحه ۳۸۱.

۳ - ارمغان حجاز - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۵۵، برای اطلاعات بیشتر ر.ک: اقبال اور ثقافت، صفحه ۶۴-۶۸ همچنان ر.ک: قرائت دری برای صنف هشتم

۴ - بندگی نامه، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۱۷۶ - ۱۸۱

معنی آن نبود که کور و کر کند　　مرد را بر نقش عاشق‌تر کند[۱]

محمد اقبال از شاعران بزرگ پاکستان که به زبان دری شعر گفته اشعارش دارای ذوق عرفان و اندیشه‌های عمیق است، اقبال در کشور انگلستان و آلمان تحصیل کرده، از اینرو افکار تمدن مغرب زمین را با اندیشه‌های دقیق شرقی در آمیخته است.

گفت حکمت را خدا خیر کثیر　　هر کجا این خیر را بینی بگیر

علم حرف و صوت را شهپر دهد　　پاکی گوهر به ناگوهر دهد

علم را بر روح افلاک است ره　　تا زچشم مهر برکندد نگه

نسخه‌ی او نسخه‌ی تفسیر کل　　بسته‌ی تدبیر او تقدیر کل

دشت را گوید حبابی ده دهد　　بحر را گوید سرابی ده دهد

چشم او بر واردات کاینات　　تا به بیند محکمات کاینات

دل اگر بندد به حق پیغمبریست　　ور زحق بیگانه گردد کافری است

علم را بی سوز دل خوانی شر است　　نور او تاریکی بحر و بر است[۲]

***

بو علی اندر غبار ناقه گم　　دست رومی پرده‌ی محمل گرفت

این فروتر رفت تا گوهر رسید　　آن بگردابی چو خس منزل گرفت

حق اگر سوزی ندارد حکمت است

شعر می‌گردد چو سوز از دل گرفت[۳]

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم　　هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم

موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت

هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم[۴]

***

تب و تابی که باشد جاودانه　　سمندر زندگی را تازیانه

---

۱ - ادبیات دری برای صنف دوازدهم

۲ - جاوید نامه، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۳۱۲

۳ - افکار، پیام مشرق، کلیات اقبال صفحه ۲۲۵

۴ - همان مأخذ، صفحه ۲۳۵ - ۲۳۶ همچنان ر.ک: متون نظم تعلیمی، صفحه ۹۴ - ۹۵

به‌فرزندان بیاموز این‌تب و تاب
کتاب و مکتب افسون و فسانه[(۱)]

***

به آن مومن خدا کاری ندارد   که در تن جان بیداری ندارد
از آن از مکتب یاران گریزم
جوانی خود نگهداری ندارد[(۲)]

***

ادب پیرایه‌ی نادان و داناست   خوش آن کو از ادب خود را بیاراست
ندارم آن مسلمان زاده را دوست
که در دانش فزود و از ادب کاست[(۳)]

***

ترا نومیدی از طفلان روانیست   چه پروا گر دماغشان رسا نیست
بگو ای شیخ مکت گر بدانی
که دل در سینهٔشان هست یا نیست[(۴)]

***

به پور خویش دین و دانش آموز   که تابد چون مه و انجم نگینش
بدست او اگر دادی هنر را
ید بیضاست اندر آستینش[(۵)]

و یک شعری از علامه اقبال تحت عنوان «بهار و آرزوی شاعر» در برنامه درسی قرائت دری برای صنف نهم آورده شده و دانشجویان از آن آگاه می‌گردند:

---

۱ - ارمغان حجاز، کلیات فارسی اقبال، صفحه ۴۶۷ - ۴۶۸

۲ - همان مأخذ.

۳ - همان مأخذ.

۴ - همان مأخذ.

۵ - همان مأخذ.

بهار و آرزوی شاعر

خوشا روزگاری خوشا نو بهاری نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تذروی زفواره الماس بار آبشاری
نپیچد نگه جز که در لاله و گل نغلتد هوا جز که بر سبزمزاری
لب جو خود آرائی غنچه دیدی؟ چه زیبا نگاری، چه آیینه داری
چه شیرین نوایی چه دلکش صدایی که می‌آید از خلوت شاخساری
به تن جان بجان آرزو زنده گردد ز آوای ساری ز بانگ هزاری
نواهای مرغ بلند آشیانی در آمیخت با نغمهٔ جویباری
تو گویی که یزدان بهشت برین را نهادست در دامن کوهساری
که تا رحمتش آدمی زادگان را رها سازد از محنت انتظاری
چه خواهم در این گلستان گر بخواهم شرابی، کبابی، ربابی، نگاری
سرت گردم ای ساقی ماه سیما بیار از نیاکان ما یادگاری
به ساغر فروریز آبی که جان را فروزد چو نوری بسوزد چو ناری
شقایق برویان ز خاک نژندم بهشتی فروچین بمشت غباری

نه بینی که از کاشعر تا به کاشان
همان یک نوا بالد از هر دیاری[۱]

---

۱ - افکار - کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۲۸ - ۲۲۹ ، همچنان ر.ک: قرائت دری برای صنف نهم

نتیجه :

علامه اقبال نه تنها با سرگذشت مسلمانان در طول تاریخ آگاهی عمیق داشته است، بلکه از نور بصیرت و فراست ایمانی که ودیعه‌ی الهی است به طور وافی و کافی برخوردار بوده است. علامه اقبال در اشعار و اندیشه‌های خود از وحی آسمانی پیروی می‌کرده و به قول خودش اکثر سروده‌هایش الهامی بوده است. اقبال در نبشته هایش از تعلیمات الهی، احادیث نبوی (ص) و سرنوشت انسانها در درازنای تاریخ درسها آموخته و از آن مسلمانان را آگاه ساخته است که بدون تردید برای صاحبنظران و عامه‌ی مردم سودمند می‌باشند؛ از اینرو راهنمایی‌های علامه اقبال برای جهان انسانی بویژه امت اسلامی درخور پیروی و شایسته‌ی پیگیری است.

وقتی پایان نامه‌ی بنده تحت عنوان «علامه اقبال در عرصه‌ی ادبیات و فرهنگ افغانستان» تصویب گردید و به جمع آوری مواد پژوهشی و مطالعه آثار مختلف درباره‌ی این نابغه‌ی شرق پرداختم و به تحقیق و نگارش دست یازیدم. علامه اقبال را شخصیت دردمند، هدفمند و خیرخواه جهان انسانی بویژه عالم اسلامی یافتم و روحیه‌ی کار و پیکار و مقابله با چالشهای روزگار را در فراز وفرودهای زندگی از وی فراگرفته و رمز موفقیت را در امیدواری، آرزومندی، جستجو، مساعی پیگیر ، ایمان خلل‌ناپذیر و زمانه سیتزی دانستم، به قول اقبال بزرگوار :

حدیث بی خبران است که با زمانه بساز
زمانه با تو نسازد تو بازمانه ستیز

از نگارش و تکمیل این پایان نامه به این نتیجه رسیده‌ام که علامه اقبال کسی است که به همنوعان خود درس ثبات و استقامت می‌دهد و ایشان را به انقلاب و دگرگونی انسان ساز فرا می‌خواند و مردم را به تسخیر کاینات دعوت می‌کند و از نیرنگهای استعمار و ایادی مزدور و دست نشانده آنها بر حذر می‌دارد و فلاح و سعادت دارین را در پیروی سرورکاینات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می‌داند. علامه اقبال به افغانستان و افغانها علاقه‌مندی و امیدواری بیشتر داشته و از موقعیت حساس و استراتژیک افغانستان به خوبی آگاه بوده است. و به همین سبب در اشعار و گفتارش بیشتر به افغانستان تأکید کرده و از افغان و بزرگان فرهنگ و ادب این خطه نام برده است.

افکار و اندیشه‌ی علامه اقبال چونکه ملهم از وحی آسمانی است، بنابر این اغلب

اندیشه‌های اقبال شکل جاودانی را به خود گرفته است و تا قیام قیامت پا به پای تمدن بشری به پیش خواهد رفت.

نگارنده در جریان تحقیق و پژوهش، علامه اقبال را بحر بی پایان یافتم. تاکنون هزاران کتاب و مقاله‌ها درباره او به رشته‌ی تحریر در آمده است و هزاران کتاب و نبشته‌ی دیگر در آینده‌های دور و نزدیک در مورد اقبال نگارش خواهد یافت، اما اقبال‌شناسی به پایان نخواهد رسید و علتش هم پر واضح است که منبع الهام‌گیری اقبال، کتاب خدا قرآن است که تا جهان باقی است، هادی و رهنمای بشر می‌باشد. بنده با کمال میل و احساس مسئوولیت و ارادتمندی پایان نامه‌ی خود را به پایان رسانیدم امیدوارم این سعی ناچیز نگارنده به درگاه خالق و مخلوق مقبول افتد.

گر قبول افتد زهی عز و شرف

بنده هیچ گاه ادعا ندارد که این پایان نامه خالی از کاستیهاست از سروران گرامی و دانشمندان متمنی است که بر خطاهایم قلم عفو بکشند و با ارائه نظریات و پیشنهادات مخلصانه و اصلاحی شان یاریم رسانند تا در آینده حین چاپ و انتشار، کاستیها تکمیل و نواقص رفع گردد. پیشنهاد بنده به انسانهای روی زمین بخصوص مسلمانان این است که اقبال را سطحی و سرسری نینگارند و اندیشه‌ی متعالی او را نادیده نگیرند و او را محدود و منحصر به یک ملت نپندارند؛ زیرا علامه اقبال نعمت بزرگ خداوندی است که به جامعه بشری بویژه به مسلمانان سرتاسر جهان بگونه‌ی ارمغان فرستاده شده است و در تجدید و احیای فرهنگ اسلامی و عظمت از دست رفته‌ی مسلمانان کارنامه‌های بزرگی انجام داده است. علامه اقبال چون سید جمال الدین افغانی داعی و پرچمدار اتحاد اسلامی در جهان است باید مسلمانان با تمسک به حبل الله و وحدت و همبستگی رسالت تاریخی خود را انجام دهند و مصدر خدمات مفید و ارزنده به جامعه‌ی انسانی و اسلامی گردند.

فهرست منابع و مآخذ

۱ - آثار اردوی اقبال، جلد دوم، تألیف : عبدالهادی داوی پریشان، انتشارات بیهقی، کابل، ۱۳۵۶ هـ ش

۲ - آریانا (دائرةالمعارف)، جلد پنجم، انتشارات انجمن دائرة المعارف افغانستان، مطبعه ی دولتی، کابل، صفحه ۹۰۳ - ۹۰۵، ۱۳۴۸ هـ ش.

۳ - آریانا (مجله) شماره ی سوم، سال سی و پنجم، وزارت اطلاعات و فرهنگ، میزان - قوس ۱۳۵۶ هـ ش

۴ - آوای توحید، پیام امام خمینی به گورباچف، ناشر: مؤسسه ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ ششم تهران، تابستان ۱۳۷۶ هـ ش

۵ - ادب (مجله)، سال بیست و پنجم، شماره سوم، میزان - قوس ۱۳۵۶ هـ ش، دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل .

۶ - ادبیات دری برای صنف دوازدهم، تألیف : استاد خلیل الله خلیلی، ریاست تألیف و ترجمه، وزارت تعلیم و تربیه، کابل، سال انتشار ۱۳۷۸ هـ.ش

۷ - از دریا به دریا، کشف الابیات مثنوی، جلد دوم تألیف: استاد محمد تقی جعفری، انتشارات چاپخانه‌ی وزارت ارشاد اسلامی، تهران، پاییز: ۱۳۶۴ هـ. ش

۸ - احوال و آثار و افکار سید جمال الدین افغانی (پایان نامه) تحریر: شفیق الرحمان، مؤسسه‌ی ملی زبانهای نوین اسلام آباد، ۱۹۹۴ م.

۹ - احیای فکر دینی در اسلام، مترجم : احمد آرام، ناشر: رسالت قلم، تهران.

۱۰ - اسرار خودی و رموز بیخودی، شرح و توضیح: حیدری وجودی، در سال ۱۳۷۲ در شماره‌های مختلف جریده ی مجاهد چاپ شده است.

۱۱ - افغانستان از زبان علامه اقبال، تألیف : م لمر احسان، ناشر : مرکز نشرات اسلامی صبور پیشاور، ۱۳۷۶ هـ ش.

۱۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، تألیف : میر محمد صدیق فرهنگ، ناشر: مؤسسه‌ی مطبوعاتی اسماعیلیان، تهران، پاییز ۱۳۷۱ هـ ش.

۱۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف : میر غلام محمد غبار، ناشر : موسسه ی چاپ کتب، قم ایران، ۱۳۵۹ هـ ش.
۱۴ - افغانها در نظر اقبال، تألیف : محمد عبدالله بختانی، کابل، ۱۳۳۵ هـ ش.
۱۵ - افکار اقبال، تألیف محمد حامد، ناشر: اقبال اکادمی پاکستان، لاهور، چاپ اول، ژانویه ۱۹۸۶ م.
۱۶ - اقبال اور افغانستان، تألیف: پرفسور فتح محمد ملک، ناشر: قومی اداره برای مطالعه ی پاکستان، چاپ اول، ۱۹۸۹م.
۱۷ - اقبال اور ثقافت، تألیف : دکتر مظفر حسن ملک، ناشر : اقبال اکادمی لاهور، ۱۹۸۶ م.
۱۸ - اقبال اور عظیم شخصیات، ترتیب و تهذیب، طاهر تونسوی، ناشر : تخلیقی مرکز، لاهور، ۱۹۷۹ م.
۱۹ - اقبال اور ملی تشخص، تألیف: دکتر سید محمد اکرم اکرام، ناشر : شعبه اقبالیات، دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۹۹ م.
۲۰ - اقبال اور نژاد نو، مجموعه ی مقالات، دکتر آغا یمین، ناشر: بزم اقبال، لاهور ۱۹۸۶ م.
۲۱ - اقبال ایرانیون کی نظر مین، تألیف: دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی، ناشر: اقبال اکادمی، کراچی، چاپ اول آوریل ۱۹۵۷ م.
۲۲ - اقبال در راه مولوی، تألیف : دکتر سید محمداکرم اکرام، ناشر: اقبال اکادمی پاکستان لاهور، چاپ دوم، ۱۹۸۲ م.
۲۳ - اقبال ستاره ی بلند شرق، سید علی خامنه‌ای، ترجمه و تدوین: دکتر سید محمد اکرم اکرام، ۱۹۸۶ م.
۲۴ - اقبال سید سلیمان ندوی کی نظر مین، ترتیب و تحشیه: اختر راهی، ناشر : بزم اقبال، لاهور، چاپ اول، ۱۹۷۸م.
۲۵ - اقبال شاعر شهیر شرق، تألیف : دکتر گیوساب شین (کره - سئول) شعبه ی اقبالیات، دانشگاه پنجاب، لاهور، پاکستان ۲۰۰۲ م.
۲۶ - اقبال شرق، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) آبان ماه سال ۱۳۵۷ هـ ش.
۲۷ - اقبال‌شناسی، تألیف : حسن شادروان، ناشر : مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۱ هـ ش
۲۸ - اقبال - فکر و عمل، تألیف: پرفسور فتح محمد ملک، ناشر: بزم اقبال، لاهور، چاپ اول، ۱۹۸۵ م.

۲۹ - اقبال کا تصور دین، تألیف پروفیسر شفیق الرحمن هاشمی، فیروز سنز لمیتد، لاهور، راولپندی، کراچی، سال انتشار ۱۹۸۷ م.

۳۰ - اقبال کا سیاسی سفر، تألیف : محمد حمزه فاروقی، ناشر : بزم اقبال، لاهور، ۱۹۹۲ م.

۳۱ - اقبال کا شعله ی نوا، تألیف:نعیم صدیقی،ناشر:المنار بک سنتر، منصوره، لاهور ۱۹۹۱م.

۳۲ - اقبال کامل، مرتبه ی مولانا عبدالسلام ندوی، ناشر : نیشنل بک فاؤندیشن، اسلام‌آباد، ۱۹۸۹م.

۳۳ - اقبال کی اردو نثر، تألیف : زیب النساء، ناشر : اقبال اکادمی لاهور، پاکستان، ۱۹۹۷ م.

۳۴ - اقبال کی خطوط جناح کی نام، گرد آورنده: محمد جهانگیر عالم.

۳۵ - اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی، تألیف : دکتر محمد ریاض، ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۹۷۷ م.

۳۶ - اقبالیات (مجله) ویژه ی تحقیق و نشر اندیشه ی علامه محمد اقبال لاهوری، مدیر مسئوول : دکتر وحید قریشی، ناشر: اقبال اکادمی پاکستان، لاهور.

۳۷ - اقبال، متفکر و شاعر اسلام، تألیف : محمد تقی مقتدری، تهران ۱۳۲۶ ه. ش

۳۸ - اقبال نامه، تألیف : دکتر محمد حسین تسبیحی رها، ناشر :کتابخانه گنج بخش - مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد، اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ ه ش

۳۹ - المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، وضعه محمد فواد عبدالباقی، مطبعه دارالکتب المصریة، ۱۳۶۴ ه‌ق.

۴۰ - اندیشه‌های اقبال لاهوری، تألیف: سید غلامرضا سعیدی، به کوشش و مقدمه ی سید هادی خسروشاهی، ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران .

۴۱ - بازساری اندیشه ی دینی در اسلام، تألیف: علامه اقبال، ترجمه: محمد بقایی، ناشر: ماکان، چاپ اول، تاریخ نشر: ۱۳۶۷ ه‌ش چاپخانه ی حیدری.

۴۲ - باکاروان حله، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، چاپ نهم، پاییز ۱۳۷۴ ه ش

۴۳ - بررسی شاعران آزادیخواه دوره ی مشروطیت ایران (پایان نامه)، نوشته ی امبر یاسمین، دانشگاه ملی زبانهای نوین اسلام آباد، ۱۹۹۵ م .

۴۴ - برگزیده ی قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش دکتر نادر وزین پور، ناشر: مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۲ ه.ش.

۴۵ - برگزیده ی نظم و نثر فارسی و نگارش، به کوشش مهدی ماحوزی، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۹ ه ش.

۴۶ - پیام عصر، کابل، افغانستان
۴۷ - پیغام آشنا (مجله)، شماره ی پیایی ۱۱ - ۱۲ ارگان نشراتی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران اسلام آباد، اسفند ماه ۱۳۸۱ ه ش.
۴۸ - پشتو شاعری پر اقبال کی اثرات (پایان نامه) تحقیق و نگارش: عبدالرووف خان رفیقی، دانشگاه آزاد علامه اقبال اسلام آباد ۲۰۰۰ م.
۴۹ - چه باید کرد؟، تألیف : بشیر احمد دار، حواشی و ترجمه : محمد بقایی، ناشر : ماکان، چاپ اول : زمستان ۱۳۶۸ ه ش .
۵۰ - تاریخ ادبیات افغانستان، تألیف: محمد حیدر ژوبل، ناشر: مرکز نشراتی میوند، کتابخانه‌ی سبا، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ه ش.
۵۱ - تحلیل واقعات سیاسی افغانستان از ۱۹۱۹ - ۱۹۹۶، تألیف : عبدالحمید مبارز، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه ش.
۵۲ - ترجمه ی فارسی ضرب کلیم و شرح احوال اقبال، دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی، ناشر: اقبال اکادمی کراچی، ۱۹۵۷م.
۵۳ - تسهیل اقبال، تألیف : منزه ماجد، ناشر: یاور جواد ماجد، سال انتشار ۱۹۹۳ م.
۵۴ - تسهیل پیام مشرق، تألیف: احمد جاوید، ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد، چاپ اول : ۱۹۹۳ م.
۵۵ - جاویدان اقبال، تألیف جاوید اقبال، ترجمه و تحشیه: دکتر شهین دخت کامران مقدم صفیاری، ناشر : اقبال اکادمی لاهور، چاپ اول ۱۹۸۷ م .
۵۶ - دانش (فصلنامه) ویژه نامه ی استاد خلیل الله خلیلی، از انتشارات رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد، زمستان ۱۳۶۶ ه ش
۵۷ - دانش (فصلنامه) ویژه نامه ی مخدوم قلی فراغی و بیرم خان، شماره ی پیایی ۵۶ - ۵۷، بهار و تابستان ۱۳۷۸ ه ش، چاپ ۱۳۸۰ ه ش.
۵۸ - دانش (فصلنامه) ویژه نامه ی اقبال، شماره پیاپی ۶۷ - ۶۸، پاییز و زمستان ۱۳۸۰، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۸۱ ه ش.
۵۹ - دانش (فصلنامه) ویژه نامه ی مولانا جلال الدین محمد بلخی، شماره پیایی ۷۰ - ۷۱، پاییز و زمستان ۱۳۸۱ ه ش، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان .
۶۰ - در شناخت اقبال، مجموعه‌ی مقالات، به کوشش دکتر غلامرضا ستوده، کنگره جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری، تهران، چاپ اول، آذر ماه ۱۳۶۵.

۶۱ - دیوان اشعار ناصر خسرو، به کوشش و تصحیح : مهدی سهیلی، انتشارات کتابفروشی تایید، اصفهان، مؤسسه ی مطبوعاتی امیر کبیر تهران ۱۳۳۵ هـ ش

۶۲ - دیوان جامی، مقدمه و تصحیح اعلاخان افصح زاد، ناشر: مرکز مطالعات ایرانی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸ هـ ش.

۶۳ - دیوان حافظ، تصحیح علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، به کوشش: عبدالکریم جربزه دار، انتشارات اساطیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۴ هـ

۶۴ - رباعیات و دوبیتی‌ها، اثر حیدری وجودی، کتابخانه عامه ی کابل، افغانستان.

۶۵ - راهنمای نگارش و ویرایش، تألیف: دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح، ناشر: مؤسسه ی چاپ و انتشارات آستان‌قدس‌رضوی‌مشهد، چاپ نهم، ۱۳۷۰ هـ ش.

۶۶ - روزگار فقیر، تألیف: فقیر سید وحیدالدین، ناشر: مکتبه ی تعمیر انسانیت، اردوبازار، لاهور ۱۹۸۷ م.

۶۷ - روش املای زبان دری، پذیرفته‌ی اتحادیه ی نویسندگان ج. د.ا، به کوشش : پویا فاریابی، مطبعه ی تعلیم و تربیه، کابل ۱۳۶۳ هـ ش

۶۸ - روداد چمن، مجموعه ی شعری سرهنگ شمارترین جاذب

۶۹ - روزنه ی نور (جریده)، سال اول، شماره ی ۵ - ۶ - ۷، سال ۱۳۸۱ هـ ش، کابل، افغانستان

۷۰ - رومی عصر، تألیف: دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی، تهران، چاپ اول ۱۳۳۲ هـ ش.

۷۱ - زبان و نگارش فارسی، مولفان: دکتر حسن احمد گیوی، دکتر اسماعیل حاکمی و دیگران، ناشر: سازمان‌مطالعه‌وتدوین‌کتاب (سمت) تهران، چاپ هشتم، زمستان، ۱۳۷۳ هـ ش

۷۲ - ساربان نور، مجموعه ی اشعار عبدالحی «شیدا» مهتمم: محمد طاهر مجبوبیار، ناشر: ریاست نشرات کمیسیون ارشاد و فرهنگ ح.ا.ا، چاپ اول - حمل ۱۳۶۶. هـ ش .

۷۳ - سالنامه ی مجله ی کابل، سال ۱۹۳۵م.

۷۴ - سالنامه ی مجله ی کابل، سال ۱۳۱۱. هـ ش.

۷۵ - سالنامه ی کابل، شماره ۴۵ ، ۴۶ سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ هـ ش، صفحه ۱۰۰۸ - کابل، افغانستان.

۷۶ - سرگذشت اقبال، تألیف: دکتر عبدالسلام خورشید، ناشر : اقبال اکادمی پاکستان، لاهور.

۷۷ - سروش (مجله)، ویژه نامه‌ی علامه اقبال، شماره پیاپی نوامبر و دسامبر ۲۰۰۲، اسلام‌آباد، از انتشارات وزارت اطلاعات پاکستان .

۷۸ - سروش (مجله)، شماره‌ی ژانویه - ژوئن ۲۰۰۴ م اسلام آباد، از انتشارات وزارت اطلاعات پاکستان.

۷۹ - سیر افغانستان، تألیف: مولانا سید سلیمان ندوی، مطبوعات شیخ غلام علی، ادبی مارکیت، چوک انارکلی، لاهور.

۸۰ - سیری در جهان عشق اقبال (پایان نامه)، تحقیق و نگارش: حمیرا یاسمین، دانشگاه ملی زبانهای نوین اسلام‌آباد، سال ۱۹۹۹م.

۸۱ - شاعران پارسی گوی معاصر پاکستان (پایان نامه)، تحقیق و نگارش: سید سبط حسن رضوی، سال ۱۳۴۷. ه ش.

۸۲ - شرق و غرب در کلام اقبال، تألیف دکتر شهین دخت مقدم صفیاری، ناشر: اقبال اکادمی لاهور پاکستان چاپ اول ۱۹۹۹ م.

۸۳ - شکوه و جواب شکوه، ترجمه به زبان ترکمنی، شاه مردان قل مرادی، اسلام آباد، چاپ اول ۲۰۰۰ م.

۸۴ - شماره‌های مختلف روزنامه ی مجاهد، سال ۱۳۷۲، کابل، افغانستان

۸۵ - شماره‌های مختلف روزنامه ی مجاهد، سال ۱۳۷۶، کابل، افغانستان.

۸۶ - غزل فارسی علامه اقبال، به کوشش: پرفسور محمد منور، ترجمه و تحشیه: دکتر شهین دخت مقدم صفیاری، ناشر: اقبال اکادمی لاهور چاپ اول ۱۹۸۷م.

۸۷ - غزلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد مولوی، تهران ۱۳۳۵ ه ش.

۸۸ - غلط ننویسیم (فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی)، تألیف: ابوالحسن نجفی، ناشر: مرکز نشر دانشگاهی تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶ ه ش

۸۹ - فرهنگ اقبال، تألیف: حضرت نسیم امروهوی، ناشر: اظهار سنز پرنترز لاهور، پاکستان.

۹۰ - فرهنگ برهان قاطع، تألیف: محمد حسین خلف تبریزی متخلص به برهان، ناشر: مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر، سال ۱۳۳۵ ه ش.

۹۱ - فرهنگ فارسی عمید، تألیف: حسن عمید، ناشر : چاپخانه ی سپهر، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۱ ه ش.

۹۲ - فلسفه ی اخلاقی ناصر خسرو و ریشه‌های آن، تألیف: دکتر شیر زمان فیروز، ناشر: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان چاپ اول، ۱۳۷۱ ه ش.

۹۳ - قرائت دری برای صنف هفتم، وزارت تعلیم و تربیه، کابل، افغانستان.

۹۴ - قرائت دری برای صنف هشتم، تألیف: دکتر احمد جاوید، ریاست تألیف و ترجمه، وزارت تعلیم و تربیه کابل، سال چاپ ۱۳۷۸ ه ش.

۹۵ - قرائت دری برای صنف نهم، تألیف: دکتر احمد جاوید، ریاست تألیف و ترجمه، وزارت تعلیم و تربیه کابل، سال چاپ ۱۳۷۸ ه‌ش.
۹۶ - قرآن کریم مع ترجمه ی فارسی، محی الدین مهدی الهی قمشه‌ای، ناشر: انتشارات اسوه، وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه، تهران - ایران.
۹۷ - قلم (مجله)، سال دوم، شماره چهارم، میزان و عقرب سال ۱۳۶۶ ه‌ش.
۹۸ - قطره ی اشک برتربت اقبال، تألیف: دکتر حسین رزمجو، ناشر: اقبال اکادمی لاهور پاکستان، چاپ اول ۱۹۹۹ م.
۹۹ - کابل (مجله)، شماره‌ی سوم، سال هشتم، سال ۱۳۱۷ ه‌ش / ۱۹۳۸ م، صفحه ۱۲ - ۲۰.
۱۰۰ - کتاب‌شناسی اقبال، تألیف: دکتر محمد ریاض، ناشر: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد، چاپ اول ۱۳۶۴.ه ش.
۱۰۱ - کشف الابیات مثنوی، نیکلسون، به کوشش: دکتر محمد جواد شریعت، ناشر: انتشارات کمال، اصفهان، خیابان قاآنی چاپ اول ۱۳۶۳ ه ش.
۱۰۲ - کشف الالفاظ اقبال (فارسی)، تألیف: دکتر ساجدالله تفهیمی، ناشر: خانه ی فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، کراچی، چاپخانه ی کنیز، تاریخ انتشار: دسامبر ۲۰۰۲ میلادی.
۱۰۳ - کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی به کوشش عبدالحی خراسانی، نشر بلخ، تهران ۱۳۷۸ ه ش.
۱۰۴ - کلیات اشعار حکیم سنایی غزنوی، به کوشش: علی اصغر ندیم، ناشر: مؤسسه‌ی انتشارات بیهقی، کابل میزان ۱۳۵۶ ه.ش.
۱۰۵ - کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری بامقدمه احمد سروش، انتشارات کتابخانه ی سنایی، تهران، اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ ه‌ش .
۱۰۶ - کلیات اقبال (اردو)، طابع: شیخ نیاز احمد، مطبعه: غلام علی پرنترز، چاپ سوم، ژوئن ۱۹۶۶ م.
۱۰۷ - کلیات بیدل، جلد اول، غزلیات، از انتشارات ریاست دارالتألیف، وزارت معارف کابل، ماه اسد، ۱۳۴۱ ه‌ش.
۱۰۸ - کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، ناشر، مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۵ ه‌ش .
۱۰۹ - کلیات دیوان شمس تبریزی، جلد اول، اثر مولانا جلال الدین محمد مولوی، مقدمه و شرح لغات و اصطلاحات از بامداد جویباری چاپ اول ۱۳۶۸ ه‌ش .

۱۱۰ - کلیات شمس یا دیوان کبیر، جزو چهارم، باتصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۹ هـ ش.
۱۱۱ - کلیات شمس یا دیوان کبیر، جزوپنجم، با تصحیحات و حواشی :بدیع الزمان فروزانفر، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۹ هـ ش.
۱۱۲ - گلشن راز جدید - بندگی نامه، تألیف: بشیر احمد دار، حواشی و ترجمه: محمد بقایی، ناشر: ماکان، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۸ هـ ش.
۱۱۳ - لغتنامه ی دهخدا، تألیف : علی اکبر دهخدا، چاپخانه‌ی مجلس، تهران، سال ۱۳۲۵ خورشیدی .
۱۱۴ - ما بعدالطبیعة از دیدگاه اقبال، تألیف: دکتر عشرت حسن انور، ترجمه ی محمد بقایی، ناشر: انتشارات حکمت، تهران چاپ اول ۱۳۷۰ هـ ش
۱۱۵ - مبانی آموزش زبان و ادبیات فارسی، تألیف: دکتر حسین رزمجو، به کوشش: دکتر آفتاب اصغر و غلام معین الدین نظامی، ناشر گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکده ی خاورشناسی دانشگاه پنجاب لاهور پاکستان.
۱۱۶ - ماواقبال تألیف: دکتر علی شریعتی، حسینیه ی ارشاد، ناشر: دفتر تدوین و انتشار مجموعه ی آثار دکتر شریعتی چاپ اول آبان ماه ۱۳۵۷ هـ ش
۱۱۷ - متون نظم تعلیمی، تألیف : پوهنمل دکتر عبدالغنی برزین مهر، چاپ دوم، ماه قوس ۱۳۸۱ هـ ش.
۱۱۸ - محمد اقبال، تألیف : فضل الله رضا، بمناسبت صدمین سالگرد تولد اقبال، ناشر، انجمن روابط فرهنگی ایران و پاکستان، تهران ۱۹۷۸م.
۱۱۹ - مولانا و افکار او، تألیف شبلی نعمانی، ترجمه: حافظ رابعه نورستانی، ناشر: مرکز نشرات «سعید» چاپ اول ۱۳۸۱ هـ ق.
۱۲۰ مولوی، نیچه و اقبال، تألیف : دکتر خلیفه عبدالحکیم، دکتر اکرام و دکتر نعیم الدین، ترجمه : محمد بقایی (ماکان)، ناشر: انتشارات حکمت تهران، چاپ اول بهار ۱۳۷۰.
۱۲۱ - مرجع‌شناسی و روش تحقیق در ادبیات فارسی، تألیف: دکتر غلام رضا ستوده، ناشر، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) تهران، چاپ هفتم، تابستان ۱۳۷۸ هـ ش.
۱۲۲ - سیر اقبال‌شناسی در افغانستان (پایان نامه) تحقیق و نگارش : عبدالروؤف خان رفیقی، اقبال اکادمی لاهور ۲۰۰۲ م.
۱۲۳ - مسایل اقبال، تألیف: دکتر سید عبدالله، چاپ دوم، ژوئن ۱۹۸۷م.

۱۲۴ - مقالات احسن، تحریر: دکتر عبدالشکور احسن، مرتبه ی دکتر آفتاب اصغر و معین نظامی، شعبه فارسی دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۹۹ م.

۱۲۵ - مقالات جشن صدی اقبال، مرتبه ی پرفسور محمد منور، شعبه ی اقبالیات، جامعه ی پنجاب لاهور، سال ۱۹۸۲ م.

۱۲۶ - مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه، ۱۲۹۰ - ۱۲۹۷ هـ ش، گرد آورنده : دکتر روان فرهادی، مؤسسه‌ی انتشارات بیهقی کابل، حوت ۱۲۵۵. هـ ش.

۱۲۷ - میثاق خون (مجله)، شماره ی پیاپی ۱۳، ۱۴ سال دوم، ماه قوس ۱۳۶۰ هـ ش، پشاور پاکستان.

۱۲۸ - میثاق خون (مجله)، شماره ی پیاپی ۳۳، ۳۴ جوزا و سرطان ۱۳۶۶ هـ ش، پشاور پاکستان.

۱۲۹ - میزان اقبال، تألیف : پرفسور محمد منور، ناشر: اقبال اکادمی لاهور، چاپ اول ۱۹۹۲ م.

۱۳۰ - نای (مجله)، نشریه ی کانون دوستداران مولانا، شماره ی دوم، دور دوم، اسد ۱۳۷۶ هـ ش.

۱۳۱ - نداء اقبال، مؤتمر اقبال، دمشق، ناشر : انتشارات دارالفکر، چاپ اول ۱۹۸۶ م.

۱۳۲ - نقش اقبال در ادب پارسی - هندی، تألیف : سید مظفر برنی، ترجمه مهدی افشار، ناشر: وزارت ارشاد اسلامی، اداره کل انتشارات و تبلیغات، چاپ اول ۱۳۶۴ هـ ش.

۱۳۳ - نقوش اقبال، تألیف: مولانا سید ابوالحسن علی ندوی، ناشر : مجلس نشریات اسلام، ناظم آباد، کراچی.

۱۳۴ - ویژن (فصلنامه)، گرداننده، اسلم کمال، انعکاس دهنده مجسم و مصور کلام اقبال، لاهور، پاکستان، ژوئن ۱۹۸۹ میلادی.

۱۳۵ - هر چه گوید، دیده گوید، تألیف: محمد سهیل عمر، ترجمه : دکتر آفتاب اصغر، ناشر : اقبال اکادمی لاهور، پاکستان ، چاپ اول ۱۹۹۹ م.

۱۳۶ - یادداشتهای پراگنده، تحریر: علامه اقبال، ترجمه، دکتر محمد ریاض، ناشر: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسفند ماه ۱۳۶۷ هـ ش.

۱۳۷ - یادنامه ی اقبال، به مناسبت یکصدمین زاد روز شاعر و فیلسوف شرق علامه محمد اقبال،به کوشش بهاءالدین اورنگ،خانه ی فرهنگ ایران، لاهور،چاپ اول آبان ماه ۱۳۵۸ هـ ش.

۱۳۸ - یار آشنا، تألیف : استاد خلیل الله خلیلی، به همت انجمن علمی و مشورتی اسلامی افغانستان، سال انتشار ۱۹۸۲م.

فهرست اعلام

اسامی اشخاص

اسامی اماکن

اسامی کتاب‌ها، مجله‌ها و جریده‌ها

اسامی اشخاص

ب

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ض

ظ

ع

اسامی اماکن

اسامی کتاب‌ها، مجله‌ها و جریده‌ها

س

ش

ض

ع

غ

ف

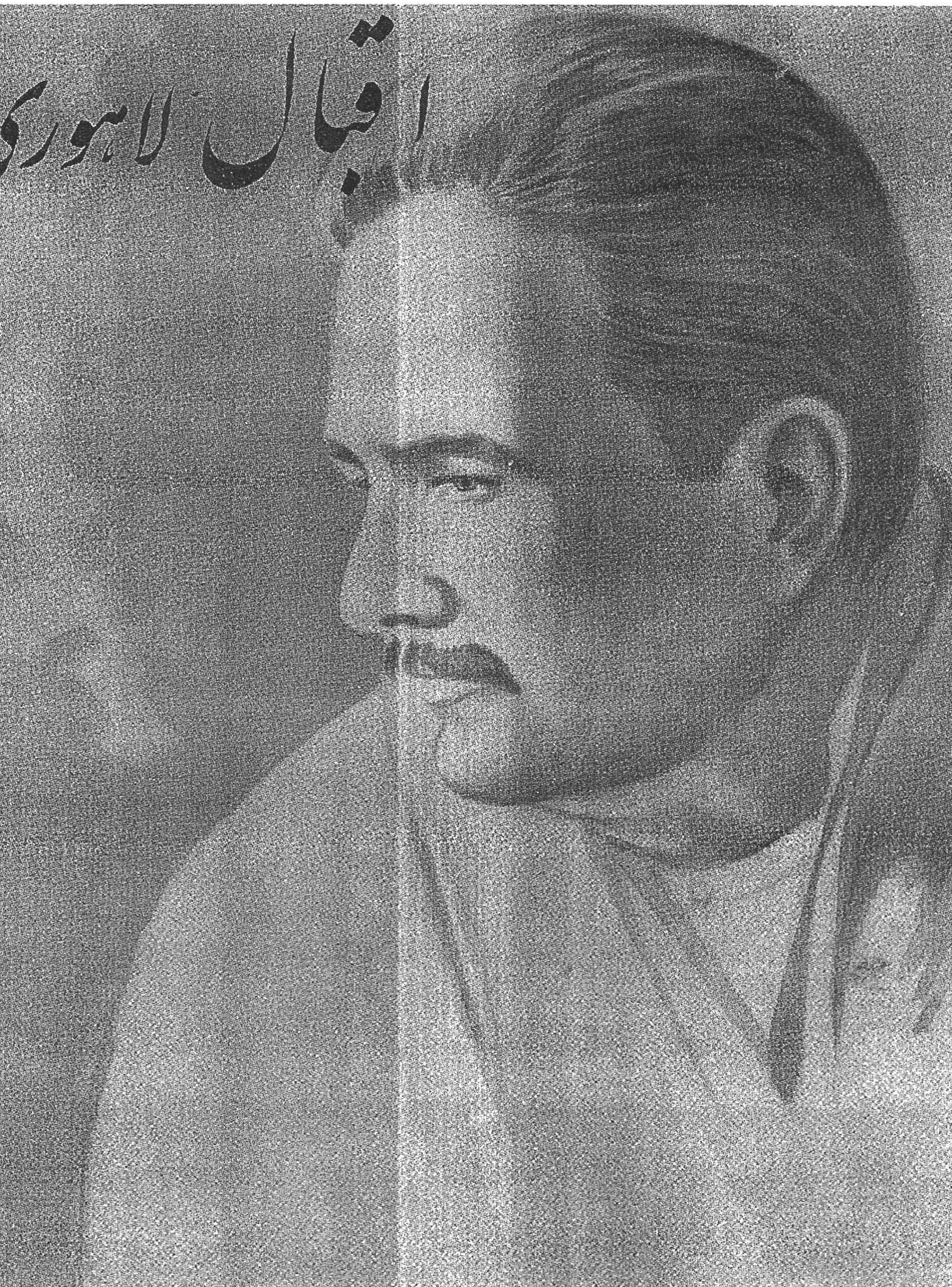
ق

ک

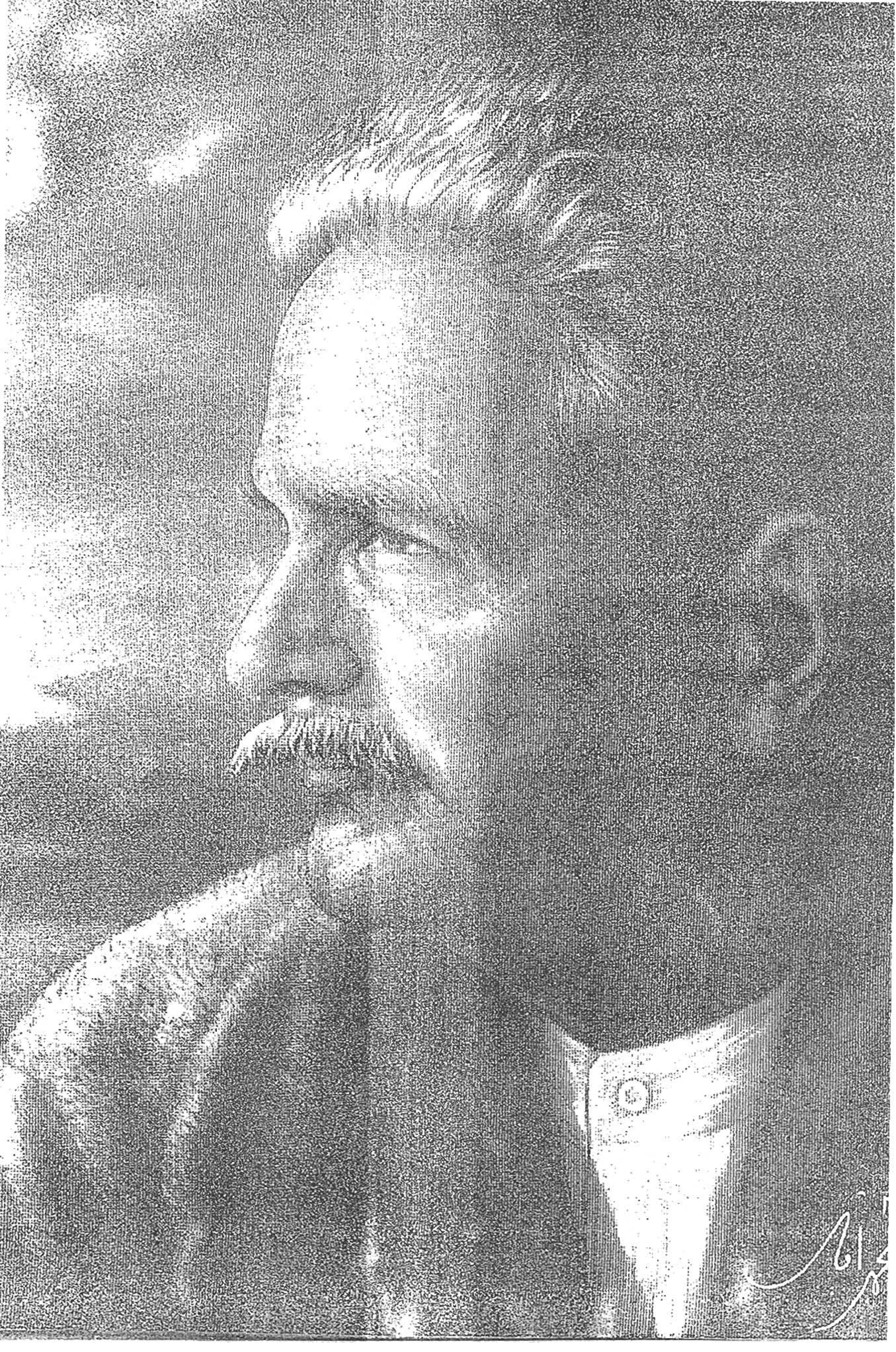
گ

ل

م


اقبال لاہوری






IMOOR BROTHERS
2-1st Floor Rasool Plaza,
minpur Bazar, Faisalbad.

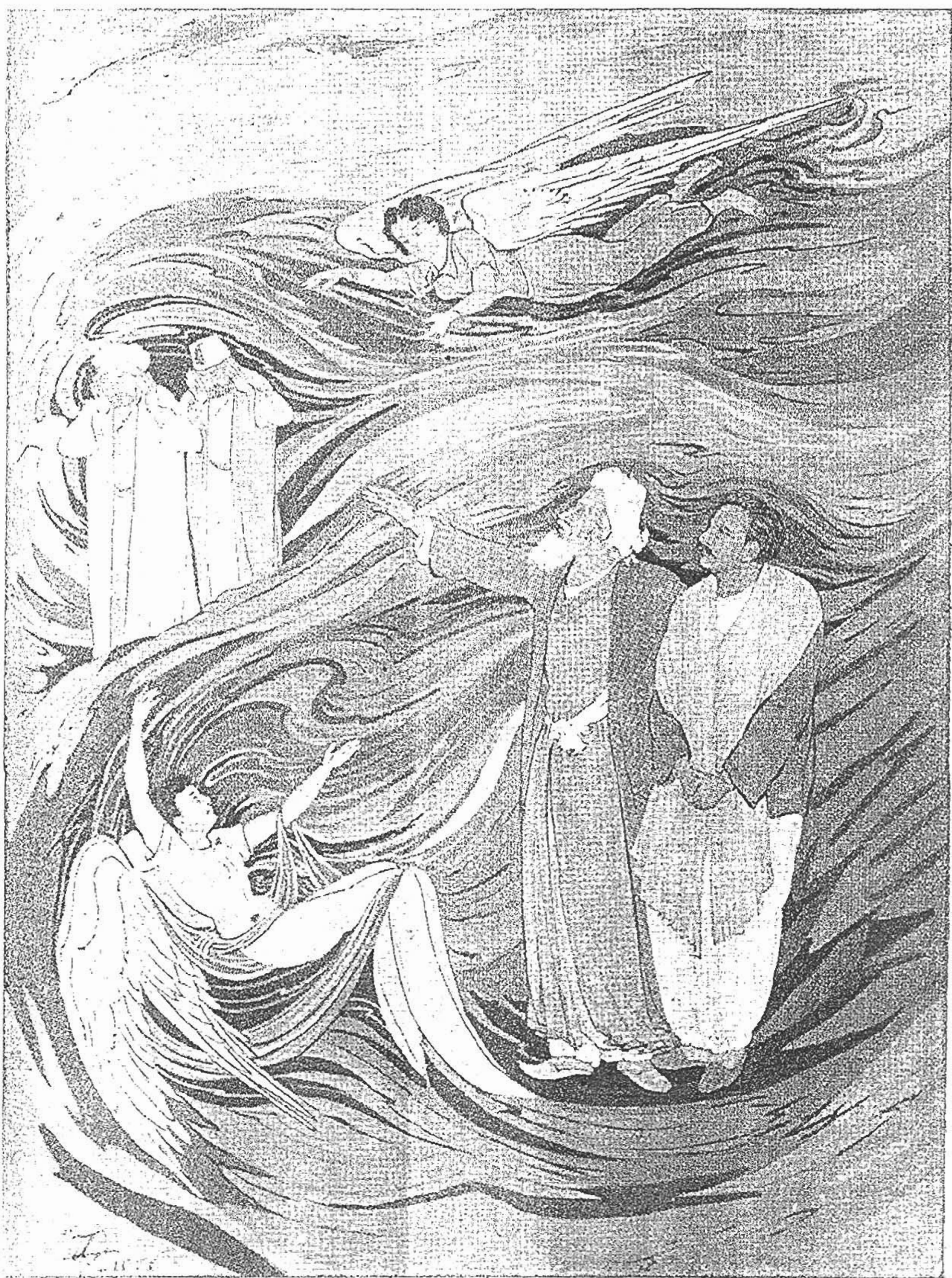
رومی اقبال



من نیابم از حیات اینجا نشان
از کجا می‌آید آواز اذان

گفت رومی این مقام اولیاست
آشنا این خاکدان با خاک ماست

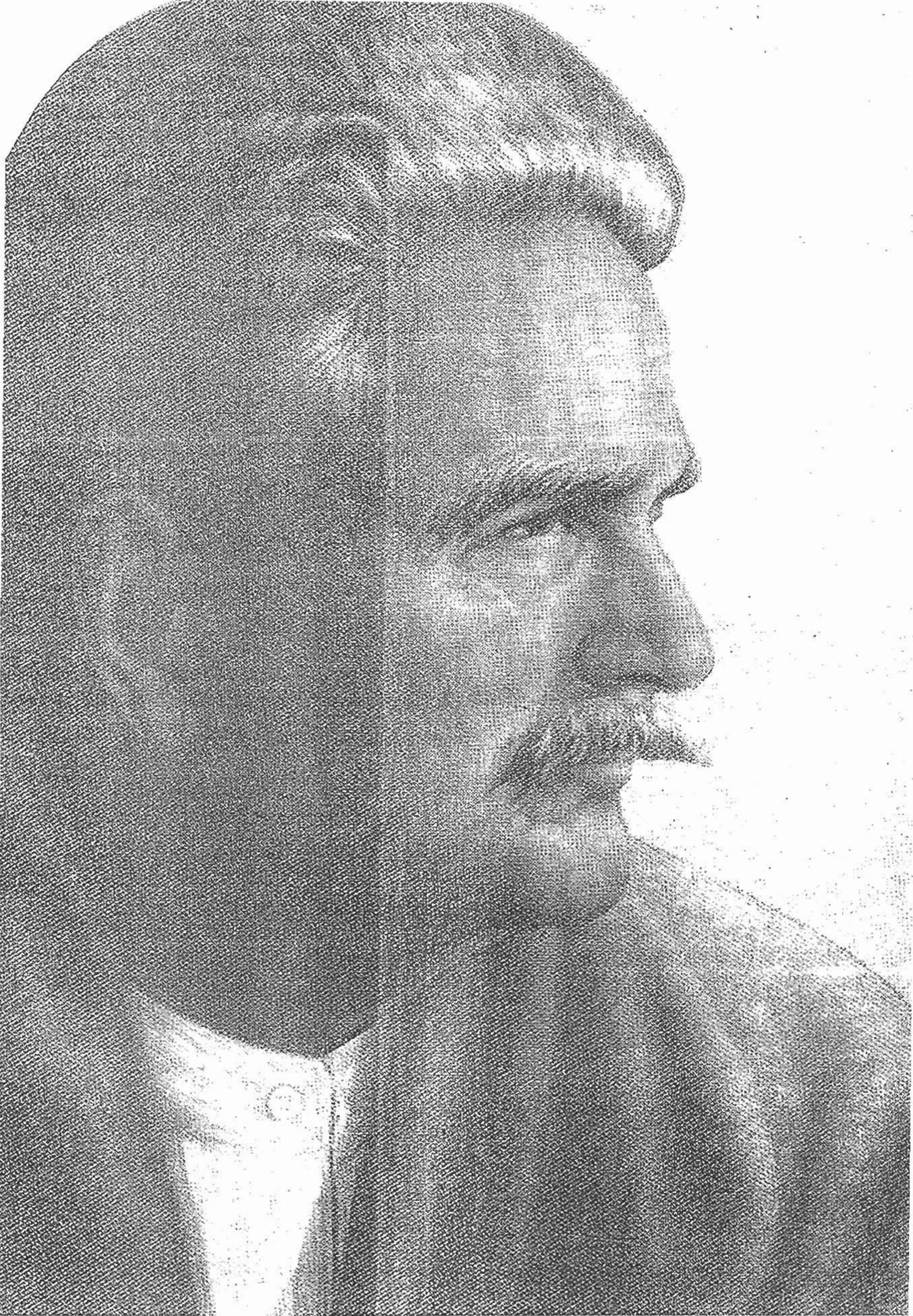
رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام
مقتدی تاتار و افغانی امام



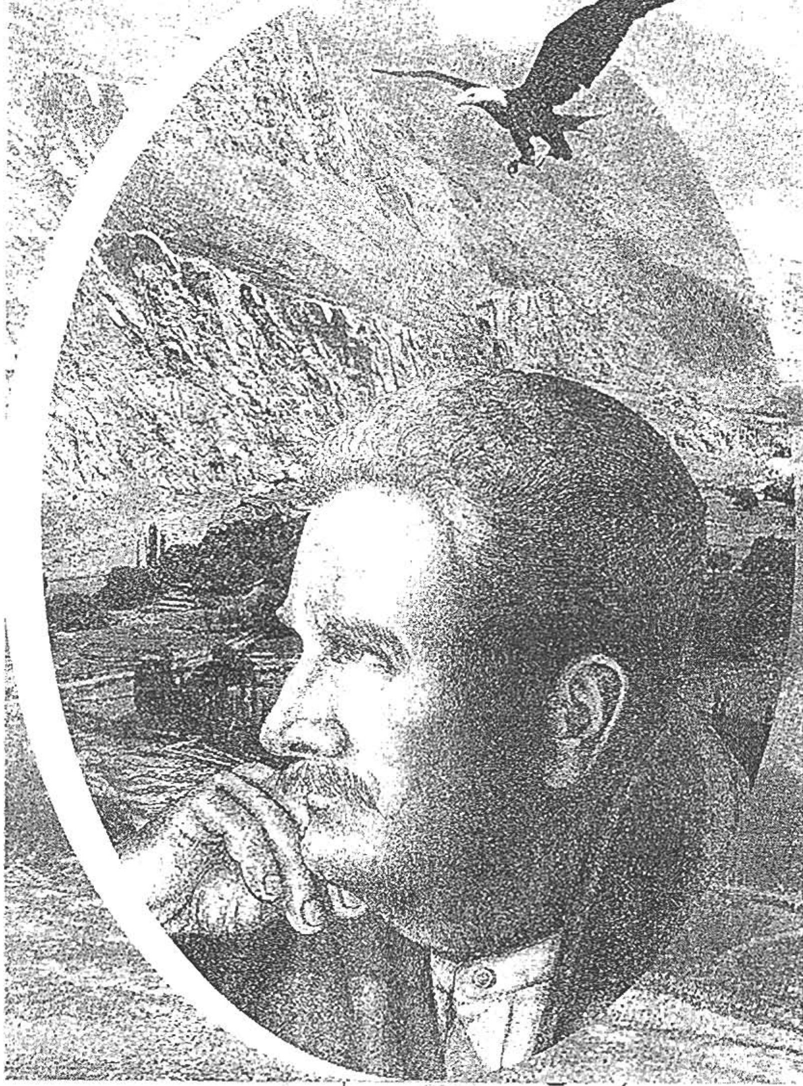





از خواب گران
خواب گران
خواب گران خیز!
از خواب گران خیز!
به مناسبت یوم اقبال
هدیه از: شعبه هنری - رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران پاکستان










۵۱
افغانستان



۱۹۳۳ م

زاغ کہتا ہے نہایت بدنما ہیں تیرے پر
شپرک کہتی ہے تجھ کو کور چشم و بے ہنر
لیکن اے شہباز یہ مرغان صحرا کے اچھوت
ہیں فضائے نیلگوں کے پیچ و خم سے بے خبر
ان کو کیا معلوم اس طائر کے احوال و مقام
روح ہے جس کی دم پرواز سر تا پا نظر



خرد نے کہہ بھی دیا لا الہ تو کیا حاصل
دل و نگاہ مسلمان نہیں تو کچھ بھی نہیں









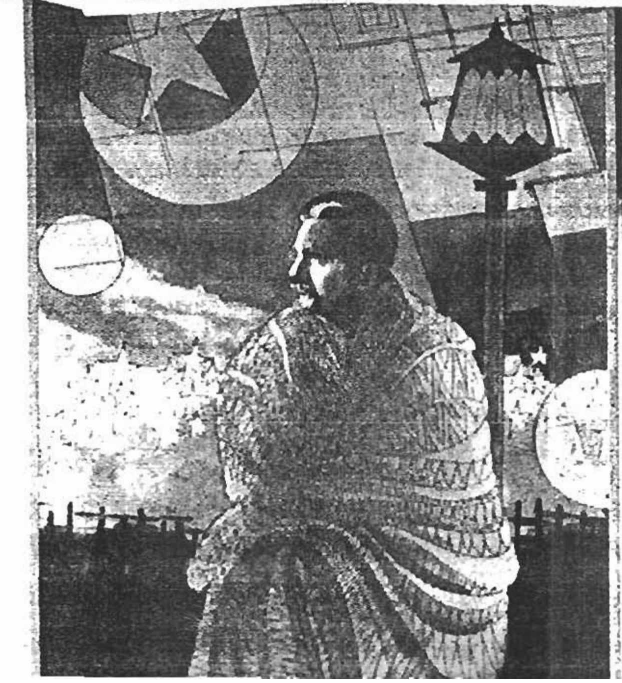






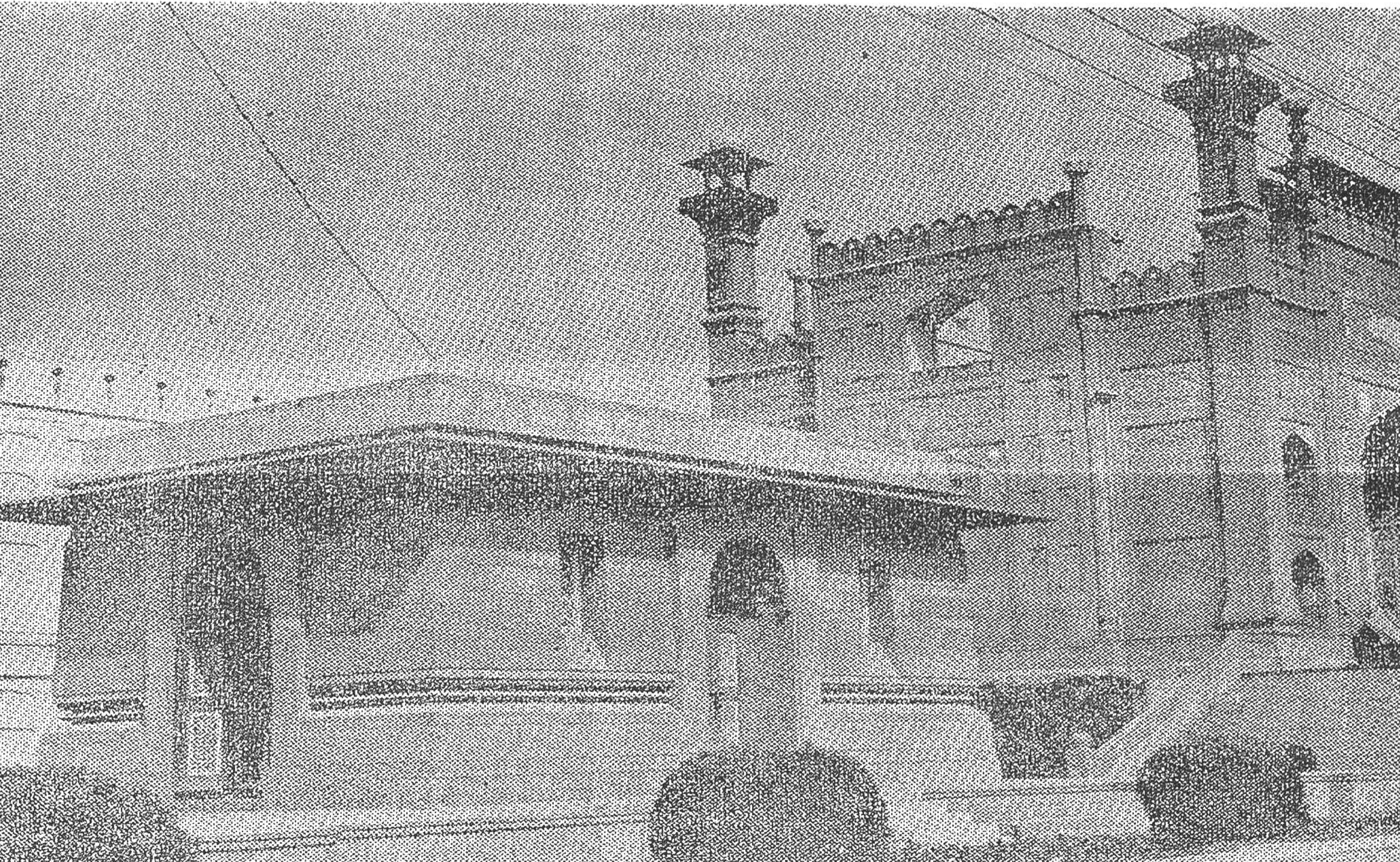
مصور اقبال اسلم کمال کے شہ پارے

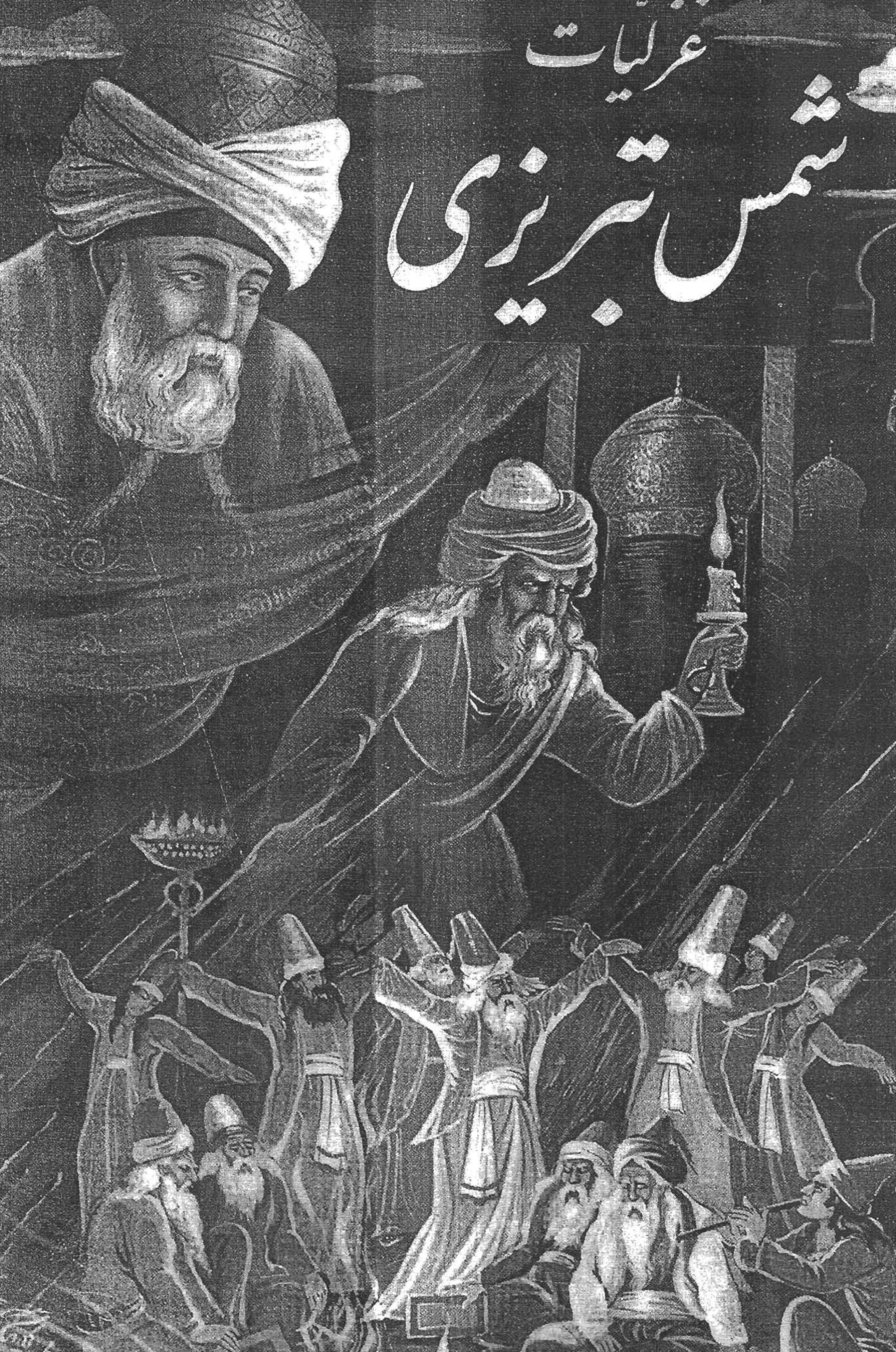
SPECIAL EDITION SPECIAL EDITION





« در جهان آزاد زی آزاد میر »




غزلیات
شمس تبریزی

بمناسبت سده شهادت



سید جمال الدین افغان (رح)

Allama Iqbal in the Sphere of Literature and Culture of Afghanistan

DEPARTMENT OF PERSIAN
Faculty of Advanced Integrated Studies
National University of Modern Languages
Islamabad - Pakistan

by

Asadullah Muhaqqique

داکتر اسدالله "محقق"

Dr. Asadullah "Muhaqqique"



Academic Session

2001-2004

Allama Iqbal in the Sphere of Literature and Culture of Afghanistan

A thesis submitted in partial fulfilment of requirement for Ph.D Degree in Persian Language and Literature

DEPARTMENT OF PERSIAN
Faculty of Advanced Integrated Studies
National University of Modern Languages
Islamabad - Pakistan

Supervised by

Dr. Mahr Noor Mohammad Khan

by

Asadullah Muhaqqique

داکتر اسدالله "محقق"

Dr. Asadullah "Muhaqqique"



Academic Session

2001-2004

Thesis Submission :

"Allama Iqbal in the Sphere of Literature and Culture of Afghanistan"

by : Asadullah Muhaqqique

(AIS : Persian) Degree

A Thesis submitted to the National University of Modern Languages , Islamabad in Partial fulfillment of the requirments for the Ph.D (Ais : Persian) degree. National University of Modern Languages.

Novermber 2004

RESEARCHER'S DELARATION

I, Asadullah Muhaqqique,

Do hereby declare on solemn affirmation that the work presented in this thesis is my own and was carried out as a as a Ph.D. Scholar of the NUML, in Persian Language and Literature under the supervision of Dr. Mahr Noor Mohammad Khan. I have never presented it to any other University or institution for the award of a degree.

Dr. Mahr Noor Mohammad Khan	Asadullah Muhaqqique
Supervisor	Researcher

National University of Modern Languages
Islamabad - Pakistan

November 2004

The National University of Modern Languages
Islamabad - Pakistan

Certifies

"Allama Iqbal in the Sphere of Literature and Culture of Afghanistan"

Researcher: Asadullah Muhaqqique

Supervisor: Dr. Mahr Noor Mohammad Khan

A Thesis submitted to the National University of Modern Languages in Partial fulfillment of the requirment for the degree of Ph.D. (AIS : Persian)

Approved

Supervisor ____________

Dr. Mahr Noor Mohammad Khan

____
Brig(R) Dr. Aziz Ahmad Khan
(Rector)

____
Dr. Saeeda Asad Ullah
Dean AIS